1

مواعظ و مراثی





١

مواعظ مرائی

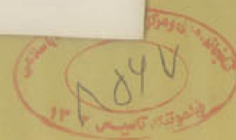


مواعظ و مراثی

نثر

فارسی

سده ۹



ولایتنا اهل البیت شمارها فمثله کمثل الشجرة الثابته و طبیعته کملک لم یکمل الایمان الا
بولایتنا اهل البیت اصل این درخت ایمان است نماز پنجگانه شاخهای اوست زکوة فرع اوست و روزه ماه
رمضان بار اوست و حج اسلام شاخ [illegible] اوست و ولایت اهل البیت بیخ اوست [illegible] درخت کامل و تمام باشد
[illegible] همچنین [illegible] اسلام تمام نباشد الا بولایتنا اهل البیت پس [illegible] کلمه لا اله الا الله [illegible]
[illegible] پاک کردی و [illegible] خلاص یابی از جحیم مقیم بر پی لا اله الا الله دوازده حرفست
و در هر حرفی [illegible] تا هر گناه که در آن [illegible] کرده باشی بحرف از حروف شهادت در مقابل آن
باشد [illegible] آن گناه را محو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات لا اله الا الله دوازده حرفست محمد
رسول الله دوازده حرفست و شبانروزی بیست و چهار ساعت میفرماید که بنده مومن بیست و چهار حرف کلمات [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] تو در حمایت [illegible] حروف [illegible] هر گاه که [illegible]
شهادت بر زبان میرانی بیست و چهار ساعت شب و روز عمر تو در حمایت این حروف یکی [illegible]
[illegible] علی امیر المومنین [illegible] اگر با لا اله الا الله و محمد رسول الله
[illegible] دوزخ خلاص یابی و بهشت بدهد بهشت بری او رده اند که رسول صلعم [illegible]
لا اله الا الله [illegible] نقش کند سلیمان خبر بود تا محمد رسول الله نیز بر آن ضم کنند چون [illegible]
[illegible] خط دیده [illegible] پرسید که این سه خط چیست سلیمان گفت یا رسول الله لا اله الا الله
[illegible] نقش کنم من خواستم که محمد رسول الله [illegible] کنم گفت خط دیگر چیست جبرئیل علیه السلام [illegible]
لا اله الا الله خواسته بود و محمد رسول الله خواست سلیمان بود که با آن ضم کرد خواست
[illegible] کلمه شهادت [illegible] ان الله تعالی عز و جل عمود [illegible]
[illegible] الموت [illegible] التعلیل [illegible]
[illegible] الله عز و جل [illegible]

[illegible] خواجه فرمود که پادشاه عالم [illegible]
آفریده است از یاقوت سرخ و بر پشت آن ماهی است که در زیر هفتم زمین است و بر آن عمود عرش پیوسته است
چون بنده با اخلاص بگوید که لا اله الا الله عرش حق تعالی در حرکت آید و [illegible] ماهی در حرکت آید پادشاه
عالم گوید ای عرش ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم که تو گوینده لا اله الا الله را نیامرزیده‌ای گوید ای فرشتگان من گواه
باشید که گوینده لا اله الا الله را بیامرزیدم من قال لا اله الا الله [illegible] جای بهشت لا اله الا الله است خواجه
فرمود که بنده مؤمن چون بگوید که لا اله الا الله حق تعالی از گناهان وی [illegible]
میکند و میرود حق تعالی گوید ساکن شو گوید صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم پادشاه عالم گوید بیامرزیدم وی را [illegible]
هفتاد زبان [illegible] استغفار میخواهد صاحب خود را تا قیامت و روز قیامت دلیل و رهبر وی باشد تا بهشت [illegible]
از ثمره شجره رسالت گل باغ نبوت خلاصه خاندان مصطفی زبده دودمان مرتضی [illegible] علیه السلام [illegible]
روایت میکند از پدران خود از رسول صلعم و از جبرئیل علیه که پادشاه عالم فرمود که لا اله الا الله حصنی فمن دخل
امن من عذابی لا اله الا الله حصار منست هر که در حصار من آمد از عذاب من ایمن شد و چون این حدیث [illegible]
است من از شرطهای وی‌ام یعنی هر کس که اهل بیت رسول را دوست دارد این کلمه از وی مقبول باشد [illegible]
مفتاح الجنة لا اله الا الله کلید بهشت لا اله الا الله است من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل [illegible] هر که آخر
گفتار لا اله الا الله باشد در بهشت رود آورده‌اند که جوانی بود جهود بخدمت حضرت رسول صلعم آمد شد
کرد چند روز گذشت که بخدمت نیامد خواجه از حال وی پرسید گفتند بیمار است آنجا که خلق عالم خواجه بود بعیادت
رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت ای جوان بگو که لا اله الا الله و محمد رسول الله تا بهشت روی [illegible]
[illegible] پدر [illegible] گفت ای پسر اگر خواهی [illegible] را اجابت کن [illegible] کلمه شهادت بر زبان راند [illegible]
[illegible] خواجه یاران را گفت کار برادر خود را بسازید [illegible] چون کار وی را ساخته [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] رفت و بر سر انگشتان پای [illegible] رسول الله [illegible]

۱۰۸

که حاضر شد از زمین آن مقدار جای خالی نمانده است که من پای بر زمین نهم گفتند یا رسول الله وی این منزلت بچه یافت گفت
آخر گفتار وی کلمه لا اله الا الله بود و اگر بنده تمام اوقات عمر خود را در کفران و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و
باز درگاه وی رجوع کند و کلمه شهادت بر زبان راند حق تعالی بروی رحمت کند آورده‌اند
که هندوی بود در هندوستان هفتاد سال بت را سجده کرده بود روزی وی را حاجتی پیش آمد آن روز هفتاد بار
در پیش بت روی بر زمین نهاد و حاجت خود عرضه داشت روا نشد با خود گفت که هفتاد سال است که این بت را سجده
میکنم از برای چنین روزی امروز هفتاد بار وی را سجده کرده‌ام اجابت نکرد یک بار خداوند آسمان را بخوانم رو بر
آسمان کرد و گفت یا صمد از ملکوت اعلی آواز آمد که لبیک عبدی لبیک عبدی غلغله در ملکوت آسمان افتاد که خداوندا این
کافر هفتاد سال بت پرستیده است و امروز هفتاد بار وی را سجده کرده است اجابت نیافت یکبار که ترا بخواند لبیک
عبدی جوابش باز دادی پادشاه عالم گفت ساکن شوید ای فرشتگان من او صنم را بخواند اجابت نیافت صمد را بخواند
اگر اجابت نیابد پس فرق صمد و صنم چه باشد من بر خود واجب کرده‌ام که هر گاه بنده بار دیگر من رجوع کند روی [illegible]
کتب ربکم علی نفسه الرحمة [illegible] رحمتی [illegible] قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم یا صاحب الذنب لا تقنط
فان الله رؤف [illegible] گر ما مقصریم تو دریای رحمتی عذری که میرود بامید وفای [illegible] است
دانم که در حساب نیاید گناه ما آنجا که فضل و رحمت بی‌حساب است خواجه فرمود که پادشاه عالم صد جزو رحمت
آفریده است نود و نه جزو رحمت خود نگاه داشته است و یک جزو بر همه خلقان قسمت کرده است هر شفقت و رحمتی که در میان خلقان
[illegible] یک جزو رحمت چون روز قیامت باشد آن یک جزو رحمت را با نود و نه جزو ضم کند تمامت صد جزو رحمت بر سر گناهکاران
امت [illegible] در قیامت حق تعالی را بر امتان چندان رحمت باشد که ابلیس طمع رحمت کند آورده‌اند
که کافری بود در بنی اسرائیل [illegible] سال در کفر بود موسی علیه السلام بکوه طور میرفت گفت ای موسی خدای را بگوی که مرا
از خدای تو [illegible] اگر [illegible] موسی [illegible] شرم داشت [illegible]

حق تعالی گفت ای موسی چرا پیغام آن بنده ما نرسانیدی که با ما بیگانگی می‌کند موسی گفت خداوندا تو میدانی که وی چه گفت حق

تعالی گفت ای موسی وی را بگوی که اگر ترا از خداوندی من ننگ می‌آید مرا از بندگی تو ننگ نمی‌آید و اگر تو روزی من نخواهی من

تو روزی ترا میرسانم موسی بازگشت و پیغام برسانید آن کافر ساعتی سر در پیش افکند آنگه سر بر آورد و گفت ای موسی بزرگ پادشاهی

کریم خداوندیست دریغا که عمر ضایع کردم اسلام عرضه کن اسلام عرضه کرد آن کافر کلمه شهادت بر زبان راند و سجده کرد و جان بحق

تسلیم کرد روح وی را بعلیین رسانیدند بیک کلمه توحید و یکی سجده کافر ششصد ساله را آمرزد در عوض سالها سجده و توحید پنجاه ساله

گناه نکند را بیامرزد قطعه ای کریمی که از خزانه غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم

تو که با دشمنان نظر داری از ان پنج خصلت که موجب بهشت است وَاِذَا ابْتَدَا قَالَ بِسْمِ اللّٰهِ یعنی در ابتدا هر عملی آغاز هر عملی

گفتارش بسم الله بود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر کاری که از قدری و منزلتی باشد چون ابتدا آن کار بنام خدا نکند

ابتر و بریده باشد در چند جایگاه ورا فرموده اند که ابتدا بنام وی کن اقرأ باسم ربک وکلوا مما ذکر اسم الله علیه

مهتر و بهتر عالم فرموده که اذا سمی الله العبد علی طعامه لم ینل الشیطان منه چون بنده طعام خواهد خورد اگر بسم الله گوید شیطان

از ان طعام تناول نکند و اگر نگوید تناول کند و در حدیث آمده که چون بنده مؤمن بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند پادشاه

عالم بعدد هر حرفی از وی هزار چندان نور بیند و چهار هزار حسنه اش نویسند و چهار هزار درجه اش بر دارد آورده اند

از رسول صلعم بگورستانی گذر میکرد و بنزدیک گوری رسید یاران را گفت تعجیل کنید تعجیل رفتند و در وقت مراجعت چون

بدان گور رسید یاران خواستند روند خواجه فرمود که تعجیل نکنید گفتند یا رسول الله در وقت رفتن تعجیل فرمودی گفت شخصی را

عذاب میکردند ناله و فریاد وی بمن میرسید اکنون بر وی رحمت کردند گفتند یا رسول الله سبب عذاب و رحمت چه بود حال

جبرئیل آمد و گفت این مردی بود فاسق بسبب فسق و گناه وی را عذاب میکردند کودکی از وی مانده بود این ساعت وی را بمکتب نشاندند

معلم آن کودک را تلقین بسم الله الرحمن الرحیم کرد کودک بر زبان راند حق تعالی وحی فرستاد بفرشتگان که پدر وی را عذاب

نکنند نیکو نباشد که پدر در عذاب باشد و پسر ذکر ما خواجه فرمود که چون معلم کودک را تلقین بسم الله الرحمن الرحیم کند و کودک

بر زبان راند حق تعالی برات نویسد کودک را و پدر و مادر و معلم وی را از دوزخ طفیلی برات آزادی مجاز نام پادشاه بنده نواز

بر زبان میراند چهار کس خط آزادی یابند اگر بنده در مقام عار از کس نیاز نام پادشاهی بی‌نیاز بر زبان راند بنگر که چه مرتبت

می‌یابد **شعر** بِذِکْرِ اللّٰهِ رَبِّی ذِی الْجَلَالِ اُضِئُ الْقَلْبَ فِیْ ظُلَمِ اللَّیَالِیْ اِذَا مَسَّنِیْ عَطَشٌ

شَدِیْدٌ فَذِکْرُ اللّٰهِ کَالْمَاءِ الزُّلَالِ **شعر** با نام تو زهر باشدم چون تریاک * با یاد تو این دلم نباشد غمناک

با عشق تو گر در آتشم باید شد * اندر شوم و ندارم از آتش باک **سیوم** وَاِذَا اَنْعَمَ عَلَیْهِ قَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ

چون از حضرت پادشاه عالم نعمتی و خلعتی و تشریف مبراتی بوی رسید و در عقب آن نعمت شکر آن بر زبانش الحمد لله بود

نوح پیغمبر علیه السلام چون طعام خوردی گفتی الحمد لله چون آب بیاشامیدی گفتی الحمد لله چون بر مرکب نشستی گفتی

الحمد لله حق تعالی نام وی را در جمله شاکران نوشت انه کان عبدا شکورا حمد از شکر عام تر است حمد بر خصال او باشد و شکر بر عطاء او

تقول حمدت الرجل علی انعامه وحمدته علی شجاعته شکر بر نعمت باشد و حمد بر زبان باشد قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا

شکر بارکان کند اعملوا آل داود شکرا حمد سر شکر است الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده شکر نکرده باشد خدا را

هر بنده که حمد وی نکند شکر قید نعمت است جلبت و صید نعمت آمد اگر شکر کنی نعمت بر تو بماند و زیادت کرداند لئن شکرتم

لازیدنکم **آورده اند** که در بنی اسرائیل درویشی بود صالح روزی فرشته پیش وی آمد که

حق تعالی شمار نعمتی کرامت کرده است در جوانی میخواهی یا در پیری گفت با عیال مشورت کنم عیالش گفت در جوانی اختیار کن

که نعمت در جوانی خوشتر باشد در جوانی اختیار کرد حق تعالی در نعمت بر ایشان بگشاد ایشان نیز در خیرات باز کردند و در عمارت

مسجدها و رباطها تمام نمودند و نفقه در درویشان و بیکسان و یتیمان صرف نمودند چون ایام جوانی بگذشت همان فرشته بیامد

و گفت ایام جوانی گذشت اکنون به پیری و درویشی بپایید مرد و زن گفتند نعمت یکجا آمد از زن خبر داد زن گفت فرشته را بگوی که

حق تعالی با چنین معامله معروف و مشهور است امید است که ما در نعمت شاکر بوده ایم و زندگانی بچنان کرده ایم که حق تعالی

نعمت باشیم مرد بازگفت فرشته گفت رفت بگوید حق تعالی این نعمت بر شما باقی گذاشت تا زنده باشید که شما در نعمت

شاکر بودید **چهارم** وَاِذَا اَذْنَبَ قَالَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ یعنی چون بواسطه شیطان خلاف امر حق تعالی کند

و گناهی بر وی رود بر زبانش همی روان شود و در عقب آن در هم رقم گناهش استغفر الله بود خواجه گفت هر که

گناه بکسی که استغفار کند اگرچه روزی هفتاد بار بر سر گناه شود و گفت خنک بنده که فردا در قیامت چون نامه اعمال
باز کند در زیر هر گناهی نوشته باشد که وی گفته است استغفر الله اما شنا و لا استغفار را شرطهاست که آن را تمام کرده
آورده اند که یکی در حضرت مرتضی گفت که استغفر الله گفت که مادر تو بر تو گریاد تا دانی که استغفار چیست
وهو اسم واقع على ستة معان واقع بر شش معانی اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم آنست
بر آنکه دیگر بآن رجوع نکند سوم حقوق که در گردن او است ادا کند چهارم فریضه که ضایع گذاشته ادا کند پنجم گوشتی
که از حرام بر تو رسته است بریاضت زایل گردانی تا بجای آن گوشتی حلال بروید ششم آنکه نفس خود را الم طاعت بچشانی
چنانچه حلاوت معصیت چشانیده هر گاه که بدین خصال قیام نمایی و بعد از آن بگویی استغفر الله استغفار قبول باشد بحث
آنچه خصلت الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله اگر در نفس و مال شما و در اهل و عیال شما مصیبتی روی نماید دست
در دامن صبر زده بر زبان کلمه انا لله بود خواجه فرمود که صبر بر سه نوعست صبر است بر مصیبت و صبر است بر طاعت
و صبر است از معصیت هر که را مصیبتی رسید و بران صبر کند سیصد درجه ویرا در بهشت حاصل شود و اگر در طاعت رنجی
بوی رسید و بران صبر کند ششصد درجه ویرا در بهشت حاصل شود و اگر نفس وی مایل معصیت باشد و نفس خود را از آن باز دارد
و بران صبر کند نهصد درجه باو در بهشت دهند پرسیدند که صبر چیست گفت صبر چون شکر خوردن و بشکر پیش آمدن هر کار که روی
داده است که بلاهای او صبر کردی و تلخ زهر آب او را در اندیشه پیش داشتی از و مراد و مقصود یافتی **فصل دوم**
روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله تعالی انه قال اذا وجهت
الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت
یوم القیامة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا **خواجه** گفت جبرئیل امین بمن از حضرت رب العالمین
خبر داد که پادشاه عالم میفرماید که چون مصیبتی از مصایب دنیوی بروی بر بنده از بندگان حق آید در نفس او یا در مال او یا
ولد او و آن بنده بصبر جمیل تلقی آن مصیبت کند از برای ثواب جزیل در روز محشر بمقتضای من نهاده در گنج پادشاه عالم
قیامت شرم دارم از آن بنده که برای اعمال او میزان برپای کنم یا دیوان مظالم بدارم بلکه بی حساب او را بنعیم مقیم برسانم

پادشاه

پادشاه عالم میفرماید که دوستان را بلایی نصیب کنند و اندوه را رفیق او گردانند و در آفرین دوستان ... او
از کجا رود و دوی کریزد محبت و محنت در یکجا پیوستند ... در یکجا محبتی نهاده است ... محنت ... بروی گشاده
از برای آنکه تا محبت صادق از منافق پیدا شود و مدعی از معنوی جدا گردد پس اگر میخواهی که ... نزدیک او قدری
پدید آید محنتی و مصیبتی که بتو رسد بر آن صبر کن و مثال مردان بوده از گذار ... ایشان می نهادند و بدو بیم باری
وا می نگرده اند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم می پندارید که شما در بهشت
روید و دست ... شما نیامده است مثل آنانکه پیش از شما بگذاشتند چه چیز بدیشان رسید مستهم البأساء والضراء
وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین امنوا معه متی نصر الله بدیشان رسید سختی و رنج سختی مضطرب پریشان
حالشان گردانیدند تا کار بجایی رسید که رسول و مومنانی که با وی بودند استبطا نصرت کردند و گفتند بیان که وقت
نصرت پیغمبر را مرده یافتند سبب که ایشان جز ... دین بر که بود و گفت در کتاب بعضی از خوانده ام که چون
حق تعالی در بلا و محنت بر تو بگشاید شادمان شو که آن سبیل انبیا و اولیاست و چون در نعمت و راحت بر تو بگشاید بگری که تو
خلاف آن کرد که با انبیا و رسول خود پس شرط دین راه آنست که بجان پیش بلا باز شود و هر کی خواری پیش بجان خرد آن
کند که بلا و محنت از بهر دوستانست که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل
آورده اند که چون زکریا ... دید ذکریا پیغمبر کردند ذکریا روی آن دید که با ایشان معاودت نماید الم از ما لم یکن
من سنن المرسلین را کار بست درختی پدید اشاره بوی کرد و درخت شکافته شد و ذکریا در میان درخت رفت
چنین گویند که ابلیس لعین گوشه از دامن ذکریا را گرفت بیرون درخت نگاه داشت درخت هم پیوست آن ملاعین بانجا رسیدند
ابلیس لعین ایشانرا دلالت کرد و بفرمود تا اره آوردند و بر سر درخت نهادند و باز می بریدند و هر لحظه از برادرها
غیب ای بخش ذکریا میرسید که ... آه ... کنی نام تو از جریده صابران محو کنم دشمنان از برای جو در ...
کنند و ما در حجره شهود تو ... از ... آه ذکریا ... گفت شکر که خون من ... تهمت ...
کرد و آهی نزد تا بدو نیم شد ... و آن وقت ... از سر ... روی سوال کردند که چه ...

وی نقران [illegible] برآمدی که آن میخواهم که با تو بهات این ازه رالین آید شعر تا زیم بنگی بند قبای توکنم ۞ ورنیکات
همه در کار بلای توکنم ۞ ور تار ارای جهانت کری مالچشی ۞ من همه نازش و شادی بجای توکنم ولنبلونکم بشیء من الخوف
میفرماید که هر آینه ما شما را بیازماییم و امتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلا صابر هستید یا نه بحکم خداوند را گردن
مینهید یا نه بچه چیز بشیء من الخوف بچیزی اندکی از ترس یعنی بیم قومی که دشمنان شما اند و بجز گرسنگی و قحط و نقصان مال و تن و
بنقصان میوه ها گفته اند که مراد نقصان میوه ها مرگ فرزند است که فرزند میوه دل باشد در حدیث آمده که چون بنده
مومن را فرزند بمیرد پادشاه عالم فرشتگان را گوید که چون میوه دل بنده من از وی جدا کردید چه گفت گویند که بار خدایا
حمد و ثنای تو کرد و استرجاع نمود گوید برای بنده من خانه در بهشت بنا کنید و آنرا بیت الحمد نام کنید پس فرمود که آنان که درین
بلیات صبر کنند و جزع نکنند ایشانرا بشارت ده و بشارت آنرا که چون مصیبتی بدیشان رسد گویند انا لله وانا الیه راجعون
خواجه فرموده که من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته واحسن عقباه وجعل له خلفا صالحا یرضاه هر که نزدیک مصیبت استرجاع
کند یعنی کلمه انا لله بر زبان راند جبر مصیبت او کند و عاقبتش نیکو گرداند و عوض صالح پسندیده اش دهد ذوالنون مصری
گفت بکوه [illegible] بگذشتم زنی را دیدم کوری چند در پیش وی میگفت صبرت فکان الصبر خیرا بغبه وهل
جزع مجدی علیک فاجزع صبرت علی ما لو تحمل بعضه جبال شرورا صبحت تتصدع ملکت دموع
العین ثم رددتها الی ناظری فالعین فی القلب تدمع گفتم ترا چه مصیبت رسیده است گفت مصیبتها که بمن رسیده بشنو
دو پسرک داشتم که راحت جان من بودند پدر ایشان روزی گوسفندی بکشت و کارد آنجا رها کرد و بکاری مشغول شد
پسر مهتر کهتر را گفت بیا ترا بگویم که پدر گوسفند را چگونه کشت پس پای وی ببست و کارد بر حلق وی مالید و وی را بکشت
چون خبر یافتم بانگ بر وی زدم و فریاد بر آوردم وی بگریخت و بکوه شد پدرش باز آمد گفتم خبر واقعه و طلب وی
شد پسر را یافت که شیر دریده بود و پسر را او پشت گرفته بود و در راه تشنگی بر وی غالب شد بمرد و جان
تسلیم کرد من و یک بچه بود من و بکار ایشان مشغول شدم پسرکی خرد داشتم دست در کنار دیگ [illegible] و خود در دیگ [illegible]
شد مرا در یک [illegible] چندین مصیبت رسید گفتم چگونه صبر [illegible] کردم که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی [illegible]

برای تحصیل [illegible] صبر کنم تا حق تعالی جزای صابران بدهد و آنرا [illegible] علیه السلام روایت کرده اند که این آیه ولنبلونکم
در حق امیر المومنین است و اورا بدین نوع ابتلا ها امتحان کردند و تکلیف کردند وی را بود درین معنی هیچکس نبود و ما هر یکی
سر بر [illegible] گفت برآمدی [illegible] مراد بسر آمدی و مراد بجوع روزه است که در پیش از سال روزه داشتی و افطار
بکمی بیت المال کمی جبه از طعام بودی و گفتی حسب من الطعام ما یقیم صلبه [illegible] عبادته بجز از طعام آنکس که پشت او را
دارد و از عبادت منع نکند و مراد بنقص من الاموال عطا و بخشش است بآنکس الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة
و گفته اند ترک غنیمت است لو اشتغال بالقتال یا غنیمت قتال بازماند چه مدت در بودن جانها و نفوس ابطال بوده
[illegible] اموال سرها پران [illegible] شعر ان الاسود اسود الغاب همتها ۞ یوم الکریهة فی المسلوب
لا السلب و مراد بنقصان نفس آنست که رسول علیه السلام وی را خبر داده بود از شهادت [illegible]
[illegible] و گفتی ما یمنع اشقاها ان یخضبها من فوقها چه منع میکند بدبخت [illegible]
[illegible] و این [illegible] مراد بنقصان میوه ها دل [illegible] که رسول وی را خبر داده
بود که با ایشان چه خواهند کردن [illegible] ز رسول علیه السلام شنیدم
[illegible] بگریه [illegible] تکلیف [illegible] عبدالله عباس گفت امیر المومنین
[illegible] بلا رسید [illegible] گفت یا ابن عباس میدانی که این چه موضعست گفتم نه گفت [illegible] کربلا
[illegible] که درین ساعت خوابی [illegible]
[illegible] از آسمان فرود آمدند [illegible] سفید پوشیده شمشیرها قلاده کرده خطی بر گرد این زمین بر کشیدند و گفتند [illegible]
صبر کنید [illegible] دیدم جوی خون [illegible] خون غرق میشد و فریاد میکرد و کسی [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] و صبر [illegible]
[illegible]

وبشر الصابرین علیه السلام گفت این آیه در حق وی است که چون رسول علیه السلام برادرش جعفر را
بموته فرستاد کفار پیش آمدند و جنگ پیوستند پس [illegible] مردان وی هلاک کردند جعفر رایت بدست گرفت و بریشان حمله کرد جبرئیل آمد
و رسول را خبر داد و حق تعالی حجاب برداشت تا رسول صلعم کارزار ایشان را میدید ملعونی درآمد و تیغی بزد و دست جعفر بینداخت جعفر
رایت بدست چپ گرفت و میگفت شعر لا بأس لما قطعت یمینی [illegible] شمالی قوی یقینی [illegible] بزد درآمد و دست
چپش بینداخت جعفر روی بسوی رسول کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله سلام مودع الاسلام زایر آن ملعون
گرد وی درآمدند و وی را شهید کردند و نیزه بوی فرو بردند و از زیرش برداشتند پادشاه عالم وی را زنده گردانید و
دو بال داد تا از سر نیزه بپرید و ناپدید شد از نجاست که او را جعفر طیار خوانند پس چون خبر شهادت
بشاه مردان رسید گفت انا لله و انا الیه راجعون و پیش ازین همچنین سخن بود حق تعالی آیه فرستاد و
گفت من این بهشتی کردم تا هر مصیبت زده که بوی آید گفت این کلمه بگوید از من بروی صلوات و رحمت باشد اولئک علیهم
صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون

فصل سیوم

روی عن رسول الله صلعم انه قال فضلت علی الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا و احلت لی الغنایم و نصرت
بالرعب و اعطیت الشفاعة و بعثت الی الخلق کافة و ختم بی النبوة صدق رسول الله

المناجات

ای گشاینده ابواب مرادات وای نماینده اسباب سعادات ای مواهب کرامت تا محمد [illegible]
ما سعد و [illegible] عاشقان را ست و بحر [illegible] زندان در کاست [illegible] در آن ساعت که آفتاب عمر ما بخسوف اجل گرفته شود و ماه حیات
ما در محاق ممات افتد نور معرفت خود را بدرقه راه ما کن و کار ما [illegible] بار الجرم خود بساخته گردان و [illegible]
سوخته بار الهی آتش حرمان [illegible] سوخته گردان هر چند عاصی ایم از فضل خود [illegible] گردان هر چند جانی ایم شفاعت مصطفی
و اهل بیت [illegible] درجات جلال [illegible] یا رب العالمین و یا خیر الناصرین روایت [illegible] سرور حرم
شمع جمع امم [illegible] کرم [illegible] اولاد آدم [illegible] پادشاه عالم محمد رسول الله
این [illegible] افضل [illegible] اول [illegible]

معین بودی که دران مسجد نماز کردی و جای دیگر نشایستی اما امت من چون نوبت من رسید بساط زمین را از بهر من مسجد
گردانید تا هر کجا که امت من خواهم نماز گذاریم و خاک [illegible] به آب طهور [illegible] که جعلت لی الارض مسجدا
و ترابها طهورا دویم غنیمت بحکم کفار را مال حلال پاک گردانید برای من و امت من و پیغامبران دیگر حرام بود
سیوم آنکه قوت و شوکت هر یکی از انبیا چندان بودی که دفع خصم [illegible] کرد که در مقابله [illegible] افتادی مرا
نصرت کردند تا چون روی بدشمن می آوردم هنوز یکماهه راه در میان بودی که ترس [illegible] میشد و روی بگریز
نهند که نصرت بالرعب مسیرة شهر چهارم رایت شفاعت را بدست کفایت من دادند تا فردا در قیامت گناهکار
امت خود را شفاعت کنم که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی پنجم آنکه تا چند معین را هر کسی را در زیر
نبوت پرورش دادی [illegible] خلق که تا قیامت خواهد بود دامن من کردند که بعثت الی الخلق کافة ششم
آنکه در اول خطبه نبوت در آسمانها نام من کردند که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین در جمله زمین و آسمانها تا
بیکه ختم نبوت بنام من زدند که ولکن رسول الله و خاتم النبیین خوشتر ازین بشنو [illegible]
اول ما خلق الله نوری اول گوهری که از صدف خاک سر برآورد من باشم انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیمة
اگر حشر و صراط گوئی اول کسی که قدم بر صراط نهد من باشم انا اول من یجوز علی الصراط اگر صاحب منصبی صدر جنت گوئی اول کسی که [illegible]
انا اول من یفتح له ابواب الجنة نبی خواجه که جمله انبیا و رسل در دریای صدق و نبوت غواصی کردند هیچ
کدام [illegible] معادن جواهر [illegible] رسید نوح را سفینه دادند محمد را سفینه [illegible] دادند سفینه محمد کدام بود اهل
بیتش که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح سفینه اش سبب نجات بود و [illegible] سبب علو درجات نوح را [illegible]
گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی را که دندان [illegible] شکستند و رخسار مبارک
خون آلود کردند گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا اگر ایشان سنگ بر دندان من زدند تو شکر
لطف هدایت بر سر ایشان نثار کن اگر آتش نمرود [illegible] ابراهیم برد و سلامت گردانید فردا آتش دوزخ را بر چاکران او برد
و سلام گردانند تا که آتش [illegible] که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی اگر سطح نظر ابراهیم ملکوت اعلا آمد که وکذلک

نُرِی اِبْرٰهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مطلع نظر او را قدم کام کردانیدند و بمقام ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی ش
رسانیدند اگر یوسف را جمالی دادند که بواسطه آن زنان ناقص عقل بجای ترنج انگشت می بریدند مصطفی را ملاحتی دادند که بسبب
بریدن زنارها آمدند و از وی پرسیدند که اَنْتَ اَحْسَنُ اَمْ یُوسُفُ فَقَالَ هُوَ اَصْبَحُ وَاَنَا اَمْلَحُ صادق علیه السلام را پرسیدند
که حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و این معنی در قرآن است که وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِیمَ خَلِیلًا و محمد را حبیب خود خواند و این در
قرآن نیست چگونه است گفت حق تعالی سری پیدا کرده است و از قرآن چنان معلوم میشود که درجه محبت محمد در غایت کمال است
و آن آنچنانست که چاکران محمد را خلعت کمال محبت پوشیدند که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ پس بنگر که درجه محبت تا چه باشد پادشاه
عالم از غایت محبت جمله اعضای ورا در قرآن یاد کرد روی او را آفتاب کمال و ماه جلال گفت قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمَاءِ
چشم او را که چشمه حیا و نرگس روضه وفا بود گفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی گوش او را که صدف جواهر اسرار حکمت بود گفت
قُلْ اُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ دل او را که باغ صدق و بستان وفا بود گفت مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰی سینه او را که معدن
علم و منبع حلم بود گفت اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ دست او را که پنجه او دست معانی بود گفت وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً
اِلٰی عُنُقِکَ پای او را که بر فرق فرقدین آمد گفت طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا پشت او را که پشت اولیا بود گفت وَوَضَعْنَا عَنْکَ
وِزْرَکَ الَّذِی اَنْقَضَ ظَهْرَکَ خلق او را که مشرب عذب رحمت و مجمع لطف و کرامت بود گفت لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ شعر

شبیهک بدر الکامل ان اکن ؛ وفی وجهک من الملاحة یکثر
ایا زینة الدنیا ویا غایة المنی ؛ فمن ذا الذی عن مثل وجهک یصبر
فما ولدت حوا من صلب آدم ؛ ولا فی جنان الخلد مثلک آخر

مستمع باش تا شمه از اخلاق عظیم وی با تو تقریر کنم آورده اند که روزی
ابو جهل و ولید و عتبه و شیبه علیهم اللعنه بحضرت خواجه آمدند و گفتند ای محمد کیست که گواهی دهد که تو رسول خدای خواجه
گفت کل شجر و مدر و حجر هر سنگ و کلوخ و درختی که هست گواهی دهند که من رسول خدایم ابو جهل لعین مشتی سنگریزه
بر داشت و گفت ای محمد تو دعوی میکنی و ما انکار از مدعی گواه طلبند اگر این سنگریزها بر نبوت تو گواهی دهند تا
صدق تو معلوم شود و بدانیم که درین دعوی صادقی خواجه بران سنگریزها نگریست و گفت من کیستم از ان سنگریزها آواز آمد که

اَنْتَ رَسُولُ اللّٰهِ حَقًّا وَنَبِیُّهُ الْمُصْطَفٰی وَاَمِینُهُ الْمُزَکّٰی ابو جهل لعین خایب و خاسر بر در پیش محمد برفت
گفت چه افتاده مرا با یتیم ابو طالب که خود را پیغامبر مطلب میخواند من امشب فتنه او را از پی صنادید قریش باز دارم پس
چون شب شد آن لعین آسیا سنگی برگرفت و بر بام حجره رسید بر آمد بر عزم آنکه چون خواجه بنماز شب برخیزد آن سنگ
بر سر خواجه زند پس چون خواجه کونین و مفخر عالمیان بنماز برخواست ابو جهل لعین خواست تا آن سنگ بزند جبرئیل را
فرمان آمد تا پری بزد و آن سنگ را سوراخ کرد تا آن سنگ در گردن آن ملعون افتاد هر چند خواست که برون کند نتوانست
و بیم آن بود که هلاک شود فریاد بر آورد که محمد بفریادم رس پس خواجه ببام بر آمد و آن حال را مشاهده کرد و بخندید و گفت
ای ملعون ندانستی که اگر من خفته‌ام خدای من بیدار است گفت ای محمد توبه کردم مرا ازین خلاص ده از آنجا کرم خواجه
عمامه از سر برگرفت و گفت خداوندا مرا اجازت ده تا این سنگ از گردن او بیرون کنم خطاب رسید که
ای محمد دشمنت بگذار تا بر بام حجره تو بر دار شود گفت خداوندا الجبار دیگر وی را بمن بخش پادشاه عالم
اجازت داد آنحضرت او را خلاص کرد پس کجا که بر دشمن چنین شفقت بود بخلق که بر دوست چگونه بود زهی خواجه که اگر خلیل و کلیم
حضرتش را دریافتندی چون سلمان بودی که کمر خدمتش بر میان بستندی لَوْ کَانَ مُوسٰی حَیًّا وَسِعَهُ اِلَّا
اتِّبَاعِی هرچه بود در پیش از مخلوقات و موجودات همه وجود او است زیرا که مقصود کاینات او است و انبیاء دیگر
آنچه خواستند خداوند او را بیخواست داد خلیل طهارت نفس اهل بیت خواست که وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ
الْاَصْنَامَ حبیب را بیخواست کرامت کردند که اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا خلیل ذکر نیکو کرد که وَاجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْاٰخِرِینَ ذکر حبیب را بطلب
رفیع کردانیدند که وَرَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ خلیل بهشت فردوس آرزو کرد که وَاجْعَلْنِی مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ
النَّعِیمِ حبیب را در چشم وی نیامد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ خلیل گفت حَسْبِیَ اللّٰهُ حبیب گفت حَسْبُنَا اللّٰهُ بیک خصلت
خلیل اقتدا کنند که وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرٰهِیمَ بکال خصال حبیب اقتدا کنند که لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّٰهِ
اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ آدم را گفت اهبط [illegible] را گفت اصعد ای آدم بر زمین رو ماتم خاک مستقر و دار که

تو خود ای ... بر آسمان بر آیی تا ذره وار افلاک بکمال تو آراسته شود پس ما در آنجه پدرت را گفتیم اهبطوا آن بود که ترا
گوییم اصعد یعنی که دیدار ایشان کمال نور فرق تحمل نیست معراج خواجه را منکر شده اند و گویند آن خوابی بود و تخیل است
از روی عقل که کسی با عقی باد و پیمایش هفت آسمان بگردد و باز آید اما آنکه بیکبار عشق بشام صدق ایشان الله
متفق اند که معراج حق است و در بیداری بود نه بخواب که اگر بخواب بودی ... را هیچ فضلی نبودی زیرا که روا بود که یکی از ما
عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غیر آن بخواب بیند و نیز خواجه گفت صلیت الغداة الآخرة عند کرسی و
صلیت الظهر تحت العرش نماز خفتن در زمین شما کردم و نماز وتر او در زیر عرش این دلیلست که بیداری است نه بخواب
زیرا که خفته را نماز نباشد عربیه فسبحان الذی اسری بعبده ٭ وعرج من شهد نحو شهد
آیات سید العالمین محمد ٭ نقلت من اصلاب النبیین آدم ٭ و شیث و نوح و الخلیل الموحد
فذلک ... سید شفیع مشفع ٭ ... محمد موسی را معراجی بود و ... را معراج
معراج موسی تا بکوه طور بود و معراج ... بساط نور در حق موسی گفت فلما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه
در حق ... گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله
موسی که خود آمده بود چون اثر تجلی ظاهر شد مدهوش گشت وخر موسی صعقا زیرا که موسی خود در قید بود و رفتن موسی صفت موسی
بود و هر که بصفت خود قایم بود روا بود که چیزی وی را غایب بود ... کل مقامات انبیا و فرادیس اعلی و بهشت و دوزخ
مشاهده کرد و ذره از جای نرفت زیرا که حق وی را برده بود و بردن وی را صفت حق است وصفة الحق لا تتقلب
مهتر عالم گفت جبرئیل مرا از هفت آسمان بگذرانید و از سدرة المنتهی تا بجایی رسیدیم که آنجا حجاب ... گویند جبرئیل
حجاب بجنبانید صاحب گفت کیست گفت جبرئیلم و ... با منست صاحب حجاب ... دست بیرون کرد و ... جبرئیل
فراگرفت جبرئیل باز ایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین مقامی از من باز می‌ایستی گفت یا رسول الله لو دنوت انملة لاحترقت
این نهایت مقام منست اگر مقابل بند انگشتی پیشتر شوم پر و بال من بسوزد آن فرشته مرا بجایی دیگر رسانید که از آنجا
... رسانید حجاب بجنبانید صاحب حجاب لو لو گفت کیست گفت صاحب حجاب فهم و ... با منست ای بزرگ از فرا گرفت

نشسته ۳

۲۲۴

بحجاب دیگر رسانیدند همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند در فرقی سبز فرو گذاشتند که نور آفتاب را غلبه میکرد مرا
بران رفرف نهادند و بعرش رسانیدند چون عرش دیدم هرچه پیش از آن دیدم در چشم من حقیر گشت قطرهٔ بحید ... ن
من آمد بطعمی که چشندگان از آن خوش چشیده باشند آنگه حق تعالی با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم گفتند یا رسول
در آسمان از عجایبها چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم فرشته را دیدم که یک نیمهٔ وی از آتش بود و یک نیمه از برف
برف آتش را نمی‌کشت و آتش برف را نمی گداخت و وی میگفت یا مؤلف بین الثلج والنار الف بین عبادک
المؤمنین ای خدایی که الفت دادهٔ میان برف و آتش الفت ده میان بندگان مومن خود و گفت فرشته دیدم
تو وی را چند هزار دست بود و بر هر دستی چند هزار انگشت و آن انگشتها حساب شماری میکرد جبرئیل را گفتم این چه حساب
و شمار است که میکند گفت حساب قطرات باران میکند نزدیک آن فرشته شدم و گفتم دانی که از آن روز که حق تعالی
دنیا را آفریده است تا امروز چند قطره باران باریده است گفت یا رسول الله بدان خدایی که ترا برسالت بخلقان
فرستاده است که تفصیل آن نیز دانم که بر بر چند قطره آمده و بر بوستان چند و بر کوهستان چند و بر معمور چند و بر ویران چند
لیکن عاجز مانده‌ام از شمار آن فرشته در آن حساب گفت یا رسول الله حسابی هست که من در آن عاجزم و نهایت
آن ندانم گفتم آن کدام است گفت چون جماعتی از امت تو در مجلسی باشند و نزد ایشان نام تو برند و ایشان باتفاق
بر تو صلوات دهند حق تعالی ایشان را چندان ثواب دهد که من از حساب آن عاجز آیم و نهایت آن ثواب ندانم تا اگر
بجوانید که بثوابی رسید که آن را نهایت نباشد روان خواجه را بصلوات شاد گردانید و گفت شب معراج فرشته را
دیدم پر و بال سوخته و بر زمین افتاده گفتم ای جبرئیل حال این فرشته چیست گفت یا رسول الله حق تعالی وی را
بجهی فرستاده تا اهل آنرا هلاک کند وی ساعتی توقف کرد آتشی برآمد و پر و بالش بسوخت گفتم وی را هیچ توبه هست
گفت بیندیش تا بپرسم برفت و بپرسید گفت یا رسول الله توبهٔ او آنست که دو بار صلوات بر تو فرستد آن فرشته دو بار
صلوات داد پر و بالش بوی بازدادند بر پرید و بر آسمان شد غلغله در ملکوت افتاد که زهی پیغمبری که برکات صلوات بر وی
فرشتگان قبول کند اهل آسمان هر که صلوات بر وی ... اگر ... اهل ... برکت صلوات ... رفت

وعجب نباشد و چون صلوات دهی آواز بلند بردار که خواجه فرموده است ارفعوا اصواتکم بالصلوات علیّ
فانها تذهب بالنفاق گفت چون صلوات بسید برین آواز بلند بر دارید که آن نفاق را ببرد و گفت من فصل
بینی و بین علی بعلی لم ینل شفاعتی هر که فاصله کند میان من و میان آل من بعلی شفاعت مرا در نیابد پس صلوات
چنین باید داد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و شاه مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان چنین فرمود که هر گاه که ترا حاجتی
پیش آید و خواهی که حق تعالی آن را اجابت نماید اول ده بار صلوات بر رسول دهد و بعد از آن حاجت خود بخواهد که حق تعالی اجابت کند و یکی
خواجه گفت شب معراج فرشته را دیدم با هیبت و عظمتی تمام تکیه زده و دو هزار ملائکه در پیش وی صف زده بر وی سلام کردم
جواب سلام باز داد اما بر نخاست خطاب عزت در رسید که ای فرشته نه دانستی که بود که بر تو سلام کرد ترا و هر چه آفریدم برای
وی آفریدم برخیز و بر وی صلوات بسیده باز روز قیامت آن فرشته برخاست صلوات بسید و تا قیامت [illegible] خواهد بود عاشق
گفت شبی حضرت رسول صلعم چشم بر کنار من نهاده بود در روی وی نگاه میکردم دو در ماه چهارده هزار بار روی رسول
از ماه شب چهارده نیکوتر دیدم گفتم الویل لمن لا یری طلعته وای بر کسی که روز قیامت ترا نه بیند که بر من غلبه کرد قطره اشک
بر رخسار رسول افتاد چشم باز کرد و گفت وما یبکیک چه چیز ترا میگریاند حال و قصه با وی بگفتم گفت دانی که فردا در قیامت
زمرا نبیند فرخواره که پیش تو باز و نیا چرون شود هر که نام من بشنود و بر من صلوات نه دهد و کسی که مادر و پدر را رنجانیده باشد
در روی ایشان مان شده اورده اند که در اول که منبر نساخته بودند در مسجد رسول ستونی است که آن را ستون حنانه گویند
رسول علیه السلام پشت بر آن ستون باز نهادی و یاران را وعظ گفتی یاران گفتند یا رسول الله اجازت ده تا منبر بسازیم یاران
وعظ گوئی و ما در روی مبارک تو بنگریم خواجه اجازت داد چون منبر ساخته شد خواجه از حجره در آمد و روی بمنبر نهاد چون پای
بر پایه اول نهاد گفت آمین و چون بر پایه دوم نهاد گفت آمین و بر سیم نهاد گفت آمین چون ستون در نالیدن آمد که
اهل مسجد از ناله وی بگریستند خواجه از منبر فرود آمد و ستون را در بغل گرفت آرام گرفت و گفت ای ستون ای که مرا در بیابان گذاشتی
فرشتاده است که اگر او را در بهشت نخلی تا قیامت بر فراق من ناله کردی گفتند یا رسول الله سه بار آمین کردی و ما دانستیم
گفت جبرئیل کرد چون پای بر پایه اول نهادم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو سلام نه دهد دور باد از رحمت خدا چون پای بر پایه

دویم نهادم گفت هر که ماه رمضان را دریابد و در آن ماه رمضان رضای حق حاصل نکند حق تعالی او را دور گرداناد از رحمت خود
گفتم آمین چون پای بر پایه سیوم نهادم گفت هر که پدر و مادر را بیابد و رضای او حاصل نکند حق تعالی او را دور گرداناد از
رحمت خود گفتم آمین عزیزان بدانید که رضای پدر و مادر حق است هر که پدر و مادر دارد و باید که رضای ایشان بجوید که در
حدیث آمده است اول ما کتب الله فی لوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والداه
فانا به راض ومن سخط علیه والداه فانا علیه ساخط اولین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت
این بود که منم آن خدائی که جز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از و راضی است من از و راضیم و هر که پدر و مادر از
وی خشمگین است من بر و خشمگینم آورده اند که حضرت رسول صلعم بگورستانی بگذشت گوری را دید از جای بحال آمد
و فرود شد رسول علیه السلام منادی فرمود که هر که درین گورستان مرده دارد بیاید و بر سر آن گور بنشیند خلقان
بیامدند و بر سر آن گورها بنشستند و کسی بر سر آن گور ننشست دویم و سیم روز منادی فرمود کسی بر سر آن گور نیامد روز
چهارم پیره زنی بیامد عصائی در دست و بر سر آن گور نشست رسول علیه السلام پرسید که صاحب این گور کیست
گفت پسر منست گفت چون منادی شنیدی چرا نیامدی گفت یا رسول الله از وی آزرده بودم که روزی مرا از محراب انداخت
و دستم بشکست گفتم خداوندا از و خوشنود مباش چنانکه من از وی نا خوشنودم رسول صلعم گفت این پسر تو در عذاب است
و من است خود او در عذاب نیست تو لم دید از وی خوشنود شو گفت یا رسول الله از دل نیایدم رسول علیه السلام ردا از دوش
برگرفت و بر گور انداخت و گفت ای پیره زن گوش بر گور نه تا چه میشنوی پیره زن گوش بر گور نهاد آوازی شنید که ای مادر
بفریادم رس که در میان آتش میسوزم بابا رو گرد مانم پیره زن بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا رسول الله
از وی خوشنود شدم و او را بحل کردم گفت باز گوش بر گور نه تا چه میشنوی گوش بر گور نهاد آواز آمد که ای مادر خدا از تو خوشنود
باد چنانکه من از تو خوشنود شدم شادی در آمد و آتش بگذشت و حق تعالی مرا بیامرزید و برمن رحمت کرد

فصل چهارم

روی عن الرسول صلعم انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله جل جلاله انه قال و عزتی و جلالی و ارتفاع
مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء جمیعا لم اقبلها منه خواجه فرمود که حق تعالی

پیک حضرت رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم بعظمت و بزرگواری خود قسم میخورد یاد نماید که اگر بنده از بندگان
من با عمل جمله پیغمبران روی بدرگاه ما آرد چون پدر و مادر از وی آزرده باشند از وی نپذیریم و بروی رحمت نکنم **آورده اند**
که جوانی بود در عهد رسول نام وی علقمه و او بیمار شد چون بمرگ رسید خواجه سلمان و عمار را گفت بروید
وی را کلمه شهادت یاری دهید برفتند هرچند خواستند که کلمه بگوید نتوانست گفتن رسول را خبر کردند گفت پدر و مادر
دارد گفتند مادری پیر دارد خواجه بلال را گفت برو و مادر علقمه را از من سلام برسان که اگر میتوانی آمدن پیش من
آی و اگر نه پیش تو من بیایم مادر علقمه گفت تن و جان من فدای رسول باد من بخدمت رسول بیایم عصا بر گرفت و بخدمت حضرت رسالت آمد
خواجه گفت میان تو و علقمه چگونه است گفت یا رسول الله از وی آزرده ام که فرمان من نمیبرد و فرمان زن خود را بردی
یاران گرد و گفت خشم وی است که زبان علقمه را در بند کرده است بلال را گفت برو پاره هیزم و آتش بیار تا علقمه را بسوزانم
پیر زن فریاد بر آورد که یا رسول الله تا بدین جا نه هرچند که از وی آزرده ام اما جگر گوشه منست مرا کی طاقت آن باشد
که وی را در پیش من بسوزند خواجه گفت بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست که اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه
و عبادت وی را حق تعالی قبول نکند و با آتش دوزخ وی را بسوزانند پیر زن گفت یا رسول الله ترا و حاضران را گواه کردم
از علقمه خوشنود شدم خواجه گفت ای بلال برو و بنگر که حال علقمه چگونه است بلال بر سر او رسید آواز علقمه شنید که
کلمه شهادت می گفت پس دران روز علقمه وفات یافت چون وی را دفن کردند خواجه بر سر خاک بایستاد و گفت هر که
رضای زن بر رضای مادر اختیار کند حق تعالی وی را لعنت کند و فریضه و سنت وی قبول نکند الجنة تحت اقدام
الامهات بهشت در زیر قدمهای مادر است **آورده اند** که یکی از بزرگان بصره گفت خواستم که بحج روم از
بصره بیرون شدم جوانی دیدم که از پس من در آمد رکوه و عصای در دست بتعجیل میرفت چون اندکی از پیش من برفت غوطه خورد
و بزمین فرو شد و رکوه و عصای او بماند من متحیر شدم پیری را دیدم که [illegible] در آمد و گفت جوانی را دیدی رکوه و عصای در دست گفتم آری
رکوه و عصای وی گفت که بزمین فرو شد گفتم [illegible] گفت این پسر من بود از وی آزرده بودم بی اجازت من بسفر رفت گفتم اورا
که از [illegible] بصره بیرون نروی تا که خدای تعالی ترا بزمین فرو برد حق تعالی دعای مرا اجابت کرد تصدیق این قول حضرت [illegible]

ثلاث دعوات مستجابات لا شک فیهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد علی ولده
پیغمبر ما میگوید که سه دعاست که حق تعالی آنرا اجابت کند و دران هیچ شکی نیست یکی دعای مظلوم **خواجه فرموده است**
اتقوا الله دعوة المظلوم فانها تحمل علی الغمام یقول الله تعالی وعزتی وجلالی لانصرنک ولو بعد حین
پرهیز کنید از دعای مظلوم که حق تعالی سوگند خورده است بعزت و جلال خود که نصرت وی کند اگرچه بعد از مدتی باشد دوم دعای
مسافران چون از زنان و مال و فرزندان و خویشان خود دور مانده باشند و رنج و مشقت سفر کشیده هر دعا
که کنند حق تعالی اجابت کند سوم دعای پدر است بر فرزند این دعا علامت عقوق یعنی که پدر بر فرزند کند اجابت کند
پس پدر و مادر را ابدا عزیز دارد که بر ولد که کنند پادشاه عالم شکر پدر و مادر را با شکر خود قرین کرده است که ان اشکر لی
ولوالدیک چند چیز با چند چیز قرین کرده است که یکی از ان بی دیگری مقبول نباشد یکی اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم طاعت خدا دارید و طاعت رسول و طاعت اولی الامر از شما هر که طاعت خدا دارد و طاعت رسول
ندارد طاعت خدا از وی مقبول نباشد و هر که طاعت خدا و رسول دارد و طاعت اولی الامر که معصومانند ندارد و طاعت خدا و رسول
از وی قبول نباشد که اگر یکی را از معصومان انکار کند چنان باشد که همه را انکار کرده **آورده اند** که روزی
جگر گوشه مصطفی [illegible] علیه السلام حاضران را گفت که امروز علی ابن ابی حمزه البطائنی وفات کرد و این ساعت وی را
دفن کردند فرشتگان گور را از وی سوال کردند که خدای تو کیست گفت الله گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد گفتند ولی تو کیست
گفت علی گفتند بعد از وی کیست گفت حسن گفتند بعد از وی گفت حسین گفتند بعد از وی گفت امام زین العابدین گفتند بعد از وی
کیست گفت محمد باقر گفتند بعد از وی کیست گفت جعفر صادق گفتند بعد از وی گفت [illegible] گفتند از وی گفت فرو ماند چند کرة
سوال کردند ندانست قمعی آتشین بر سرش زدند که گورش آتش شد یعنی تا بدانی که اگر یکی از امامان را نشناسی
چنان باشد که هیچکدام را نشناخته **دیگر فرموده است** اقیموا الصلوة واتوا الزکوة نماز بپای دارید و
زکوة بدهید که هر که نماز بپای دارد و زکوة ندهد نماز از وی مقبول نباشد **آورده اند** که نماز یکی از بندگان را در پیش
بدارند تا وقتی که آتش در آید از زکوة بدهد نماز و زکوة را اجل قبول برسانند و اگر نماز وی را در جای که ارند دیوان روز قیامت

سود و درویشان را بهمت رها از جانب بیرون آرند هر که زکوة نداده باشد که ایشانرا چند رسید و از پس امروز در افتد و آنانکه زکوة
داده باشند چنین ایشانرا گویند ایمن باشید که بر شما خوف نیست چنین باشد هر که در دنیا خراج سلطان داده باشد اگر عاملان
صعب باشند از ایشان نترسد و آنکه خراج نداده باشد از ضعیفترین عاملان بترسد **دیگر فرموده است که**
ان اشکر لی و لوالدیک شکر من گوی و شکر مادر و پدر شکر خدای با شکر مادر و پدر مقبول نباشد طاعت ایشان دار
و در روی ایشان سخن درشت مگوی و بانگ بر ایشان مزن ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما
با جمله خلقان سخن خوش گوی تا دوستان و برادران بسیار باشند من عذب لسانه کثر اخوانه **شعر**

گر زبانت خوش است جمله خلق ... در مودت برادران تو اند
ور زبانت بد است در خانه ... خصم جان تو چاکران تو اند

تکثر من الاخوان ما استطعت انهم عماد اذا استنجدتهم وظهور وما بکثیر الف خل وصاحب
وان عدوا واحدا لکثیر علیه السلام گفت جمله خویشانرا بمنزلهٔ اقربا و خویشان
خود باید داشت بزرگ ایشانرا بمنزلهٔ پدر و هم زاده را بمنزلهٔ برادر و برادر خورد را بمنزلهٔ فرزند به ظن نیکو برد و همه را از خود
بهتر داند هر که را بینی که از تو مهتر بود بگوی که وی با ایمان و عمل صالح بر من پیشی گرفته است و از من بهتر باشد و اگر از تو
خورد است بگو که من بگناه بر وی سبقت گرفته ام و او از من بهتر است و اگر هم زاد است بگو که من بر گناه خود یقینم و در کار وی شک
شاید که وی را آن گناه نباشد که مرا پس از من بهتر بود و گفت چنانکه پدر و مادر را بر تو حق است استاد را نیز بر تو حق است
و آن آنست که تعظیم وی کنی و مجلس وی را بزرگ داری عیبهای وی را بپوشی و مناقب وی را اظهار کنی اگر کسی از وی چیزی پرسید در
پیش وی بجواب مشغول نشوی و وی را حرمت داری حق همسایگان آنست که بهیچ نوع ایشانرا نرنجانی اگر کاری خواهند
اجابت کنی اگر همسایه محتاج تو شود دستش گیری اگر قرض خواهد بدهی و اگر خیری بوی رسد تهنیتش گویی اگر مصیبتی
رسد تعزیتش گویی و اگر بیمار شود به عیادتش روی اگر بمیرد در جنازه اش حاضر شوی همسایه بر سه نوع است همسایهٔ است
که او را سه حق است و همسایه است که وی را دو حق است و همسایه است که وی را یک حق است اکنون آنکه سه حق است همسایه خویش مومن است
حق همسایگی دارد و حق خویشی و حق ایمان آنکه وی را دو حق است همسایه مومن است حق همسایگی و حق ایمان دارد و همسایهٔ که خویش

در حق

و نه مومن حق همسایگی دارد **خواجه** فرمود که هر که همسایه را بر نجاند مرا رنجانیده باشد و گفت من کان
یومن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره هر که ایمان دارد بروز باز پسین باید که همسایه را گرامی دارد و گفت جبرئیل
مرا وصیت میکرد در کار همسایه تا پنداشتم که میراث بر خواهد رسید عزیزان از حال همسایگان درویش با خبر باشید و با هم
دست شما رسید و بهتر بر ایشان بخشید **آورده اند** که مردی درویش بود و پیوسته بر احوال خود فرو گذاشته بود
و تنگ خود با کس نگفتی و او را همسایه توانگر بود روزی کودکی از آن همسایه توانگر بخانه همسایه درویش آمد ایشان یکی از
بار فرو گرفته بودند و طعامی که در دیگ بود بخورده بودند و آن کودک را ندادند کودک بخانه رفت و آن کودک با پدر و مادر حکایت ایشان و اطلاع
طعام ما ایشان آورده ند کودک دیگر نیست که مرا آن طعام میباید که در خانه همسایه پخته بودند مرد توانگر همسایه درویش را بخواند
و گفت مرا باید که از تو چیزی بپرسد گفت کلا و حاشا چگونه حکایت قصه با او بگفت درویش ساعتی سر در پیش انداخت
و گفت این پرسیدنت میخواهی که آشکار کنم و اگر نه هرگز نگفتمی آن ... بود که ما را مباح بود و شما را نه گفت سبحان الله در آن
چیزی هست که یکی را حلال باشد و یکی را حرام گفت نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم
آن مردار بود که ما را مباح بود و شما را حرام حال ما بانجا رسیده که مردار بر ما حلالست تو چه دانی که حال درماندگان
چگونه باشد **بیت**

ای که بر مرکب تازی سواری مشتاب ... که خر خارکش مزده در آب و گل است
آتش از خانه همسایه درویش مخواه ... کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست

مرد توانگر گفت بخدای که ترا از خانه بیرون نکنم تا هر چه دارم
از مال و ملک با تو مقاسمه نکنم هر چه داشت با او بدو نیمه کرد چون آن مرد وفات کرد وی را در خواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد
گفت بر من رحمت کرد بدان مواساتی که با همسایه کردم چون این حقها را بشناختی بدانکه هر عضوی را از اعضاء تو بر تو حقی است
بساعتی بشنوی با بعضی از حقوق را با تو تقریر کنم حق زبان آنست که از فحش نگاه داری و سخن نیکو و ذکر حقش
فرمایی حق گوش آنست که محترمش داری از شنیدن غیبت و دروغ و سرود و غیبت آنست که ذکر برادر مومن کنی
بچیزی که اگر وی آن را بشنود خوشش نیاید اگرچه در وی موجود باشد که اگر در وی موجود نباشد بهتان باشد **نبی** گفت در
مسجد جامع شدم جماعتی را دیدم که غیبت یکی میکردند ایشانرا از آن منع کردم ترک آن کردند و دیگر را حساب ...

در بعضی از آن شروع کردم شبانه در خواب دیدم که یکی طبقی گوشت خوک پیش آورد و گفت بخور گفتم من گوشت خوک نخورم
وی بانگ بر من زد که وی میخوردی آنچه بتر ازین است دو پاره در دهن من نهاد من از خواب در جستم طعم گوشت خوک در دهن من بود
مدت سی روز هرچه میخوردم از وی طعم گوشت خوک می شنیدم دیگر گفت روزی در گورستان بودم جوانی
را دیدم که بتعجیل میرفت در زی صوفیان با خود گفتم این جوان از آنست که زحمت خود بر مردمان اندازد شبانه بخواب دیدم که آن
جوان را با جنازه اش پیش من آوردند که وی را بخور گفتم چگونه خورم گفتند وی را میخوردی توبه کردم که دیگر غیبت کسی نکنم و هر روز
بدان گورستان میشدم تا باشد که وی را ببینم و از وی حلالی خواهم بعد از یکسال وی را دیدم که می آمد گفت اگر توبه کرده ترا حلال کردم عزیزا
ببینید کاین خواجگان چه بسر کرده اند از آن نهی کرده اند که یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم شقیق بلخی گوید سالی بحج میشدم چون بمنزل [illegible] برگردم قافله بر آمدم جوانی را دیدم گلیمی پوشیده و [illegible]
گفتم این جوان بحج خواهد رفت تا بار مردمان بود و ویرا ملامت کنم و روی بوی نهادم بمن نگریست و گفت یا شقیق اما سمعت
قوله تعالی ان بعض الظن اثم بازگشتم و گفتم این جوان بدانست آنچه در دل من بود و چون بدیگر منزل فرود آمدم گفتم روم
و از وی حلالی خواهم بر فتم نماز میگذارد چون سلام باز داد گفت یا شقیق انی لغفار لمن تاب گفتم این مرد از ابدالست
دو نوبت دانست آنچه در دل من بود چون بدیگر جا فرود آمدیم وی را دیدم رکوه در دست بر سر چاه آمد تا آب بر کشد رکوه از دستش در
چاه افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت اگر مرا آب نباشد کو بباش سیرابی من توئی اما این رکوه در چاه مگذار آنرا دیدم که در جوش آمد
و رکوه را بر سر چاه آورد وی دست دراز کرد و رکوه را بر گرفت و پر آب کرد و پاره ریگ در وی ریخت و جنبانید و تناول [illegible]
با خود گفتم حق تعالی آن آزاد برای وی طعامی کرد [illegible] باشد از وی خواهم و وی رکوه پیش من داشت بخوردم طعامی که هرگز
مثل آن نخورده بودم پس دیگر باره وی را ندیدم تا بمکه رسیدم وی را دیدم در مسجد حرام خلقی بوی [illegible] از وی مسایل حلال
و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کیست گفتند [illegible] گفتم ایشان علم و بیان و آنست زهد و توکل
الله اعلم حیث یجعل رسالاته حق چشم آنست که از حرام و پدیدش فرو خوابانی و در نامحرم نگاه نکنی
آورده اند که نابینائی مادر زاد بود در عهد رسول نام وی عبدالله ام مکتوم روزی بدر خانه رسول آمد و آواز داد

رسول گفت در آی حضرت فاطمه بر خاست و در خانه شد تا وی بیرون رفت خواجه بر سبیل امتحان گفت ای فاطمه وی
ترا نمی بیند گفت ای پدر بزرگوار مرا اگر وی نمی بیند من وی را می بینم چنانکه خدای تعالی نهی کرده است در نامحرم نگاه کردن
گفته است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم زنان را نیز نهی کرده است که و قل للمؤمنات یغضضن من
ابصارهن خواجه گفت حمد خدای را که مردان و زنان ما را اجله عالم و دانا گردانیده است حق دست آنست که اندر حرام
نرسیده داری هر که دست دراز کند بلقمه حرام حق تعالی بروی خشم گیرد و دعایش اجابت نکند هر که مال جمع کند و فرق نکند
میان حلال و حرام حق تعالی آن کسی را که مالش ببرد و وزر و بال در گردن وی بماند که من اصاب مالا من
مهاوش اذهبه الله فی نهابر و اگر وی ببرد و مال بگذارد و اگر وارثش آن مال را در راه حق صرف کند
فردا در قیامت وارث را بهشت برند و وی را بدوزخ و هیچ حسرت چون حسرت آن مرد نباشد که دیگری بمال وی بهشت
رود و وی بدوزخ حق پایها آنست که زدی بخانه کس را اصلاح نمیتوانی رفتن فردا در قیامت بدینها بر صراط [illegible] بباید گذشتن
امروز پای بجوزی نهی اگر امروز پای بر سر هوا و هوس نهی و پای زهد و تقوی فراز نهی و ارکان مسلمانی بر پای داری فردا پا
در براق کرامات آری و بهشت و فردوس را پای مرد و منزل خود کرده اند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا

فصل پنجم روی عن رسول الله صلعم انه قال من احب ان ینظر الی [illegible]
فی هیبته والی [illegible] فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی سلطنته والی نوح فی خشیته
والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی عیسی
فی [illegible] والی یحیی فی زهده والی یونس فی [illegible] والی محمد فی [illegible] فلینظر الی علی بن ابی
طالب فان فیه تسعین خصلة من خصال الانبیاء اکرمهم الله [illegible] صدق رسول الله

المناجات ای دولت رضای تو مطلوب هشیاران آگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران [illegible] ای آنکه
منزهی از اضداد و انداد و اشباه پیش [illegible] و توان گفت خورشید و ماه ٭ آواز تو کرد در وصف آن ای آه
هر کس بهر طلب [illegible] ٭ ما را علی کو بهتر زمان ماه ٭ خداوندا امیدواریم که راه رضای تو را [illegible]

زفرزندگی و ولایت ایشان زنده‌ایم و

رسولست پادشاه مارا بر راه ایشان ثابت و بر محبت ایشان پسندیده‌ام و از دوستی

تولی بایشان کرده و از دشمنان ایشان تبرا نموده‌ایم مخالفان ایشان که مارا از دولت جوار و سعادت دیدار ایشان محروم

کرده‌اند ما را آل العالمین و یا خیر الناصرین **روایتست** از آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ افضال کان کمال و مکان جمال برگزیدهٔ

لطف ذو الجلال حمید الافعال سدید الاقوال عدیم الامثال کریم الاعمال و الاحوال بحر و بس از شهر برع و ضلال معصوم حضرت

فتاح اعمال در چهار بالش نبوت و آدم سنونه در مهد عهد صلصال **بیت** ای سوز تو بحر تو جمال ٭ وی صدر تو

رسوم کمال ٭ بوستان خبیث صدر تو زنعم ٭ آسمان خبیث قدر تو زجلال ٭ شرک را از تو منهدم ارکان ٭ شرع را از تو

منتظم احوال ٭ شد مزین بتو مقام و محل ٭ شد مبین بتو حرام و حلال ٭ خبث از اهل عالمت کفا ٭ خبث از

بیل کل آدمت امثال ٭ این حضری که شمه از مناقب او بجوشت بیان نیدم مسیر نماید که هر که میخواهد که اسرافیل را با هیبتش مشاهده

کند و میکائیل را با عظمت تقبش مطالعه نماید و جبرئیل را با غایت جلالتش ببیند و آدم را در مقام تسلیم و انقیادش

تصور کند و از خشیت نوح با خبر کرده و از مرتبهٔ خلت ابراهیم تعلیم کند و از حزن اندوه یعقوب تمسی بنشانم جالش بپندارد

جمال یوسف جمیع الجمال بهره برد و از مناز موسی عمران با خبر کرده و تقوی یحیی اش معلوم شود و کیفیت

سنت عیسی را قیاس کند و یونس را در مقام ورع از نور حضورش اقتباس کند و صاحب انا الطبع را از جنس ناموش

نکر و باید که دین جهان بین بگشاید و در نظر جمال باکمال مرتضی علی نگاه کند که خصال و خصلت پسندیده از و با تو تقریر کنم یکی

شجاعت و آن با حدی بود که لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها اگر جملهٔ عرب روی بحرب من آرند پشت

بریشان نکرده‌ام دیگر سخاوتست و آن تا غایتی بود که سه روز نگذاره و بداد تا در حق وی آمد که ویطعمون الطعام علی حبه

مسکینا و یتیما و اسیرا و در حق وی آمد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و آنچنان بود

که شبی حضرت رسول صلعم چون از نماز خفتن فارغ شد یکی از صف برخواست و گفت یا رسول الله غریب و درویشم خواهد فرمود

لیست که این درویش را طعام دهد شاه مردان برخاست و دست درویش را گرفت و بخانه برد و فاطمه را گفت ورگ

این درویش نظری کن فاطمه گفت یا علی در خانه اندک طعامی هست و لیکن بس را کفایت بخود و تو روزه داری و اطفال

بحجره و حسن و حسین گرسنه‌اند اما ایثار کنیم طعام بیاورد و شاه مردان علی و شاه مردان جهت درویش نهاد و با

خود گفت بچه نمود که با مهمان طعام نخورم و اگر بخورم وی را کفایت نبود دست بچراغ دراز کرد که اصلاح کند و چراغ فرو

نشاند و حضرت فاطمه را گفت چراغ روشن کن و در روشن کردن درنگ کن تا مهمان از خوردن طعام فارغ شود و دست

بطعام سپرد و دهان بجنبانید و چنان نمود که طعام میخورد و نمیخورد تا که مهمان از طعام فارغ شد فاطمه چراغ بیاورد

امیر المؤمنین نگاه کرد آن طعام همچنان باقی بود گفت ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر خوردم اما حق تعالی

برین طعام برکت کرده است روز دیگر حضرت   بخدمت حضرت   شد خواجه گفت ای   دوش فرشتگان آسمان

از آن تعجب کردند که تو کردی و حق تعالی در حق تو آیه فرستاد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة

روز دیگر حضرت امیر المؤمنین بحجرهٔ فاطمه در آمد فاطمه را دید که   را میخوابانید و ایشان از غایت گرسنگی

در خواب نمیشدند گفت ای   برو و طعامی بیاور که این کودکان از گرسنگی در خواب نمی‌شوند امیر المؤمنین نزد عبد

الرحمن عوف شد و از وی یک دیناری زر بقرض خواست عبد الرحمن در خانه شد و کیسهٔ زر بیرون فرستاد و گفت این هدیه است

بستان و هرگز عوض مده حضرت امیر گفت از تو قبول نکنم که من از رسول صلعم شنیدم که الید العلیا خیر من الید السفلی

دست زبرین بهتر است از دست زیرین اما دیناری بقرض میدهد و این حدیث از من بشنو که مهتر عالم فرموده الصدقة بعشرة

اضعاف و القرض بثمانیة عشر ضعفا صدقه یکی را ده عوض باشد و قرض یکی را هجده عبد الرحمن یک دینار زر بقرض به

امیر المؤمنین داد و آنحضرت بگذشت مقداد را دید که بر کنار راه نشسته گفت ای مقداد چرا اینجا نشسته گفت از برای مهمی که

فرمود که آن چیست گفت چهار روز است که هیچ طعام نیافته‌ام گفت بستان این دینار زر که تو اولی تری که چهار روز است که

طعام نیافته و ما سه روز پس مقداد دینار را بگرفت و وقت نماز شام روی بمسجد رسول نهاد و با رسول نماز بگذارد خواجه گفت

ای   امشب بخانهٔ شما می‌آیم و مهمان شما میباشم امیر المؤمنین گفت عزازه و کرامه و از پیش برفت و فاطمه را بشارت داد

خواجه در عقب   بحجره در آمد   در خانه شد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحق   و آل   که بر ما طعام

فرو فرستی هنوز در سجود بود که بوی طعام بوی رسید سر برداشت کاسه دید بزرگ پر از طعام بوی از وی میدمد و گوشت

از بوی مشک آن برداشت پیش مصطفی و مرتضی نهاد و شاه مردان گفت انی لک هذا الطعام از کجاست ترا این
طعام گفت من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب از نزدیک خدایست خدای روزی دهد
آن را که خواهد بی حساب مصطفی گفت شکر خدای را که مرا فرزندی داد چون مریم که هرگاه زکریا بنزدیک وی شدی
رزق وی طعام یافتی گفتی انی لک هذا وی گفتی من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس حضرت رسول
و علی و فاطمه از آن طعام میخوردند سایل بر در آمد امیر المؤمنین خواست که وی را طعام دهد رسول گفت مده ای علی
که ابلیس است خبر یافته که ما از طعام بهشت میخوریم آمده تا با ما مشارکت کند پس دیگر روز مصطفی و مرتضی در مسجد بودند
اعرابی بیامد و امیر المؤمنین را بخواند و کیسه زر بوی داد و اعرابی ناپدید شد امیر المؤمنین کیسه پیش رسول آورد
حضرت رسول گفت ای علی میدانی که آن اعرابی که بود گفت خدا و رسول اعلمند گفت آن اعرابی جبرئیل بود و در وقت
که از گنجهای زمین برداشت و حق تعالی آن گنجها را زر کرد بعدد او داوی ترا بیست و چهار جزو از ثواب داده و چهار از آن
در دنیا معجل گردانید یکی آن کاسه یکی این کیسه و بیست و دو در آخرت بجا خواست آنچه هیچ چشم جهان ندیده باشد و
هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته امیر المؤمنین آن زر را وزن کرد مثقال دینار بود گفت
صدق الله حیث قال مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة علمش تا بحدی بود که از چهار کتاب فتوی داد و میگفت لو ثنیت
لی الوسادة وجلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم
وبین اهل الفرقان بفرقانهم حلمش چنان بود که آورده اند که غلام خود را چند کرت آواز داد و غلام جوابش نداد
و جواب نداد او برخاست و پیش غلام رفت و گفت آواز من نشنیدی گفت بلی می شنیدم اما اعتماد داشتم بر حلم تو
ورعش چنان بود که گفت والله لو اعطیت الاقالیم السبعة بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله
فی نملة اسلبها جلب شعیرة ما فعلته وان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها
ولنعم تفنی ولذة لا تبقی شعر علی خیر من رکب المطایا * وافضلهم سوی فضل النبی

واعلمهم بتأویل وحی * واشجعهم لدی الحرب الکریه تا بحدی بود که آورده اند که در هر شبانروزی
هزار رکعت نماز گذاردی بغیر فرایض و نوافلی که موظف است خاموشیش تا بحدی بود که بغیر بیان شریعت و تحقیق
حقیقت و طریقت یا ذکر حضرت عزت سخن نگفتی و آن از جمله خصایل محمود است که الصمت حکم وقلیل فاعله غیرتش
چنانکه هرگاه در جهاد گرم شدی موی اعضایش بجامه بر آمدی و از غیرت وی بود قصه خالد و آن چنان بود که میان وی و
خالد بن ولید ماجرایی رفته بود روزی بصحرا بیرون رفت خالد را دید که با لشکری بجایی میرفت چون امیر المؤمنین را
بدید عمود آهنین در دست داشت بر آورد تا بر فرق مبارک آنحضرت زند امیر مردان دست دراز کرد و عمود از وی فرا
گرفت و در گردنش گرد کرد و تاب داد چون قلاده شد خالد بازگشت و نزد ابوبکر رفت هرچند خواستند که بیرون کنند نتوانستند
آهنگر را حاضر کردند گفت تا در آتش نهند بیرون نتوان کرد و چون در آتش نهند خالد هلاک شود پیش امیر المؤمنین شدند
و تضرع و زاری کردند تا بدو انگشت مبارک گرفت و تاب باز داد بهاء ضیاء جمالش تا بحدی بود که ملایکه ملکوت
و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حی لایموت از غایت اشتیاق جمال او درخواست کردند تا حق تعالی ملکی بر صورت
وی بیافرید تا ملایکه بدیدار او تسلی یافتند عفتش چنانکه محققان را معلوم است که هرگز گرد معصیت بر دامن عصمت او
ننشست صبرش تا غایتی بود که حق وی غصب کردند و وی صبر کرد و میگفت صبرت وفی العین قذی
وفی الحلق شجا اری تراثی نهبا بیست و چهار سال تحمل ظلم ظالمان کرد تا کار از حد بگذشت و محنت بنهایت
رسید روزی روی بروضه مصطفی آورد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلونی ای برادر این قوم مرا
ضعیف شمردند و حق مرا غصب کردند قصد کشتن من کردند حق فرزندت غصب کردند و در شکم زدند
را در شکم وی بکشتند تازیانه بر بازویش زدند برین همه صبر کردم اما از اشتیاق تو طاقتم برسید آواز آمد که ای علی
اشتیاق تا چه مقدار است و هنگام آن آمد که رنج و محنت تو براحت و آسایش بدل شود که چون محنت بنهایت رسد
دوا رسد شعر اذا الحادثات بلغن النهی * وکادت تذوب لهن المهج * وحل البلاء وقل العزاء
فعند التناهی یکون الفرج عقلش چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات را اصحاب برای او رجوع میکردند

چنانکه در قضایای وی مشهور است آورده‌اند که در بازار قصابان گوشت خرید بود و در دست داشت قنبر
خواست که از دست وی بستاند بنظر غضب در وی نگاه کرد و گفت أبو العيال أحق أن يحمل قنبر دیگر باره الحاح کرد گفت
لا ينقص الرجل من كماله ما يحمل من عياله انتهى چنان بود که آورده‌اند که چون دو گواه
عرش خدا آن دو سالار [illegible] آن صاحب حسن تبیان را دفن کردند بوقت مراجعت [illegible] ایشان پرسید
بازار آن [illegible] برفتند پیر نابینا را دیدند که نشسته بود و میگریست گفتند ای پیر ترا چه رسیده است گفت مدتیست
که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من نشستی و گفتی مسكين جالس مسكينا اگرچه دیدم جمالش ندیدمی اما
بوی عطرش بشام میرسید چنانچه دانم که آن شاه مردان بوده است زیرا که امروز سه روز است که نیامد
و بگریه درآمدند و گفتند آن پیر ما بود و این ساعت از دفن وی می‌آییم پیر دو دست در پای ایشان افتاد و گفت
مرا بسر تربت آن شاه مردان و شیر یزدان ببرید پیر را بسر تربت بردند روی بران تربت نهاد و زار زار بگریست و
میگفت من وی از خاکت بجز من مادر فراقت نیز هم شعر ندرد ترا الهیچ درمان هم * ز خاک تربت
فلک و جهان دهم * برگیر نقاب از رخ چون خورشیدت * تا نغز روان بپیش قد جان دهم * برگفت و [illegible]
من زندیکی این بزرگ دین میخواهم مرا بوی در رسان در زمان جان بحق داد و بوی در رسید حفظ
وی تا غایتی بود که گفت حضرت رسول صلعم هزار باب علم بمن آموخت یک لحظه یاد گرفتم و از هر بابی هزار دیگر کشف شد
در تمامت علوم بکمال بود و ازینجاست که رسول فرمود که انا مدينة العلم وعلي بابها قیاسش
چنان بود که در خبر است نصر [illegible] که گفت نزدیک معاویه بودم مرا گفت صفت علی بگوی گفتم مرا ازین معاف دار
گفت نگفتم بخدای که بگو پس گفتم [illegible] بسیار بود و خواهش اندک همه اوقات شب و روز کتاب خدای میخواندی مجلس [illegible]
و بگوش عیشی مشغول نشدی بخدای که او را دیدم در شبانه که در محراب ایستاده بود و بر روی محاسن چون مار گزیده [illegible]
می‌کرد و میگفت ای دنیا خود را بر من عرضه میداری و بمن تشوق مینمایی بجز دور افتاده مرا با تو هیچ رغبت نیست و
حاجتمند نیستم ترا سه طلاق داده‌ام که با توام رجوع نباشد و میگفت آه آه از دوری راه و دوری سفر و اندکی زاد [illegible]

او بود اما در آخر نوشت که من دو پستان دو پستان ایشان را دوست میدارم خطاب عزت رسید بدان فرشته
که این بنده بسیار نیاز گفت نام او را در اول صحیفه بنویس با نیاز که در دعوی دوستی شاه مردان و فرزندان او صادق
نیستم زیرا که دوستی ایشان در متابعت سنت است قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
دعوی [illegible] که کرد دو پستان دو پستان ایشان را دوست میدارم آورده‌اند که رسول گفت فلان
کس را دیدی که بسفر دریا رفته بود و باید که سرمایه وی زود باز آمد و چندان سود آورد که همسایه و خویشان وی [illegible]
چند بردند رسول گفت من شما را خبر دهم بکسی که باز آمدنش زودتر و غنیمتش عظیم‌تر بود گفتند بلی یا رسول الله گفت بنگرید [illegible]
که دو رکعت نماز ادا کند بیستم مردی بود که از انصار می‌آمد جامه کهنه پوشیده [illegible] بار شدند چون بحضرت رسول آمد خواجه
گفت ما را خبر ده که امروز چکار کرده گفت هر روز دیناری زر کسب میکنم امروز مشغول شدم آن [illegible] گفتم
و عوض آن در روی علی نگاه کنم که رسول فرموده النظر الى وجه علي عبادة و نظر در روی علی عبادت [illegible]
در روی علی نگاه کردم خواجه فرمود تو هر روز یک دیناری کسب میکردی امروز ترا توفیق شد و بعوض آن [illegible]
علی نگریستی دوست دارد وی خدا را چندان ثواب داد که اگر اهل آسمان و زمین قسمت کنند [illegible]
بود که [illegible] در روی [illegible] آفتاب [illegible] يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك چون
امامت که یا علی انا الشمس وانت القمر و [illegible] خلافت [illegible] که یا علی انت وصيي وخليفتي من بعدي
[illegible] که در امامت [illegible] که مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار در اضطراب آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خلقتانست اگر جاهل را بر جوان عالم تفضیل بودی موسی چهار روزه [illegible] در مجلس فرعون چهار صد سال ازوی
و عیسی یک روزه در مهد دعوی وجعلنی نبیا کنند کردی ای عم نه دانی که اگر در عالم خاک آخر آمدم
عالم پاک پیشتر بودم نحن الآخرون السابقون حق تعالی نور پاک مرا پیش از آدم و عالم به چند هزار سال بیافریده و به تسبیح
حق مشغول بودیم وقتی که تسبیح و تحمید و تقدیس [illegible] ذات حق تعالی [illegible] عالم تجلی گرفت [illegible] نورم را بشکافت و
از وی عرش و کرسی بیافرید [illegible] حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور علی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید
حق که علی از لوح و قلم بهتر است و نور حسن بشکافت و از وی هفت آسمان و فرشتگان بیافرید و حق که فرزندم حسن
از فرشتگان و هفت آسمان بهتر است و نور حسین بشکافت و از وی بهشت با جمله حوران بیافرید و حق
که فرزندم حسین از بهشت و جمله حوران بهتر است آنگاه ظلمت را فرمان داد تا هفت آسمان را سایه افکند و هفت آسمان تاریک شد
فرشتگان از تسبیح و تهلیل باز ایستادند و زاری و تضرع آوردند حق تعالی کشف آن ظلمت کرد پس پادشاه عالم کلمه گفت و از آن
نوری بیافرید و کلمه دیگر گفت از وی روحی بیافرید و روح و نور را بایکدیگر ممزوج گردانید و نور فاطمه از آن بیافرید و در پیش عرش
بر [illegible] بداشت هفت آسمان و زمین از نور فاطمه روشن شد از بهر این است که ویرا زهرا لقب کردند ای عم علی دوست
که دوستی او ایمان است و بغض وی کفر و نفاق [illegible] پیشرو ابرار است [illegible] قاتل کفار است [illegible]
محمد و آل او [illegible] گفت تسلیم کردم و راضی شدم [illegible] گفت حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی
شدند به تسلیم تو فضیلت [illegible] من احب علیا و تولاه اکرمه الله و اجره [illegible] یوسف جمعه گفت سالی حج
برفتم در کعبه [illegible] دست بر داشته میگفت یا من رد الشمس علی علی بن ابی طالب [illegible]
ای خدای که آفتاب را از برای علی بن ابی طالب علیه السلام باز گردانیدی که روشنائی چشم من باز ده [illegible]
بیدار [illegible] گفت ای والله گفتم خداوندا اگر راست میگوید که علی [illegible] حال [illegible]
شد گفتم [illegible] گفت [illegible] از جمله موالیان علی [illegible] بر شیعه خود
آورده‌اند که روزی رسول و جبرئیل علیهما السلام در حدیث بودند امیرالمؤمنین علیه السلام بگذشت و سلام نکرد

جبرئیل گفت یا رسول الله چه حال امیرالمؤمنین که بر ما بگذشت و سلام نکرد رسول گفت چون است که علی را امیرالمؤمنین خوانی
گفت حق تعالی ویرا بدین نام خوانده است در فلان غزا و مرا گفت نزدیک رسول [illegible] و بگو که امیرالمؤمنین را فرما تا میان
صف جولان کند که فرشتگان میخواهند جولان ویرا ببینند دیگر روز رسول امیرالمؤمنین را گفت یا امیرالمؤمنین چگونه بود
که دیروز بر من و جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی گفت [illegible] در سخن دیدم نخواستم که حدیث شما بریده شود یا رسول الله
چگونه است که مرا امیرالمؤمنین [illegible] و پیش از آن رسول ویرا امیرالمؤمنین نخوانده بود گفت جبرئیل را خبر کرده که پادشاه عالم ترا این
نام داده گفت یا رسول الله در حال حیات تو من امیرالمؤمنین باشم گفت انت امیر من فی السماء و امیر من فی الارض و امیر
من مضی و امیر من بقی الی یوم القیامة تو امیر اهل آسمانی و امیر اهل زمینی و امیر کسانی که بگذشته اند و امیر کسانی
که باقی اند تا روز قیامت

فصل هفتم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اذا کان
یوم القیامة لا یرفع عبد المؤمن قدماه عن قدم حتی یسأل عن اربع عن عمره فیما افناه و عن جسده
فیما ابلاه و عن علمه فیما عمل و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه
صدق رسول الله

المناجات

ای معبودی که استحقاق عبادت و طاعت جز ترا روا نیست که و لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو ای
واحدی که صفت وحدانیت و فردانیت جز ترا لازم نیست که و الهکم اله واحد لا اله الا هو به عزت ذات
مقدست از اشباه و اضداد و به حرمت صفات منزهت از امثال و انداد که اهل ایمان را بر منهاج شریعت نبوی و جاده طریقت
مصطفوی [illegible] مستقیم و مستدام دار [illegible] کدورات و شبهات [illegible]
[illegible] در محل قبول [illegible] عبادت خالص [illegible] از خجالت روز حشر نگاه دار یا ارحم الراحمین
و یا خیر الناصرین روایتست از آن در صدف [illegible] سر لطیفه [illegible] لولاک مقصود آفرینش [illegible]
[illegible] بر [illegible] جان [illegible]
بیت
ای بلبل وصل تو طربناک :: وی [illegible] :: ای جان [illegible]

آویخته از دوال فتراک ٭ ای نقش نگین تو لعمرک ٭ ای خلعت خلق تست لولاک ٭ از رنگ تو آفتاب چون صبح
هر روز قبای تو کشد چاک ٭ نقش تو گرفت نقش بندی ٭ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ این بهری که تمام از حسن تعریف
گوشت رسانیدم می فرماید که روز قیامت ابتدا از آن که طبل یوم ینفخ فی الصور بزنند گویند آفتاب و ماه را در یکدیگر
جمع گردانند که وجمع الشمس والقمر این سقف معلق را که بی ستون بر داشت از یکدیگر جدا کرده که اذا السماء انفطرت
و در یکدیگر نوردد که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب بعد از قهر در عالم جستن گیرد خلق عالم جمع
حاضر کردند بساط عدل بنهند و گسترده شود ترازوی عدل آویخته کرده که ونضع الموازین القسط لیوم
القیامة آفتاب ما به را از یکدیگر سرنگون گردانند که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته
وبنیه ملائکه ملکوت صفهای نماز برکشیده اند که یوم یقوم الروح والملائکة صفا در قیام آمده نماز
چندان قیام کنند که طاق محراب خراب گردد و این کوکب روشن را که قنادیل نور ند بر سر ایشان نثار کنند که واذا الکواکب
انتثرت آب دیده حاجیان و پیوسته فاجران دریا موج موج برآورد که واذا البحار فجرت این همه
باشد که خلایق سر از خاک برآورند که واذا القبور بعثرت در چنین وقت هیچکس نتواند که قدم از قدم
وا ره تا از عهده چهار سوال بیرون آید اول گوی عمر عزیز خود در چه گذاشتی در نور طاعت و ایمان یا در ظلمت
کفر و عصیان در طاعت حضرت الهی یا در متابعت شهوات و هوای چون از عهده این سوال بیرون آید سوالی دیگر
کنند که بگوی تا این پیر و ار آورا که جون کان دوتا کردی و این چهره گلنار که بیمار کردی این سیاه کاکل
کردی در طاعت و پرهیزکاری کردی یا در معصیت خدا آزاری ای ناهیل که جوانی جوانی بسر آورده بوالهوسی
سوال را چه جواب ساخته و چه اندیشه کرده چون از عهده این سوال بیرون آمدی سوالی دیگر کنند که بگوی تا به چه
کار کردی یا به علم خود را در رضای حق کار فرموده یا در کار خلق اهل بیت رسول الله را شناختی و چون شناختی دوستان
تولا کردی یا نه و از دشمنان ایشان تبرا کردی یا نه وای بر آنکه تولا و تبرا بخشش نبوده باشد چون از عهده این سوال
بیرون آمدی سوالی دیگر کنند عن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه ای بنده دنیا و اموال دنیا از کجا

گردی از حلال یا از حرام در صلاح و سداد خرج کردی یا در شروف و بهیچ شخصی زهره
ندارد که قدم از قدم بردارد و تا که از عهده این سوالها بیرون آید ای لبا پرده ها
که در آن روز اکبر دریده شود و ای لب زیبا نهاکه تیغ حسرت بریده گردد ای مسلمانان بیدار
و هشیار باشید و بر خود ستم مکنید و دین را فدای درم و دینار مسازید و پا از حد شرع
بیرون مگذارید آب روی خود را مریزید با خدای لب تر بید پس از آنکه در آتش دوزخ بسوزید
بدانکه خدای تعالی دوزخ را از غضب و قهر خود آفریده است و او را هفت طبقه گردانیده
و هر یکی را از برای قومی معین گردانیده که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم بدانکه طبقه اول را جهنم گویند که و ان جهنم لموعدهم اجمعین دوم را لظی
خوانند که کلا انها لظی نزاعة للشوی سیم را حطمه گویند که کلا لینبذن
فی الحطمة وما ادریک ما الحطمة چهارم را سقر گویند که ساصلیه سقر وما
ادریک ما سقر پنجم را سعیر گویند که فاما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف
یدعو ثبورا ویصلی سعیرا ششم را جحیم گویند که ثم ان مرجعهم لالی الجحیم
هفتم را هاویه گویند که وما ادریک ماهیه دیگر بدانکه خدای تعالی در دوزخ مارها
آفریده است هر یکی بشکل نخلی و کژدمان بمانند شتران بختی که هر گاه زخمی زنند هفتاد سال
دران درد بمانند و فرشتگان را موکل دوزخ کرده است که اگر یکی انگشتی بر سر آسمان بازنند
زند پاره پاره گردانند و بعضی مقمعها دارند که بر سر دوزخیان میزنند که ولهم مقامع
من حدید و بعضی چرخهای آتشین دارند که دوزخیان را برهم میزنند که ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا در حدیث آمده است که اگر حلقه از آن زنجیرها بر کوهی از
کوههای دنیا نهند تمام گداخته و آب گردد چیم دوزخ آنچنانست که از آن روز باز که دوزخ را

آفریده است همچو شانه و بعد از آنکه دوزخیان هزار سال از تشنگی فریاد و زاری کنند از آن آب
بر ایشان میدهند و همچنان آبیست که چون نزدیک روی ایشان برند گوشت از روی
ایشان فرو ریزد و چون بیاشامند هرچه در شکم ایشان باشد پاره پاره گردد که وَسُقُوا مَاءً
حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ يُصْهَرُ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ دیگر در دوزخ کوههای
آتشین آفریده اند از بهر عقوبت دوزخیان و از شش جهت ایشان آتش افروخته اند که ایشانرا
فرو گرفته که لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ای عزیز اگر تو
میخواهی که ازین عذابها خلاصی یابی توبه کن و قطره چند آب از دیده فرو بار و کار خود را
باصلاح آر آورده اند که در بصره زنی بود که نام او شعوانه بود و هیچ مجلس فساد از
وی خالی نبودی روزی با کنیزکی چند در کوچه میرفت بدر خانه مردی صالح رسید خروش
و فریادی شنید که از آن خانه می آمد گفت هیهات در بصره چنین ماتمی است و ما را از آن خبر
کنیزک را گفت برو و بنگر که حال چیست کنیزک باندرون خانه رفت و بیرون نیامد دیگری را گفت
تو برو و زود بیرون آی آن کنیزک در رفت و زود بیرون آمد و گفت ای بی بی این ماتم مردگان
نیست ماتم زندگانست که میدارند ای خاتون این ماتم بدکاران و گنهکارانست این ماتم محرومان
و نامه سیاهانست این ماتم عاصیانست با حسرت شعوانه گفت آخر من در روم و ببینم که این چه
مصیبتست چون در رفت صالح این آیت را تفسیر میکرد که إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ
بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا دوزخ چون عاصیان را ببیند در غریدن آید و
گنهکاران در لرزیدن آیند و عاصیان را چون در دوزخ اندازند در آن جایگاههای تنگ و تاریک
و زنجیرهای آتشین در گردن کرده و بیکدیگر باز بسته که وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا
ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا ایشان فریاد و واویلا برآورند مالک دوزخ گو

پس تو دانی که بفریاد و زاری آمده ای بسا فریادها که خواهید کرد شعوانه چون آن سخن
بشنید عظیم در وی اثر کرد و گفت ای شیخ چگویی اگر توبه کنم و بدرگاه او رجوع کنم آیا مرا
بیامرزد یا نه صالح گفت بیامرزد اگرچه گناه شعوانه بود گفت ای شیخ شعوانه منم که روسیاهی
اما توبه کردم که بعد ازین گناه نکنم گفت خدای بر تو عفو کند و گناهان ترا بیامرزد شعوانه
بشکرانه توفیق توبه همه بندگان را آزاد کرد و صومعه ساخت و در آنجا نشست و عبادت
میکرد و سالها ریاضتها کشید تا سوخته و گداخته گردید روزی بر روی خود می نشست بخود نگریست
خود را سوخته و گداخته دید گفت آه در دنیا چنین سوخته و گداخته شده ام ندانم تا در آخرت چگونه
خواهد بود آوازی شنید که ای شعوانه تو ترا از درگاه ما بر نخیزی همچنین ملازم درگاه ما می باش
تا ببینی که فردا در قیامت حالت چگونه خواهد بود بیت رو در صف دوستان ما باش و
مترس ٭ خاک در آستان ما باش و مترس ٭ گر جمله جهان قصد هلاک تو کنند ٭ دلتنگ
مشو از آن ما باش و مترس إِنْ أَرَدْتَ مَقَامَ الْأَبْدَالِ فَعَلَيْكَ بِتَبْدِيلِ
الْأَحْوَالِ یقین است که هر که امروز عمل صالح کند فردا در قیامت مکافات آن در
جنت یابد عقبه رنج آیند در پیش داری که بَيْنَ أَيْدِينَا عَقَبَةً كَئُودًا لَا يَصْعَدُ
هَا إِلَّا الْمُخِفُّونَ اگر گرانبار باشی گذر نتوانی نمود توبه نصوح بار گناه از پشت بنه و چون از
گناه بیرون آمدی که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ درین مزرعه آخرت که
الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ زادی حاصل کن که این راه بی پایانرا بی زاد نتوان رفت
شاه مردان و شیر یزدان و امیر متقیان یعنی امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرمود
که شَدِّدِ السَّفِينَةَ فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ وَاحْمِلِ الزَّادَ فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ
وَخَفِّفْ ظَهْرَكَ مِنَ الْأَوْزَارِ فَإِنَّ الْعَقَبَةَ كَئُودٌ فرمود که کشتی را محکم کردن

که دریای عمیقست اشارتست بدان کشتی که خواجه فرموده که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجا ومن تخلف غرق یعنی اهل بیت من مثل کشتی نوح است و هر که در کشتی
نوح نشست از غرقه شدن ایمن گشت و هر که باز پس استاد غرق شد و هر که تولا با اهل بیت من
کند و پناه بایشان برد از عذاب خدای تعالی ایمن گردد و هر که از ایشان باز پس ایستد هلاک شود
و بغرقاب ابد گرفتار شود و از حضرت [امام جعفر صادق] علیه السلام روایتست که گفت زنی بود از جنیان
نام وی عفرا نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد و شد کردی و علم آموختی و جنیان را تعلیم دادی
دوست روزی بیامد رسول حال وی را از جبرئیل علیه السلام پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر
وفات کرده است و او بدانجا شده است چون عفرا بیامد خواجه گفت ازینجا چه دیدی گفت
یا رسول الله ابلیس را دیدم که در بحر اخضر بر سر سنگی ایستاده و دست برداشته میگفت که خداوندا
تو سوگند خورده که مرا در دوزخ کنی من صبر کنم تا مرا در دوزخ افکنی و سوگند خود را راست گردانی
بعد از آن گویم خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ نجات ده دانم که خلاصم
گردانی ابلیس را گفتم که این چه دعاست گفت پیش از آدم بهفت هزار سال این نامها را دیدم که بر ساق
عرش مجید نوشته اند دانستم که گرامی ترین خلقانند نزد خدای عز وجل و یقین که هر که ایشان را
شفیع آورد حق سبحانه و تعالی حاجت او را روا گرداند و هر که پناه بدیشان برد از عذاب خدای تعالی
ایمن گردد بیت جهان طوفان ظلم و موج فتنت … بود آل پیمبر چو کشتی … درین کشتی نشین
تا رستگار گردی … چو اندر … باغ و کشتی … اگر چه نیست کشتی جای کشتش … درین کشتی برآید
هر چه کشتی … چو پیغمبر نکویی کرده با تو … مکن با آل و فرزندانش زشتی … بزرگی او بهدایت کرد مارا
تو با اولاد او منما درشتی … فرو مگذار حق اهل بیتش … که گردی دوزخی چون آن بهشتی … بهشتی
نصرت آل پیمبر … بدمعنی نه از اهل بهشتی … دیگر فرموده که وحمّل الزاد فان السفر بعید یعنی زاد

برگیر که سفری دور در پیش داری اشارتست بتقوی و پرهیزکاری تزودوا فان خیر الزاد
التقوی ای عزیز مردانی بوده اند که دنیا و آخرت را زاد تقوی ساخته اند چنانکه روایتست از
عبد الله مبارک که گفت سالی بحج میشدم و اتفاقا از قافله منقطع شدم و بر توکل میرفتم چون بمیان بادیه
رسیدم کودکی را دیدم که میرفت و در گمان من چنان بود که هفت ساله خواهد بود یا اگر هشت ساله باشد
و با وی نه زاد بود و نه راحله و نه همراهی گفتم ای پسر بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی
چون توانی رفت گفت بعون الله تعالی گفتم من انت یا صبی گفت عبد الله گفتم از کجا می آیی
گفت من الله گفتم کجا میروی گفت الی الله گفتم چه میجویی گفت رضی الله گفتم زاد و راحلت کو گفت
زادی التقوی وراحلتی رجلای ومواجهی مولای زاد من پرهیزکاری منست و راحله
من هر دو پای منست و مراد من مولای منست گفتم که مرا خبر ده که تو کیستی گفت دست از محنت و کار
ما بدار چه مطلبی گفتم بگو گفت نحن قوم مظلومون ونحن قوم مقهورون ونحن قوم
مطرودون یعنی ما قوم ستم رسیدگانیم ما مقهورانیم ما راندگانیم گفتم در بیان زیادت کن
گفت نحن علی الحوض ذواده … نذود ونسعد وراده … وما فاز من
فاز الا بنا … وما خاب من حبانا زاده … ومن سرنا نال منا السرور … ومن ساءنا
ساء میلاده … ومن کان غاصبنا حقنا … فیوم القیمة میعاده … این بگفت و چون
باد برفت و دیگر پیش ندیدم تا که بحج رسیدم او را دیدم میان رکن و مقام که خلقی برو جمع شده و از مسایل
حلال و حرام و شرایع احکام می پرسیدند گفتم این پسر کیست گفتند زین العابدین است پسر امام حسین علیهم
السلام گفتم زهد و توکل وانت علم وبیان الله اعلم حیث یجعل رسالاته از ایشان
عجب نیست زیرا که خادمه که خدمت خاندان ایشان باخلاص میکرد مثل این فرزندان و بی…
کرده اند چنانکه روایتست از مالک دینار که گفت سالی بحج میشدم چون از شهر بیرون رفته بودم

رسیدیم پیره زنی را دیدم ضعیف و بر چهارپایی ضعیف نشسته مردمان وی را میگفتند که باز گردی بهتر
باشد که راهی صعب است گفت من بکیجان بیرون آمده ام که باز گردم من پیش وی رفتم و این سخن گفتم که ای
پیره زن ترا گفتم که برگرد گفت برنگردم چون بمیان بادیه رسیدیم چهارپایی وی بیفتاد و بمرد پیره زن
روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی لا فی بیتی ترکتنی ولا الی بیتک حملتنی من
غیرتک وجلالک لو فعل بی هذا غیرک لما شکوته الا الیک یعنی بار
خدایا در خانه خودم رها کردی و نه بخانه خودت رسانیدی بعزت و جلال تو که اگر این با من غیر تو کردی
شکایت او جز با تو نکردمی هنوز این سخن تمام نکرده بود که شخصی از گوشه بیابان در آمد و زمام ناقه در دست
داشت ناقه را پیش وی فرو خوابانید و گفت برنشین وی برنشست و چون باد از پیش من برفت دیگرش
ندیدم تا که بحج رسیدم او را دیدم در طوافگاه گفتم بدان خدایی که با تو این کرامت کرد بگو که تو کیستی
گفت آن از کرامت من نبود من دخترزاده فضه ام که خادمه فاطمه زهرا بود آن از کرامت خداوندگار آن
من بود که بمن رسیده است که وخفف ظهرک من الاوزار فان العقبة کؤود
پشت خود را از بار گناه سبک گردان که عقبه بخایده است در پیش است اشارتست بدانکه هر حقی که
بر ذمه تست اداء کردانی اگر حق خالقست و اگر حق مخلوق هر گاه که بدین خصال قیام نمایی در آفتاب
قیامت باز ندارند و بدوزخت نبرند بدانکه ایشان حضرت صلی الله علیه و آله روز قیامت
سه فرقه طوایف باشند طایفه بی حساب به بهشت روند و طایفه بدوزخ که فریق فی الجنة
وفریق فی السعیر و طایفه را مدت مدید در آفتاب قیامت باز دارند و بعد از آن بشفاعت
مصطفی صلعم به بهشت عنبرسرشت روند و در حدیث آمده است قصه
اذا کان یوم القیمة یقول الله تعالی میزوا الکافرین من المؤمنین میزوا
المنافقین من المخلصین ومیزوا اهل الکذب من الصدق ثم ملکی یقول الله

فقال ماذا تلقی امتی یوم القیامة فریق فی الجنة وفریق فی السعیر حضرة
بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که چون روز قیامت باشد منادی از حضرت عزت ندا کند
که کافران را از مؤمنان جدا کنید و منافقان را از مخلصان دور کنید و دروغ گویان را از راست گویان پیدا
کردانید پس خواجه بگریست و گفت چه زحمتها خواهند دید امتان من گروهی شادان و خندان به بهشت
روند و گروهی گریان با لباسهای قطران بدوزخ در آیند و قومی را مدت مدید در آفتاب سوزان
قیامت بدارند خلایق گویند آخر این محشر را شفیعی و پیشوایی باید که بشفاعت او کار درماندگان بر آید
روی بملایکه آرند که ای زاهدان عالم ما را شفاعت کنید تا ببرکت شفاعت شما ازین عذاب نجات یابیم
فرشتگان زبان طعن بکشایند و گویند شما کار خود را در دنیا می بایست ساخت شما عمر خود را در دنیا
ضایع کرده اید با حریفان به پیاله و باده دوستان بنواله بسر برده اید لاجرم شما ذلت و مصیبت برمی آید
ایشان بجواب در آیند که در آن دم که پدر ما آدم صفی الله از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد شما زبان اعتراض
بروی دراز کردید که اتجعل فیها من یفسد فیها اما چون عنایت حق سبحانه با ما بود باکی نبود
حق تعالی جواب باز داد که انی اعلم ما لا تعلمون اکنون روی بآدم آرند که خلیفه و صحن عالم و پدر
همگنان تویی ما را شفیع باش آدم گوید که من خود را از گندم نگاه نتوانستم داشت شما را از سعیر که مصحف سعیر است
چگونه نگه دارم پس بنزدیک نوح روند که طوفان را او چاره کرده است خدای تعالی را باو در دنیا نظر بود
و آب را در دنیا او مرکب ساخت و در آخرت آتش را او لگام سازد خلایق با صد هزار گریه و زاری و نوحه روی
بنوح آرند که ای نوح پاک روح ما را شفاعت کن نوح گوید من دی شکایت کرده ام امروز شفاعت چون کنم پیش
خلیل الله روید که صاحب کرامت و پدر ملت او است جمله روی بخلیل آورند که ای خلیل صاحب کرامت و خلعت
باش حضرت عزت پدر ملت تویی ما را امروز تو دستگیری کن گوید که مرا دستوری شفاعت نیست که
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه پیش موسی روید کلیم او برگزیده درگاه الهیست خلایق دیگر هم

پس موسی آید و گوید که ای برگزیده درگاه کبیر المتعال و ای برکشیده غم لم یزل لایزال ما را شفیع باش گوید
که من از جرأة «إن هي إلا فتنتك» زهره ندارم که زبان شفاعت بجنبانم پس عیسی را گویند بار همه پیش
حضرت عیسی آیند و گویند که ای پسر مریم و ای خستگان دردرا مرهم طبیب تویی که «وأبرئ الأكمه
والأبرص» درد ما را دوا کن گوید درین عقابم که من وام داری شفاعت نیست اما آنچه در کتب طب رفت
از خزینه حبیب هست بباید که من نیز با شما همراه بیایم که او اقنا را ایشکو پدر ریت و عاصیان را مشفق
وکیل درست جمله روی بخواجه کاینات آرند و بعد از گریه و زاری بسیار گویند که ای خواجه لولاک هیچ آن
داری که ما را شفاعت کنی و ما را ازین الم و اندوه گران برهانی خواجه گوید که ای امتان زینهار تا گمان نبرید که
شما را چون دیگران حواله بدیگر انبیا کنم همین ساعت بیایم و حلقه در بهشت زنم و رضوان گوید کیست گویم پا
کلام که چندین حالت تا برکت کرده فقر «ومن الليل فتهجد به نافلة لك» پس میدانستم خواه
چون نام من بشنود در بهشت باز کند و گوید ای سید عالیان در آی و ای امام حرم الحرام در حرام من کردیم
کو ندگر چکیم که شما در آیم من شاهم و چندین هزار سپاه دارم آمده ام تا توقیع سلطانی بستانم پس خواجه
بزیر عرش آید و بسجود در افتد و گوید خداوندا امتان گناه کار دارم اگرچه گناه کارند اما بندگان تو اند اگرچه
بد کردارند و اکنون از کرده های خود پشیمانند خطاب عزت در رسد که ای سید عالیان سر بردار و غم مدار
که ما منشور «ولسوف يعطيك ربك فترضى» تو داده ایم و همه را بتو بخشیده ایم و لباس مغفرت
در ایشان پوشیده ایم پس امتان روی به بهشت جاودانه آرند «بیت» نماند بعصیان کسی در گرو که دارد چو
تو سید پیشرو الهی بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان
آل رسول ای عزیز بدانکه امتان حضرت پیغمبر سه طایفه باشند یکی که بی حساب به بهشت روند و یکی بدوزخ روند
و یکی این که گفتیم که مدتی در آفتاب قیامت باشند تا که خواجه ایشان را شفاعت کند روزی از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردند که آیا کسی که بدوزخ رود از دوزخ دیگر بیرون آید فرمود که آری حالی ستع

باش و بشنو «آورده اند» که روزی جبرئیل علیه السلام بنزدیک حضرت رسول الله آمد
در وقتی که عادت آمدن وی بودی با حزن و اندوه هر چه تمامتر خواجه گفت ای جبرئیل چه حادثه شده
است گفت یا رسول الله درینوقت که آمدم حق تعالی بفرمود تا آتش دوزخ را افروخته تر گردانیدند
رسول گفت که ای جبرئیل مرا صفت دوزخ کن که چگونه است گفت یا رسول الله حق تعالی فرمود تا آتش
دوزخ را افروختند هزار سال تا سرخ شد و هزار سال دیگر تا فشد تا سفید گشت و هزار سال دیگر افروختند تا سیاه
شد و امروز دوزخ سیاه شده است چون شب تاریک و حق تعالی او را هفت طبقه گردانیده
و هر یکی را از برای قومی معین کرده است «لها سبعة أبواب لكل باب منهم جزء
مقسوم» گفت ای جبرئیل مرا خبر ده که ساکنان این درکات چه کسان باشند جبرئیل از طبقه آخرین
سخن درگرفت و بیان میکرد تا بطبقه اولین رسید بایستاد خواجه گفت ای اخی ساکنان این درکه کیستند
بود گفت یا رسول الله عذاب این طبقه سهلتر و آسانتر باشد گفت بگو تا جای کیست گفت یا رسول الله
این جای امتان عاصی تو باشد رسول گفت از امت من کسی بدوزخ رود گفت آری آنان که گناه کبیره
کرده اند و بی توبه از دنیا بیرون روند خواجه بگریه در آمد و سه شبانروز میگریست و با هیچکس سخن نمیگفت
بمسجد می آمد و نماز میگذارد و بخانه میرفت و میگریست و از یاران هیچکس را قوت آن نبود که از حقیقت آن
حال سوال نماید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر نبود آخر سلمان بخانه فاطمه زهرا شد و گفت ای سیدة
النسا سه روز است که پدرت میگرید و با کسی حرف نمیزند و معلوم ما نمیشود که چه افتاده است فاطمه برخاست
و پیش پدر آمد پدر را دید که روی بر خاک نهاده و چندان گریسته بود که تمام آن زمین گل شده بود فاطمه گفت
ای پدر بزرگوار چه حادثه واقع شده است و شما را چه افتاده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ای
نور چشم جبرئیل مرا خبر داده است که دوزخ هفت طبقه است و در طبقه اول جای امتان عاصی من باشد این حسرت
مرا میگریاند گفت ای پدر پرسیدی که عاصیان را چگونه بدوزخ برند گفت مردان را به محاسن گیرند و

زنانرا از مویها و رخسارها کشند و چون بکنار دوزخ رسند و دوزخ و مالک دوزخ و زبانیه را بینند
فریاد بر آورند و واویلاه و واثبوراه کنند مالک را گویند دستوری ده تا ما بر خود بگرییم مالک دستوری
دهد چندان بگریند که آب در چشم ایشان نماند دیگر بجای آب خون بگریند مالک گوید که اگر این گریه شما در
دنیا بودی از ترس خدای تعالی امروز حاجت نبودی وامروز شما نرسیدی ای عاصیان وای گنهکاران امروز
که شما را مهلت برحال فردای خود بگریید شعر الهی اجرنی من عذابک انّنی اسیرٌ ذلیلٌ
خائفٌ لک اخضع الهی لئن عذّبتنی الف حجّةٍ فحبل رجائی منک لا یتقطّع
الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنونٌ ولا مالٌ هناک ینفع پس مالک
دوزخ عاصیانرا در دوزخ اندازد ایشان یکبار آواز بر دارند که لا اله الا الله آتش از پیش ایشان دور شود مالک
بانگ بر آتش زند که یا نار خذیهم یعنی ای آتش ایشانرا بگیر آتش گوید چگونه گیرم ایشانرا که کلمه لا اله الا الله در زبان
میرانند مالک گوید بگیر ایشانرا که خدای تعالی میفرماید که رویهای ایشانرا مسوزان که مرا سجده کرده اند
و دلهای ایشانرا مسوزان که در ماه رمضان تشنگی کشیده اند پس ایشان در دوزخ بمانند آنمقدار که حق تعالی
خواهد انگه پادشاه عالم جبرئیل را گوید که حال عاصیان امت محمد بکجا رسیده است گوید خداوندا دانای بحقیقت
توئی گوید من میدانم تو نیز برو و بنگر جبرئیل بکنار دوزخ آید و مالک را گوید که طبق را از روی دوزخ بردار
تا بنگرم که حال عاصیان امت محمد بچه رسیده است مالک طبق بردارد و عاصیانرا بنگرد عاصیان
جبرئیل و صورت خوب ویرا ببینند گویند که این کیست که صورت خوب مرغوب دارد گویند جبرئیل امین است و
پیک حضرت رب العالمین است که در دنیا وحی بحضرت محمد آوردی ایشان چون نام محمد شنوند یکبار فریاد
بر آورند که ای جبرئیل محمد را از ما درود و سلام برسان و بگو که عاصیان امت تو بعذاب دوزخ گرفتار
باشند که ما را شفاعت کند جبرئیل محمد را خبر دهد خواجه بروی در افتد و گوید بار خدایا عاصیان امت من در دوزخ اند
از سر گناه و خطای ایشان در گذشته بمن بخش در حال خطاب عزت در رسد که یا محمد ایشانرا تو بخشیدم

و لباس مغفرت در ایشان پوشیدم خواجه ایشانرا از دوزخ بیرون آورد و بعد از انکه چون انگشت شده باشند
ایشانرا در چشمه ریزند که آنرا عین الحیوة خوانند از ان چشمه آب برخورند و بر خود ریزند علت ظاهر و باطن ایشانرا
پاک و پاکیزه گردانند و صورتهای ایشان سفید و نیکو گردد اما بر پیشانی ایشان نوشته پدید آید که العتقاء
الرحمن من النار یعنی آزادکان خداوندند از آتش دوزخ و ایشانرا به بهشت فرمایند چون داخل
بهشت کردند اهل بهشت ایشانرا یکدیگر نمایند که اینها اند که از دوزخ رهائی یافته اند ایشان گویند که
بار خدایا چون مارا به بهشت فرستادی و از کرم خود بر ما رحمت کردی این نشان از پیشانیهای ما زایل گردان
که بهشتیان مارا سرزنش میکنند حق سبحانه و تعالی آنرا از کرم و فضل خود زایل گرداند چون مسلمانانرا از
دوزخ خلاص دهند کافران و منافقان در دوزخ گویند کاشکی که ما مسلمان بودمی ربما
یودّ الذین کفروا لو کانوا مسلمین و همچنین انبیا گویند کاشکی از امت حضرت محمد بوده باشیمی
کاشکی که ما از امت محمد بودمی ای عزیزان عظیم نعمتیست که حق تعالی در حق ما کرده است که مارا امت
محمد نموده است انبیاء گزین و رسل پسندیده همه تمنا کرده اند که از امت حضرت محمد بوده باشند
آورده اند که حضرت موسی پیغمبر علیه السلام گفت خداوندا در الواح توریت نظر کردم امتانی
را میبینم می یابم که ایشانرا شفاعت کنند و ایشانرا شفاعت دهند ایشانرا امت من گردان پادشاه
عالم گوید که ایشان امت محمد اند گفت خداوندا امتانی را در می یابم که در شبانروزی نماز پنجگانه
دارند و ماه رمضان روزه میدارند ایشانرا امت من گردان ندا آید که ای موسی ایشان نیز از
امتان محمد اند دیگر گفت خداوندا امتانی می یابم که هفتاد هزار کس از ایشان به بهشت روند بی حساب
ایشانرا از امت من گردان گوید که ایشان هم امت محمد اند پس موسی دعا کند که بار خدایا مرا نیز از جمله امتان
محمد گردان آورده اند که روزی ترسای بخدمت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم آمد و گفت یا رسول الله اسلام بمن عرضه کن که مسلمان میشوم خواجه گفت که چه چیز ترا راغب گردانید

باسلام آورون گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که قیامت برخاسته است و مردمان در زحمت
برهنه حاضر آمده اند ناگاه جماعتی دیدم سفیدرویان و سفید دست و پایان که درآمدند و بر صراط بگذشتند
کالبرق الخاطف والریح العاصف گفتم اینها پیغمبرانند گفتند پیغمبران نیستند گفتم پس اوصیاء
پیغمبرانند گفتند که اوصیا هم نیستند اینها امت حضرت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی اند پس بزین بهرام
برین تو افتاد خواجه اسلام بروی عرضه کرد و او مسلمان شد آنکه خواجه روی بصحرا نهاد با جمعی یاران و به در غار
رسیدند آوازی از آن غار بیرون می آمد که یکی میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان که ایشان را رحمت
کرده خواجه یکی را از یاران گفت که درون رو و بنگر که این کیست آنکس در رفت شخصی را دید که روی بر خاک
نهاده میگفت که خداوندا مرا از امت محمد گردان گفت بروی سلام کردم و گفتم تو کیستی گفت ای برادر
رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که برادرت خضر است که از حق تعالی مسئلت مینمایم که او را از امت تو
گرداند **آورده اند** که فردای روز قیامت دو کس را از امت بعرصات حاضر آورند که ایشان مستحق
عذاب دوزخ باشند یکی را گویند که به دوزخ رو و او روی بدوزخ آرد و دیگری را گویند که [illegible] ای که ترا
بجای برند گوید میدانم که به دوزخم میفرستند اما مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شده ام و اگر امروز نیز نافرمانی
کنم عذابم بیشتر باشد خطاب حضرت عزت در رسد که ویرا باز گردانید و به بهشت برید آن دیگر را گویند
که به دوزخ رو او در رفتن درنگ نماید گویند که چرا نمیروی گوید خداوندا هر چند گناه کارم و بد کردارم اما
ظن من بتو این چنین نبود که مرا به دوزخ فرستی امید برحمت تو میداشتم ندا آید که راست گفت این بنده من
بمن ظن نیکو برده است او را نیز باز گردانید و به بهشت برید ای عزیزان نافرمانی مکنید و بخدای خود ظن
نیکو برید تا از آتش دوزخ نجات یابید **آورده اند** که پیره زنی بود و دو پسر داشت یکی عاق
و فاجر و یکی صالح و زاهد پس پسر صالحش وفات کرد پیره زن بسیار جزع کرد و زاری نمود اما چون پسر عاق
و فاجرش هم بمرگ رسید پیره زن فریاد برآورد و زاری بسیار کرد دلبر گفت ای مادر این جزع و گریه و زاری

برنمی چیست گفت از برای آنکه تو بدکرداری می ترسم که بمالک دوزخ سپارند گفت ای مادر این چه
حکایت اگر مرا بتو سپارند تو مرا بمالک دوزخ سپاری گفت نه گفت پس خدای من صد هزار بار از تو بر بنده
خود مهربانتر است امید چنان میدارم که مرا بمالک دوزخ نسپارد **یغفر الله له وفضله علی اخیه**
سبعین درجة حق تعالی ویرا رحمت کرد و درجه ویرا هفتاد بار چند از درجه برادرش که صالح بود زیاده کرد

فصل روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه
قال سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب
نشأ فی عبادة الله ورجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی
یعود ورجلان تحابا فی الله واجتمعا علی ذلک وتفرقا ورجل
ذکر الله خالیا ففاضت عیناه ورجل دعته امرأة ذات جمال و
حسب ومال فقال انی اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق بصدقة
فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفق یمینه صدق رسول الله الهی پادشاها
هر کی درمانده و بیچاره ایست پناه او درگاه تست و هر کجا سوخته محنت زده ایست ملجاء او بارگاه تست
سوختگان و فقیرم و محنت زدگان عهدیم **رباعی** یا سوختگان بجز تو سودا که کند * جز تو نظری بر دل شیدا
که کند * گر لطف توام دست نگیرد امروز * رحم بر من سوخته فردا که کند * پادشاها شربتی از
شربت خانه فضل و احسانت و قطره از بحر الطاف و انعامت بحلق بیچارگان و سوختگان فرو چکان
و مرهمی از دارو خانه کرم بر الم جراحت درماندگان بنه شوخی شقاوت ما گناه کاران زمانه را زلال
رحمت بکمال خود پاک گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین [illegible] آنکه هر گاه آفتاب عقل از مشرق دل و دماغ
علی حسب [illegible] فوائد طالع شود چون آفتاب واذگه پروردگار عالم را سایه نباشد اما چون عادت رفته است
که در گداز تاب آفتاب زمینی و از گرمای آن [illegible] رسد سایه طلب کند و در آن سایه رنج او راحت مبدل گردد

رسول خدای راحت و رحمت خدا را سایه استعاره کرده است و فرموده که در آن روز هیچ سایه نباشد الا سایهٔ خدای یعنی هیچ رحمت نباشد الا رحمت او و هفت کس در سایهٔ رحمت او باشند اول امام عادل و امام خود جز عادل نباشد چون بندگان خدا را در سایهٔ عدل خود بداشته باشد حق سبحانه و تعالی او را نیز در سایهٔ عدل خود بدارد و بر زیردستان رحمت کن تا زبردستان بر تو رحمت کنند ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء بدانکه اگر ظالم باشی ظالمی دیگر بر تو مسلط گرداند که وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا ای عزیز عدل چیست راستی کردن و براستی فرمودن راست باش و راستی کن و راستی فرمای

شعر
راستان رسته‌اند روز شمار ٭ جهد کن تا تو زان شمار شوی ٭
اندرین راستکاری کن ٭ تا در آن رسته رستگار شوی ٭

بدانکه آسمان و زمین بعدل ایستاده‌اند که وبالعدل قامت السموات والارض در حدیث آمده است که عدل یک ساعت از عبادت یکساله بهتر است که عدل ساعة خیر من عبادة سنة دوم از آن هفت تن که فردا در قیامت در سایهٔ رحمت خدای تعالی باشند جوانانند وشاب نشأ فی عبادة الله جوانی که ایام جوانی خود را مستغرق عبادت خدای تعالی کرده باشد و چون جوانان دیگر ایام شباب خود را در بطالت و معصیت و خدا آزاری بپیری رسانیده باشد و این جوان پرهیزکار فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای تعالی باشد هان ای جوان عاقل امروز خود را غنیمت دان اغتنم حیاتک قبل موتک و شبابک قبل هرمک تقصیری که در طاعت کرده‌ای تلافی کن و نمازی که بلهو و طرب بگذاشته‌ای قضا کن پیش از آنکه پیر شوی و ضعف پیری بر تو مستولی شود و اگر خواهی که طاعتی کنی نتوانی و فردا در قیامت از حسرت و ندامت این کلمه بر زبان رانی که یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خطاب با تو این باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر سیم از آن هفت تن که ورجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی

یعود مردی که چون بمسجد رود و نماز گذارد و چون از مسجد بیرون رود دلش با مسجد باشد تا که وقت نماز در آید که با مسجد آید وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا چون بمسجد روی بهر گامی که برداری حسنه در دیوانت ثبت کنند و سیئه محو کرده‌اند و درجه در بهشت برمیدارند و رسول بشارت تو فرموده‌اند که بشر المشائین فی ظلم اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیمة ای محمد بشارت ده کسانی را که بمسجدها میروند در شبانگاه تاریک بنوری تمام روز قیامت در حشر ایشان نور و براءت و چه ایشان نور یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم چهارم ورجلان تحابا فی الله واجتمعا علی ذلک وتفرقا علیه دو مرد که با یکدیگر دوستی کنند از برای خدای و چون جمع شوند و چون جدا شوند بر دوستی جدا شوند پس چون جدا شوند ضد یکدیگر نباشند و چون دوستی کنی با دوستان خدا کن چراکه هر که دوستی از برای مال و جمال کند آن چنان نباشد که مال و جمال بود و چون مال و جمال برود دوستی نیز رخت بربندد و بمنزل دیگر فرود آید و در این دوستی هیچ خیر نباشد العز بیته والخیر فی ود امرء متلون اذا الریح مالت مال حیث تمیل پس اول دوست خدای را بشناس و با او دوستی کن و دشمنان خدا را بشناس و با وی دشمنی کن و با دشمنان خدای هرگز دوستی مکن که ترا از آن نهی کرده‌اند که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء دوست خدا کیست رسول خدا و اهل بیتش و دوستان ایشان و دشمن خدای کیست دشمن رسول و اهل بیتش و دشمن دوستان ایشان و دوستی ایشان در متابعت پی روی ایشانست که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آورده‌اند که چون خواجه فرمود که دوستی کنید با دوستان خدای و دشمنی کنید با دشمنان خدای یکی برخواست و گفت یا رسول الله دوست خدای کیست تا با وی دوستی کنم و دشمن خدای کیست تا با وی دشمنی کنم خواجه اشارت بعلی کرد و گفت ولی هذا ولی الله وعدو هذا عدو الله دوست این مرد دوست خدا است

ودشمن او دشمن منست وگفت دوست او را دوست دار اگرچه کشنده فرزندت بود و دشمن او را دشمن دار
اگرچه پدر و فرزندت بود وگفت حُبّي وحُبّ علي كنزٌ من كنوز العرش وحُبّ علي و
الاولاده زاد العباد الى الجنة وحُبّ فاطمة وابيها خديجة براءة من النار
دوستی من و علی گنجیست از گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندانش زاد بنده کانست تا به بهشت و دوستی فاطمه
و مادرش خدیجه بیزاریست از آتش دوزخ حق تعالی بهشت و دوزخ را از برای دوستان و دشمنان ما آفریده است
آورده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام نشسته بود و در پیش وی درختی
اندر خشک بود جماعتی دوستان و دشمنان در آمدند امیرالمؤمنین ع گفت که امروز آیتی بشما نمایم که همچون
مائده عیسی پیغمبر بود در بنی اسرائیل گفتند آن چیست یا امیرالمؤمنین گفت درین درخت انار نگاه کنید نگاه
کردند درخت در زمان سبز شد و شاخها کشید و انار بار آورد ایشان تعجب میکردند گفت برخیزید و هم
بسم الله گویید و انار باز کنید همه برخواستند و بسم الله میگفتند اما آن که از دوستان بودند انار باز
میکردند و اما آن که از دشمنان بودند دست که دراز میکردند شاخ انار بر بالا میرفت و دست ایشان
بانار نمیرسید گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه است که دست بعضی میرسد و دست بعضی نمیرسد گفت فردا در قیامت
نیز چنین خواهد بود دوستان ما بر تختها نشسته باشند و تکیه کرده چون میوه خواهند سر فرو آرد تا ایشان
میوه باز کنند بی زحمتی وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا و دشمنان ما در دوزخ به بهشتیان می نگرند
و آن نعمتها را چند و دست ایشان بدان نرسد بهشتیان را گویند که چاره آب بر ما بریزید یا از نعمتها
که روزی شما کرده اند بخششی نمایید أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ایشان
گویند خاموش باشید که ازین هیچ بشما نرسد که حق تعالی بر کافران حرام کرده است که إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا
عَلَى الْكَافِرِينَ آورده اند که حضرت علیه الصلوة والسلام در
مسجد بود و حضرت علیه السلام بیمار بود و از امیرالمؤمنین علی ع انار خواست حضرت دست بستون

مسجد زد شاخی از ستون برآمد و بروی چهار انار بود باز کرد و دو بحسن داد و دو بحسین علیهم السلام
گفتند یا امیرالمؤمنین این از کجاست گفت از بهشت گفتند تو بان قادری گفت من قسیم بهشت و
دوزخم فردا دوستان خود را در بهشت برم و دشمنان را بدوزخ فرستم بیت علي حبه جنة
قسيم النار والجنة ❊ وصي المصطفى حقا ❊ امام الانس والجنة ❊ يا ذا العلا
ان قصرت في عملي ❊ وعزني من زماني كثرت الامل ❊ وسيلتي احمد وابناه
وابنته اليك ثم امير المؤمنين آورده اند که فردا در قیامت منادی ندا کند که
چرا آنان الله تعالی کجا اند گو برخیزید و بی حساب به بهشت روید جماعتی برخیزند و روی به بهشت آورند
فرشتگان به پیش ایشان باز آیند و گویند که من انتم یعنی شما کیستید گویند که ما همسایگان خدای
گویند که شما چه کرده اید که بدین پایگاه رسیده اید گویند در دنیا ما با یکدیگر دوستی کرده ایم از برای خدای
فرشتگان گویند بروید که بهشت بر شما حلال است هنيئا لكم الجنة یعنی گوارنده باد شما را بهشت
پنجم ورجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه مردی که خدای را در خلوت یاد کند از خوف و
عقاب او و از شوق ثواب او قطرات عبرات بر صفحات وجنات او روان شود فردای قیامت در
سایه عرش خدا باشد و آتش دوزخ بر آب چشم وی نرسد گذارت بر دوزخ خواهد بود در خلوت نفس خویش
و از عمر گذشته خود و از نامهای سیاه خود یاد کن اول توبه چاره و دیگر قطرات آب از دیده بیار تا برین از
آتشی که آتش انگیز وی آدمی و سنگست وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ منصور
بن عمار گوید که سالی بحج میرفتم بکوفه فرو آمدم و شبی در کوچهای کوفه میگشتم بدر خانه رسیدم که آواز
از آن خانه بر می آمد که یکی میگفت خداوندا آن گناه که کردم مخالفت امر تو نخواستم و نه بعذاب تو جاهل بودم
اما عاشقی دقیقی وی نمود و بدبختی حاصل شد خداوندا اگر مرا نیامرزی و بر من رحمت نکنی آخر مرا که آمرزد
و که بر من رحمت کند منصور گفت من دهن بر شکاف در نهادم و این آیه خواندم که فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي

وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ شنیدم که آن شخص نعره بزد و ساعتی اضطراب کرد و بعد از آن ساکن شد
من در سرای او ساکن گردم و دیگر روز بامداد بدان درسرای رفتم پیره زنی دیدم نشسته و جنازه در پیش
نهاده گفتم ای پیره زن این کیست که وفات کرده است گفت جوانی بود خداترس از فرزندان رسول
خدا دوشش از ذکر و مناجات خود بود یکی بر در بگذشت و آیتی از قرآن بخواند وی ساعتی اضطراب کرد و
جان بحق تسلیم نمود گفتم طُوبَى لَهُ طُوبَى لَهُ اولیاء خدای چنین باشند منصور گوید که بمسجدی در شدم جوانی
را دیدم که نماز میکرد با خضوع و خشوع و گریه و زاری بسیار با خود گفتم که ازین جوان بوی آشنایی می آید توقف
کردم تا سلام بداد گفتم ای جوان می دانی که خدا را وادی هست در دوزخ که نام آن لَظَى نَزَّاعَةً لِلشَّوَى
در حال نعره بزد و بیهوش گشت چون بهوش آمد گفت ای جوانمرد زیادت کن گفتم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ در حال آن عاشق صادق نعره
بزد و جان بجان آفرین سپرد من بکار او قیام نمودم چون جامه از وی باز کردم بر سینه وی نوشته دیدم بخط
سبز که فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چون وی را دفن کردم
شبانه وی را در خواب دیدم که می آمد تاجی بر سر نهاده گفتم مَا فَعَلَ اللهُ بِكَ خدای با تو چه کرد گفت مرا
بدرجه شهدا بدر رسانید و زیاده تر گفتم زیادت چرا گفت لِأَنَّهُمْ قُتِلُوا بِسُيُوفِ الْكُفَّارِ
وَقُتِلْتُ بِسَيْفِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ یعنی ایشان بشمشیر کفار کشته گشتند و من بشمشیر ملک جبار بیت
عاشق بسبب چاه غم دوست فروست * غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست * چون کشته شوند آن
چو این کی باشد * کان کشته دشمنست و این کشته دوست * ششم از آن هفت کس که فردای قیامت در
سایه رحمت خدا باشند وَرَجُلٌ دَعَتْهُ امْرَأَةٌ ذَاتُ جَمَالٍ وَحَسَبٍ وَمَالٍ فَقَالَ
إِنِّي أَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ مردی که زن صاحب جمال او را با خود دعوت کند و او گوید که من از
خدای تعالی میترسم که پروردگار عالمیانست شیخ حسن بصری گوید که در بغداد آهنگری را دیدم

که دست درمیان آتش میکرد و آهن تفسیده بیرون می آورد و آن را کار میفرمود گفتم این چه حالتست گفت
آری قحط سالی بود و زنی صاحب جمال درین شهر بود نزدیک من آمد و گفت طعامی بمن ده که کودکان
یتیم دارم و از گرسنگی بهلاکت رسیده اند گفتم ندهم تا با من تن در ندهی آن زن برفت و دیگر روز باز
آمد و همان سخنان بگفت من نیز همان حرف گفتم باز رفت و روز سیم بیامد و گفت ای مرد کار از دست رفت
بدانچه گفتی رضا دادم اما خلوتی باید که کسی ما را نبیند گفتم این چنین باشد و او را در خانه درون بردم
و در بستم خواستم که قصد وی کنم گفت ای مرد نه شرط کرده ایم که کسی ما را نبیند گفتم که هیچ نبیند گفت خدای
تعالی می بیند که پادشاه بحق است و چهار گواه عادل که بر من موکل اند و دو که بر تو موکل اند سخن آن زن
بسیار در من اثر کرد و دست از وی برداشتم و وی را بخانه آورده طعام بسیاری دادم آن زن روی بآسمان
کرد و گفت خداوندا چنانچه این مرد آتش شهوت را بر خود سرد گردانید تو که خداوندی آتش دنیا و آخرة را
بر و سرد گردانی پس آنچه بینی از برکت دعای آن ضعیفه است ای عزیز هر کس امروز آتش شهوت را بر خود سرد
گرداند فردا در قیامت که بر صراط گذرد آتش دوزخ بر و سرد گردد و بفریاد آید که عَجِّلْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ
أَطْفَأَ لَهَبِي یعنی ای مومن بتعجیل بگذر که نور تو زبانه مرا فرو نشاند بیت چو شهوت آتشست از وی بپرهیز
بخود در آتش دوزخ مکن تیز * در آن آتش نداری طاقت سوز * بصبر آبی برین آتش زن امروز * و هر که متابع
شهوت بوده از زنا و حرام نپرهیزد فردا بآتش دوزخ گرفتار گردد آورده اند که عیسی پیغمبر
علیه السلام بگورستانی رسید و گامی بگذارد و بعد از آن عصای خود را بر گوری زد گور شکافته شد شخصی را
دید در میانه آتش گفت ای مرد چه کرده که بدین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی بودم که دایم
از عقب زنان رفتمی و ناشایستها کردمی چون وفات کردم و مرا دفن کردند آوازی آمد که وی را بسوزید
از آن روز باز مرا می سوزند عیسی علیه السلام نگاه کرد ماری سیاه عظیم دید که در گور وی خسپیده است
پرسید که این مکس چه میکنی گفت تا وی را دفن کرده اند از وی غایب نشده ام با زهری که اگر قطره از آن

بر روی فرات انداختند جمله آب آن زهر قاتل کرد و آن شخص گفت یا روح الله از حق تعالی درخواه تا بر من
رحمت کند عیسی علیه السلام درخواست کرد خطاب عزت در رسید که ای روح الله هر که آن کند که او کرده
ما او را عذاب کنیم که کس را نگذاشته باشیم اما چون تو درخواستی او را تو بخشیدیم عیسی علیه السلام گفت که ای مرد تو خواهی
که با من باشی گفت یا روح الله عاقبت چه باشد گفت مرگ گفت پس زندگانی را نمیخواهم که سیصد سالست که من
مرده ام و هنوز تلخی جان کندن در کام منست عیسی دعا کرد تا گور وی راست شد حق تعالی از آن هفت کس که فردا در قیامت
در سایه رحمت خدا باشند ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لا تعلم شماله ما ينفقه
يمينه مردی که صدقه بدست راست بدهد و آنرا پوشیده دارد چنانچه دست چپ وی خبر نشود فردای قیامت
در سایه رحمت خدای تعالی باشد آورده اند که حق جل وعلا چون کوهها را بیافرید و ساکن گردانید
پیش از آن سنگ ندیده بودند گفتند بار الها چیزی باشد که بر سنگ غالب آید گفت آهن بر سنگ غالب است گفتند
خداوندا چیزی بر آهن غالب آید گفت آتش گفتند خداوندا چیزی بر آتش غالب باشد ندا آمد که آب گفتند
خداوندا چیزی بر آب غالب آید ندا آمد که خاک گفتند آیا چیزی باشد که بر خاک غالب آید گفتند که باد گفتند
که غالب تر ازین همه چه باشد ندا آمد که بنده که صدقه بدست راست بدهد و آنرا پوشیده دارد چنانچه دست چپ
او از آن خبر نداشته باشد بنزدیک من ازین همه عظیم تر است و بر همه چیز غالب تر هر که میخواهد که حق تعالی او را
از آفات و بلیات و نکبت دنیا و آخرت نگاه دارد باید که بر صدقه دادن مداومت کند اگرچه اندک باشد اتقوا النار
ولو بشق تمرة صدقه دهید اگرچه نیم خرما بود آورده اند که در بنی اسرائیل قحطی بود زنی لقمه در دست داشت
و در صحرا بود کودکش هیزم جمع میکرد زن آن لقمه را در دهن نهاد درویشی بود گفت یا امة الله الجوع زن آن لقمه
را از دهن بیرون آورد و در دهن درویش نهاد گرگی درآمد و کودک وی را در ربود و زن فریاد برآورد حق تعالی
فرشته بفرستاد تا کودک وی را از دهان گرگ باز ستاند و پیش آن ضعیفه آورد و گفت بستان که این لقمه عوض آن
لقمه است که در دهن درویش نهادی من کان لله کان الله له آورده اند که در زمان پیشین عابدی بود که هفتاد سال

عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد دلش بدو میل نمود زن را بخود دعوت کرد
زن اجابت کرد و در حال خلوت نمودند فی الحال ملک الموت گوی عابد را بگرفت درویشی در نیوقت بگذشت
دختری خواست عابد اشارت کرد که در زیر گلیم نانست بردار درویش در آمد و نان برداشت و ملک الموت
روح او را قبض کرد و بسبب آن نان هفتاد ساله عبادت وی را باطل کردند و اما باز آن نان که بدان درویش
داد حق سبحانه و تعالی جرم او را عفو نموده بخودی رحمت فرمود بیت یکدرم نان دهی تو بر درویش ※ بهتر از
گنجهای مدخرت ※ هرچه دادی نصیب تو آنست ※ وانچه دگر روزی کسی دگرست صدق کلامه

خبر روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم
انه قال قدموا قبل ان تندموا فان لقمة من ايديكم خير لكم من عشرة
آلاف دينار توصون بها بعد موتكم واعلموا ان خير اعمالكم الى بعد موتكم الصدقة
واياكم ان تخرجوا من الدنيا نادمين فان الطريق واضح وتعاهدوا ان الفقر
لهم دولة بعدما تبين الله تعالى فذره تلوموا انفسكم رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که ای مومنان و ای موحدان خزانه طاعت را پر گردانید پیش از آنکه منشور عدل
برخوانید و کار روزگار درماندگی بسازید پیش از آنکه بحجاب مستوفیان زیرک دل در مانید و در مزرعه دنیا
کشت طاعت کنید پیش از آنکه اسرار يوم تشخص فيه الابصار ظاهر شود و از مال خود بصدقه دادن
بهره بردارید پیش از آنکه وارث غارت کند و مال جمع کرده خود بقیامت و بستانید پیش از آنکه دشمن بحرمان بستد
و زنهار که دل بر وصیت منهید که وارثان از وصیت نه اندیشند و هرچه دارید جمله بیاد مراد برد دهید که حق
ازان نامراد گردید و مهتر عالم صلعم چنین فرموده که بجلال ذوالجلال قسم که لقمه که بدست خود دهید بخلق گرسنه را بهتر
از صد قراضه است از آنکه بده هزار دینار وصیت کنی زیرا که دار دنیا دار اختیارست و دار عقبی دار اجبار کاری که باختیار بود
در حضرت جبار مقدار بود و ان الله تعالی طيب لا يقبل الا طيبا آورده اند

که فردا در قیامت چون بنده در تاریکی و بیچارگی و رنج اگر درمانده صورتی زیبا و بس نیکو و فرح افزا چنانکه چاید و دست او را
بگیرد و از آن شب و تاریکی و بیچارگی بیرون آورد و آن بنده گوید که تو کیستی که بدین نیکویی روی و خوش خلقی گوید که
من آن صدقه ام که تو در دار دنیا دادی از برای درماندگی و بیچارگی امروز **ولو تصدقت لرغیف ما کان** یعنی اگر چیزی
دادی مکافات چیزی یابی و بنده حسرت و پشیمانی خورد که چرا بیشتر ندادم که امروز مکافات آن چیزی یافتمی **آورده اند**
که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکاره و درویشان را دشمن داشتی تا بحدی که منادی فرموده بود که هر که
درویشی را چیزی دهد دستهایش را قطع کنند اتفاقاً واقع شد که زنی در وقت چاشت طعامی در پیش داشت
و میخورد که درویشی بوی بگذشت و از وی طعام خواست آن زن گفت میترسم که دستهایم را قطع سازند
درویش الحاح کرد و سوگندش داد زن دو گرده نان بدرویش داد آخر این سخن بپادشاه ظالم رسید بفرمود
تا هر دو دستش را قطع کردند زن بیچاره و درمانده گشته صبر میکرد تا روزگاری برین برآمد روزی آن زن
کودکی در آغوش گرفته بصحرا بیرون رفت و بکنار آبی رسید خواست که آبی بیاشامد چون دهن بآب نهاد
کودکش در آب افتاد و غرق گشت زن بیچاره فریاد و اویلاه و الغیاث برآورد و گریه و زاری درگرفت که ناگاه
دو شخص را دید که پیدا شدند و در میان آب رفتند و کودک وی را بیرون آوردند و گفتند که دستهایت را چه رسید
آن زن حال خود را عرضه کرد گفتند میخواهی که دستهایت را بجای آوریم زن گفت شما چه کسانید گفتند ما کیستیم گفت
تا دستهای تو درست شود زن دستها را از آستین کشید و ایشان دعا کردند و گفتند دستها را از آستین بیرون
آر چون بیرون آورد هر دو دستش بفرمان ملک منان درست گشته بود همچنانکه در اول بود پس گفتند که ما را میشناسی
گفت نه گفتند ما آن دو گرده نان توایم که در فلان تاریخ بدرویش دادی که بسبب آن دستهایت قطع کردند
اکنون بوقت درماندگیت چاهیم و کودکت را از هلاکت رهانیدیم و دستهایت را بجای خود آوردیم که **من کان**
عزیزا ای عزیز درین سرای عنا و زندان بلا اقتدا بمهتر عالم کن و صحبت با درویشان دار و الفت با دل ایشان
گیر و صحبت فقرا درین سرای فنا اختیار کن که فردا در قیامت کار کار درویشان و فقیران خواهد بود **که الفقر فخری**

ملوک اهل الجنة ای برادر اگر میخواهی که یکی از پادشاهان و سروران جنت بینی در نگر بدان درویش
بیچاره بی مایه بنگر که در پیش استاده اند و در پایش پا افزار نه و حالش کالیده و شبها نالیده که کس در ایشان
ننگرد و جواب سلام ایشان باز ندهد ایشانند که حق تعالی ایشان را زر دهد و هر چه خواهند بدلشان رساند **بزرگی**
گوید که در **بیت المقدس** شدم درویشی را دیدم که میگفت که اگر نعلینم را باز ندهی هم اکنون قندیلهای غارت را
درهم شکنم بدل خود گفتم که البته این مرد دیوانه است یا محبت تا زینتی گرفتار است در حال یکی را دیدم که آمد و نعلین او را
می آورد و گفت بگیر و پیش ازین صفرا مکن که نعلینت باز دادیم ای عزیز در وقت دیماه چون در باغ روی
گلی لطیف خاری کثیف نماید باش تا روزی چند برآید و مشاطه صبا بر لب جویبار اسرار شکوفه در
آن گدای ژنده پوش را میبینی که می آید **الملک بیمینه و الخلد بشماله یمشی** ولا تعد عیناک
مسکینا تزدریه فانما هی اقسام و ارزاق و کن محبا ترجو الشفاعة **فللمساکین**
یوم الحشر سواق **شعر** تنگ از مهر مفلس مسکین مدار ار اکنه در وقت مرگ اشعث و در
گور اغبری روی زمین بطلعت ایشان منورست چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری بدانکه درویشان را
سر خیرست که اگر جز آن هیچ دیگرشان نبودی بس نیکه عقلای عالم و انبیای بنی آدم از خدای تعالی ابتدا فقر
و درویشی خواستندی **اول** انبیا کرام و رسل پسندیده شب و روز دعا میکردند که خدا
وندا ما را از امت حضرت محمد گردان و محمد رسول الله دعا میکرد و میگفت که **اللهم احینی**
مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین دویم انکه انبیا و رسل هرگاه که ببلایی
مبتلا شدندی محمد رسول الله را شفیع آوردندی که **و یستفتحون علی الذین کفروا**
حضرت محمد رسول الله درویشان و صحابه خود را چون سلمان و ابوذر را شفیع آوردی **و کان رسول الله**
صلی الله علیه و آله و سلم یستفتح بصعالیک المهاجرین سیم انکه فردا در قیامت چون زنهاد عاصی
از تقصیر طاعت خود عذر خواهند و حق تعالی از خودی خود بی کام و بی زبان و بی جارحه و ارکان اندر ویشان

عذر خواهد گوید و گوید که عبدی لم امنعک الدنیا هذا لک علی دخل الجنة کتری ما اعددت لک من النعیم
بنده من دنیات ندادم نه از برای آنکه دنیا بتو دریغ بودی بیت دنیات ندادم که نه از خواری تست
گو بنگر فدای کیفیت زاری تست * هر چند دعا کنی اجابت نکنم * زیرا که مرا آوازان زاری تست امروز
بدین صفهای قیامت بر گذر و در بیا اشخاص در مانده در نگر هر که را بر تو حق طعامی یا انعامی و اکرامی یا جوابی
سلامی هست همه را بتو بخشیدم دست گیر و به بهشت ببر آگه هذه اهل که درویشان صحابه رسولی نزد
رسول خدا فرستادند آن رسول گفت یا رسول الله من رسول درویشانم نزد شما حضرت فرمود که مرحبا
بک و بمن جئت من عندهم جئت من قوم احبهم الله از نزدیک قومی آمده
که محبوب ترین خلایق اند بنزدیک حق جل و علا گفت یا رسول الله درویشان ترا سلام میرسانند و میگویند
که هر خیری که بود توانگران بردند ایشان بحج میروند و ما نمیتوانیم رفت و ایشان صدقه و زکوة میدهند
و ما را استطاعت نیست و ایشان فضل مال از پس میفرستند و ما را مال نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که بلغ عن الفقراء من افتقر منهم وصبر فله ثلث خصال لیس للاغنیاء منها
شیء بدانکه درویشان اگر بدرویشی خود صبر کنند ایشانرا سه خصلت کرامت شود که از آن هیچ توانگرانرا
نباشد و اما الخصلة الاولی ان فی الجنة غرفة ینظر اهل السماء الیها
کما ینظر اهل الارض الی النجوم لا یدخلها الا نبی فقیر او شهید
فقیر او مومن فقیر و آن غرفه ایست که اهل آسمان بدان غرفه چنان نگرند که اهل زمین
بستارگان آسمان و در آن غرفه در نرود دیگر پیغمبری یا شهیدی یا درویشی یا مومنی الا آن درویش و
اما الثانیه ان یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو
مقدار خمس مائة عام یتمتعون فیها حیث شاء و یدخل سلیمن بن داود
الجنة بعد الانبیاء باربعین عاما بسبب الملک الذی اعطاه الله تعالی

خصلت دویم آنکه درویشان پیش از توانگران به بهشت روند بمقدار نیم روز که پانصد سال باشد از سالهای
دنیا و سلیمان بن داود علیهما السلام بعد از پیغمبران بچهل سال به بهشت رود بسبب آنکه در دنیا پادشاهی نمود
خصلت سیم آنست که چون درویش باخلاص گوید که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر و اگر توانگری همین کلمه باخلاص گوید بثواب نرسد اگرچه ده هزار درم بصدقه بدهد رسول درویشان باز
گشت و پیغام درویشان برسانید گفتند رضینا یا رب یعنی ای درویش هر که دنیا طلب کند از عقبی برآید
هر که مولی طلب کند از دنیا و عقبی گذشته دنیا و عقبی بخدمت او آید که من کان لله کان الله له سعی کنید
که چنان باشید طاوس یمانی گوید که سالی بحج شدم خواستم که سعی کنم میان صفا و مروه چون بکوه
رفتم جوانی را دیدم با صفا که جامه کهنه پوشیده و آثار صالحان از روی وی مشاهده میکردم چون بدر جهای
صفا شد و چشمش بکعبه افتاد روی بجانب آسمان کرد و گفت الهی انا العاری کما تری انا الجائع کما تری
فیما تری یا من یراه ولا یراه لرزه بر اعضای من افتاد نگاه کردم طبقی دیدم که از آسمان فرود آمد و برده
زبر آن نهاده و طبق در پیش او نهاده شد میوه‌های در آن طبق دیدم که مثل آن هرگز در دنیا کسی ندیده بود وی بمن
نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک سیدی و تعجبم زیادت شد از آنکه وی مرا نشناخته بود گفت ترا
بدین حاجت هست گفتم بجامه‌ام حاجت نیست اما بدان میوه‌ها رغبتم آری مشتی دو از آن بمن داد من از آن در
جامه احرام خود بستم آنگاه او آن بردها را یکی را ردای خود ساخت و یکی را ازار خود کرد و پوشید و آن کهنه
که داشت بصدقه بداد و روی بمروه نهاد و میگفت که رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک
انت الاعز الاجل الاکرم من در عقب وی برفتم از بسکه انبوه خلایق شد میان من و او جدایی افتاد دیگر بار
صالحان رسیدم و بیرار آن جوان پرسیدم گفت ویحک یا طاوس تو ویرا نمیشناسی او ذریت
داود و لباب عترت او مولانا زین العابدین علی بن حسین علیه السلام است پس در فراق او بودم و حسرت میخوردم که بخدمت
وی رسیدم و او را خوب نشناختم تا آنکه دیگر باره بشرف خاکبوسی آنحضرت رسیده و از وی نفع بسیار بمن رسید

وار محمد باقر روایت کنند که گفت که عبد الملک مروان آن سرای ما ویران میکرد روزی طواف
خانه میکرد و پدرم در پیش وی طواف میفرمود گفت که این کیست که در پیش من افتاده گفتند زین العابدین بن حسین علی
گفت من خود کشنده پدرت نیستم پس چه چیز ترا منع میکند از آنکه به نزدیک من آیی زین العابدین علیه السلام
گفت به درستی که کشنده پدرم بدانچه کرد وی خود را سیاه کرد و آخرت خود را تباه و تو نیز اگر میخواهی چنین
باش گفت من هرگز آن نخواهم اما پیش ما آی تا از دنیای خیری یابی گفت خداوندا حرمت دوستان خود را
بوی نمای چون باز نگریستند ردای وی را پر از درهایی دیدند که نور آن در بصرها اثر میکرد گفت ای عبد الملک
کسی را که حرمت وی به نزدیک خدای وی چنین بود بدنیای تو چه حاجت دارد آنگه گفت خدایا و اکرام او را
که بدین حاجت نیست چون باز نگریستند از آنها هیچ ندیدند خبر

روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح معافی فی بدنه منافی
سربه وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها صدق رسول

المناجات بدیع عز اسمه ای مصور بی قلم و ای مقتدر بی ستم و ای مدبر قران و کهار روای
مقلب دوران لیل و نهار آن پادشاهی را میگویم که بعزت ازلی و حشمت لم یزلی بر همه ملوک و جبابره
و سلاطین قهار و پادشاهان روزگار پادشاهست و آن علیمی که بکمال علم بی نقصان خویش از اسرار سالکان صادق
و مومنان موافق و مخالفان منافق آگاهست آن رحیمی که چون دریای رحمت بیکرانش موج مغفرت زند همه را
بکران رساند و آن حکیمی که درگاه بی نیازش سالکان صادق را بارگاه و مشتاقان عاشق را نازگاهست خواجه
صاحب دولتی که در سحرگاهان که هنگام وصال محب بمحبوب و عاشق بمعشوقست در آن درگاه لا براز اشتیاق دست
و وای بر آن جاهلان غافل که مست شراب شهوت و غرقه دریای جرم و گناهست بیت کنم ملکی که تو ام
امدادست * ز سوز دل بنده خود آگاهست نثر پادشاها از دلهای ما سوختگان و شکستگان آگاهی و
دلهای خسته را بکرم مرهمی درست * ای نام اعظمت در گنجینه شفا * یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش

اکنون که راز ما قد از پرده برملا پادشاها در آن حالت درماندگی و فروماندگی که امید از کل خلایق منقطع گردد
تو ما را از رحمت خود منقطع مگردان یا اله العالمین و یا ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین روایت از آن مهتر
صفه رسالت و مهندس حجره جلالت و فهرست مکارم اخلاق و سلطان سروران آفاق و خواجه
وار و بپت و لطیفه عهد الست مدار پرکار افلاک برگزین ساکنان خاک عبارت سر انا ارسلناک
شاه رقعه نبوت ماه بقعه فتوت سید انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی این خواجه که ثمره
از مناقب او بگوشت رسانیدم می فرماید که هر که بامداد از خواب برخیزد تن درست باشد و ایمن و قوت
یکروزه داشته باشد گویی که همه دنیا او را جمع شده است رباعی هر کو بسلامت و نانی دارد
و ز بهر نشست آشیانی دارد * نه خادم کس بود نه مخدوم کسی * گو شاد بزی که خوش جهانی دارد * بدانکه
این نعمتهاست که هیچ چیز مقابل وی نیاید اما تو قدر این نعمتها نمیدانی و شکرش چنانکه می باید
نمی توانی اگر روزی تنت بیمار شود یا خوف نفس و مال و اهل و عیالت بود لذت حیاتت نماند و
اگر دولت مساعدت نکند و محتاج همچون خودی گردی نانت نه بندد و آبت ببرند پس ای عزیز
قدر این نعمتها را بشناس و شکر حق تعالی قیام و اقدام نمای و با حق کار به مهر و راه خطا مرو که از
کمال فضل و لطف خود پادشاه دین و دنیا ترا بزرگ و گرامی گردانیده است و بر بسیاری از مخلوقات ترا
تفضیل نهاده بعقل و نطق و تمیز و ادراک و حکمت و صورت نیکو و قامت راست تنزیل کلام مجید
چنانکه فرموده است که ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا پس چنانچه ترا بزرگ و گرامی
گردانیده است تو نیز خود را بزرگ و گرامی دار و تمیز و علم و حکمت را کار فرمای که بدرجه جبرئیل و میکائیل
برسی و اگر در راه جهل و جهالت قدم زنی از جمله بهایمت شمرند بلکه کمتر و گمراه تر که اولئک کالانعام
بل هم اضل پس چون زمام اختیار در دست تست رضای او را حاصل کن و گرد هوای خود مگرد که هوای تو

بلاي تنت و وفاي او را طلب كن كه نفس تو رهزن تنت و دستمال شيطان شو با شهوت محب باك
مخير شرع را شعار كن تقوي را ازار كن و بر مركب شوق سوار شو و با نفس اماره و شيطان خونخواره جهاد
كن و ديده و گوش و زبان را مسمار حيا بزن و از شبهات و شهوات و اماني دو جهاني بر گذر و عاشق وار
لبيك طلب بزن تا مگر ناله دل ترا بشنود و بوسيله آن سعيد ابد گردي و از مكر دشمنان بجهي و از محنت زندان
عصيان برهي و با دوستان در بوستان چمن قدس شراب انس بچشي و اگر امروز بهواي نفس و هوا كار
كني فردا در قيامت در رنج بماني و اگر امروز رنج كشي فردا رحمت بري بباغ و بوستانت و بشارت گويند
كاي رنج كشيده تماشا كن و اي طالب رضاي ما طرب كن كه وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ
الْأَعْيُنُ امام جعفر فرموده است كه اي دون همت خود را مي شناسي تا خود را فروخته
كه بهاي تو بهشت است كه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
يعني خداي تعالى ميفرمايد كه بخريد نفسها و مالهاي مؤمنان را به بهشت در بيع بايع و مشتري و بها و دلال بايد
داد درين بيع مشتري خداوند جهانست و دلال محمد شفيع امتانست و بايع بنده مؤمن دين دارست و بها
بهشت دار القرارست عربيه نِعْمَ الْمُشْتَرِي الرَّبُّ الرَّحِيمُ وَنِعْمَ الدَّلَّالُ الرَّسُولُ الْكَرِيمُ وَ
نِعْمَ الثَّمَنُ جَنَّةُ النَّعِيمِ گفت كه من بهشت ميفروشم و اگر نه كرا زهره بود كه گفتي كه من ميخرم چه حقا
كه بهشت نافروخته ماندي و بنده از چيز بربها پس هيچ پديد آمدي و افلاس پديد گشتي و باز فرموده است كه
بيع من با موافقانست از انكه كافران مرا نمي شناسند و هر گاه كسي را نشناسند چيز قيمتي را به بهاي او كي توان
خريد و نشينند كافران را آن منزلت نيست كه با او مبايعت كنم اي عزيز تا از تو متابعت نبود از و مبايعت نبود
و مبايعت در راي شرع ميرود و شارع خود درين ميانه دلالت ما ن هر كه با اين دلال آشنا نشود او را كي
رسد كه با مبايع ما باشد جايع ما نشود تا متابع رسول ما نگردد كه اي محمد قل فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ دعوي
دوستي ما ميكني كه خدمت ما در ميان نبند تا از و جزاي محبت يابي هر چيزي كه بهاي دارد به لال ديده تا را فروكند

گر او در جوز د باشد كافر ار جان و مالش نه بهاي نيست لاجرم برين در گاه شان روا نيست هر كه پيري بها
دارد برين در گاه و بر بهای دارد پس اول از تو معرفت بايد تا از دلالت منفعت بود وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
تا از رحمت صفقه بود كه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ و تا تو بيگانه باشي او را چه كرا كند كه با تو سودا
كند و چون تو آشنا شدي او را چه منع كند كه با تو بيع كند پس اول قدم در نه و دست بده و جان و مال در نه
بده كه اگر جان و مالت نباشد جانانت باشد و چون از ملك خود بيرون آيي بملك من در آيي فردا ملك را
با ملك و ملك من كاري نباشد و بر مملوكان من راه نباشد كه مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ و استادان مضمون اين
معني را در سلك نظم كشيده اند بيت تو از خويش سفر نكني بسر كوي ما گذر نكني تا نه بي غلام وار كمر
دست با عشق در كمر نكني العربيه إِن كُنتَ طالبًا تفوز بوصلنا فاترك تطلب غيرنا
تحظى بنا او كنت تاوله بنشوه حبنا فامله لو شئت من لذيذ شرابنا حذرا الكشف
الغطا فكيف لو نظروا الينا عند كشف حجابنا در طلب ما هميشه كام بود هر دم
زر ما زانست كي دام بود كان دل كه در عشق دلارام بود گر زندگي از جان طلبد خام بود عزيز مصر يوسف را
بخريد و خوش و اهلش را بخدمت وي مشغول كرد و اهلش را گفت كه أَكْرِمِي مَثْوَاهُ و چون حق تعالى بخريد
... ملكوت را فرمود كه ... حافظان تو باشند كه وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ و بعضي دبيران تو باشند
كِرَامًا كَاتِبِينَ و بعضي وكيل و عذر خواهان تو باشند كه وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ زليخا
يوسف را بخريد و دل بر او داد و منزلتش كرامت كرد و انكه در زندانش نمود و بعد از ان مملكت و پادشاهي او را داد
و حق تعالى بخريد و باعزاز و كرامت مخصوصش گردانيد كه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ و انكه در زندانش
باز داشت چنانكه ترا در زندان دنيا باز داشت كه الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ انكه در زندان از تو نياز با تو راز آغاز
نهاد كه مَن دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَمَن سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَمَن أَطَاعَنِي شَكَرْتُهُ وَمَن
عَصَانِي سَتَرْتُهُ وَمَنْ أَحَبَّنِي ابْتَلَيْتُهُ وَمَنْ أَحَبَّهُ وَقَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ وَمَنْ

حبیبه و هر که مرا بخواند اجابتش کنم و هر که طاعت من دارد شکرش گویم و هر که در من عاصی شود بازش خوانم
و هر که مرا شناسد تحیرش گردانم و هر که مرا دوست دارد سیلابش مبتلا گردانم و هر کرا بکشم دیت دهم و هر کرا دیت من
باشم که و لقد همت نقتلها فی حبها کیما تکون خصمتی فی المحشر حتی یطول علی الصراط و
وقوفنا فتلذ عینی من لزید المنظر فتکون اول عاشقین نجا کما یوم القیمة و
نخلد یق حضر با درد بسا زچون دوای تو منم * بر کس منگر که آشنای تو منم * ور کشته شوی
بر سر کوی عشقم * شکرانه بده که خونبهای تو منم * انکه چون بعد از حبس و قتل ملک و پادشاهی تو بود چه که
و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ابیتیه به مضمون این آیت عبد الواحد
زید گوید که سالی با جماعتی بسفر دریا شده بودیم چون بمیان دریا رسیدیم بادی در آمد و کشتی بجزیره انداخت و در آن
جزیره غلامی سیاه دیدم که نشسته بود و صنمی در پیش نهاده پرستش مینمود و معبود حقیقی را ضایع کرده گفتم ای
غلام این معبود را [illegible] گفت پس معبود که هست گفتم که الذی فی السماء عرشه و فی البر و
البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء
گفت آخر این معبود را نامی و نشانی خواهد بود گفتم که هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این آیت میخواندم و آن غلام
زار زار میگریست انگه اسلام و شرایط بروی عرضه کردیم قبول کرد و با ما در کشتی نشست و آمد و همه روز بعبادت
خدای تعالی مشغول میبود چون شب در آمد و ما از ادای فرض فارغ گشتیم و روی بخوابگاه آوردیم غلام بتعجب
در ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما نیز میخسپد گفتیم حاشا و کلا که و لا تاخذه سنة و لا نوم
گفت بئس العبد انتم تنامون و مولاکم لا ینام فاین انتم عن خدمة مولاکم
ای عزیز انصاف بده که روا باشد که خواجه بیدار و بنده در خواب باشد و آن غلام همه شب در تضرع و زاری
بود چون صبح صادق بدمید حال بر غلام تغیر کرد و در تماشای مرگ افتاد و در نزع بود و ان زمان گرفتار گشت

وزورق حیاتش در گرداب قل یتوفیکم ملک الموت غرق شد و جان عزیز بحق تسلیم کرد من بکار وی قیام
نمودم همان شب ویرا در خواب دیدم که در بهشت عنبر سرشت بر کوشکی از یاقوت سرخ بر بالای تختی از زمرد بن
نشسته و هزار ملائکه و هزار حور در پیش روی وی صف کشیده اند و روی سیاه غلام چون ماه شب چهارده
روشن و جلی گشته بمن نگریست و این آیه مکرر میکرد و میخواند که والملائکة یدخلون علیهم
من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار بدانکه هر که بنده خود و چاه
عالم بود او را رد کند و پادشاه عالم ترا بخرید و عیب گناهان تو عالم بود و ترا رد نکرد مادام که در بندگی او باشی
که این بندگی تو از آزادی دیگران بهتر بود   آزاد مکن ز بندگی ای همه سرا   کین بندگی از هزار آزادی به
ای بنده ما ما قدر ترا از ملوک بر گذرانیم و تو قدر خود ندانسته ما عزیز گشته پس بدرگاه دیگری مرو که خوار
گردی و نومید باز گردی گفت در همه عالم که اگر ما دری در بندیم تو انرا گشاد و یا اگر ما دری بگشاییم تو آن
بت که ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها آورده اند که شیخ
شبلی علیه الرحمه مجلسی عظیم میداشت روزی جمعی حاضر بودند درویشی برخواست و گفت ای شیخ
از برای من ازین قوم سوالی کن شیخ گفت ای درویش سوره اخلاص میدانی گفت دانم گفت یکبار برخوان بر
خواندم گفت ثواب این سوره اخلاص را بده درم میفروشی گفتم نه گفت به صد درم فروشی گفتم نه گفت بسی درم
فروشی گفتم نه پس همچنین زیادت میکرد تا هزار دینار رسانید و گفت بهزار دینار فروشی گفتم نه پس شیخ گفت تو
که چنین سرمایه داشتی چرا دعوی افلاس میکردی درویش برخواست و روی بخانه نهاد در راه ابری برآمد
و باران نوبهاری باریدن گرفت درویش از ترس که جامه اش تر نشود بدهلیز سرای در رفت شخصی در آنجا
جامهای سبز پوشیده بود گفت ای درویش تو بودی که ثواب سوره اخلاص را بهزار دینار نفروختی گفت
آری دست در آستین کرد و هزار دینار زر سرخ بیرون آورد و گفت بستان و در خرج عیال و اطفال خود صرف
کن و ثواب آخرت خود باقیست که من کان الله له ان الله اشتری من المؤمنین بدانکه

بنده بخرد و او را کار فرماید نزدش نه چه پادشاه عالم بنده خود را بخرید و کار فرمود و مزدش نیز داد و وعده
آخرت فرمود که إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا بنده را اگر مالی بود از آن سید بود حق تعالی
گفت ای بنده من مال تو از آنست که وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ یعنی اگر کسی از کسی قرضی
خواهد از برای مصلحت خود خواهد حق تعالی از برای مصلحت تو از تو قرض خواست چون دانست که روزی ترا
بدان احتیاج است تا از برای تو ذخیره نهد که وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ
یعنی هر چه از پیش فرستادید فردا در قیامت دستگیر شما بود ای عزیز مردانی بوده اند که هر چه بدیشان
رسیده است نفقه کرده اند لاجرم تا بقیام قیامت نام نیک ایشان بمانده است نوشیروان را جاه داد عدل
نفقه کرد تا سید عالمیان بروزگار او فخر نمود که وُلِدْتُ فِي زَمَانِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ حاتم طایی را مال داد
سخاوت نفقه کرد تا در حدیث معراج آمده است که خواجه فرمود که در شب معراج که بهشت و دوزخ را بر من عرض
کردند در دوزخ تابوتی دیدم اخضر که فرو کرده اند و بر تابوت چهار فرشته بر چپ و راست او ایستاده اند
و آتش را از و دور میکردند بجبرئیل علیه السلام گفتم که این کیست گفت کافریست نام وی حاتم طایی و در دنیا
سخاوت داشته و اما کافر بوده و حکم حق تعالی آنست که هیچ کافر را در بهشت نگذارند اما بسبب سخاوت فرموده است
که این فرشتگان آتش را از وی دور میکنند تا عذاب او نشود خواجه فرمود که تَجَافَوْا عَنْ ذَنْبِ السَّخِيِّ
فَإِنَّ اللَّهَ آخِذٌ بِيَدِهِ كُلَّمَا عَثَرَ از هر چه جوانمردان کنند در گذرند که حق تعالی دستگیر جوانمردانست و دیگر
جوانمردان را در بند و بلا نگذارد نه در دین و نه در دنیا آورده اند که چون حضرت بهترین عالم محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ احد فارغ گشت جابر بن عبد الله پدر خود را میجست گفتند وی را در جنگاه دیدیم
جابر کوزه آب برگرفت و در میان کشتگان میگشت و پدر خود را میجست از جایی آواز برآمد که الْعَطَشُ الْعَطَشُ
جابر گفت که اول این تشنه مجروح را آب دهم و بعد از آن پدر خود را بازجویم کوزه آب بوی داد و آن تشنه
مجروح خواست که آب را بیاشامد از جایی دیگر آواز آمد که الْعَطَشُ الْعَطَشُ وی بدان جانب اشارت کرد که اول آب بوی ده

که شا

که شاید او از من تشنه تر باشد آب پیش وی بردم وی نیز خواست که بیاشامد از جایی دیگر آواز آمد که الْعَطَشُ
الْعَطَشُ وی نیز بدان جانب اشارت کرد همچنین تا به بالین هفت مجروح که ذکر کردم و هر یکی بدیگری اشارت میکرد و آب
نمی آشامیدند چون ببالین مجروح اولین آمدم جان بحق تسلیم کرده بود همچنین تا به بالین هر هفت باز گردیدم همه جان بحق
تسلیم کرده بودند و هیچ کدام آب نیاشامیده ای برادر در دنیا جوانمردان بسیار بوده اند اما هیچ جوانمردی چون
شاه مردان و شیر یزدان نبوده که جان را در راه حق بذل کرد تا در حق وی آمد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي
نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ و آن چنان بود که مشرکان قصد رسول الله کردند جبرئیل آمد که یا رسول الله
حق تعالی میفرماید که امشب علی را بجای خود بخوابان و خود برو که مشرکان قصد هلاک تو دارند خواجه شاه مردان را بخواند
و حال باز گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که سمعاً و طاعةً هزار جان گرامی من فدای جان تو باد کاشکی که
مرا هزار جان بودی تا همه را فدای تو کردمی پس چون شب درآمد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را
بر جای خود خوابانید و خود از سرای بیرون آمد جماعتی مشرکان را دید که پیرامن سرای حلقه اند پاره خاک برگرفت و بر هر
یکی قدری برریخت و آیت خواند که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و برفت چون از خواب در آمدند بر سرهای خود خاک دیدند با خود گفتند
که آیا این خاک بر سر ما که کرده است یعنی کاری که اولش بر سرمان خاک بود در آخر بدستمان باد خواهد بود این گفتند
و چون روی بخانه رسول الله نهادند امیر المؤمنین علیه السلام خفته بود و روی خود را پوشیده و پایها را ظاهر کرده بود که پای
وی مانند پای مبارک حضرت رسول الله بود تا ایشان پندارند که حضرت خواجه است و بکار خود مشغول شوند و اگر
در دل دارند بجای آورند چون در آمدند هر یکی دیگری را گفتندی که تو اول انداز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برجست گفت که
شما را چه افتاده است گفتند که ای پسر ابی طالب محمد کجا شد حضرت امیر گفت که مَا كُنْتُ رَقِيبًا عَلَيْهِ
من نگاهبان او نبوده ام تا دانم که او کجا شد ایشان خایب و خاسر باز گشتند از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام
روایتست که حق تعالی در آن شب میان فرشتگان آسمان برادری داد و میان جبرئیل و میکائیل دیگر ملائکه و گفت که

از شما جان خود را فداي برادر خود مي كند هريك از ايشان توقف ميكردند گفت امير المؤمنين علي از شما جوانمردتر
كه جان خود فداي برادر خود كرده است برويد و وي را از دشمن نگاه داريد فرشتگان پايين آمدند و ميگفتند كه من مثلك
يا ابن ابي طالب سبقت املائكة المقربين يعني مانند تو كيست كه از فرشتگان مقرب سبقت
گرفتي و چگونه چنين نباشد كه شاه مردان را گفت كه يا علي لو وضع ايمان الخلايق و اعمالهم في كفة
ميزان و وضع عملك يوم احد في كفة الاخرى لرجح عملك يوم احد على جميع ما
عمل الخلايق يعني اگر ايمان جمله خلايق و عملهاي ايشان در يك پله ترازو نهند و عمل ترا كه در روز احد كردي
در يك پله گذارند هر آينه عمل تو راجح آيد بر ايمان و جمله عملهاي خلايق و ديگر گفت كه سمعت الله عز
وجل يقول علي ابن ابي طالب حجتي على خلقي و نوري في بلادي و اميني على علمي لا ا
دخل النار من عرفه و ان عصاني و لا ادخل الجنة من انكره و ان اطاعني يعني در
شب معراج پادشاه عالم گفت كه علي حجت منست بر خلقان من و نور منست في بلادي و امين منست بر علم من و در دوزخ
نكنم كسي كه وي را شناسد اگرچه در من عاصي شده باشد و در بهشت نبرم كسي را كه انكار ولايت او كرده باشد اگرچه طاعت
من داشته باشد فصل روي عن ابن عباس انه قال صلى الله
عليه و آله و سلم صلوة العصر ثم قام على قدميه فقال من يحبني و يحب اهل بيتي فليتبعني
فاتبعناه باجمعنا حتى اتى منزل فاطمة فقرع الباب قرعا خفيفا فخرج اليه
علي بن ابي طالب و عليه شملة و يده ملطخة بالطين فقال له حدث الناس بما رايته
امس فقال علي عليه السلام نعم فداك ابي و امي يا رسول الله بينما انا في وقت الصلوة اردت
طهورا فلم يكن عندي الماء فوجهت ولدي في طلب الماء فابطيا علي فاذا انا بهاتف يهتف
يا ابا الحسن اقبل على يمينك فالتفت فاذا بقدح من ذهب معلق فيه ماء اشد بياضا من
الثلج و احلى من العسل فوجدت منه رايحة الورد فتوضات و شربت جرعات ثم قطرت على

راسي

راسي قطرة وجدت بردها على فوادي فقال رسول الله صلى الله عليه و آله يا علي تدري من
اين ذلك القدح قال الله و رسوله اعلم قال القدح من اقداح الجنة و الماء من تحت
شجرة طوبى اذ قال من نهر الكوثر اما القطرة فمن تحت العرش ثم ضمه الى صدره
و قبل بين عينيه ثم قال حبيبي من كان خادمه بالامس جبرئيل عليه السلام
صدق رسول الله عبد الله عباس رحمة الله عليه گفت كه روزي خواجه كونين و صدر ثقلين از فرض نماز گزارده فارغ شد
برخاست و گفت كه هر كه مرا دوست ميدارد و محبت اهل بيت مرا در دل دارد بايد كه متابعت من كند و در عقب من
بيايد عبد الله گفت كه ما همه جماعت در عقب وي روانه شديم تا بحجره سيده آن زهره فلك نبوت نقطه
خط رسالت چراغ اهل بيت مصطفى فاطمه زهرا عليهما السلام و خواجه دست بر در نهاد و آهسته حلقه در را بجنبانيد
تاجدار سوره هل اتى شهسوار ميدان لافتى مشرف بتشريف انما المخصوص بعنايت قل لا اسئلكم عليه
اجرا الا المودة في القربى يعني علي مرتضى عليه الصلوة و السلام بيرون آمد گليمي در خود پيچيده با دستهاي گل آلوده
مهتر عالم گفت كه يا علي حدث الناس بما رايته امس حديث كن با ما آنچه ديروز مشاهده كردي و معاينه
ديدي گفت يا رسول الله پدر و مادرم فداي تو باد ديروز در وقت نماز پيشين خواستم كه طهارتي كنم و فرض نماز
بجاي آورم آب نبود روي بدان دو در درياي عصمت و دو گوهر كان حكمت و دو نازنين كونين حسن و حسين آوردم
و ايشان را بطلب آب فرستادم ساعتي تاخير افتاد آوازي شنيدم كه يا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه كن
من بدان طرف نگاه كردم سطلي ديدم از زر كه معلق در هوا بود و آبي در وي بود كه سفيدتر از برف و شيرين‌تر از عسل بود
بوي گل از ان بمشامم ميرسيد از ان آب وضو كردم و جرعه چند بياشاميدم پس قطره آب بر سرم چكيد كه
خنكي آن بدلم رسيد مهتر عالم گفت يا علي ميداني كه آن سطل از كجا بود گفت خدا و رسولش بدان اعلم رسول گفت كه
آن سطل از سطلهاي بهشت بود و آن آب از زير درخت طوبى و آن قطره كه بر سرت چكيد از زير عرش برين بود
پس حضرت مصطفى حضرت مرتضى را عليه السلام بسينه مبارك خود باز نهاد و ميان هر دو چشم آنحضرت را بوسه داد

وگفت حبیب من وروشنی چشم من اکنون است که وی روز خادم او جبرئیل امین بوده است زهی بزرگوار
بنده که گاه جبرئیل امین را بخادمیش مفتخر ساخته وگاه رسول رب العالمین را میفرماید که اگر فضایل ورا بخلقان
زبانی بعیان که به هیچ فرمان بجای نیاورده باشی که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی ای محمد بگو وازدشمنان مترس که ما نگاه داریم
والله یعصمک من الناس واگر فاسقی بر علی مفاخرت کند این آیت را بروی خوان که افمن
کان مؤمنا کمن کان فاسقا واگر ترسایان با تو ملاعنه کنند علی و فاطمه و حسن و حسین را با خود
بیر قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم واگر از صحابه کسی گوید که چرا ما را با خود برابر نکرده ای وبرا بگوید که میراث دار من است ثم
اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا واگر کفار انکار تو کنند گواه تو من
بس معجزه تو علی که قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب
علی را بر خلقان فریضه کردان اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ودوستی او را
بر خلقان واجب کردان که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگو که فردا بر صراط از
دوستی مرتضی علی خواهند پرسید که وقفوهم انهم مسئولون ای علی تاج کرامت بر سر نهم که کنتم خیر
امة اخرجت للناس یا محمد بگو که علم از او فرا گیرید که علم همه کتابها نزدیک اوست
و یازده فرزند معصوم مطهر او که والراسخون فی العلم هیثم بن عبد الرحمن گفت
روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام شدم و آنحضرت در کوفه بودند چون مرا بدید
گفت که یا ابا هیثم دولت با اهل و عیال که در مدینه اند میسوزد گفتم آری یا مولا گفت چون نماز خفتن بگذاری پیش من
آیی بر بام سرای من گفت که چون بعد از نماز خفتن پیش آنحضرت رفتم گفت که چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم
گفت باز گشای بگشادم گفت در کجای گفتم بر بام سرای خود در مدینه پس فرمود که فرو رو نزدیک اهل و عیال خود

وعهد تازه کن فرو رفتم وایشان را بدیدم وبیرون آمدم ودر پهلوی حضرت نشستم گفت چشم بر هم نه بر هم
نهادم گفت بگشای بگشادم گفت اکنون کجایی گفتم بر بام سرای شما گفت یا ابا هیثم زعامه دعوی میکنند که
زنی ساحره یک شب از زمین عراق بزمین هند میرود گفتم آری گفت اگر وی بکفر خود بران قادر است پس ما
بایمان خود بران قادرتر باشیم یا ابا هیثم میدانی که من کیستم من علی ابن ابی طالب وصی محمد مصطفی ام اگر نزدیک
آصف بن برخیا یک علم بود از کتاب خدای تعالی وی قادر بود که تخت بلقیس را از شهر سبا که یکماهه راه بود بیک طرفة
العین پیش سلیمان بن داوود حاضر کرد وعلم همه کتابهای آسمانی نزدیک من چون آفتاب روشن است پس چون قادر
نباشم بدانچه خواهم گفتم باشی یا امیر المؤمنین یا وارث التوریة والانجیل والفرقان والحکم
التی لا تعقل لولاک ما خلق الزمان ولا دجا غیاهب اللیل ولا انجلی الفجر یا قاتل
اعداء نجدک للعدی من حد محلک للمهتدا قتل ان کان حیث فیه انهی
حقا فحبک بابه وللمدخل صلی علیک الله من منزلک فضائل سواک لا نثیرک
آورده اند که چون حق تعالی موسی را فرمود که از خضر علم آموزد در ان وقت که از پیش خضر بازگشت
برادرش هارون پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت ای برادر من و خضر هر دو بر کنار دریا نشسته بودیم که مرغی از هوا
در آمد و منقار پر آب بر گرفت و بسوی مشرق انداخت و یکی دیگر بر گرفت و بجانب مغرب انداخت و یکی دیگر
بسوی آسمان انداخت و یکی دیگر بسوی زمین و بپرید ما هر دو از ان در تعجب ماندیم که وحشتی پیدا و گفت چه تحیر
فرو مانده اید از کار این مرغ معنی اشارتش اینست که بدان خدایی که مشرق را مشرق گردانید و مغرب را مغرب گردانید
و آسمان را برداشت و زمین را بگسترانید که بعد از شما پیغمبری بیرون آید نام وی محمد و آنحضرت را وصیی باشد
نام او امیر المؤمنین علی نسبت علم شما با علم آنحضرت چون قطره بود از این دریای عظیم ای برادر چون از علم شمه
شنیدی مستمع باش و از شجاعتش نکته بشنو بدانکه خواجه کونین و فخر عالمین چون بحرب قلاع خیبر رفته
چشم آن چشمه شجاعت درد میکرد و همراه پیغمبر نرفته بود و حضرت پیغمبر نگاه کرد و شاه مردان را ندید پرسید که

اسلام کیست که کار حرب او سازد و دل عدو بقهر او گدازد گفتند که او درد چشم مبتلاست و اسیر رنج و بلاست
خواجه رایت را بدست یکی از بزرگان داد و بحرب فرستاد اگرچه برفت ولی فتح بازگشت روز دیگر رایت را بدست
دیگری داد و بحرب فرستاد اگرچه تیز بشتافت باز آمد حضرت فرمود که فردا رایت را بدست کسی بدهم که کرار
غیر فرارست و از هیچ سو که بی ظفر باز نگشته است لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله یعنی فردا رایت را بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارند و او
خدا و رسول را دوست دارد و گریزد و باز نگردد تا خیبر را نگشاید منافقان گفتند که باری ما از علی فارغیم دیگر روز
حضرت مصطفی مرتضی را بخواند بدین عبارت که سه نوبت گفت که یا علی یا علی یا علی در مرتبه سیم علی حاضر
شد حضرت پرسید که ای برادر با جان برابر ترا چه رسیده است گفت یا رسول الله چشم درد میکند
و کحل شفقت تو میخواهد و دیده ام دردمندست و مرهم رافت تو میطلبد گفت چه باک که آب دهن من آب
جلد دارو ماست و شفای همه دردها از چشمه عذب من تعبیه کرده اند خواجه سر شاه مردان را در کنار گرفت
و میلی از لعاب دهن مبارک خود در چشم وی کشید در حال صحت یافت و رنج براحت مبدل گشت شاه
مردان گفت که دیگر بعد از آن درد چشم ندیدم و در معجزات حضرت رسول الله آورده اند که در حرب احد
طعنه بر چشم قتاده انصاری زدند چنانچه حدقه وی بیرون آمد وی از بهر دست گرفته پیش رسول آمد و گفت یا
رسول الله بعد ازین زن مرا با این چشم دوست ندارد رسول علیه السلام آن حدقه را در چشم وی نهاد و آب
دهن خود بر آن مالید در حال درست شد و روشنتر از آن چشم دیگرش شد غدا بقیة [illegible]
قتاده یا علی و لا المولی علی ماریه(?) پس خواجه رایت را بدست حیدر کرار داد و بحرب خیبر فرستاد
و در همان روز ظفر یافته باز گردید ای مومنان فردا در محشر رایت حمد حضرت پیغمبر آخر الزمان است امروز خلق را
بولای او فرموده و فردا لوای قیامت بدست اوست هر که بی ولای او در زیر لوای او نتوان رسید و من
ببتک(?) یعنی یا محمد اگر از جواب عاجز آیی چنانکه از برای صیغه جبرئیل فرستادیم تا جواب وی بگفت

از برای تو میشه و پشره(?) فرستادیم تا جواب با صواب ترا تلقین کرد که رنج هیچ نیکوکار بدرگاه ما ضایع نیست
که انا لا نضیع اجر من احسن عملا فصل ۱۲
روی(?) عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال صلوا خمسکم و صوموا
شهرکم و ادوا زکوة مالکم و حجوا بیتکم و تدخلوا جنة ربکم
صدق رسول الله المناجات ای دستگیر درماندگان و ای فریادرس بیچارگان و ای مونس غمخواران
و ای سرمایه مفلسان و ای طبیب بیماران و ای راحت جراحت رسیدگان رباعی ای مهر تو در دلم چراغ افروز
وی یاد تو ام الجه(?) عشق آموزان * نوری ز تجلی جمالت بفرست * زان پیش که بینی و ماند در هم سوزان * بار خدایا
ابواب رحمت و مغفرت گشاده گردان * و مدد توفیق بر مزید دار * و حلاوت ذکر خود همه را چشان * و همه را
بذوق معرفت برسان * و آنچه شایسته از وقت ما دور دار * و ما را بحضرت خود نزدیک گردان * و با انوار لطف
ایمان همه را بدار السلام جمع گردان یا اله العالمین و ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین رکوة بهشت
زان که در شرح حال ما و به در شرح بطحا * و شمع جمع آلهی اصدف الطاف * مشایخ * رونق بازار آب و گل
جان و دل سید سادات * منبع سعادت محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات میفرماید که نماز پنجگانه
را بجای دارید و روزه ماه رمضان را بدارید و زکوة مال بدهید و حج خانه کعبه بجای آورید تا به بهشت خدای
خود در روید ای عزیز لفظ حدیث اینست اما حقیقت وی پیشتر حضرت فرمود که نماز را بجای دارید
و او را مقدم داشت زیرا که سر جمله طاعتها و عبادتها نماز است و بدانکه نماز نظیر ایمانست و رکن ایمانست و
عماد ایمانست و جمال ایمانست و دلیل ایمانست و فرق میان کفر و ایمانست و نور است و برهانست و
قربانست و کفارت گناهانست و شفای بیمارانست و درجات بندگانست و نجات درماندگانست و
رحمانست و عبادت بندگانست و عبادت یگانست یعنی پرسش درشتگانست و میراث پیغمبرانست و
خواجه فرموده است که ان اول الفرایض بعد معرفة الله تعالی الصلوة و اول یحاسب به العبد

الصلوة فان قبلت قبل سایر عمله وان ردت رد سایر عمله
یعنی اولین چیزی که بعد از معرفت حق تعالی بر بنده فرض است نماز است و اول چیزی که در قیامت بنده را بان حساب
کنند نماز است و اگر نمازش قبول کنند طاعتهای دیگرش قبول کنند و اگر نمازش قبول نکنند هیچ طاعت از
طاعتهای وی قبول نکنند و فرق میان کافری و مسلمانی ترک نماز است و نشان ایمان نماز است که علم الایمان
الصلوة و نماز ستون دین است که الصلوة عماد الدین و خانهٔ بی ستون زود خراب است ای عزیز خانهٔ
رکن مسلمانی خود را به بی نمازی و کاهلی در نماز خراب مکن که فردا در قیامت دوزخیان را سوال کنند که ما
سلککم فی سقر یعنی چه چیز شما را به دوزخ رسانید جواب دهند که لم نک من المصلین یعنی نماز
نمیگذاردیم لاجرم به دوزخ گرفتار شدیم و خواجه فرموده که هر که نماز گذارد حق تعالی از وی راضی شود و
فرشتگان وی را دوست دارند و عملهای وی را بمحل قبول رسانند و نماز شفیع وی باشد در روز قیامت و چـ
تر باشد از نور بر سر وی و کلید بهشت نماز است و نماز مثل جوی آبیست که بر در خانهٔ شخصی روان بود و آن شخص
روزی پنج نوبت در آن آب نشیند و غسل کند و خود را بشوید آیا هیچ پلیدی و چرکی در بدن او خواهد ماند و هر که نماز
گذارد نماز او را از کفر و شرک پاک و پاکیزه گرداند و از شیطان دور و بحضرت رحمان نزدیک و چون نماز
گذارد شرایط و ارکان نماز را بجای آورد و خاضع و خاشع باید بود تا نماز بمحل قبول افتد آورده اند که
هرگاه که امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام خواستی که وضو سازد رنگ رویش بگردیدی و لرزه بر اعضای
مبارکش افتادی و اشک از چشمهایش روان گشتی و برادران سوال نمودند گفت سازان می کنم که پیش خداوند خود
ایستم و با وی مناجات کنم و چون بدر مسجد آمدی سر بر داشتی و گفتی که الهی یا متجاوز عن قبیح ما عندی
بجمیل ما عندک خداوندا الهی عبیدک اتاک یا محسن قد اتاک یعنی خداوندا
بندهٔ گنهکار تو بدرگاه تو آمده است و ای نیکوکار بدکرداری گناه کاری بحضرت تو آمده است خداوندا تو فرموده
که ای نیکوکاران بر بدان رحم کنید و بر گناه بدان ای در گذارنده گناه تو بیش از گناه من بر نیک ای عزیزان معصومی که هرگز گناه

نکرده

نکرده و طریقوا النعیمی در خدای عاصی شده و معروف و مشهور است که یازده سال بر وضوی نماز شام
نماز بامداد گذارده و پوست از مواضع سجودش افتاده از بسیاری نماز و مولای ایشان الحضرة
نقل کرد که روزی حضرت امام را دیدم که در صحرایی بر سنگی درشت سجود کرده میگریست و میگفت
که لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا
لا اله الا الله آنحضرت میگفت و من میشمردم تا هزار بار تمام شد و سر برداشت محاسن شریفش از آب
غرق شده بود و با وجود اینهمه عبادت خود را مقصر میدانست و بمقام گناهکاران فرو می آمد و در مناجات
وی است بیت وزادی قلیل ما اراه مبلغی • اللزاد ابکی ام لبعد مسافتی • تحرقنی
بالنار یا غایة المنی • فاین رجائی ثم این مخافتی • یا من یجیب انین العبد فی الظلم
یا من الیه دواء الداء والسقم • لا تقطعن رجائی فیک یا سیدی • یا غافر الذنب
للمذنبین بالکرم بیت ای عفو تو بخشنده گناه چو منی • وی لطف تو باز داده راه چو منی • هستم
یقین که رحمت شامل تو • موقوف نکرد گناه چو منی ابو حمزه گفت که شبی در صحرا بودم آواز
حزینی بگوش من رسید که یکی میگفت خدایا اگر عمر من در نافرمانی تو دراز شد و گناه هم در صحف حفظ
عظیم گشت جرایم زشتم تو پوشیدی و جز رحمت تو امید ندارم گفت برفتم تا بنگرم که کیست چون دیدم
حضرت امیر المومنین علی بود علیه الصلوة والسلام خود را از وی پنهان داشتم تا چه میکند نماز
میگذارد و در هر رکعتی چنانکه گذاردی گریه و زاری آغاز نهادی و شنیدم که میگفت خداوندا در عفو تو
نظر میکنم گناه بر من خوار مینماید باز از سخط سخت گرفتن تو میترسم بلا بر من عظیم می آید گفت آه آه اگر من در
صحیفهٔ اعمال سیئه نگرم که آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا دانسته و انگه فرمایی که بگیرید او را آه از آن گرفتم
که خویشانش وی را نجات نتوانند داد و قبیله اش وی را نفع نتوانند رسانید اهل جمیع را بر وی رحمت آید
آه از آتش زبانه زننده انگاه ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد گفتم مگر در خواب شد که همه شب بیخوابی کشیده

بروم و ویرا از خواب بیدار کرده ام برفتم و وی را دیدم بر زمین افتاده و ویرا بجنبانیدم نجنبید گفتم آه حضرت
امیر المؤمنین علی وفات کرد بدر خانه فاطمه زهرا شدم و حال با وی بگفتم گفت یا ابا دردا آن از غایت
بیهوشی آنحضرت از خوف خدای تعالی پس نزدیک حضرت آمدم و قدری آب بروی مبارک
آنحضرت زدم چشم باز کرد و مرا دید که میگریستم گفت یا ابا دردا اگر مرا ببینی که مرا بجایگاه می برند و
فرشتگان غلاظ و شداد گرد من در گرفته و دوستان مرا فرو گذاشته لعل جمیع را بر من رحمت آمدی آنجا
رحمت تو بیشتر بودی ابا دردا گفت که آنچه من از وی دیدم از هیچکس ندیدم با آنکه او را چنین بود که بعد از
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس را آن مقام و منزلت نبود ای مؤمنان بنگرید که طاعت
و عبادت و مناجات و دلسوزی آنحضرت چگونه بوده است دعوی دوستی او میکنید که دوستی او در متابعت
وی روی اوست از خدا بترسید و نمازی که بلهو و طرب بگذاشته اید آنرا قضا کنید که روایت کرده اند که آن
وقت که حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام از دار دنیا بدار آخرت رحلت خواست کرد گفت که جمله
خویشان مرا جمع کنید چون جمع کردند گفت شما را وصیت میکنم نماز که هر فردی که در قیامت بما رسد و نماز در گردن
وی باشد ویرا شفاعت نکنیم و نماز را بجماعت گذارید که هر که نماز جماعت نگذارد پنج خصلتش کرامت کنند اول روزی
بروی فراخ کردد دوم عذاب گور از وی بردارند سیم نامه اعمالش بدست راست دهند چهارم بر صراطش
آسان بگذرانند کالبرق الخاطف والریح العاصف و پنجم بی حسابش بهشت برند و در حدیث آمده است
که هر که نماز جماعت نگذارد و بدان اعتقاد داشته باشد حق تعالی بدوازده خصلتش عقوبت کند سه در دنیا
و سه در وقت مرگ و سه در گور و سه در قیامت آن سه که در دنیا بود اول برکت از کسبش بردارند دوم سیمای روشنش
برود سیم مردمان ویرا دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود اول تشنه میرد دوم جان کندن
بروی دشوار بود سیم ترسش بسیار و خشم خدای جبار و خواجه فرموده است که من تخشع نفوسهم
منهم و شاه مردان فرموده است که حق تعالی را فرشتگانی آفریده است که بعضی در سجود اند که هرگز سر از سجود

برندارند

برندارند و بعضی در رکوع اند که هرگز قد راست نکنند و بعضی در صف ایستاده اند که هرگز از صف خود پراکنده
نشوند که منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینقصون و صافون لا یتزایلون پس
جماعت کنندگان در حال قیام مانند فرشتگانی اند که در قیام اند و در حالت رکوع فرشتگانی که در رکوع اند و
در حالت سجود فرشتگانی که در سجود اند پس اگر میخواهی که از ثواب فرشتگان نصیبی یابی نماز جماعت بگذار
و فرو مگذار و دیگر خواجه فرموده اند که ادوا زکوة مالکم بالزکوة مالکم یعنی زکوة مال بدهید که هر که
زکوة مال بدهد مالش را از تلف نگاه دارند که حصنوا اموالکم بالزکوة و زکوة در نه چیز واجب است زر
و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و مویز و خرما اما محققان گفته اند که هر چیزی را در خورد وی زکوتی
واجب است زکوة مال مواسا با درویشانست زکوة عزت تواضع و احسانست و زکوة شرف نصرت با
ضعیفانست و زکوة فرزندان نوازش یتیمانست و زکوة وطن آوردن مهمانست و زکوة علم تعلیم مسلمانانست
و زکوة [illegible] پرهیز از گناهانست و زکوة صحت جهاد با کافرانست و زکوة آواز خوش خواندن قرآنست
و زکوة چشم نگریستن بپاکانست و زکوة دل تعظیم حفظ ایمانست حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرموده است که هر که زکوة مال بدهد حق تعالی از وی راضی و خشنود شود و اگر زکوة مال ندهد روز قیامت مالش
مار گردانند و در گردنش طوق سازند تا مغز سرش را میخورده باشد تا آنگاه که مردمان از حساب فارغ شوند چنانکه
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و هر گنجی بنهد و زکوة آن را بمستحقان نداده باشد روز قیامت آن
درم و دینارها را در آتش سرخ کرده اند و پیشانی و پهلوی ویرا داغ کرده اند که الذین یکنزون الذهب
والفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها
فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم عبد الله مسعود گفت که پوستهای ایشان را
فراخ کرده اند تا هر درم و دیناری را داغ جایی بود تخصیص پیشانی و پشت و پهلو از برای چیست دو قول گفته اند
یکی آنکه چون سایل را میدید گره بر پیشانی خود میزده است و پهلو از وی تهی میکرده و پشت بروی میکرده

و قول دیگر آنست که بر آن حال کشاده پیشانی و قوی پشت و پهلو آورده است عزیزا اگر درویشی بهتر نبودی
انبیا و اولیا اختیار نکردندی **آورده اند** که در عهد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
... کی بود نام وی ثعلبه حضرت رسول را گفت که یا رسول الله از حق تعالی درخواه تا مرا مالی کرامت کند حضرت
فرمود که برو و قناعت کن که اندکی که آنرا شکر گذاری بهتر باشد از بسیاری که شکرش نکنی گفت یا رسول الله
من حق خدای ادا کنم و خیرات بدهم و صله رحم بجای آورم خواجه گفت خداوندا ثعلبه را مالی بده ثعلبه گفت که یا رسول
الله خدای تعالی ... بمن بدهد من ... بدهم و عزت ایشان نگاه دارم پس ثعلبه گوسفندی چند داشت حق تعالی بر آن
برکت داد تا باندک روزگاری چندان شد که در مدینه جای او نماند گوسفند [illegible] بیرون برد و پیش از آن
هر روز پنج وقت نماز را در عقب رسول خدای گذاردی چون گوسفند او [illegible] کرد وقت پیشین
آمدی و با رسول نماز گذاردی و دیگر نمازها را بوادی دیگر گذاردی تا گوسفندان چنان شد که در آنجا تر جایش نماند
بوادی دیگر شد اما هر جمعه بیامدی و با پیغمبر نماز جمعه گذاردی تا آنگاه که از بسیاری مال از نماز جمعه هم باز ماند چون
آیة زکوة نازل گشت رسول صلی الله علیه و آله دو کس را پیش وی فرستاد تا زکوة بستانند ایشان آیه زکوة را
بروی خواندند گفت پیغمبر جزیه است که از ما میخواهد شما جای دیگر روید تا من درین کار اندیشه کنم ایشان پیش سلمی
شدند که صاحب شتر بود نامه حضرت رسول را برو خواندند گفت سمعا و طاعة در میان شتران شد و بهترین شتری
که بهتر بود بیرون کرد و بایشان داد ایشان باز پیش ثعلبه آمدند ثعلبه همان سخن گفت که این جزیه است که پیغمبر از ما میخواهد
جای دیگر روید تا من درین کار رای زنم ایشان برگشته پیش رسول باز آمدند و حال گفتند رسول علیه السلام فرمود
که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه در حال جبرئیل نازل شد و این آیت آورد که **ومنهم من عاهد الله**
لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما آتاهم من
فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون این خبر بثعلبه رسید جامه ... و گفت یا رسول الله ...
... گفت حق تعالی مرا فرموده که صدقه و زکوة ترا قبول نکنم ثعلبه بیرون شد و خاک بر سر میکرد و میگفت وای بر من

واي بر

وای بر من رسول گفت که ترا گفتم که قناعت کن قناعت نکردی لاجرم نبخشم خدای تعالی ... دیگر حضرت
خواجه فرمود که **صوموا شهرکم** یعنی روزه ماه رمضان را بدارید که زهی بزرگواری ماهی که رمضانست
بزرگان تشبیه کرده اند که چون بهار آید و ابر در آسمان بایستد باران فرو بارد و نباتها بروید و سبزه ماند
گلها بشکفد و صحرا بساط عبقری بگسترانند کوه ملون رنگین درکشد درختان عقدهای مروارید بربندد و همچنین
چون ماه رمضان درآید مسجدها منور گردد دلها بنشاط قندیلها پر نور و منبرها بیارایند جامعها با انبوه شوند مخلصان ...
شود خایفان در طلب آیند عارفان در طرب آیند مشتاقان در شغب آیند عاصیان براه آیند گریختگان بدرگاه آیند
جوانان از دیده اشک بارند و پیران روی و موی سفید بر خاک مالند که **ان الله عز و جل فی کل یوم من**
شهر رمضان الف الف عتیق من النار فاذا کان یوم الجمعة و لیلة الجمعة عتق
فی کل ساعة الف الف کلهم قد استوجبوا النار یعنی خواجه کاینات صلوات الله علیه و آله فرمود
که پادشاه عالم در هر روزی از ماه رمضان هزار هزار عاصی را از دوزخ آزاد گرداند و چون شب جمعه و روز جمعه باشد
در هر ساعتی چندان آزاد گرداند که در هر روزی آزاد گردانیده باشد بدانکه ماه رمضان بحریست که هرکه آلوده بنجاست
معصیت شده باشد چون بوی درآید پاک و پاکیزه گردد و سلطانیست که هرکه در سایه چتر او درآید از همه عالم
سرآید و هرکه در ماه رمضان خلعت سعادت توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت و هرکه درین ماه عنوان آزادی
ندادند در کدام ماه خواهند داد و هرکه درین ماه نیامرزیدند در کدام ماه خواهند آمرزید ماه رمضان را دو حرمتست حرمت
رمضان و حرمت قرآن که **شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن** و دو عصمتست عصمتی از شیطان
و عصمتی از نیران که **یصفد فیه مردة الشیاطین ویغلق فیه ابواب النیران** و درین
دیوان را دربند کنند و درهای دوزخ را دربندند و نعمت فتح الجنان و روح الجنان درهای بهشت را بگشایند
دلها را راحت دهند و دو برکت برکت نور و برکت سحور که **تسحروا فان فی السحور برکة** و دو هدیه است
یکی آنکه خواب را در وی عبادت برگیرند و خاموشی را به تسبیح که **نوم الصائم عبادة وصمته تسبیح**

الهی الهی الهی

دو فرحت یکی بنزدیک افطار و یکی بنزدیک لقای ملک جبار که للصائم فرحتان فرحة عند
الافطار و فرحة عند لقاء الملک الجبار و دیگر فرموده که حج خانه خدا کنید تا بهشت خداوند بر
و گفت هر کرا حاجتی ظاهر باشد و یا سلطان قاهر و یا بیماری حابس باز دارد از حج وی حج نکند خواه جهود میرد
خواه ترسا و دیگر حج باشد اخلاص کند از آتش دوزخ ایمن شود و دیگر فرموده است که یکنماز در مکه برابرست با صد هزار
رکعت در دیگر جاها و یک صدقه در مکه دادن برابرست با صد هزار صدقه در دیگر جاها و گفت که هر گامی که حاجیان
در راه حج بردارند هفتصد حسنت از حسنات حرم در دیوان ایشان نویسند گفتند که یا رسول الله حسنات حرم
چه باشد گفت یکی صد هزار حسنه برابر کرده و هر روز و شبی صد و بیست رحمت بخانه فرود آید شصت از
برای طواف کنندگان و چهل از برای نماز گذارندگان و بیست از برای کسی که در کعبه نظر کند که نظر در کعبه عبادتست و
نظر بروی حضرت امیر المؤمنین علی نیز عبادتست که النظر الی وجه علی عبادة و در حدیث آمده است
که هر که در فضیلتی از فضایل علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بکند هر گناه که بچشم کرده باشد حق تعالی بیامرزد
و هر که فضیلت ویرا انکار کند یا در وی طعن کند از دنیا بیرون نرود تا ببلایی مبتلا شود و هر که گوش بفضیلت وی
کند هر گناهی که بگوش کرده باشد حق تعالی بیامرزد مردی را دیدند در شام که یک نیمه روی او سیاه شده بود
از آن پرسیدند گفت در علی طعن بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت تویی که در علی طعن
میزنی و سیلی بروی من باز زد روییم سیاه گشت چنین که میبینید و دیگر حضرت فرموده است که حجوا بیتکم
تدخلوا جنة ربکم حق تعالی ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام فرمود که مرا خانه بنا کنید از سنگ در وادی
غیر ذی زرع از یکجانب بیابان بی نهایت و از دیگر جانب دریای بی غایت و نظاره کنید که عشق بازی
عاشقان ما چنین‌اند ابو القسم بشر بن محمد یاسر گوید که مردی کهن را دیدم در طواف روی
زرد شده و رنج سفر بروی پیدا مرا پرسید که از خانه تو تا اینجا چند است گفتم دو ماهه راه گفت پس تو همسایه خانه خدا
باشی هر سال بزیارت آیی گفتم از خانه تو تا باینجا چند است گفت پنجساله راه گفتم زهی طاعت نیکو و نیت صادق تو گفت بیم

ی ی ر ی

و در شان کعبه گفت

بیت زرمن هویت و ان شطت بک الدار ؛ و حال من دونه حجب و استار
لا یمنعک بعد من زیارته ؛ ان المحب لمن یهواه زوار ؛ شعر هر که بنهد در ره تو
گام را ؛ کی نگرد باز سر انجام را ؛ قبله اگر ساخته اند ناکسان ؛ سنگ و گل و آتش و اصنام را ؛ نقش کنم نام تو
بر جان خویش ؛ سجده برم روز و شب آن نام را ؛ بدانکه هر که بکعبه رود اول احرام باید گرفت و احرام چیست
آنکه غسل بیاورد و عمامه خواجگی از سر بنهد و لباس رعنایی و تکبر از بر بر کشد و ردای بندگی از جود جهد
در روی بمقصد آرد و لبیک میزند این قصد حج است و قصد حق احرام باطن است که از جمله غبار اغیار پاک گرداند
و ازاری از حیا بر باید کشید و ردایی از وفا بر باید بست و در عالم صدق لبیک عشق باید زد و روی
در بادیه فردانیت باید نهاد و این شعر باید خواند بیت نام تو شمع است و دل پروانه ؛ نام تو گنج است و دل
ویرانه ؛ تا شراب ناب تو نوشم ز ذوق ؛ باید م از جان و دل بیگانه ؛ هر حسینی را زین قدح رنگی کجاست ؛ این
قدح مردی خورد دیوانه ؛ آشنایی نام تو دانی کرا گشت ؛ زین جهان و زان جهان بیگانه ؛ هوشیار
هوشیار آنکس بود ؛ کو بود نزدیک تو دیوانه ؛ ابراهیم خلیل الله علیه السلام در ظاهر کعبه ساخت و خلیل جبار
در باطن آن کعبه مطاف اصناف خلایق و این کعبه مطاف الطاف خالق آن کعبه خلق و این کعبه منظور نظر
حق آنجا مسجد حرام اینجا مشهد کرام آنجا عرفات و اینجا تحیات و کرامات آنجا مقام خلیل اینجا مقام الخلق
جلیل آنجا چشمه زمزم اینجا قدح الطاف دمادم آنجا رکن یمانی اینجا کنوز معانی سر عالم صورت حرامست
و سر حرم مکه و سر مکه کعبه و سر عالم حقیقت قرآنست و سر قرآن کلمه و سر کلمه الله بادیه لا اله بباید برید و در
الا باید رفت و از شوق این بادیه را بسر باید برد تا بکعبه الله رسی اگر مجرد وار طوقی از سر رجا و خوف بباید
آورد و نفس خود را پیش وقت خود قربان باید کرد اما این کار هر کسی نیست این را مردانی اند که سر کونین
فرو نیاورند رباعی آنها که درین راه کمالی دارند ؛ از مایه کونین ملالی دارند ؛ مشتاق جمال حضرت اند و لیک
از قال گذشته اند و حالی دارند

فصل ۱۳ در وی

عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال يا بني هاشم ان اوليائي منكم
المتقون يا بني هاشم لا القينكم يأتوني بالدنيا تحملونها على ظهوركم ويأتوني
الناس بالآخرة صدق رسول الله

المناجات

خداوندا هدف دل ما را
از تیر وسواس ابلیس پر تلبیس نگاه دار و لوح ضمیر ما را بنقوش و رقوم معرفت خود آراسته گردان و دیده
ما را بمطالعه جریده اعتبار کشاده گردان و قاروره سمع ما را پیش از ندای بشارة الا تخافوا ولا
تحزنوا وابشروا بالجنة از چینه غفلت خالی دار و بتجرعان کاس مرض ما را از دارو خانه رحمت
خود شربت شفا فرست سالکان مسلک آخرت ما که از مقام و مطهوره حد دارند از مائده مغفرت خود
زله فرست و مقاصد و مطالب همه را بر نهج خیر برآورده گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روح مبیت
زان چشمه خورشید رسالت و گوهر کان طهارت بنیم آب و خاک و آمیزش لولاک لما خلقت الافلاک
و رهبر شاه راه ایمان و بدرقه قافله دو جهان شمع جمع انبیا چراغ مایخ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و
آله وسلم این مهتری که همه از مناقب او بگوشت رسانیدم نزدیکان خود را پند میدهد تا از شنیدن
خلاص دید و میفرماید که ای جماعتی که از صلب بنی هاشم که با من از یک پشتید اگر هم پشتی من تان می باید میخواهید
که پشت من بشما گرم باشد بار گناه از پشت خود بنهید و لباس تقوی و پرهیزکاری فراپشت گیرید و اگر
بطریق تقوی نروید با من همراهان نپشت پشت بنیاد شید و بنیاد بیدر شما را که می آیند فردا در قیامت وا وزار
دنیا در پشت که لا القینکم یأتونی بالدنیا تحملونها علی ظهورکم و دیگران می آیند با آخرة
که ویأتون الناس بالآخرة اول کسی که دعوتش را اجابت کرد شاه مردان و شیر یزدان بود و
گفت که کمر خدمتت را از ان بر میان بسته ام هر چه فرمایی بجان قیام نمایم شعر من کمر بستم بپای
ایستاده م منتظر ∴ تا چه فرمایی مرا تو تا بجان من آن کنم ∴ ور بشمشیرم خواجه امر کن نیغم و همین رود بر علی
آمده کرنش فرمایم بیت جان اگر هم هزار جان خواهد بود ∴ فرمان تو بر جمله روان خواهد بود ∴ ومن نیز هم نه

نم من در جریده اطفال و هنوز تجربه روزگار نکرده ام زان پیش که آب و گل ما ساخته اند
جان و دل بعشق پرداخته اند عشاق تو پیش از گل و دل با رخ تو بی زحمت خویش عشقها باخته اند
چون آنحضرت بایمان بر همه سابق آمد که سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما
ما بلغت لاجرم ولایتش را بر همه واجب کردند که فاحب لی ولایة علیکم رسول الله
صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم فرمود که وای بر کسی که انکار ولایت آنحضرت کند که فویل ثم ویل لجاحد
طاعتی من غیر جرم انکار و کاهش کردند و بر تقدم حسد بردند و از حدیث رسول نه اندیشیدند که یا علی
لا یتقدمک بعدی الا کافر ولا یتخلف عنک الا کافر وان اهل السموات
یسمونک حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوات والسلام بعد از هفت سال که با رسول الله نماز گذارده بود
و هیچکس دیگر ایمان نیاورده بود چنانچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صلت الملائکة
علی و علی علی سبع سنین لانه لم یرفع الصلوة من الارض الی السماء الا منی
ومن علی جماعتی درویشان دلسوختگان از اطراف عالم روی بحضرت رسالت آوردند بلال از حبشه روی
براه آورد صهیب از روم بوی آورد سلمان از فارس عاشق وار کمر خدمت بر میان جان بست چون در
رسیدند و در سفره نشستند و آن دولت دست در هم دادند آفتاب سعادت ارادت بکمال رسید و دیده
حرص بی دولتی خود را بدیدند خواستند که ایشان را از ان سفره برانگیزند گفتند یا رسول الله ما را عار می آید با این
هم سفرگی کردن ایشان را برانگیز تا ما بنشینیم شوری در شهرت نبوت افتاد خواجه از غایت حرص که بر ایمان
داشت خواست که آمدن و رفتن ایشان نفرار بود خطاب حضرت عزت در رسید که ولا تطرد الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی ای محمد گرد آزار درویشان مگرد گریبان رفاقت
بود که گدایان را از سفره برانگیزانند ایشان با منند ایشان را از خود دور مگردان ولا تعد عیناک عنهم
این دولت را ایشان از کجا یافتند از آنجا که قدم در راه نهادند و تحقیق نهادند لاجرم آنها که بعد از ایشان

بجمیع انسان شکستگان بودند قدم بر قدم خواجه نهادند و دست بر فتراک دولت او میزدند بامداد که خواجه
از خانه بیرون آمدی آن سوختگان را بدیدی با رویهای زرد و لبهای خشک میگریستند که یا خواجه ایا جبرئیل
هیچ سخن ما را آورده است و حدیث ما کرده حضرت فرمودی که دل مشغول مدارید که حضرت خدا با شما عنایت
چنین فرموده است که أنا عند المنكسرة قلوبهم یعنی من نزدیک شکسته دلانم پادشاه عالم این
آیه فرستاده است که والذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على
نفسه الرحمة ای محمد چون مؤمنان پیش تو آیند و آن سوختگان درگاه ما را ببینی بگو سلام بر شما
باد و از همه آفتها تا ان سلامتی باد و خوشا آن کسانی که تو برایشان سلام فرستی بیت روزی که ز تو
سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را از تو کرم توقع رسیدن کاندیشه تو تمام باشد ما را
كتب ربكم على نفسه الرحمة حق تعالی رحمت بر خود نبشته است از برای شما نویسندگان چهار
کراما الکاتبین اند که اعمال تو می نویسند حفظه است که اعمال تو می نویسد و قلم است که اعمال و جلال تو می نویسد
و حقیقت که رحمت باری تو می نویسد و آنچه قلم نویسد از آن محو بود که يمحو الله ما يشاء ويثبت
و آنچه کراما الکاتبین و حفظه نویسند آن را بدل بود که فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
و آنچه حق نویسد کسی از آن محو نکند و تغیر و تبدیل بوی راه نیابد که ما يبدل القول لدي وما أنا بظلام
للعبيد گفتم که آنچه کراما الکاتبین و حفظه نویسند از آن بدل بود چگونه باشد مستمع باش و بشنو هر آنکه گناه
که بنده از گناه توبه کند و کار خود را نیکویی بصلاح آورد حق تعالی گناهان او را به حسنات بدل کرداند که گویا که
گناه نکرده است آورده اند که زنی کیسه داشت بحضرت رسالت پناه آورد و
گفت یا رسول الله این سیصد درم است بر درویشی ده درویشی حاضر بود خواجه گفت بستان این سیصد دینار
زن گفت یا رسول الله این زر نیست نقره است خواجه در خشم رفت و گفت حق تعالی تصدیق من می کند و تو
تکذیب من وا میداری کیسه را برگرفت و فرو ریخت زر بود گفت یا رسول الله من درم نقره در این کیسه کرده بودم

گفت راست میگویی اما چون بر زبان من رفت که آن زر است حق تعالی آن را زر گردانید پس هر گاه که محمد
گفت رسول حضرت باری تعالی نقره را زر میگرداند اگر از برای موافقت گفتار خود که گفته است که و
يبدل الله سيئاتهم حسنات اگر گناهان ما را با حسنات بدل گرداند هیچ عجب و غریب نخواهد بود
حق تعالی را با مؤمنان عنایتهاست و مؤمنان را با ذات مقدس خود و عنصر لطیف ایشان در سلک عزت کبریایی
که لله العزة ولرسوله وللمؤمنين ای عزیز هر که در ذلت و خواری مؤمنان کوشد با حضرت
حق جل و علا بمضادت و منازعت بیرون آمده باشد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
من مثلي ورب العرش یعنی معبودی مانند من که باشد و خداوندی عرش معبودی من
باشد ومن مثلي وأمتي پس مانند من و امت که باشد تو که پروردگار و آفریدگار منی و مرا بایی
حضرت امام مظلوم شهید حسین علیه السلام گفتند که مردمان میگویند که در تو تکبری هست گفت آن
تکبر نیست که آن عزت است که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين ولكن المنافقين
لا يعلمون ليس للمؤمن أن يذل نفسه مردان راه و گزیدگان درگاهش را دو
دیده داده اند که یک دیده صفات آفات نفسانی بیند و به یک دیده صفت و کرامات یزدانی که
عرش و کرسی را شراک نعلین خود نپسندند و هیکل علوی و مرکز سفلی را نگاه احمص خود برگیرند و گاه
دگر شان در آید که همه کس را از خود بهتر دانند و بر خود در حسد نهند سلطان ابراهیم ادهم علیه الرحمة
بمکه میشد و در پیش کاروان میرفت تا کسی وی را نشناسد پیران حرم خبر یافته که ابراهیم بطوف حرم می آید
استقبال کردند چون بوی رسیدند وی را نشناختند از وی پرسیدند که ابراهیم کجاست گفت چه میخواهید
از آن زندیق ایشان وی را جفا کردند و سیلی چند زدند که چگونه ابراهیم ادهم را تو زندیق خوانی ابراهیم گفت
ای نفس خسیس عزت یافتی که خلقان استقبال تو کنند باری بخورد سیلی چند نوش فرمودی الحمد لله
که بکام دلت ندیدم ای برادر مردان راه حق چنین باشند زیرا که مقصد ایشان درگاه الله است و دست ایشان از

کونین کوتاه است و پای عشقشان همیشه در راه است. و دلشان در قبضهٔ عشق الست بیت
تا از خلق بگریخته ؛ چنان مست ساقی که می ریخته ؛ ازل تا ابد همچنان شان بگوش ؛ بفریاد قالوا بلی در خروش ؛
بیک نعره کوهی ز جا بر کنند ؛ بیک ناله شهری بهم بر زنند ؛ سحرها بگریند چندانکه آب ؛ فرو
شوید از دیده شان کحل خواب ؛ بدانکه ایشان بزخارف دنیا مغرور نگردند و بزر و زیور او مسرور نشوند
بغیر حق تعالی را ندانند و جز حق را نخوانند که الحق والخلق لا یجتمعان عزیزی گفت که بنت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دختری را در عقد خود در آوردم و ما را فرزندی پدید آمد شبی در
خواب دیدم که قیامت برخواسته است و علمها را دیدم که نصب کرده اند و در زیر هر علمی جماعتی اند
پرسیدم که این علمهای کیست گفتند از آن زاهدان و عابدان و عارفان و علمی دیدم که در سایهٔ آن جمعی
ایستاده اند گفتم این علم از آن کیست گفتند از آن محبان و دوستان حضرت حق من خویشتن را در میان ایشان
افکندم دستم گرفتند و از میان خود بیرون افکندند گفتم که من از محبانم گفتند بودی اکنون چون دلت با آن
فرزند میلی کرده است از جریدهٔ ایشان محو کردند گفتم خداوندا چون فرزند مانع است جانش بردار در
ساعت خروش از بام بگوشش رسید از خواب در جستم و گفتم چه بود گفتند کودک از بام فتاد و
جان بداد شعر
اذا اشتغل اللاهون عنك بشغلهم جعلت اشتغالی یا منتهی شغلی ؛ وصلك روحی وانت ریحانی ؛ یا جنتی فی الهوی و
بستانی ؛ للناس شتان ویعتریهم ؛ وانت یا غایة المنی شانی بیت
جان و دل من فدای خاک در تو ؛ گر هیچ پدید آیم بر تو ؛ وصلت گوید که تو نداری سر ما ؛ پس سر بادا هر که
ندارد سر تو آورده اند که یکی از بزرگان طریقت شبی میگذشت دید که روشنایی
از روزنی بیرون می آید و آواز زنی شنید که با شوهر خود میگفت که اگر نان و آبم نرسی شاید و اگر
بزنی و برنجانی شاید و اما اگر دیگری را بر من بگزینی و روی از من بگردانی ازین در نگذرم که کل ذنب مغفور

سوی الاعراض آن بزرگ نعره بزد و بیهوش گشت چون بهوش آمد گفتند که ترا چه رسید گفت
بگوش هوش من فرو خواندند که اگر هزار گناه کنی چشم در پوشیم و عفو کنیم اما چون بدرگاه غیری روی و روی از ما
بگردانی ترا نیامرزیم که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلك
لمن یشاء مردان راه حق درین راه قدم بعلت ننهاده اند و محبت ننهاده اند و طاعت از بهر
طمع بهشت نکرده اند از بهر رضای دوست کرده اند که لیس للمحبة مشتغل بغناه واهتمام
سبیل الینا لانه لیس فی قلبنا الا السرور بربنا بهشت را با ما شغلی نیست و دوزخ
را با ما کاری نیست زیرا که شادی ما جز پادشاه خداوند ما نیست این سخن ملیح حقانیت این گفتار
محبان و عاشقانست ایشان بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند که هر وجود ایشان از دیگر کاینست
بیت عشق را گوهر برون از کون و کانی دیگرست ؛ کشتگان وصل را از وصل جانی دیگرست ؛
عشق بی عینست و بی شینست و بی قاف ای پسر ؛ عاشق عشق چنین هم از جهانی دیگرست ؛ دانهٔ عشق
خالش چنانه هر مرغ نیست ؛ مرغ آن دانه پریده ز آشیان دیگرست ؛ بر سر هر کوچه هر کس داستانی
میزنند ؛ داستان عاشقان خود داستانی دیگرست ؛ بی زبانی که با وی هر سحر گوید راز ؛ خرد
جسمانی و روحانی زبانی دیگرست ؛ آن گدایانی که دم از عشق رویش میزنند ؛ هر یکی چون سنجری
صاحب قرانی دیگرست ؛ نشان محبت و شوق آنست که چون کارها بر مراد بود و روزگار یار و موافق
ترا از وی رمش کند بحضرت چون یوسف پیغمبر را علیه السلام در چاه افکندند گفت که توفیقی چون
بهبنده در ش بفروختند گفت که توفیقی و چون در زندانش کردند گفت که توفیقی و چون ملک مصر
تحت او شد و دولت نظام گرفت گفت که توفیقی مسلما بار خدایا اکنون بحضرت خودم بر که نعمت تمام شد
و شادی بکمال رسید این مرتبهٔ مقربانست و پایهٔ محبانست که طعام قرب چشیده اند و شراب
محبت نوشیده اند و شراب محبت شرابیست در قدح فرح ریخته و احباب را بی واسطه داده که

کما اذا شربوا طلبوا واذا طلبوا طربوا واذا طربوا طاروا واذا طاروا
وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا احصلوا. چون دوستان حق در بوستان
لطف این شراب نوش کنند در طلب آیند وچون در طلب آیند در طرب آیند وچون در طرب آیند
از نقش کونین بر پرند واگر بپرسند وچون بپرسند اگر خود را گم کنند و او را یابند بیت
ز خویشتن رست نشوی ∴ خود را بکن پس اگر خواهی ما را جویی

فصل ۱۴

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من خصه الله بمحبته
فقد آمنه من بطشه ونقمته فان المحب لا یعذب محبوبه صدق رسول الله
خواجه کونین وفخر عالمین میفرماید که هر که محبوب حضرت حق جل وعلا باشد از سخط وغضبش ایمن باشد
زیرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما بنده وقتی محبوب حضرت حق گردد که صد هزار جفا وبلا
بلا بر دل وجانش بگذشته باشد که اگرش زهر دهند بنوشد واگرش قهر کنند محو شود بدانکه هر کرا بوی از گلزار
این حدیث بمشام رسید صد هزار جام بلا وغصه وقهر محبت نوش کند که کس نداند که آن جام
بود یا جام لطف ونوشش از قند شیرین تر بود ومیگوید که هر چه از تو آید خوش بود خواهی لطف خواهی الم خواهی
شادی وخواه غم آورده اند که موسی پیغمبر علیه السلام روزی بکوه طور میرفت
برهنه را دید که عبادت میکرد گفت یا کلیم الله حق را از من درود وسلام برسان وبگو چندان گریسته
این بنده نیست که عورت پوش خود کنم موسی پیغامش را برسانید حق جل وعلا فرمود که او را بگوی که درین آزرده
چنو اینان وبرهنگان را دوست میداریم چون عابد این سخن را از موسی شنید روی بر خاک نهاد وگفت الهی
لو قرضتنی بالمقاریض ما ازددت الا حبک اگر بنا حق درین راه پا نهاده ام پاره پاره ام گردان
واگر پاره پاره ام سازی که بجز دوستی نیفزایم بیت ای جان جهان چه جایی ناساختن است ∴ جای طرب
شکر با فراخش است ∴ بدانکه این راه با عابدان وزاهدان وصیادان وفقیهان محابات وبا هیچ ذره

می بایست وحق را با دردزدگان کار هست که گاه در بوته ابتلاشان میگدازد وگاه در
عطاشان می نوازد وعاشقان او از حیات خود آنگه لذت یابند که بتیغ او کشته گردند وز جان
ودل آنگاه برخورند که جان ودل در راه او در بازند بیت تا مرد بتیغ عشق بی سر نشود ∴ در حضرت
معشوق مطهر نشود ∴ هم عشق طلب کنی وهم سر خواهی ∴ آری خواهی ولی میسر نشود ∴ همه جایی طالب
تماشای اویند اما عاشقان در کار هش آنانند که اگر کونین وعالمین را بر ایشان عرضه کنند هیچ روی فرو
نیارند وگویند که مقصود ما دیگر است بیت هر کسی را سر چیزی وتماشای کسیست ∴ ما برون از همه داریم
تماشای دگر اولئک الاقلون عددا والاعظمون قدرا یعنی عدد ایشان اندکیست وقدر
ایشان عظیم شاه مردان وشیر یزدان امیر المومنین علی علیه الصلوات والسلام صفت ایشان کرده است
در آخر اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم یعنی
ایشان خلفاء خدایند در زمینش وخوانندگان اند در دینش آه آه آرزوی که مراست بدیدار ایشان و
ایشان خدا را دوست دارند وخدا ایشان را ثابت البنانی گفت که با جماعتی عباد چون ایوب سختیانی
وصالح مری وحبیب عجمی ومالک دینار بحج رفته بودیم اهل مکه پناه با ما دادند وگفتند استسقا
کنید که امسال باران نیامده است تا باشد که ببرکت شما حق تعالی باران فرستد ما طواف کردیم و
نماز گذاردیم ودعا کردیم هیچ باران نیامد جوانی را دیدیم که می آمد آثار صالحان در روی وی مشاهده
کردیم او یکی را نام بخواند وگفت در میان شما کسی هست که خدای را دوست دارد وگفتیم ای جوانمرد
برما دعاست وبر وی اجابت گفت دور شوید ما دور شدیم روی بر خاک نهاد وگفت خداوندا
بحق دوستی تو مرا اگر ایشان را باران فرستی در حال باران پیدا شد چنانکه رودها روان شد پرسیدیم
که این جوان کیست گفتند که امام زین العابدین علی بن حسین است میگفت که من عرف الرب فلم
یحبه ∴ معرفة الرب لهذا شقی ∴ ما ضر فی الطاعة تا الله ∴ فی طاعة الله

وماذا التي [illegible] تتبع العبد نحو العمى ❊ والعز كل للمتقي ❊ قلبي ذكرك ومشغول
عن الغير ❊ ولو مت انساك يا سمعي ويا بصري ❊ لو ان عيني اليك الدهر ناظرة
حتى الوفاء فلم تشبع عن النظر ❊ بیت ❊ مدام دلش که دلاویمان کن ❊ و در [illegible]
[illegible]ستی جولان کن ❊ خواهی که ترا کعبه کند استقبال ❊ پای وتنی و مینی قربان کن ❊ اگر این مرتبه مقربانست
اما باید که چون مرد خود را بسمت مومنی آشکارا کند و زیور ایمان بر گردن روزگار خود بندد و دست در عروة
الوثقی توحید زند در تصدیق ثبات تحقیق باشد و در حقایق ایمان با قدام صدق و ایقان محکم آید و توبه
توبه و انابت در دیده دین کشد و گوشوار خضوع و خشوع در گوش تعین کند و مطیع فرمان سر غولان بود تا خود
تا در دعوی مومن صادق آید و با اینهمه باید که از کید شیطان ایمن نباشد ای بسا پرسا جاتی که به هفتاد سال
در طاعت تقدم استطاعت بسر برده باشد چون رشته عمرش باریک شود روز امیدش تاریک گردد
که وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون ❊ وبسا رند خراباتی که در وی صدت شیطان
بالیده و درخت وجودش در خمر و زمر پرورده ناگاه رسول قبول و صلح در آمده گوید که الحبیب یقرئك
السلام ویقول لی معك الكلام ❊ آورده اند ❊ که موذنی بود که چند سال
بانگ نماز گفته و شرایع اسلام ورزیده ناگاه نظرش بر جمال زنی ترسا افتاد و در حال دلش از دست رفت
چندانکه با خویشتن بر آویخت بر نیامد آخر بدر سرای آن زن ترسا رفت و قصه با وی بگفت زن گفت اگر در
دعوی صادقی زنار باید بست که بر محبت موافقت شرطست آن مرد زنار در بست و خمر بخورد و مست شد و
قصد آن زن کرد زن از پیش وی بگریخت و در خانه رفت و در ابربست آن غافل بر بام خانه رفت تا خود را
بحیله بخانه اندازد از بام در افتاد و هلاک شد چندین سال موذنی کرده و شرایع اسلام ورزیده و عاقبت کافر
مرده و بمقصود نرسیده ❊ بیت ❊ بسا پرسا جاتی که با مرکب فرو ماند ❊ بسا رند خراباتی که زنار بست زنده
حکایت ❊ پرسا جاتی را شنیده ای از رند خراباتی تیز شو تا ملک دنیا گفت که در زمین

جوانی بود فاسق و فاجر و روز و شب بحرکات لا یعنی مشغول بود و محلیان از و در رنج و عاجز مانده روزی بر دم
محله شکایت او پیش من آمدند کس فرستادم و او را حاضر کردم و گفتم همسایگان از تو شکایت مینمایند باید که
ازین محلت بدر روی گفت خانه خانه منست از خانه خود بیرون نمیروم گفتم بفروش گفت ملک خود نمیفروشم
گفتم شکایت تو با سلطان کنم گفت سلطان جانب من بهتر رعایت کند گفتم دعای بد برت کنم گفت خدای
بمن مهربانترست که شما گفت مرا این کلمات وی بسیار ناخوش آمد در شب که نماز بر خواستم خواستم که او را دعای
بد کنم هتف بی هاتف لا تدع الیه فانه ولی من اولیاء الله آوازی آمد که ای مالک کرد
آن جوان بکرد که او ولیست از اولیاء خدای تعالی او دعای بد برو مکن که بخود رجوع میشود من بر خواستم و بدر
حجره آن جوان رفتم جوان بدر آمد و گمان برد که بگرمن آمده ام که او را از خانه بیرون کنم او را از انچه شنیده بودم خبر
دادم در گریه آمد و گفت چون لطف حق تعالی با ماست پس چرا [illegible] او توبه کنم اکنون بخدا باز گشتم و ترک غیر او
کردم روز دیگرش دیدم با گریه و زاری که از شهر بیرون میرفت دیگرش ندیدم تا که بحج رسیدیم جوانرا دیدم در
مسجد حرام ضعیف و نحیف و زار و نزار گشته و جماعتی بگرد وی در آمده [illegible] ناگاه آوازی بر آمد که مضی [illegible]
جوان در گذشت و جان عزیز بحق تسلیم کرد و طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق پیوست که من یعمل سوءا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما ❊ یعنی هر که بدی از وی در وجود
آید و یا بر نفس خود ستمی کند و بعد از آن پشیمان شود و بدرگاه حق رجوع کند و استغفار و آمرزش خواهد
البته غفور و رحیم یابد ❊ آورده اند ❊ که در زمان پیشین مردی گناهی کرد و پیش
پیغمبر آن زمان شد و گفت من گناه عظیمی کرده ام از خدای تعالی در خواه تا عفو کند آن پیغمبر در خواست و خدا
عفو کرد بار دیگر آمد که گناهی دیگر کرده ام در خواه تا عفو کند در خواست و حق عفو کرد بار سیوم آمد که گناهی دیگر
کرده ام در خواه تا عفو کند آن پیغمبر در خواست و حق تعالی عفو کرد بار چهارم که آمد پیغمبر روی ازو بتافت و
گفت مرا شرم می آید از حضرت عزت که سه بار در خواستم و گناه ترا عفو کرد و دیگر باره در خواست کنم مردی

بیجوا نهاد و دو گانه بگذارد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا مرا نمی باید که گناه کنم و گناه از من
بوجود می آید حق تعالی او فرشته را بفرستاد تا در مقابل وی ایستاد و گفت ما تیر بلا می زنیم و حق تعالی
توبه کننده گان را دوست میدارد که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ای مومنان از گناهان گذشته توبه کنید
و بدرگاه او روید تا خلعت محبت یابید حق تعالی بحضرت داود وحی فرستاد که یا داود
ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ وَجَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ وَزِيَارَتِي لِلْمُشْتَاقِينَ وَأَنَا خَاصَّةً
لِلْمُحِبِّينَ یعنی ذکر من ذاکران راست و بهشت من مطیعان راست و زیارت من مشتاقان راست و من خاص
محبانم و جلالش میگوید که من از آن توام تو از آن کیستی تو چرا نعره شوق آمیز شورانگیز بر نیاری و نگویی که من
بتوام که زنم لاف هواداری تو و پادشاه عالم داود را گفت بگو بنی اسرائیل را که چرا خود را بغیر من مشغول
میکنید و بدرگاه این و آن میروید و دل در عمر و زید می بندید و من مشتاق شما صد هزار اضعاف کردم و انواع
نعم آشکارا کردم و هشت بهشت بیاراستم و ملک مخلد و نعیم موبد تان وعده کردم آفرینش آن بهیچ اندروئه
تا که از این جفا آخر نادمان شوم **بیت** من دوست ندارم که ترا دوست ندارم ❊ تو شرم نداری که ز من شرم نداری
تو در دو داغ ما داری و دل در غیر ما بندی ❊ چو وقت آید ببینی تا که از تنها رها داری ❊ عزیز اجهد کن تا ملازم درگاه
حق باشی و پیغمبری آن را ثابت نکنی تا تقرب حضرت گردی **آورده اند**
که سلطان محمود غزنوی روزی بعزم شکار بیحوا بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه همای از طرف هوا پیدا شد
جاغنی را چون چشم بر جای افتاد وطرای در باطنشان پدید آمد و طلبی از ظاهر تشان بر خواست گفتند بدویم
خود را از جا به او پایه چسل کنیم سلطان نگاه کرد جاغنی را دید که مساعدت مینمودند و خود را بسایه آن مرغ می انداختند
و ایاز از جای خود نمی جنبید سلطان گفت ای ایاز تو چرا نمیروی تا بجای برسی و سایه اندازد و سعادتی
حاصل کنی از آنجا که عقل و کیاست ایاز بود روی بر زمین نهاد و گفت که کدام سعادت بهم میسر از آنکه خود را در سایه
همند پادشاه عالم افکنده ام سلطان جواب ادب و مراقبت ایاز را دید شعفی در باطنش پدید آمد و مهری لرزد

گشت

پیدا گشت تا آنکه بانگ روزی او را مدبر مملکت خود گردانید ای مومن بجلال ذو الجلال دوست که اگر ترک غیر
او کنی و قدم در میدان بندگی نهی سعادتی بیحد حاصل شود که هرگز بشقاوت مبدل نگردد و لطف خود را بیدرقه راه
تو سازد که وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ و بر صراط آسان بگذرانند که مؤمن يمر على الصراط
كالبرق اللامع و در بهشت بهشت زر تو بکشایند که حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا
وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ جفتت حور عين كأمثال اللؤلؤ
المكنون امروز از خبثات دنیا برکنار باش تا فردا طیبات هشت بهشت در کنار نهند که الطَّيِّبَاتُ
لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ **فصل ۱۵**
روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال كن في الدنيا كأنك غريب
وكان عابر سبيل وعد نفسك من أصحاب القبور صدق رسول الله
المناجات پادشاها دلها بی ما را از بیم سطوت قهرت که چون نیران المحرق
بحرب ساختی و جگرهای ما از عمل بد خود کباب شد الرحمن الرحیم از رحمتت نومید نیم ما را بکمال قدرت
نومیدی بفضل و رحمت خود ببخشی و ما بیچارگان و درماندگان را دستگیر و از پا در دستگیر **شعر**
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد ❊ مقبول تو جز مقبل جاوید نشد ❊ لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد ❊ پادشاها از کار زخار فضایل و انعام عام خود قطره در کام امید ما چکان و
اغراض و آمال ما را بحصول موصول گردان بآله العالمین و بخیر الخیرین **روایت**
از آن شمس فلک رسالت و سرو چمن جلالت و سلطان بارگاه نبوت و والی خطه فتوت مردم دیده
آدم جمال چهره عالم مقتدای انبیا پیشوای اصفیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که فرمود
که می باید که در دنیا همچون غریبان باشید یا همچون رهگذریان و خویشتن را از جمله مردگان شمارید بزرگی را
پرسیدند که اما انوقت غریب چیست که خواجه فرموده گفت ترک الوطن وطن و مسکن را فروگذاشت

یعنی دنیا وطن و مسکن تست اورا فرو گذار و مهر اورا از دل بدر کن و دست از لذت و زینت و آسایش او
بدار و دل در نعمت و حرمت و حشمت و تجمل و زر و سیم و زینت او مبند و بدانکه نهایت هر آفریده
وحاصل هر آمده رفتن و شربت مرگ شربتیست که هر زنده را بباید چشید و ضربت مرگ [illegible]
نخواهد رسید و سلطنت ملوکان ضربت اورا دفع نه و حرمت و حشمت [illegible] اورا [illegible]
برین جای سازید که عاقبت طپانچه قهر مرگ [illegible] در اندازد و اگر در زیر عمق زمین حصارها چنین [illegible]
هر صورت بیرون آورد که أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي
بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ پس چون حال چنین است و مال همین صواب آنست که [illegible] محنت دنیا
بکشی و تمام مرادی دنیا بچشی که این محنت بر آید و راحت و آسایش بر آید و در دمی که سماع سلام باری بگوش
تو رسد که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ و محققان گفته اند که چون مؤمن در مرگ رسد و عزرائیل
قبض جان بستیزد آورد جان از سینه که محل معرفت بر تر باید خطاب حضرت عزت در رسد که این جان را سلام
کن و سماع لطف ما بیرون آورد که فیقول الله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى
رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً جان مؤمن چون سلام حق بشنود چنانکه مرغ از قفس پرواز گیرد از جسد [illegible]
آید و چون روز قیامت شود که جانها بقالبها باز آیند با روح گوید که چون تو رفتی مرا حیات [illegible]
صحرای دنیا بزندان گور آوردند و در لحد تنگ و تاریک فرو خوابانیدند و عیال و مهربان من مرا بی تو در خانه [illegible]
و فرزند بناز و نعمت پرورده من یک لحظه با من الفت نگرفت و روح گوید که چون از تو جدا شدم از زمین بسما
شدم و از آنجا بافق اعلا شدم و در قصاحت جنت پریدم و از مراتع نعیم چریدم اما بی تو وجود [illegible]
نگرفتم و بی وصل تو یک لحظه آرام نداشتم هر دو با یکدیگر غم دل گویند چنانکه عاشق با معشوق راز غم دل باز گویند یا یعقوب [illegible]
در پیش یوسف احوال هجران و محنت [illegible] حکایت کند عزیزا حکایت ایشان تقریر حال تست [illegible]
روح ترا از قفس قالب بیرون برند جان جهانگیر ترا بعالم بالا برند و قالب فرسوده را در زیر خاک پنهان کنند و [illegible]

درار

دراز میش گرفته و خطبه ازل را به بر خود خوانده بیکبار بشکست آدم صفی الله با چندان صفوت و کرامت کجا شد و
نوح کردی و واعظ عصر بودی کجا رفت خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و یعقوب [illegible]
ایوب [illegible] کجا رفتند و پادشاهان دهر و جباران عصر کجا رفتند که أَيْنَ الْأَكَاسِرَةُ
الْجَبَابِرَةُ الَّذِينَ كَنَزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا انْظُرْ إِلَى الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْمُلُوكِ
الْعَاتِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمُ الْأَيَّامُ وَأَفْنَاهُمُ الْحِمَامُ وَانْمَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا آثَارُهُمْ
وَبَقِيَتْ فِيهَا أَخْبَارُهُمْ آدم صفی الله که پسندیده و برگزیده حق بود و در اول خلقت [illegible]
ملائکه مقرب گشته و اطراف و اکناف بهشت در قبضه تصرف آورده و نقش ثم اجتباه ربه بنوک قلم
کرم و کرمنا بر منشور طلعت کشیده و اصطفینا من عبادنا طراز اعزاز لباس فرزندان او کرده و صد و چهار
چهار هزار نقطه نبوت در صلب او ودیعت نهاده آخر الامر از سکرات مرگ نارسته و کاس [illegible]
بدست قوت نوش کرده اند **آورده اند** که چون تب بر نهاد آدم مستولی
شد و ضعف در منزل قوت او رخت اقامت بنهاد و عجز خیمه در صحرای وجود او بزد و لرزه بر اعضای او
[illegible] و گفت ای جبرئیل همه محنتهای فراق فردوس اعلا کشیدم و زهر جدایی و هجران دوست خود
چشیدم و دویست سال بر سر کوه سرندیپ گریستم و عمری ناله کردم که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا و عرش
مجید گذرانیدم با اینهمه هیچ دردی و رنجی باین درد نمیرسد آخر این را چه خوانند و چه کارش [illegible]
جبرئیل گفت ای آدم این رسول مرگست و این نشان قیامت و این موکل سرای تعالت آدم گفت ای جبرئیل [illegible]
باشد گفت آن موکل که جان برد و عقل غارت کند و حواس را بند نهد [illegible] از خدمت و حرکت فرو ماند [illegible]
از دست برد و روانی از پای ببرد [illegible] ای عزیزان یاد کنید آن ساعتی را که اشک حسرت از دیده باریدن
گیرد و عرق ندامت از پیشانی چکیدن گیرد و چشم گشاده بفرزندان نگرید و امکان سخن گفتن نه و سامان [illegible]
زنها در گوشه شفقه میرند و فرزندان در زاویه فریاد میدارند و برادران حیران و سرگردان شده و [illegible]

کرده پس زان پیش که از جام اجل مست شوی * زیر لگد حادثه پامال شوی * سرمایه بدست آر درین ره
کالجی * سودی نکند اگر تهی دست شوی لا بد من الموت فی طرب و فی نفس و لو تمنعت
بالحجارة و الحرس فاعلم وان سهام الموت نافذة فی کل مدرع منها و مترس ما بال دینك
ترضی ان تدنسه و ثوب نفسك مغسول من الدنس گر کاخ تو بر گنبد اخضر سازند * ور کاخ تو
صد سلسله بر هم سازند * هم عاقبت این حجره فانی ترا * ترکان اجل سرای ماتم سازند * آدم گفت خداوندا
من از مرگ میترسم مرگ را بمن نمای جبرئیل علیه السلام گفت که ای آدم مرگ با نوعیست اما من میگویم
صورتی وی را تو نمایم حضرت حق فرمود که ای جبرئیل ای میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بردند
مرگ و فرشتگان پایه ند و مرگ را با آدم نمودند بر صورت گبش ابلق که پرها باز کشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب
و دامن و چشم بهن باز نموده چنانچه دنیا بمثال دانه که در پایان افتاده باشد در پیش چشم آن می نمود آدم
علیه السلام بترسید و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد ملک الموت را دید که قبض روح وی میکرد
گفت یا ملک الموت همه فرزندان مرا این چنین باید دید و باید کشید گفت یا صفی الله این آسان ترست
سهلترست بر عاصیان فرزندان تو هفتاد بار زیاده ازین باشد که تو مینی پس آدم بنالید و گفت خداوندا جان
دادن بر من و فرزندان من آسان گردان **آورده اند** که موسی پیغمبر علیه السلام
روزی ملک الموت را دید گفت بچه کار آمده بزیارت یا بقبض روح من گفت بقبض روح تو گفت پس چندان
امانم ده که مادر و عیالانم را وداع کنم گفت مهلت نیست گفت پس چندانکه خدای را سجده کنم دستوری یافت
در سجده گفت خداوندا ملک الموت را بگوی که چندان مهلتم دهد که مادر و عیالانم را وداع کنم ندا آمد که مهلت ده
بدر خانه مادر آمد و گفت که ای مادر سفری دور در پیش آمده است گفت ای فرزند آن چه سفرست گفت سفر آخرت
مادرش بگریست و او بدر خانه عیالان آمد و ایشان را وداع کرد کودکی خورد داشت دست زد و دامن پدر گرفت
و میگریست موسی نیز بگریه افتاد خطاب آمد که ای موسی بدرگاه ما می آیی این گریه و زاری چیست گفت خداوندا

برین

برین کودکانم رحم می آید گفت ای موسی دل فارغ دار که من ایشان را نیکو دارم و حیات خیرشان بر آدم
موسی ملک الموت را گفت که از کدام عضو روح مرا قبض خواهی نمود گفت از دهان گفت از دهان بواسطه با
خدای تعالی سخن گفته ام گفت از دست جان بیرون آورم گفت بدست الواح گرفته ام گفت از چشم گفت بدان
نور تجلی را مشاهده کرده ام گفت از گوش بیرون آورم گفت بدان ندای جان آوای باری تعالی استماع نموده ام
آخر ملک الموت ترنجی بوی داد تا ببوید همین که ببوید روح وی قبض شد و فرشتگان گفتند که یا اهون
الانبیاء موتا کیف وجدت الموت قال کشاة تسلخ و هی حیة یعنی ای
آسان ترین همه مرگ مرگ را چون یافتی گفت چون گوسفندی که او را زنده پوست کنند **آورده اند**
که عیسی پیغمبر علیه السلام با مادر بهم در کوه بودند و روزه میداشتند و از گیاهان افطار میکردند عیسی شب بطلب
گیاه رفت مریم جهت نماز برخاست ملک الموت را دید که بروی سلام کرد مریم گفت کیستی که درین شب تاریک
بر من سلام میکنی که دلم از تو هولناک گشت گفت من ملک الموتم گفت بچه کار آمده گفت بقبض روح تو گفت
چندانم مهلت ده که فرزند خود عیسی را ببینم گفت مهلت نیست و در حال روح او را قبض کرد چون عیسی باز آمد مادر
دید که افتاده پنداشت که او را خواب برده است بر بالین وی نشست تا نزدیک بود که وقت افطار بگذرد
آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه بگشاییم فنودی من فوقه یا روح الله ان الخاطب
المیت از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی بن مریم با مرده خطاب میکنی خدایت مزد دهاد در مرگ مادر
عیسی بکار وی قیام نمود چون وی را دفن کردند بر سر خاک مادر نشست و میگریست از بالای سر آوازی شنید نگاه
کرد مادر را دید که در بهشت بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته گفت ای مادر بحق آنکه تو را دیدار تو گفت ای
خدای را دان تا هرگز غمناک نگردی گفت ای مادر روزه ناگشاده از دنیا بیرون رفتی گفت خدای تعالی مرا
روزه گشادنی از بهشت فرستاد که بر خاطر هیچ آفریده نگذرد گفت ای مادر هیچ آرزوی داری گفت آری آرزوی
من آنست که یکبار دیگر بدنیا آیم و روزه بدارم و یکشب نماز بگذارم ای پسر اکنون کرمی توانی و رسم ضیار

در دست داري عمل کن پيش از آنکه ناگاه مرگ گرفتار شوي که اليوم عمل ولا حساب وغدا
حساب ولا عمل پس چون حال دنيا چنين است که با کسي وفا نکرده است با تو نيز نکند و دل بر دنيا منه
و بجاي غداره پايدار فريفته مشو که او عاشقان و هواداران بسياري را از سر واکرده و گذاشته است و بسيار از تن
بي شمار گشته و دنيا حريفيست که جز شطرنج وزه در دغا نزد و ظرفيست که جز جنس خيال و جمال نمي بازد و خيمه ايست بي
عماد و سرايست بي اوتاد و بستانيست بي نبات و نباتيست بي ثبات و بازاريست بي کاسد و سوداييست
بي فايده و حکايتيست ظلماني و باديست در سرگرداني و آتشيست بي قرار و آبيست ناپايدار بيت اي جهان
طاق و طمطراق ☆ صحبت دنيا نمي ارزد فراق ☆ اندک اندک خان و مان آتشش ☆ پس بکي رازش سرش
خواجه عالم را پرسيدند که بهترين مردمان کيست فرمود که ازهدکم في الدنيا
وارغبکم في الآخرة يعني آنها که روي از دنيا گردانيده و دست در عقبي زده اند سلمان
فارسي رحمة الله عليه در آن وقت که بجوار رحمت حق انتقال ميکرد ميگريست و يارانش پرسيدند
گفت گريه من وجود دم گرانبار است ميترسم که بخواجه نرسم که او فرموده است که اراد ان يلحقني فليكن
زاده كزاد الراكب چون سلمان درگذشت هر چه داشت آنرا قيمت کردند شانزده درم سيم
بر نيامد بدين قدر متحسر خود را گرانبار مي ديد و خوف با وي بود که شاه مردان عليه الصلوة والسلام فرموده است که دنيا
وعقبي با يکديگر جمع نيايد و آخرت را مثلي زده است و گفته که ان الدنيا والآخرة عدوان متفا
وتان وسبيلان مختلفان فمن احب الدنيا وتولاها ابغض الآخرة وعاداها
وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الآخرة
يعني دنيا و آخرت دو دشمن متفاوت اند و دو مختلفند هر که دنيا را دوست دارد آخرت را دشمن داشته باشد
و دنيا و آخرت بمنزلت مغرب و مشرق است و رونده در ميان ايشان هر گاه که آن رونده روي بمشرق آرد چندانکه
ميرود بمشرق نزديک ميشود و از مغرب دور مي ماند و اگر روي بمغرب آورد هر چند که ميرود بمغرب نزديک ميشود و از

مشرق دور مي ماند آورده اند که پادشاه عالم موسي را گفت که دوستي از دوستان
من در ويرانه وفات کرده است برو و کار او را ساز موسي در آن ويرانه شد مردي را ديد که وفات کرده و خشتي
در زير سر نهاده و پاره پلاس بر عورت خود پيچيده موسي بگريست و گفت که خداوندا تو دوست خود را چنين
ميداري آيا دشمن خود را چون خواهي داشت خطاب عزت در رسيد که اي موسي بعزت ما و بقدر جلال ما
که اين دوستيست از دوستان ما در دنيا و در آخرت و فردا که قيامت برخيزد نگذارم که قدم از قدم بر دارد تا
از عهده آن خشت و پلاس بيرون آيد موسي برفت و جامه ئي از پيش اسرافيل حاضر گردانيد وي کجاي
آورد چون در آن ويرانه در آمد آن شخص را بي جو نديد گفت خداوندا دوست تو کجا شد مگر بزمين فرو شد يا
باسمان رفت و يا سباع و برا بخورد گفت اي موسي اين چه گمانست که بدوست ما مي بري دوستان ما را
سباع نخورند و بزمين فرو نشوند دوست کجا باشد هم نزديک دوست که في مقعد صدق
عند مليک مقتدر فصل ١٦
روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم وانه قال لو كانت الدنيا تزن
عند الله جناح بعوضة لما سقى كافرا منها شربة ماء صدق رسول الله خواجه کونين
و فخر عالمين ميفرمايد که اي امتان من واي دوستان و ياران من بدانيد که دنيا را بحضرت حق تعالي هيچ قدري
و منزلتي نيست که اگر بمقدار پر پشه قدر داشتي هيچ کافر را از روي شربتي آب ندادي پادشاه عالم دنيا را و
قلة نفع وسرعة زوال تشبيه بگياه کرده است و در ديگر آيت نيز فرموده که مثل الحيوة الدنيا
كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض و در آيت ديگر فرموده است که انما الحيوة الدنيا
لعب ولهو وتفاخر وتكاثر في الاموال والاولاد كمثل غيث يعني حيوت دنيا و زندگاني
دروي چون بازي کودکانست لهو و طرب و بيکاري جوانانست و زينت و آرايش گلگونه زنانست و تفاخر
مرآنست و تفاخر و تکاثر توانگرانست بمال و فرزند و آنکه فرمود که کمثل غيث چون بارانيست که ياد دوازده

كي و نبات برويد با نضارت و طراوت چنانكه بزرگان گفته‌اند آرزو انگه چون روزي چند برآيد آن گياه
خشك شود و ريزه ريزه گردد و باد آنرا در عالم پراكنده گرداند چنانچه از وي هيچ اثر نماند و مال دنيا هر روزي جلوه
تازه نموده روزي چند جبري كند انگه بحرارت آفتاب آفاق خشك و ريزه شود و بباد حوادث متلاشي گردد حال
مردمان نيز چنين است مردي را بيني در عيش و عشرت و كامراني و مال بسيار و حشم و خدم بسيار كارها ساخته و مراد
حاصل كرده همي ناگاه تا چشم برهم زني كار او برگردد و نعمت محنت بدل شود و شادي بغم و توانگري بدرويشي و
تندرستي به بيماري و زندگاني بمرگ تا هرچه ديده باشي بخلاف آن ديده شود و مال وبال گردد و تخت تابوت
و كوشك گور گردد **بيت** بالله ربك كم بيت مررت به . قد كان يعمر باللذات
والطرب . طارت عقاب المنايا في جوانبه . وصاح من بعدها بالويل
والحرب **خالد وليد نعمان بن منذر** را پرسيد كه حال شما چگونه
بر چه رسيد گفت مجمل گويم يا مفصل گفت مجمل گوي گفت روزي آفتاب برآمد كه هر كس كه در خور تاج و سرير
بود همه زير دست ما بودند و در روز ديگر آفتاب فرو رفته بود كه چنان شديم كه زير دستان ما را بر ما رحمت آمد
پس چون بر دولت و اقبال دنيا اعتماد نيست در طلب او حرص نمايي و پيش از گزاف طلب مكن و در طلب مغفرت
و رضا كوش كه سابقوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها كعرض السماء والارض
بدانكه اگر بدنيا و جمع مال دنيا مشغول شوي از طاعت و عمل باز ماني و از بهشتي كه پهناي او چند آسمان و زمين است محروم
گردي و از نعمتهاي كه هيچ چشم چنان نديده و هيچ گوش چنان نشنيده و بر خاطر هيچ آفريده نگذشته بي بهره
گردي **عبدالله سنان** گفت كه از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام پرسيدم
از حوض كوثر بهشت گفت ميخواهيد كه از او بپرسيد گفتم آري آن ميان انگشت مرا گرفت و بيرون مدينه برد و
پا بر زمين زد من جوي ديدم كه كناره‌هاي آن پيدا نبود و از يك جانب آبي ديدم كه سفيد بود چون برف و در ميانه
آن خمري چون ياقوت سرخ گفتم يا بن رسول الله اين جويها از كجا مي آيد گفت اين آن است كه حق تعالی در قرآن وعده

داده‌ات

داده‌است و بر كناره جوي درختان ديدم كه هر شاخي از آن برنگي و بر آن درختان كنيزكان ديدم كه از ايشان نيكوتر كسي نديده
و نشنيده و در دست هر يك اناري كه هيچ بيننده مثل آن نديده و صادق عليه السلام يكي اشارت كرد و آب
خواست وي بجنبيد درخت نيز با وي بجنبيد آن كنيزك آب برداشت و بحضرت صادق عليه السلام داشت
آن حضرت ستاند و بياشاميد و جرعه نيز بمن داد من آن جرعه را بياشاميدم هرگز از آن خوشتر و خوشبوي تر چيزي
نياشاميده بودم گفتم يا بن رسول الله مرا ظن نبود كه كار چنين است گفت اين كمترين چيزيست كه حق تعالی براي شيعيان
ما آفريده و عطا فرموده چون مومني وفات يابد روح او را بدين جايگاه آورند و از ين شراب بنوشانند و دشمن ما چون
وفات كند روح او را بوادي برهوت برند و حميم دوزخ بنوشانند پس مي بايد كه پناه با خداي تعالی بريد از
وادي برهوت را انديشيد چرا بهشت از براي دوستان ما و دوزخ از براي دشمنان ما است **بيت**
في الاصل كنا نجوما يستضاء بنا . وفي البرية نحن اليوم برهان . نحن البحور التي فيها لغائصها
در ثمين ياقوت و مرجان . مساكن الخلد والفردوس نملكها . فنحن للقدس والفردوس خزان
من شذ عنا فبرهوت مساكنه . ومن اتانا فجنات وولدان . اي بمعصيت امام در گوش كن كه از ين
نعمتها محروم نماني و زندگاني چنان كن كه فردا در قيامت از معصومان و مطهران شرمسار نگردي و از حضرت رسالت پناه
خجالت نكشي و در حضرت عزت درمانده نباشي **آورده‌اند** كه حضرت امام محمد باقر
عليه السلام فرمود كه كونوا لنا زينا ولا تكونوا علينا شينا يعني ما را زينت و آرايش باشيد
بر ما عيب و عار مباشيد بجاي كه جاي ما از كسان ما شيعه ما بيشتر باشد از انكه اعمال ايشان از كسان
و فرداي قيامت يكي را از شيعيان ما نزديك ترازو آورند با نامه سياه و حال تباه و از خجالت و شرمساري
سر در پيش افكنده گاه و بجانب راست نگرد و حضرت محمد مصطفى را بيند صلى الله عليه وآله آن حضرت گويد كه
امتي بوده مرا و بجانب چپ نگرد و حضرت علي مرتضى را بيند عليه الصلوة والسلام آن حضرت گويد كه شيعه
بوده مرا و ما را از كردهاي تو شرم مي آيد آه معصومان و مطهران را از كرده تو شرم مي آيد و ترا از كرده خود شرم نمي آيد

آه از آن ساعت که مجرمان از خجالت سرها در پیش افکنند وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ آه از آن
ساعتی که پیش خداوند شان بدارند از برای حکمی که قاضی رشوه نستانده باشد و گواهانی که از روی میل گواهی ندهند
و حسابی که در او غلطی نرفته باشد و محاسبه که در او سهوی نباشد و خطایی که در او لغو نباشد و نقد معامله هر یک را
بر محک امتحان بزنند و بر صحرای ظهور می‌نهند که يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ و دفتر حساب هر یک را می
کشایند که وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ و دخل و خرج عمر هر یک بران نسخ کرده و در پیش دیده شان آورده
که هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یعنی
بعضی از آن صحیفه گناه بر خود خوانده باشند که دموعشان بخون دل ممزوج شود و فریاد ناله و گریه بر آورند که يَا
وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا اگر نجات و خلاصی
میطلبی توبه کن از گناه و در نیم شبان روی بدرگاه آر و قطره چند از دیده بیار **بیت** صافی شده
یک شبی تو گریان نالان ⁂ برخیز بخدمت خداوند جهان ⁂ اشکی بره آلوده و کنجی برگیر ⁂ آبی بکش آهسته و
نیکی بستان ⁂ بگذشت کاروان ساز سفر چه میکنی ⁂ دیده تر روا بود دامن تر چه میکنی ⁂ بر در دوستان
شدن دست تهی خطا بود ⁂ تحفه شب چه ساختی نقل سفر چه میبری ⁂ عزیزا کدام قوت بارگاه بر پشت میگیری
بکدام سر پنجه عصای عصیان در دشت میداری و کتاب خدای با پس پشت انداخته اگر فردا ترا هم از پس پشت تو
بخوانند وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَى سَعِيرًا
وا ویلا و وا یا بار آری و بعذاب سعیر و بخشم خدای خبیر بصیر در مانی تا نجات خود را چه نهاده اید و خلاص خود را
چه ساخته اید **شعر** ای مسلمانان چه دارید روز رستاخیز را ⁂ چون فرو کوبند ناگه طبل قیراخیز را
چون سحر که عابدان منشور دولت بستند ⁂ جز غم و حسرت چه باشد مرد بیکاخیز را ⁂ ای عزیز حقیقت راه اگر
بجوئی یعنی با خدا پرستی راست نیاید و بندگی با خواجگی نه پیوندد و یک دل با دو عشق نتوان باخت که مَا
جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ بظاهر دعوی محبت مولا و در باطن عشق لذت دنیا

بصورت

بصورت در مسجد و بمعنی در کلیسا هر کرا در باطن محبت الله تعالی بود باید که ظاهرش هم در موافقت فرمان الله بود
و چون مستغرق بحر محبت الله بود که کونین و عالمین را فراموش کرداند شنیده که حضرت شاه مردان و شیر یزدان
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام در جنگ احد که تیری بر ساق مبارکش آمده بود و
از آن رنجی عظیم میداشت زیرا که پیکان در استخوان مانده بود و نمیتوانستند که بیرون کنند حضرت امام حسن علیه السلام
بجراحان فرمود که این وقتی میسر میشود که آنحضرت در نماز ایستاده باشد چرا که در آن محل چندان غرق بحر عشق حضرة
پروردگار است که اگر کسی وجود او را ریزه ریزه کرداند خبردار نمیشود پس چون آنحضرت در نماز ایستاد پیکان را از
جراحت بیرون کردند چون از نماز فارغ شد وی را خبر کردند گفت بدان خدای که جان پسر ابی طالب بفرمان اوست
که مرا از بیرون کردن پیکان خبر نشد ای برادر نماز اینست و دوستی اینست نه آنکه دعوی دوستی میکنی و خلاف
فرمان میکنی **بیت** تَعْصِي الْإِلَهَ وَأَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ ⁂ هَذَا مُحَالٌ فِي الْقِيَاسِ بَدِيعُ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ ⁂ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعُ **آورده اند**
که شبی مهمانی بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام رسید
طعامی در پیش وی نهاد چون آن شخص طعام خورد فرمود که جامه خواب از برای وی حاضر نمودند مرد غافل تا بروز
در جامه خواب خفت و حضرت روی در محراب بحضرت حق آورده و بطاعت خداوند مشغول شده چون
روز شد مرد بر حوالت و گفت که مَا كَانَتْ فِي لَيْلَةٍ مِثْلُ لَيْلَتِكَ فِي الْيَقَظَةِ وَالْعِبَادَةِ
یعنی برابر کر شبی بوده است چون شب تو در غفلت و بطالت نَهَارُكَ يَا مَغْرُورُ سَهْوٌ وَغَفْلَةٌ
وَلَيْلُكَ نَوْمٌ وَالرَّدَى لَكَ لَازِمٌ وَتَشْغَلُ فِيمَا سَوْفَ تَكْرَهُ غِبَّهُ كَذَلِكَ فِي الدُّنْيَا
تَعِيشُ الْبَهَائِمُ شب رفته گشته ایم بیدار نشوز ⁂ در غفلت و سهو بر سر کار نشوز ⁂ خورشید لقا
بر سر دیوار رسید ⁂ با بر در بامداد بیدار نشوز وَحَقِّي وَحَقِّ الْحَقِّ ... وَمَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي
وَمَنْ طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي فَكَيْفَ ... مَا ذَا جَنَّةُ ... نام عشق و ان

معبود کارساز و مقصود بنده نواز به داود پیغمبر وحی فرستاد که هر که ما را جوید ما را یابد و هر که روی بقبلهٔ غیری آرد
ما بود طلب و عین وجود گردد و غیبت وی محض شود و در وعکوسه هر که دعوی دوستی ما کند و شب بخسپد
دشمنی بود دوستان ما را بخورد و خواب چه کار ای داود دل دوستان می‌سوزیم و شوق مشتاقان می‌ستانیم
و مرا بندگانی اند که چون شب آید نفس ایشان آسمانها را بسوزد و اندیشهٔ ایشان ارواح مقربان را بسوزد
بخت و چشمها از نادیدن بردوزند و هزار شمع شوق و محبت در دلها برافروزند و ضربت بلا چون
شربت عطا نوش کنند و ضرب بی واسطه به از لذتی با واسطه دانند و فنا در نقطهٔ قرب به از بقا در دایرهٔ بعد شنیده
و هزار جام قهر و قدح زهر بنوشند و هرگز گرد گله نکوشند قصهٔ ایوب پیغمبر را اگر نشنیده مستمع باش تا بعضی از آن
با تو تقریر کنم

آورده‌اند

که ایوب پیغمبر علیه السلام چهل سال
در دولت و نعمت بسر برده بود از آنکه چهارصد غلام شبان و ساربان داشت روزی جبرئیل امین علیه السلام
بیامد و گفت ای ایوب چهل سال است که در نعمت بسر می‌بری اکنون نعمت محنت و دولت نکبت بدل
خواهد شد و توانگری بدرویشی و تندرستی به بیماری قرار خواهد یافت ایوب گفت باکی نبود هر چه در
قضا دیده‌ام آنچه رضای او باشد چنان شود بیت گر پاره کنی ز فرق سر تا بقدم * موجود شوم ز عشق تو من ز عدم
جانی دارم فدای تو کرده رقم * خواهیش شادی کش و خواهیش بغم * ایوب چندین سال منتظر بلایی بود تا روزی
نماز بامداد بگذارد و پشت در محراب رسالت باز داده ناگاه فریادی برآمد شبانی را دید که می‌آید فریاد و
زاری کنان گفت ای شبان ترا چه افتاده است که فریاد میکنی گفت سیلی از دامن کوهسار در آمد و گله‌ها را
بدریا راند شبان درین حکایت بود که ساربان در آمد جامه چاک کرده و خاک بر سر ریخته گفت ای ساربان
چه افتاده است گفت سمومی در آمد که اگر خود را بر کوه زدی هوا کردی و اگر بسوی خورشید رفتی ثریا کردی و
شتران زد و همه را هلاک کرد و درین سخن بودند که باغبان در آمد نوحه کنان که ای ایوب صاعقه در آمد و
جمله درختان را بسوخت ایوب این حکایات می‌شنید و تسبیح حق بر زبان میراند که ناگه پسران آنانک سنگ ریز

زنان و فریاد کنان بیامدند و گفتند که ای ایوب چه نشسته که دوازده پسرت که مهمان برادر مهین بودند سقف خانه
بر سر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را دست در کاسه بطعام خوردن بودند که قضا ایشان را لقمهٔ زمین
ساکرد که یکی از ایشان زنده نماند ایوب درین حالت گریه زور بروی آورد و خواست که گریبان چاک کند و فریاد
گریه و زاری برآورد که خود را دریافت و بسجدهٔ شکر حضرت باری در آمده گفت باکی نبود چون ترا
دارم همه چیز را دارم و دیگرم هیچ نباید اما چون مال و فرزندانش برفت انواع کربی و بلا روی بوی نهاد
او تیر شخص خود را سپر کرد و دل را هدف کرده سینه را جام ساخت و زهر قهر بلا نوش میکرد تا شخص سلامتش
دام ملامت شد و گنج عطا نقد بلا گشت و نقوت نوبت صبر میکرد چون زخم متواتر شد و دزدان بلا شبیخون
کردند رخنه در دیوار قالبش افتاد و یکی از آن کرمان قصد گنج خانهٔ معرفت او کرد که دولت فریاد برآورد و گفت الهی ما
تا طلسم جسم مرا می‌شکستند صبر میکردیم که حق من بود اکنون که قصد خانهٔ معرفت و محبت تو کرده‌اند خزانهٔ خود را تاراج
که اَحْرِقْ سِوَى قَلْبِي وَدَعْهُ فَإِنَّنِي أَخْشَى عَلَيْكَ وَأَنْتَ فِي أَحْشَائِهِ
بیت چون تو در جانی بجز جان جمله را تاراج کن * بجز جان من گرد راز مینه جان من * و در گفتار
مَسَّنِيَ الضُّرُّ که ایوب گفته است قولهای دیگر گفته‌اند یکی آنست که چون ایوب را ایام محنتش دراز شد
شیطان گونه اندیشهٔ خام طمع ایوب را گفت که اگر میخواهی که از بلا برهی فَاسْجُدْ لِي سَجْدَةً یعنی سجده کن مرا
ایوب بانگ بروی زد و برانداخت ملعون چون از ایوب نا امید گشت بجانب دختر یوسف پیغمبر علیه السلام که زن
ایوب بود آمد و حیلها بوسوسه انگیخت القصه از رحمت هم نا امید شد اما چون دل مبارک ایوب از بلا بجالیه حی
رسید که ای ایوب همه آنکس از انبیا و رسل این بلا را از حضرت ما التماس کردند و ما این بلا را بجگر عزیز تو فرستادیم
پس چون بلا قصد ریش کرد ایوب از فرق سر نالید و گفت کما ای مَسَّنِيَ الضُّرُّ لاجرم پادشاه عالم خلعت إِنَّا
وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در وی پوشانید القصه چون مدت محنت بسر آمد جبرئیل آمد و گفت که ای ایوب پای خود را
بزمین زن چون زد و چشمهٔ آب روان گشت یکی سرد و یکی گرم اما گفته‌اند که چشمه یکی بود در وقت آشامیدن سرد بود

و در وقت غسل کردن کرم ایوب پاره پاره بر خود ریخت و پاره پاره پاش میدید علت ظاهر و باطنش در حال برفت و جوانی
و صورت نیکو بوی باز آمد جبرئیل حله بوی پوشانید و تاجی بر سرش نهاد دران وقت رحمه زنش غایب بود چون
باز آمد او را نشناخت در صحرا میگشت و ایوب را میجست و میگریست و نوحه میکرد ایوب آواز داد که ای ضعیفه کرا
می طلبی گفت ای مرد بیچاره ای داشتم [illegible] من بیچاره بود اکنون ویرا گم کرده ام و نمی بینم **بیت** گم کرده ام دل
خود را ازان گم کرده ام ❀ وز خویشتن بیسرم کز من پیوند جان گم کرده ام ❀ ایوب گفت که بیمار تو بکه می ماند گفت که
در وقت صحت و جوانی بتو می مانست گفت نام وی چه بود گفت ایوب پس ایوب گفت پاکه ایوب منم رنج راحت
بدل شد و محنت بدولت و حق تعالی دیگر دو چندان مال و دولت و فرزند بوی داد چنانکه فرموده که وَوَهَبْنَا لَهُ
أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ **قصه**
رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَالْحِلْمُ
وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَاللِّينُ أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ
جُنُودِهِ صدق رسول الله.

المناجات

پادشاها پروردگارا برکات کلمات
سید رسل را بروزگار اهل ایمان در رسان و هرکرا جاذبه حق برین مکان جمع کرد از تفرقه نگاه دار و بر جاده صراط
مستقیم همه را ثابت دار و همه در فردوس جنان با حضرت رفیع الدرجات مصطفی و فرزندان ایشان جمع گردان
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین ❀

روایت

ازان مهر سپهر اصطفا و در
دریای اجتبا ساکن صومعه صفا و مرکز دایره وفا و شهسوار میدان سبحان الذی اسری و متقرب مقام
فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که علم دوست
مومنانست و حلم وزیر اوست و عقل دلیل و راهبر اوست و عمل کردارش رواوست و نرمی و خوشخویی پدر اوست
و نیکوکاری و کم آزاری برادر اوست و صبر و شکیبایی امیر لشکر اوست و ظاهر حدیث اینست اما
در معنی اشارتست که موجب بهشت است انجا که فرموده است که الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ

یعنی علم دوست مومنست ازانجا که اگر مومن را عزیمت بکاری و اندیشه خدا آزاری در دل افتد علم نصیحت و قت
اندیشی پیش او آورد و او را ازان اندیشه باز آورد که إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی
هیچ مرتبتی از علم بهتر و شریفتر و هیچ درجتی از طلب دانش رفیعتر که خُيِّرَ دَاوُدُ بَيْنَ الْمُلْكِ
فَاخْتَارَ الْعِلْمَ وَأَعْطَاهُ اللهُ الْمُلْكَ تَبَعًا و داوود را جهانبانی و دانش معانی کتب آسمانی اختیار
دادند و منبر شریعت و مسند سلطنت بوی نمودند داوود علیه السلام در کرسی علم را دید که عمامه و قبا بر
و دراعه سیاه در بر و منبر نقابر در و درجات دو جهانی در نظر داوود را علم در نظر خوشتر آمد و عمامه علم
بر تاج ملک اختیار کرد و دراعه فراخ آستین را بر قبای پرچین دولت برگزید **بیت** بسیار نکو کرد چه
راست علم ❀ چه داد تاج زر او را خواست علم ❀ چون اختیار داوود بر علم قرار گرفت پادشاه عالم ببرکت علم ملک
پادشاهی را هم بوی ارزانی داشت و آوازه خلافت او را بسامع مجامع اهل عالم رسانید که يَا دَاوُدُ
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تا عالمیان را معلوم شود که ملک تابع علمست و حضرت رسول الله صلعم
فرموده که یکساعت که عالمی بر بستر خود تکیه کند و در علم خود می نگرد بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال عبادت
پرستیده باشد و فرمود که علم بیاموزید که آموختن آن حسنه است که مثل ندارد و درس او تسبیح و بحث او
جهاد و آموختن آنکس را که نداند صدقه و قرائت و فرشتگان در نماز استغفار میخواهند از برای عالمان و هر تری و
خشکی که هست با ماهیان دریا و سباع زمین همه [illegible] آمرزش ایشان از حق تعالی استدعا مینمایند که الْحِلْمُ وَزِيرُ
الْعَالِمِ یعنی حلم وزیر عالم است یعنی چون نفس در ولایت باطن سرکشی دارد و خواهد که خشمی براند حلم چون
وزیران ناصح زبان نصیحت برگشاید و گوید که اگر توقفی نمایی تا قهر و قوت [illegible] گردد بهتر خواهد بود که اگر خشم برانی
زحمت عفو فوت شود پس حلم که وزیر است بر نیکویی ویرا ازان خیال و حرص و غضب باز آورد خوشا عالمی که
با علم حلمش بود حلیمی پایه منبر معتبری دارد که كَادَ الْحِلْمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا **آورده اند**
که حضرت امام موسی کاظم را علیهم السلام دشمنی بود که هرگاه که موسی را علیه السلام بدیدی دشنام دادی

ولعنت کردی او را و پدران او را و موالیانش گفتند که یا امام اجازت فرمای تا این ملعون را بجنیم و بستیم گفت

عالمان حلیمان و حیات باشند صبر باید کرد روزی آن مرد بمزرعه خود رفته بود موسی علیه السلام سیصد دینار

زر سرخ بر گرفت و بدان مزرعه شد و بر وی سلام کرد و گفت این سیصد دینار زر بستان و مرا و پدران مرا بحل کن و

ایشان را پیش ازین دشنام مده و لعنت مکن آن مرد دست و پای امام را بوسه داد و گفت زهی حلیمی و کریمی تو و من

گواهی میدهم که تو از اهل بیت نبوتی و معدن رسالت بعد از آن هر گاه که حضرت امام را دیدی تعظیم و توقیر بسیار

کردی عالم چنین باید که بعلم عطا پاشد و بحلم خطا پوشد دیگر آنجا که خواجه فرموده است که العقل دلیله یعنی عقل

دلیل و راهبر مومنان است چرا که راه خطا از صواب باز مینماید و درجات را از درکات هویدا میسازد و عقل با علم

موافقت دارد و علم با عقل در ولایت توحید و حدوث عالم و اثبات صانع در پیش استاده است و علم بازره شرعی

میرود و در احکام شرعی و اوامر و نواهی علم در پیش ایستاده و عقل بر اثر وی میرود تا بدانی که در میان عقل و علم هیچ

خصومت نیست و هر جا که خصومتی باشد از جهل باشد یا از جنون هر چند که عقل راهبرست اما نفس تقلید این راه با نجات

و نجات را الا بتربیت کسی باید تا بمقصود کشش رساند که والعمل قاعدة یعنی عمل کشش و پیش رو مومنانست بیک که عمل

نیک میرود تا برابر الهی خواهد برد و زن و مال و دوستان و مال و فرزند و عمل اما چون وقت رحلت بر ود و از آن دیگر شود

و فرزندان تا لب گور چا یند و باز گردند و الا عمل ترا است که همیشه با تو خواهد بود اگر نیک و اگر بد بیت دوستان

آمدند تا لب گور ❊ قدمی چند و باز گردیدند ❊ وانکه زر و دوست میداری ❊ مال ملک و قباله بر دو گشیند ❊ وانکه

پیوسته با تو خواهد بود ❊ عمل تست و نفس نیک و پلید دیگر خواجه فرموده که الرفق والدین اشارت است که

چنانچه مردرا فرزند پدر باشد باید که مومن را نظر به نرمی و خوشخوئی بوده باشد شنیده که روزی صحابه هر کس تفرقه

حسب و نسب خود میکردند سلمان فارسی را گفتند که تو نیز تفاخر کن گفت انا ابن الاسلام من ابن الاسلام و سلمانی

ام و نسب من بدین اسلام است خواجه چون بشنید خلعت سلمان منی در وی پوشید تا بدانی که اصل پرهیزکاری

پارسائیست و بعمل نیک بودن مصرع پارسازادگی بهتر بود ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگر خواجه

فرمود که البر اخوة یعنی نیکوکاری و پرهیزکاری برادر مومنست باید که نیکوکار قوی پشت باشد و

بکم آزاری دلاور که هر که نیکوکار باشد فقط مش بهشتست که ان الابرار لفی نعیم و حشرش با آن برابر بود

که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا و الجا که حضرت فرموده است که الصبر

امیر جنوده یعنی صبر امیر همه لشکر مومنانست از علم بی صبر نتوان چیزی و از حشم بی صبر مقصود نتوان یافت

و صبر دل نرم نماید و مرکب مراد را کرم بی صبری تو اگر انداز معصیت انداز دو درویش را در کفر در حدیث است که

الایمان نصفان نصف صبر نصف شکر یعنی که شکر ایمان را بدو قسم کردند یک نیمه از و صبر و یکی نیمه شکر

و صبر را مقدم داشته اند و گفته اند در تقدیم صبر بر شکر دلیل تفضیل صبر است و نیز گفته اند به پنج وجه صبر تفضیل است

بر شکر اول آنکه عبادت شاکر برای حظ نفس خود است نعمت عاجل را قید کند و نعمت آجل را صید و عبادت

صابر برای محبت پروردگارست و رضا جوئی ملک فعال دوم آنکه بروقت شاکر دیون مولاست که شکر

المنعم واجب و صابر را دیونست نزد مولا که سلام علیکم بما صبرتم فنعم

عقبی الدار سیم آنکه پادشاه عالم شاکر را زیادتی نعمت دنیا وعده داده است که لئن شکرتم

لازیدنکم و صابر را مزد بیحساب است در عقبی که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب چهارم

آنکه شاکر را اعتماد بر نعمت دارد که کانت النعمة فلا ابالی و صابر اعتماد بر حضرت احدیت دارد که

ما دام الرب معی فلا ابالی پنجم آنکه اکثر انبیا و اولیا از نعمت و جهت دنیا روی بگردانیده اند و محنت

و مصیبت را بجان و دل خریداری کرده اند و بلا و محنت از بهر دوستانست نمی بینی که چه بلاها و محنتها بخلیل الله و حبیب الله

رسید **آورده اند** که روزی ابراهیم خلیل الله علیه السلام در اسمعیل ذبیح الله

نگاه کرد که از شکار باز آمده بود با قدی چون سرو خرامان و روی چون ماه تابان و گفتاری چون ریحان شیرین از آن

راه مهر پدری بجنبید و محبت بینهایت پدید آمد محنت گفت اینک من در عقب میرسم که فلما اضاء الصبح

فرق بیننا وای نعم انکره الدهر هر دم فلک از طرب زوالیم دهد ❊ هر لحظه برمراد ملالیم دهد ❊

باهر که یابیم فراقی فکند ✿ باهر که نیابیم وصالیم دهد ✿ آن شب ابراهیم علیه السلام در خواب دید که از حق تعالی
که اسمعیل را قربان کنی تا روز اندیشه میکرد که آیا امریست از رحمان یا وسوسه ایست از شیطان و آن روز
را روز ترویه نام نهاد چون دیگر شب در خواب رفت همانش گفتند دانست که آن حقیقت است آن شب را شب عرفه
و روز را روز عرفه خواندند ابراهیم خلیل بفرمان خداوند جلیل هاجر مادر اسمعیل را گفت که این فرزند دلبند را جامه
نیکو در پوش و تارک مبارکش را شانه کن که وی را به نزدیک دوستی میبرم هاجر جامه اش در پوشید و سرش را
شانه کرد و وی را در بر گرفت و بوسه داد و گفت چکنم که از دلم بر نمی آید که ترا از خود جدا کنم بیت ای بر دل من
غمت بخروار مرو ✿ رحم آر برین دلشده زار مرو ✿ گر مرگ من از رفتن خود میطلبی ✿ من پیش توی میرم زنهار
مرو ✿ خلیل گفت که ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت که یا خلیل الله بزیارت دوست میروی کارد
و رسن چه میکنی گفت باشد که گوسفندی بیاورم ابلیس تلبیس خبر یافت و گفت وقت آنست که مکری سازم
و خاندان خلت را براندازم در حال پیش هاجر آمد و گفت که ای هاجر هیچ میدانی که ابراهیم اسمعیل را کجا می برد
گفت بزیارت دوست گفت غلط کردی که میبرد تا بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر خود را کشته است تا
ابراهیم اسمعیل را بکشد ابلیس ملعون گفت که ابراهیم میگوید که خدای تعالی فرموده است هاجر گفت اگر خدا
فرموده است هزار جان شیرین پسر من فدای راه خدا باد مصرع چون هست از وی کار تو فرمانی ✿ امروز که
وصل او چه باشد جانی ✿ ابلیس لعین چون از هاجر نا امید گشت گفت ابراهیم را بگویم شاید که پشیمان شود پیش
ابراهیم آمد و گفت یا خلیل الله فرزند خود را بکش که آن خواب ترا شیطان نموده است ابراهیم بانگ بر وی
زد و گفت ای ملعون دور شو که شیطان توئی خواب انبیا رحمانی بود نه شیطانی گفت آخر دولت میدهد
که جگر گوشه خود را بدست خود بکشی گفت بدان خدای که جان خلیل در فرمان اوست که اگر از شرق تا
غرب عالم فرزند بودی و دوست فرماید که همه را قربان کن در حال قربان کنم و هیچ فکر و اندیشه نکنم رباعی
شوریده نباشد آنکه از سر ترسد ✿ عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد ✿ تا چند ز سر بریده ام ترسانی ✿ آن را که سر تو باشد از سر ترسد

ابلیس لعین چون از خلیل نومید شد روی بسوی اسمعیل کرد و گفت پدر ترا می برد تا بکشد اسمعیل گفت بکشد
من چیست گفت میگوید که خدا فرموده است گفت حکم حق را گردن باید نهاد هر چه فرماید بار فتوح باشد
بیت دلدار مرا گفت که خونت ریزم ✿ چون بکشی باز دگر برخیزم ✿ اسمعیل دانست که شیطانست سنگ برگرفت
و بسوی او انداخت و آن سنگ را سنگ دور گرد و در آن موضع که او سنگ انداخت حق تعالی واجب کرد که حاجیان
سنگ اندازند اسمعیل پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن تا من در پیش روم که شیطان در پس رخت و را
وسوسه میکند اگرچه من نمی ترسم دارم کسی باک ندارم بیت بر سر بازار عشق آزاد خواهان آمدن ✿ بنده باید بود
در بند جانان آمدن ✿ نیم شب پنهان بکوی دوست کم باید شدن ✿ شهره ها با عالم نمیت پنهان آمدن
عاشقان را سر بریدن بهر جانان سنت است ✿ بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن ✿ چون پدر و پسر بمنی
رسیدند و منی نهاد اشتند ابراهیم اسمعیل را خبر داد که یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر دلبند
خواب دیدم که ترا قربان کنم اسمعیل گفت که یا ابت افعل ما تؤمر یعنی ای پدر بکن آنچه ترا فرموده اند ابراهیم
گفت تو چگونه صبر کنی گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین اکنون ای پدر چند وصیت دارم می
باید که بوصایای من قیام نمای اول انگشت رست و پایم سخت بر بندی که گلویم در محل بریدن کشیده نمیشود و خون
بود ابراهیم گفت که اجرنا من القوم علی الله تعالی یعنی ای پسر چه نیکی که بحضرت دوست
میبری گفت ای پدر از ان میترسم که چون تیزی کارد بمن رسد حرکتی کنم و جامه تو پر خون شود و من بدرگاه او
عاصی شوم بیت یکقطره گر از آن نریزم ✿ آلوده شود و منت از آن پرهیزم ✿ تعجیل مکن کنون بجنبم تا من
از دیده باشکی همی ریزم ✿ وصیت دویم آنست که چون بخانه روی سلام و خدمت بی شمار بمادر حزین دل افگار
من برسانی و در صباح و رواح که هنگام گریستن او باشد با وعده ای که بنسیم اگر رفیقان و یاران و دوستان
مرا سلام من رسانیده بگوئی که در وقت گل و لاله چون بگلزار و لاله زار روید از گل رخسار من یاد کنید و مرا فراموش
مکنید ابراهیم گفت ای جان پدر رفیقان تو چو بگلزار و لاله زار روند بیت ای مسم پی توکه پروای تماشا دارم

که فهم کر [illegible] باغ و دل صحرا دارم ⁂ بر گلستان گذرم بی تو اگر شرمم باد ⁂ در بر چمن گذرم بی تو چه یارا دارم ⁂ القصه اسمعیل گفت
که ای پدر زود باش و امر حق تعالی را بجای آور تا عاصی نشویم ابراهیم بل قوی دست و پای اسمعیل را بست
فرشتگان [illegible] بر خواست که زهی بزرگوار بنده که از برای خداوند وی را در آتش انداختند و در جهان وقتی [illegible]
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل نزاد و این ساعت از برای رضای تو فرزند خود را بدست خود قربان میکند پادشاه
عالم فرمود که [illegible] ببینید که او خلیل منست و پسندیده و برگزیده منست و من کار او را بهتر میدانم پس ابراهیم
اسمعیل را [illegible] و کارد بر حلقش می مالید و هر چند قوت میکرد نمی برید و اسمعیل میگفت که ای پدر زود
باش و فرمان حق بجای آور که در وعده خلاف نکردیم گفت ای فرزند چکنم که هر چند قوت میکنم کارد نمی برد
گفت ای پدر بجهت آنکه بر روی من نگاه میکنی و شفقت پدری نمیگذارد که قوت کنی روی من بر خاک نه
و کارد بر قفای سر من نه آنگه ابراهیم همچنان کرد و روی اسمعیل را بر خاک نهاد و کارد از قفای سرش نهاد و هر چند
زور کرد نمی برید و دم کارد بر میگشت و شیری آن بالا میرفت ابراهیم گفت که ای فرزند هر چند قوت میکنم
دم کارد بر میگردد و نمی برد گفت ای پدر کارد را طعنه کن و سر کارد را بحلق من فرو بر چون ابراهیم خواست که
سر کارد را بحلق اسمعیل فرو برد آوازی آمد که یا ابراهیم **صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا** یعنی ای ابراهیم خواب خود را راست
کردی [illegible] از اسمعیل دار و این گوسفند را عوض او قربان کن چون ابراهیم نگاه کرد جبرئیل را دید که آمد و گوسفندی
آورد و [illegible] گوسفند را بر زمین نهاد ابراهیم خواست که گوسفند را بگیرد گوسفند از پیش بجست ابراهیم از عقب در جست
[illegible] باز آمد اسمعیل را گشاده دید گفت ای فرزند ترا که بگشاد گفت آنکه از کشتن خلاص داد از پیش
بجهت [illegible] جبرئیل گفت که ای ابراهیم اسمعیل را بگوی تا دعا کند که هر دعایی که درین وقت کند مستجاب خواهد شد
[illegible] گفت که خداوندا امروز تا بقیامت هر که ترا یکی داند و یکی خواند و بر رسولان تو ایمان آورد بروی رحم
کن و [illegible] پادشاه عالم گفت رحمت کردم و آمرزیدم **آورده اند**
که [illegible] علیهم الصلوات والسلام که چون حق تعالی گوسفندی [illegible]

از برای فدای اسمعیل ابراهیم آن را ذبح کرد در آن وقت بخاطر مبارکش خطور کرد که اگر فرزند خود را بدست خود قربان [illegible]
ثواب عظیم و درجه رفیع تر یافتمی پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلقان کرا دوست میداری
گفت حضرت محمد را که حبیب تست که نزدیک تو از وی دوستر کسی نیست گفت محمد را دوستتر میداری
یا نفس خود را گفت محمد را گفت فرزندان خود را دوستتر میداری یا فرزندان او را گفت فرزندان او را پادشاه
عالم گفت ای ابراهیم فرزندان او را که یکی نامش حسن باشد و یکی حسین گروهی از ظالمان امت او یکی را بزهر قتل
هلاک کنند و یکی را با فرزندان و دوستانش بر جایی که آب نباشد به تیغ بیدریغ شهید گردانند ابراهیم چون [illegible]
بشنید زار زار بگریست پادشاه عالم وحی فرستاد که ای ابراهیم این گریستن تو بر حسن و حسین و المی که بدل تو رسید
از شنیدن واقعه وی در مقابل آن نهادیم که فرزند خود را بدست خود در راه ما قربان کرده باشی و ثواب [illegible]
قربت کرامت کردیم ای عزیزان بنگرید که ثواب گریستن بر مصیبت حسین علی علیهم السلام چه قدر و مرتبت دارد
آورده اند که چون آیت با تهدید و وعید در حق جهودان آمد که **أُولَٰئِكَ**
الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که **الا انبئکم عن نظائرهم من یهود هذه الامة**
[illegible] که مانند ایشانند از جهودان این امت گفتند یا رسول الله جهودان این امت که باشند گفت
[illegible] بکشند گفتند یا رسول الله یعنی فرزندان شما را کسی بکشد گفت جگر گوشه ام حسن را بزهر دهند [illegible]
جدا شود و نور دیده ام حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری بکشند و وای بر کشندگان حسین [illegible]
[illegible] گفت بدانید که حق تعالی لعنت کرده است بر کشندگان حسین و دوستداران ایشان و بر آنان که
لعنت از ایشان دریغ میدارند و صلوات میدهد بر دوستان حسین و بر آنانکه بر کشندگان حسین لعنت [illegible]
میکند و آن ظالمان از خدای بیزارند و خدای از ایشان بیزارست و چگونه چنین نباشد که آن ظالمان
کافران گردند با جگر گوشگان رسول و نور دیدگان بتول **آورده اند** که [illegible]

دیدم که با دستهای بریده و پایهای قطع گشته همیگفت که خداوندا مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند که هیچ
عقوبت نمانده است که با تو نکرده اند و با اینهمه از آتش دوزخ نجات میطلبی گفت چاپید و قصهٔ من بشنوید
من با آن جماعتی بودم که امام حسین را علیه السلام شهید کردند من نگاه کردم حضرت زیر جامه داشت که بندی نیکو
در وی بود خواستم که آن بند را بیرون کنم آنحضرت دست راست را برآورد و بند را محکم نگاه داشت من از غایت کوردلی
دیدگی و بیرحمی دست راست آنحضرت را ببریدم و خواستم که آن بند را بیرون کنم دست چپ را برآورد و آن بند را محکم گرفت
دست چپش را نیز ببریدم و خواستم که آن بند را بیرون کنم هوا تاریک شد و رعد و برق برخواست و لرزه بر اعضای
من افتاد من رسیدم و خود را در میان کشتگان انداختم در حال خواب بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا را
دیدم که بر سر حسین نشسته بودند و نوحه و زاری میکردند حسین علیه السلام مادر را گفت که ای مادر شمر ذی الجوشن سرم را
ببرید و این ملعون که در بند چشیده و دستهای ام ببرید پس فاطمه رضی الله عنها بمن نگریست و گفت خدایت کور کناد و دو
دست و پایهایت ببراد و در آتش دوزخت بسوزاناد پس از هول آن از خواب در جستم با دست و پای بریده و چشمهای کور
شده حالیا از دعای فاطمه هیچ باقی نمانده الا آتش دوزخ

فصل ۱۸

روی عن النبی صلی الله علیه وآله قال تقبلوا الی ستا اتقبل لکم الجنة
اذا حدثتم فلا تکذبوا واذا وعدتم فلا تخلفوا واذا ائتمنتم فلا تخونوا
غضوا ابصارکم واحفظوا فروجکم وکفوا ایدیکم

المناجات

پادشاها بیادوانی انبیای و بحاجتهای ما توانایی از گناه ما درگذر و پرده از روی کار ما برمدار و بنظر رحمت بر ما نگر و آب
روی ما مبر که امید بتو داریم و از آتش دوزخمان نجات ده و بیادلی نیاز بجان بر ده خاک شان کوی تو ایم خاک سار
خیر الدنیا والاخرة من مگردان و بنعیم مقیمات برسان آمین یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایت

از آن چشمهٔ نور شنیده رسالت که گوهر کان طهارت پیغمبر آب و خاک و امیر لولاک لما خلقت الافلاک راهبر
شاه راه ایمان بدرقهٔ قافلهٔ هر دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این بهتری

که شما از نعمت وی گوشت رسانیدم میفرماید که ای جماعتی که یکایکی حق اقرار آورده اید درین دوسه روزه عمر اعتماد
بر جهانبانیت خود مکنید و پیش از آنکه پنج حس شما از کار بازماند بر اقامت شش خصلت قیام نمائید تا من متقبل شوم که
هفت در دوزخ را بر شما حرام و هشت بهشت را حلال گردانم اول آنکه در سخن گفتن هر دمی که زنید از دل صافی و روشن
زنید تا نام صادقی یابید دوم هر وعده که بکسی دهید دل در انجا بندید تا بوعدهٔ آن وفا کنید تا به نیکوفایی معروف
مشهور گردید سیم آنکه هر که شما را در امانت امین شمرد شرط دیانت بجای آورید تا بهر دعایی که کنید روح الامین آمین
گوید چهارم روشنایی چشم را در ان دانید که چشم از حرام بر بندید که از بین حلال و حرام اثری نرسد پنجم فرج خود را
حفظ فرج خود شناسید که واحفظوا فروجکم ششم دست خود را از لقمهٔ حرام کشیده دارید و بنفقه کردن حلال فرمایید
تا فردا نور الصدقة نور المؤمن بر یمین و بر یسار شما بود که یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم را باز جویید و ایشان
از درویشان که از پدر شما بهمین ایشان رسد ضایع نباشد و امروز که دست شما راست دستگیری ایشان کنید تا
فردا که روز دولت ایشان بود شما را دستگیری کنند واتخذوا عندهم الایادی فان لهم دولة گفتند
یا رسول الله و ما دولتهم چه دولت که ایشان را خواهد بود آن صاحب دولت بحقیقت زبان مبارک گشوده فرمود که ایشان چون
گلاه وزین کچی ایشان را ببینند وی این درگاه مبارک و کفر است تا لاجرم بنام مقبل بهروز گشته اند چون ایشان امروز
بندگان بحقیقت حقند که وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا فردا اقبال را فرمان برد ایشان
گردانند تا هر که نظر کند دولتی بوی رسد چون امروز ایشان از لذات دنیا دست کشیده اند فردا همه دست ایشان را بود
فردا خطاب با ایشان رسد که بر خیزید و هر که شما را دست گرفته است در دنیا او را دستگیرید و هر که نان پاره بدست شما
داده است ولایت هشت بهشت را با قطاع آن نان پاره در دست وی نهید و هر که شربتی آب ساقی شما بوده است
ساقیان ویطوف علیهم ولدان مخلدون را بفرمایید که تا جام ویسقون فیها کأسا بدست او نهند
و هر که شما را بجامه پوشانیده است رضوان را بفرمایید تا بجامه داری ایشان برخیزد و از جامه خانهٔ وفیها ما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین خلعتهای عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق در پوشانند و دست درویش.

دستیت که هرچه امروز بردست او نیست فردا که همه دستها فرو بندد که يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ خود را از آن دست دستی چنین در مملکت فردوس نهاده که وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ای برادر زنهار که بچشم حقارت بدرویشان نظر نکنی که اگر هزار فسق و فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان خلل و نقصان راه نیابد که از نظر حقارت بدرویشان بدون

آورده اند

که یکی از بزرگان راه حق گفت که مدتی در شهر واسط بودم جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یکروز بمزدوری کار آمدی و کار طلبیدی و تا هفته دیگر نیامدی روزی در روی نگاه کردم مهابت ابنا ملوک از ناصیه شریف او می یافت و آثار احترام و دلایل احتشام از جبین مبین او لمعان میزد هفته دیگر بگذشت کاو را ندیدم شوق دیدار او در دلم جای گرفت رغبت مطالعه حال او در طبع من ظاهر شد مدتی که منازل و مسکن او بود تفقد م طلب نمودم تا از مدتی بگذشتم بجائی رسیدم نالهٔ بسمع من رسید بر اثر آن ناله برفتم آن جوان را دیدم که بر خاک مذلت خفته و ناتوانی بر وی مستولی شده و چهره ارغوانی زعفرانی شده و قد صنوبری همچون کمان گشته و دیده نرگسینش از آب حسرت پر شده و لبان لطیفش از آه و ناله در جنبش گشته و غریب و بی مونس و بی یار در آن گوشهٔ خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضای سماوی گشته بر وی سلام کردم جواب سلام من داد و شیر در من نگاه کرد خوشدل شدم که هنوز نقش قالبش از مرغ جان خالی نشده است مگر وصیتی بجای آرم و اگر آرزوی خواهد براتی قیام نمایم گفتم ای جوانمرد هیچ آرزوی داری گفت رضای او گفتم از دنیا چه میگویم گفت من دل از آرزوی دنیا برداشته ام گفتم هیچ وصیت داری گفت آری مهره بر بازوی من بسته است و نامی بر وی نوشته و تا پی بر وی کشیده آن مهره را از بازوی من برگشایی و بعد از وفات من بولایت ماوراء النهر برو و نبوح بن منصور برسانی و بگو که خدایت از خداوندان مهره مزد دهاد دیگر وصیت من آنست که در پس این خرابه کوه دیست که هر شب وحوشات انجا طلب قوت میکنند چون روح از تنم مفارقت نماید پایم را بگیر و کشان کشان همچنین تا آن کوه ببرده بگذاری در آن کوه انداز تا مگر زخم دندان ددان بدنم متلاشی شود چرا چه ببدان کم که خاک قدم سگ نیز این بگفت و آن شب مرغ روحش

فرو شد و جان عزیز بحضرت حق جل و علا سپرد من بحکم وصیت مهره از بازویش بگشادم یاقوتی بود نام نوح بن منصور بر وی نوشته پس و برابر گرفتم و بکنار آن کوه بردم که تا وصیت دیگرش بجای آورم آوازی آمد که دعه مَا عَلِمْتَ أَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يُهَانُونَ یعنی دست از وی بدار ندانسته که دوستان خدای خواری نکشند خاصه خاصان درگاه او و هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی که بر درگاه کبریائی شرف دارد و هزار شادی بر روی آن درویشی که در بارگاه جبروت چندین احتشام دارد ای برادر مدعیان طلب حدیث بسیار برنگ و بوی صادقان پیدا میشوند و از معنی خبر ندارند و میخواهند که بتکلف بر خود بندند و بمیدانند که اگر بر خود بندند الا بر خود خندند و ندانسته اند که دعوی بی معنی سودی ندارد

بیت

دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد ❊ وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد ❊ نور کمال حسنش در هر نظر نیاید ❊ منجوق کبریایش در لامکان نگنجد ❊ عکسی ز تاب رویش آفاق بر نتابد ❊ فیضی ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد ❊ سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید ❊ رغبت کاشیانش در جسم و جان نگنجد ❊ یکذره بار حکمش کونین بر نتابد ❊ یک نکته راز عشقش در دو جهان نگنجد ❊ یک شعله از فروغش هفتم سقف بسوزد ❊ یک لمعه نور لطفش در هشت جان نگنجد ❊ خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد ❊ افغان بیدلانش در آسمان نگنجد ❊ از آنکه یار باشد در بارگاه وصلش ❊ در هر زمان نیاید در هر مکان نگنجد ❊ بجا حدیث وصلش زنهار تا نگوئی کان نقش در جا بدو اندر دهان نگنجد ❊ آنها که در جستجوی این حدیث بگفت و گوی قانع شده اند بر ساحل این بحر چون دریا خشک لب مانده اند بدبخت کر بر لب دریا بود جز با لب خشک چون دریا بود و در قعر بحر معرفت بیی گوید که كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا جز غواصان جان باز عاشق پیشه بیی نرسند و عاشقان از حسنش در هر چه نظر کنند او را بینند و هرچه گویند با او گویند که لَوْلَا أَنِّي أَحْفَظُ أَرْوَاحَ أَحِبَّائِي ارواح هستی که جانهای دوستان در کالبدشان من نگاه میدارم و الا هیچ جانی در وقت مناجات ما که نسیم قرب ما یافت و لذت انس قرب ما در مذاق جانش در آمد در تن قرار نگرفتی

آورده اند

که ابو الحسن وزی بابا ان خود مهجور بود از دور جوانی ماه دیداری بدید آمد سر و پا برهنه و کهنه پوشیده و شراب محنت نوشیده سلام کرد

وگفت ای شیخ مرا آبی پاک می باید و جای پاک تا غسلی بیارم و رازی بگویم که آرزو از حد گذشت بَلَغَ الحَنِینُ اِلَیْکُمُ
اَلْاِزْدِواجْ ❋ وَوِصالُکَ رَیْحانُنا والرّاحْ ❋ وَقُلُوبُ اَهْلِ وِدادِکُمْ نَشاتُکُمْ وَاِلیٰ کَرِیمِ لِقائِکُمْ
تَرْتاحْ ❋ وَاحْشُرْ بِالْعاشِقِینَ تَحَمَّلُوا ❋ سِرَّ الْمَحَبَّةِ وَالْهَوىٰ فَضّاحْ ❋ بِالسِّرِّ اِنْ باحُوا
تُباحُ دِماؤُهُمْ ❋ وَکَذا دِماءُ الْبائِحِینَ تُباحْ بوالحسن گفت که ای برادر در آن زمان آب پاک و
وجای پاک آنجا بردم وی برفت چون ساعتی بگذشت وباز بیامد برفتم تا بنگرم که حال وی چیست غسل آورده بود
ونماز کرده بود و سر بسجده نهاده جان بحق تسلیم کرده بود کار وی ساختم و چون وی را دفن کردم روی بر خاک نهادم و گفتم
بار خدایا این جوان بیکس و غریب است بروی رحمت فرمای جوان چشم بگشاد و گفت ای شیخ تو خوارم میداری او
عزیزم میدارد گفتم ای جوان بعد از مرگ با من سخن میگویی گفت که اِنَّ اَحِبّاءَ اللهِ لا یَمُوتُونَ وَیَنْتَقِلُونَ مِنْ
دارٍ اِلیٰ دارٍ یعنی دوستان نمیرند ولیکن از سرای بسرای نقل کنند و در ریاض انس و خلوتخانهٔ لحد راز گویند بیت
بی عشق مباش تا نباشی مرده ❋ در عشق بمیر تا بمانی زنده ❋ اگر کسی را همت آن بود که بعالم علوی عشق رسد باید که قوت
آتش بود که بر زمین محبت چند گامی برود زیرا که عاشقی مرتبه و درجه بلند دارد و هر کسی را قوت آن نباشد که بدانجا رسد
و مرد چون در عاشقی درست آید در دروازهٔ بلا و محنت بروی او بگشایند و کاروان غم را بجانب دل وی فرستند دلش افگار
شود و دیده اش دربار گردد اما چون بکمال رسد هر چند ضربت قهر بیشتر خورد لذت بیشتر یابد و اگر ساعتی غذای بلا و
قوت ابتلا از وی منقطع شود همچنان ناله و زاری کند رباعی که سوز توام بکیفی آهسته شود ❋ از دود دلم
راه نفس بسته شود ❋ در دیده من آب ازان میگردد ❋ تا هر چه ز نقش تست زان شسته شود ❋ ای عزیز مردان راه حق
چنین می باشند آورده اند که یکی بعیادت درویشی رفت ویرا در
سکرات مرگ دید گفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست صبر نکند در دوستی صادق نبود آن درویش قطرات
حسرت در آفاق آماق بگردانید و گفت دریغا که غلط کردی که هر که از ضربت معشوق لذت نیابد در عشق مدعی و کذاب
و هر که در راه او صادق نیست فرمای و منافق نیست بدانکه عاشقان بر طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی

و عاشقان مولی و عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان همه دنیا باشد و آرزوی ایشان همه جاه و منصب دنیا باشد و هیچ
بکار آخرت نسازند ایشان اصحاب الشمال اند که فردای قیامت نامهٔ ایشان بدست چپ دهند و بجانب دست
چپ ایشان بدوزخ برند و عاشقان عقبی آنانند که سر به بهشت فرو آرند و عمل از برای طمع بهشت کنند و از خوف دوزخ
ایمن باشند ایشان اصحاب الیمین اند چنانکه آورده اند که در بصره بازرگانی
بود با [illegible] و دیانت و مال بسیاری داشت و از فرزند همین یک پسر بیش نداشت و آن پسر در غایت جمال و کمال و
فصاحت و بلاغت بود چون آن مرد وفات کرد بزرگان بصره بدامادی آن پسر رغبت نمودند و در طلب عروس
صاحب جمالی بودند که مناسب حال پسر باشد تا روزی اتفاق افتاد که مادر این پسر بکوچه میرفت گذرش بر مجلس منصور
عمار افتاد که تفسیر این آیه میکرد که وَحُورٌ عِینٌ کَاَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ صفت قد و خد و
ضیا و جمال حوران میکرد زن جواب داد که ای شیخ بزرگوار فردا این چنین حوری را که خواهند داد گفت کسی که
کابین بر بهر زن گفت کابین ایشان چه باشد گفت نماز شب و روزه و صدقه و جان در راه حق نثار کردن گفت
اگر من این جمله را قبول کنم تو قبول میکنی که یکی ازین به پسر من دهی گفت آری پیره زن بخانه رفت و هزار دینار زر
برگرفت و پیش شیخ آورد و گفت بستان این هزار دینار زر شکرانه این سخن که بمن گفتی و بدرویشان ده شیخ آن
زر را بستد و بدرویشان داد چون روزی چند برآمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کردند از برای
دفع ایشان بجهاد بیرون باید رفت مسلمانان بیرون رفتند پیره زن پسر را بر مرکبی نشاند با سلاحی تمام و کمر
دست داد و گفت ای جان مادر جهد کن تا عروس خود ببری پس چون حرب پیوسته آن جوان بمعرکه آمد و با دشمنان
حرب میکرد و هر زمان که دشمنی را میکشت روی بسوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و بنشاط هر چه تمامتر
میرفت و میگفت که دیر شد و عروس خود نرسیدم عارفی در آن محل گفت بیت گفتش آخر بوقت جان دادن
این چه خنده بود و استادن ❋ گفت خوبان چو پرده بردارند ❋ عاشقان پیشتان چنین میرند ❋ منصور عمار گفت
که ای جوان مراسم حرب نیکو دلیری مکن تا چشم بد در کارت نرسد بخندید و گفت ای شیخ من می بینم اگر تو نمی بینی

من می چنم واگر آنچه من می چنم تو میدیدی از من سعی بیشتر کردی ناگاه دران کوشش زخمی بر جوان آمد که شربت
روح افزای شهادت چشید منصور گفت که در میان کشتگان میگشتم جوان را دیدم که خون از جراحتش میرفت
و نور از رخسارش میدرخشید وی را دفن کردم و چون شب در آمد مادرش را خبر کردم که پسرت برحمت حق
پیوست گفت ای شیخ در آن شب که او شهید شده بود در خوابش دیدم که در بهشت میخرامید گفتم
ای پسر مرا خبر ده که بعروس خود رسیدی یا نه گفت ای مادر در آن ساعت که زخم بمن رسید فراق آمد تا
حوری از فردوس پیش من آمد پیش از انکه بر خاک افتادمی و من در کنار وی افتادم و اکنون آن حور با منست
ای عزیز این عاشق عشقی بود عاشقان مولی کبیره ما بقا بی که مقربان حضرت اند که السابقون السا
بقون اولئک المقربون ایشان عمل از برای رضای حق کنند و روح ایشان سابق ارواح بوده بتخصیص بحکم
مخصوص و مشرف گشته اند و تاج کرامت بچون سر نهاده و صد هزار تیر بلا از جعبه قضا بر دل و جگر ایشان زده
و ایشان بروی کشاده و لب خندان پیش آمده اند و کاسات زهر نوشیده اند و آهی نکرده اند اگر این مقال را
تصدیق و تحقیق مطلبی در احوال و مقامات انبیا و اولیا نظری کن تا حضرت آدم صفی الله را مبنی و فریاد نوح نجی
الله را بشنوی و اره بر فرق ذکریا و سر بریده یحیی مبنی و دل سوخته و جگر کباب محمد مصطفی را ببین و تیغ بر فرق علی
را مبنی و جگر پاره پاره حسن را مبنی و حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان بغارت برده حسین شهید کربلا
مبنی که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل امام حسین علیه وعلیهم الصلوات والسلام
بدرجه رسید که از آن رفیع تر نباشد و ثوابی که از آن عظیم تر نیست آماده ای بر آن ظالمان و مکاران از غضب خدای تعالی اگرچه
روزی چند مراد طغاة بغاة را ساقی شد و اسباب دنیوی مر آن کلاب را منتظم گشت و بر یک بادیه سقط شدند اما هیچ
یکی از ایشان از دنیا بیرون نشد تا بلایی مبتلا نگشته و بعد از آن بعذاب پر عویل و طویل در مانده که ان
وراءهم یوما ثقیلا یوم لا ینفع فیه خلیل خلیلا ولا یغنی عنه فتیلا

آورده اند

که ناپینایی را دیدند که مردم را خبر میداد از ناپینایی خود که

گفت

گفت که من با آن جماعت بودم که حسین علی را شهید کردند ده کس بودیم اما من خود هیچ ضربتی بوی نزده
بودم در همان شب بخواب دیدم که یکی پیش من آمد و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار آن شخص
گریبانم را گرفت و بحضرت رسول برد رسول را دیدم نشسته و حربه در دست و نطعی فرو کرده و آن نه کس را دیدم که
بخاک در آمده و فرشته در بالای سر ایشان ایستاده و تیغ آتشین در دست داشت و ایشان را عذاب تمام کردی
میزد و هر گاه که تیغ بر یکی زدی آتشی در وی افتادی و بسوختی چون نوبت بمن رسید گفتم که یا رسول الله بخدای
که من هیچ بر حسین تو نزدم گفت راست گفتی و اما با ایشان بودی و انبوه ایشان را زیادت کردی اکنون پیش من
آی پیش رفتم طشتی دیدم پر از خون گفت این خون جگر گوشه من حسین است میلی بر آن خون زد و در چشم من کشید
من از خواب در جستم همچنین بهر دو چشم نابینا گشته بودم

آورده اند

که حضرت امام الجن والانس امام علی علیه التحیة والثنا فرموده است که هر که واقعه حسین و آنچه بوی رسیده است
یاد کند و سوزی بدل رساند و قطره آب از دیده بیارد هر گناه که کرده باشد حضرت حق سبحانه و تعالی بیامرزد
و هر که را انجا خطر کند و زد که کاشکی من آن روز حاضر بودمی تا پیش حضرت امام حسین جان را فدا کردمی مثل ثواب کسی
باشد که در آن روز در خدمت حسین جان فدا کرده باشد و در دیوان او همچنین نویسند که فلان بن فلان از جمله شهدای
کربلاست شنیده که در نهج مسطورست که چون حضرت امیر المومنین علیه الصلوات والسلام از حرب جمل
فارغ شد یکی گفت کاشکی برادر من فلان حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی ترا چه نصرت داد بر دشمنان حضرت
گفت که آیا فلان برادرت دوست ماست گفت آری گفت پس او حاضر بوده بعد از آن بقسم موکد کرد که
والله لقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب الرجال وارحام
النساء سیرعف بهم الزمان ویقوی بهم الایمان یعنی بخدای که حاضر بودند درین لشکر ما قومی
که در صلبهای پدران و رحمهای مادرانند که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان بدیشان قوی گردد پس اگر نخواهیم که بدین
کرامت برسیم و از ثواب ایشان بی نصیب نباشیم تا بی آن حال کنیم و جهد کنیم تا قطره چند از دیده فرو باریم که والله

که حق رسول آن بودی که خاک قدم او را تعظیم کردندی یک خاک قدم خادمی از خدام او بر نه چگونه ظالمان

وکم راهان روا داشتند که با جگر گوشگان آنحضرت این چنین ظلمی و بیدادی کردند **بیت** چگونه آن لعینان روز محشر

که خصمی شان کند زهرا و حیدر ❖ شفیع امتان بُد روز محشر ❖ که شُبَّر را کشتند و شُبیر ❖ دل و جان حسن را

زهر دادند ❖ زدند بر ران آن معصوم خنجر ❖ با ماس جگر کردند پاره ❖ چگویم من از آن قوم ستمگر ❖ حسین را

ندادند شربتی آب ❖ بریدند حلق آن ساقی کوثر ❖ رخ چون ماه او کردند مجروح ❖ شکستند سینهٔ آن خوب

منظر ❖ خداوندا تو لستان داد ما امروز ❖ تو خصمیشان کن ای قهار اکبر ❖ ان شاء الله تعالی

فصل رَوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ يَقْعُدُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ عَلَى الْفِرْدَوْسِ

وَهُوَ جَبَلٌ قَدْ عَلَا عَلَى الْجَنَّةِ وَفَوْقَهُ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَمِنْ سَفْحِهِ تَتَفَجَّرُ اَنْهَارُ

الْجَنَّةِ وَتَتَفَرَّقُ فِي الْجِنَانِ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى كُرْسِيٍّ مِنْ نُورٍ تَجْرِي بَيْنَ يَدَيْهِ التَّسْنِيمُ

لَا يَجُوزُ اَحَدٌ الصِّرَاطَ اِلَّا وَمَعَهُ بَرَاءَةٌ بِوِلَايَتِهِ وَوِلَايَةِ اَهْلِ بَيْتِهِ يُشْرِفُ

عَلَى الْجَنَّةِ فَيُدْخِلُ مُحِبِّيهِ الْجَنَّةَ وَمُبْغِضِيهِ النَّارَ صدق رسول الله **المناجات**

ای قادر بی کمال و ای صانع ذو الجلال و ای مبدع بی علت و ای صانع بی آلت و ای حسبی الله درماندگان

و ای نعم الوکیل بیچارگان و ای کارسازی که صفت تست که نعم المولی و نعم النصیر و ای بی نیازی که

نعت تست که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر **بیت** ای عقل نزده بسوی عرفان تو

راه ❖ علم تو ز سر سر سکرت آگاه ❖ هر پیشه برانتقام قهر تو نویس ❖ [illegible] لطف تو کوتاه

پروردگارا بجود و جلالت و بجود بی زوالت و بذات بی نشانت و بصفات بی پایانت که نور ایمان را

که در دلهای ما ثبت کرده که اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ از ظلمت کفر ایمن گردان و بتوفیق

نور رفیق حال گردان و با ما آن مکن که از عدل تو سزد اگرچه مستحق آن هستیم و با ما آن کن که از فضل تو سزد اگرچه مستحق

آن نیستیم بالله العالمین و یا خیر الناصرین **روایت** از سلطان عالم رسالت صاحب

قران جهان جلالت در آفرینه کاینات شاه تخت قصیدهٔ موجودات مبلغ نکت اَدَّبَ عَلَّمَكَ

مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ ❖ فصیح محفل اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ خطیب انجمن اوادنی غدا بکشن

امر و نهی صدر صُفّه اصفیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چون روز قیامت باشد شاه مردان صفدر میدان

و شیر یزدان و امیر متقیان مظهر العجائب و الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام بر بالای

در فردوس نشیند و آن کوهیست بالای بهشت در آمده که جویهای بهشت از آنجا آید و در بهشت پراکنده

شود و در حدیث آمده است که از درجه تا درجه صد درجات و هر درجه آن مقدار است که از زمین تا آسمان

بلندترین همه درجها فردوس است و بالای آن عرش خدای عز و جل و فردوس جای مقربان حضرت اوست و آن در

بالای درجات علیین است که حق تعالی فرموده است که كَلَّا اِنَّ كِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا اَدْرٰىكَ

مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ **آورده اند**

که اگر یکی از اهل علیین بر اهل بهشت نگرد از نور روی وی بهشت روشن گردد چنانکه بر عکس آن نگاه نتوانند نمود

و اهل بهشت دانند که مردم علیین اند خواجه فرمود که علی بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام در فردوس که بالای علیین است

بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش آنحضرت تسنیم میرود و تسنیم شراب مقربانست که ایشان از آن دهند و

دیگران را که ممزوج چنانکه فرموده است وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ

و شاه مردان از آنجا با اهل عرصات می نگرد هر کرا با وی براه دوستی و دوستی اهل بیت او همراه است بنوا بید

از صراط گذرانند و به بهشتش برسانند و اگر برات دوستی نداشته باشد فرماید که فَيُدْخِلُ مُحِبِّيهِ الْجَنَّةَ

وَمُبْغِضِيهِ النَّارَ **آورده اند** در بزرگی و بزرگواری علی

که علی بن محمد گفت روزی نزد هارون الرشید شدم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند هارون رشید

شافعی را گفت که چندی از فضایل علی ابن ابی طالب یاد کنی گفت چهار صد تا پانصد محمد یوسف را گفت تو

چند روایت مسکینی گفت که از هزار زیادت محمد اسحق را گفت که تو چند یاد داری مسکینی گفت که فضایل بی نهایت
بسیار است اگر خوف و ترس نبودی بیان کردمی گفت خوف از که است گفت از تو و عمال تو گفت که تو هیچ
اندیشه مکن بگو گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل یاد دارم بگو گفت من اکنون شمارا خبر دهم
از فضیلتی که بچشم خود دیده ام و بشما تیز تمام سنهبر از آنچه شما یاد دارید گفتند بفرمای گفت در دمشق بودم مرا بمن گفتند
که اینجا خطیبی هست که حضرت امیر المومنین علی را دشنام میدهد و ناسزا میگوید خواستم که ویرا ببینم نزدیک من
فرستاد ویرا بنزد تو ستادم و او را گفتم که چرا علی را دشنام میدهی گفت زیرا که چندان مرا کشته است که اگر یک
بسر او علی گشت بحکم خدا و رسول خدا کشت و ایشان دوزخی و سوختنی اند گفت بهر طریق که باشد من او را دشمن میدارم
و ناسزا میگویم من جلاد را فرمودم تا او را صد تازیانه زدند و در خانه انداختند و در آن خانه را قفل کردم چون شب درآمد
اندیشه میکردم که فردا او را چگونه هلاک کنم که عبرت دیگر خارجیان شود به تیغش بکشم و یا در آتش بسوزانم و یا در آتش
اندازم درین اندیشه بخواب رفتم دیدم که در آسمان گشاده شد و حضرت رسول الله فرود آمد پنج حله بهشت پوشیده
و حسن و حسین نیز فرود آمدند و هر یک دو حله پوشیده اند و جبرئیل را دیدم که کاسه در دست داشت و آب صافی
در وی رسول الله آن کاسه را از وی بستد و در سرای من قریب چهل کس بودند رسول علیه السلام گفت که هر که شیعه
علی است باید که از جای برخیزد دیدم که چهل کس برخواستند و من ایشان را دیده ام که کیانند رسول صلی الله علیه و آله
از آن کاسه آب بایشان داد و فرمود که آن دمشقی روسیاه را بیارید پس او را از آن خانه بیرون آوردند شاه مردان
چون چشم بروی انداخت گفت که یا رسول الله این ملعون پسر مرا دشنام میدهد و ناسزا میگوید رسول گفت که
ای ملعون چون چرا علی را دشنام میدهی خدایا ویرا مسخ گردان و صورتش را بگردان آن خارجی در حال سگ شد
حضرت بفرمود تا ویرا در همان خانه کردند و من از خواب درآمدم گفتم که در خانه را باز کنید و دمشقی را پا ورید چون در
خانه را باز کردند آن حرامزاده سگی شده بود و اکنون در آن خانه است هارون الرشید فرمود تا او را آوردند دیدند سگی
بود اما گوشش گوش آدمی بماند ویرا گفتند که چون دیدی غضب خدا را وی سر در پیش افگند و آب از چشمش روان

شد

شد شافعی گفت که ویرا از پی فرو تر برید که وی مسخ است و از عذاب ایمن … برادران فاکر زند در حال صاعقه
در آن خانه افتاد و آن سگ و هر چه در آن خانه بود پاک بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته شد و در آخرت بعذاب
ابد گرفتار است حق تعالی دوزخ را از برای دشمنان علی آفریده است و بهشت را از برای دوستان وی چنانکه خواجه
فرموده که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله تعالی النار یعنی اگر جمله خلقان
بر دوستی علی ابن ابی طالب جمع شدندی حق تعالی آتش دوزخ را نیافریدی ان علی بن ابی طالب خیر الوری
و الطالب الغالب یا طالب مثل علی و هل فی الخلق … الفتی الغالب یا طالب مثل علی و
هل فی الخلق مثل الفتی الغالب فتی رسول الله ان لا فتی الا علی ابن ابی طالب
یعنی علی بهترین خلقان است و هر که مسلم ندارد از کافر… و چون باتفاق رسول الله بهترین خلقان است و آن حضرت
علی را نفس خود خوانده است که یا علی نفسک نفسی و لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی و در آیت مباهله
حق تعالی علی را نفس پیغمبر خوانده پس علی بحکم خدا و رسول خدا بهترین خلقان باشد و در دیگر جای حضرت پیغمبر فرموده است
که انا و علی خیر البشر و من ابی فقد کفر و قصه مباهله آنست که ترسایان نجران که جبار و روسای
ایشان که عاقب و سید و عبد المسیح میگفتند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و ایشان نصاری بودند گفتند
که یا محمد ما تقول فی عیسی قال عبد اصطفیه الله یعنی چه گویی در حق عیسی گفت بنده بود
که حق تعالی او را برگزیده بود گفتند پدر او که بود گفت حق تعالی او را بی پدر آفرید گفتند هیچ مخلوقی را خدای تعالی
بی پدر آفریده باشد حق تعالی این آیت را فرستاد که مثل عیسی عند الله کمثل آدم یعنی صفت
که عیسی را پدر نباشد که آدم را پدر و مادر هر دو نبود حق تعالی از خاک آفرید پس عیسی نزدیک حق تعالی مثل آدم است
گفتند ما این قبول نکنیم و ترا باور نداریم حق تعالی این آیت فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد
ما جاءک من العلم ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم الی الآیه یعنی ای محمد هر که با تو خصومت
میکند در کار عیسی پس از آنکه علم الیقین ترا آمد بگو بیایید تا پسران خود را بخوانیم و شما پسران خود و ما زنان خود را و شما

زنان خود را و ما نفس خود را و شما نفس ... خود را یعنی ... ایشان حکم نفس ما بود و این کنایت
از غایت اختصاص و محبت چنانکه دو دوست که دوستی ایشان بغایت رسیده باشد و گوینده که ایشان متحد
شده اند یعنی اگر بصورت دو اند بمعنی یکی اند أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا
بَدَنًا فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ ÷ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ كَانَ أَنَا ثُمَّ نَبْتَهِلْ پس خدای را تضرع
و زاری بخوانیم و لعنت کنیم بر دروغ زنان از ان ما و شما تا هر که از ما و شما دروغ زن باشد عذاب بوی فرو آید پس
چون برین مقرر کردند که هر دو طایفه با قوم خود دیگر روز بصحرا روند و جایگاه گشتند اسقف ترسایان قوم خود را
گفت که اگر فردا با عامه صحابه بیرون آید مباهله کنید و هیچ اندیشه مدارید که وی بر حق نیست و اگر با خاصگیان
خود آید مباهله مکنید که بر حق است و مصالحه کنید پس دیگر روز بامداد صحابه در مسجد جمع شدند [illegible]
رسول الله وی را با خود ببرد خواجه گفت که حق تعالی امر فرموده است که با خاصگان خود روم علی را بر دست راست
خود بداشت و حسن و حسین را در پیش روی خود و فاطمه را در پس خود جای داد و روی بصحرا آورد و گفت که تمام
که یکی از شمایی صحابه با ما همراه نیاید اسقف چون ایشان را از دور بدید گفت بنگرید که ایشان کیستند گفتند که محمد است
گفت آنان که بر دست راست و پیش رو و پس پشت اوست کیانند گفتند که آنکه بر دست راست اوست پسر عم و اهل بیت
و آنان که در پیش روی اوست دو نور دیده او حسن و حسین اند و آنکه در پس پشت اوست فاطمه دختر اوست اسقف
گفت که زنهار زنهار که با وی مباهله مکنید که در دعوی میشوید و مصالحه کنید که من رویهایی می بینم که اگر از حق تعالی
در خواهند کوه ها را از جای کند و مستجاب شود جمله پیش حضرت رسول الله آمدند و صلح خواستند رسول با ایشان
صلح نمود و گفت بدان خدایی که جان من بامر اوست که اگر صلح نکردندی آتشی ازین کوه بیرون آمدی و
همه را بسوختی چنانکه بر روی زمین یک ترسا زنده نماندی پس ای عزیز اگر نجات و رستگاری میخواهید تولا بایشان
کنید و از دشمنان ایشان تبرا کنید که بی تبرا تولا درست نیست خَمْسُ صَلَوٰةٍ بِي مَرْدُودَةٌ لَا يَجِبُ
الْخَمْسَةُ الطَّاهِرَةُ ÷ لِلْمُصْطَفَى وَالْمُرْتَضَى حَيْدَرَةٌ ÷ أَبْنَاءُهَا وَزَهْرَةُ الطَّاهِرَةُ پنج طهارت

بپذیرد

پذیرد خدای ... که بنگر وی بدین پنج ÷ احمد مرسل پس ان مرتضی ÷ فاطمه انگاه حسین و حسن
ای موالی این پنج آن پنج اند که ششم ایشان جبرئیل امین بود ایشانند که اهل بیت رسول اند و
ایشان را آل عبا خوانند **آورده اند** از ام سلمه که گفت که روزی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من بود فاطمه صلوات الله علیها جامه و طعامی جاوردی برای رسول الله
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان تکلم فرموده گفت علی و حسن و حسین را بخوانید بخواندند و با آن حضرت
طعام را تناول کرد چون فارغ شدند رسول بر سر گلیمی که نشسته بود ازار بر ایشان افکند و گفت که اللَّهُمَّ
هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا یعنی خداوندا اینها
اهل بیت من اند رجس را از ایشان ببر و ایشان را پاک گردان ام سلمه گوید که من بر در بودم گفتم یا رسول الله
من نیز از ایشانم گفت تو با خیری اما اهل بیت من ایشانند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد که إِنَّمَا
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و خود را در میان
ایشان تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از شما ام از ان روز باز جبرئیل خود را از آل عبا میشمارد که
یوم العباء و دوستی ایشان از اصول دین و ارکان مسلمانی شعر أَهْلُ الْكِسَاءِ رَسُولُ اللَّهِ
وَابْنَتُهُ وَبَعْلُهَا وَبَنُوهَا خَمْسَةٌ جُمِعُوا جِبْرِيلُ سَادِسُهُمْ وَاللَّهُ سَابِعُهُمْ يَوْمَ
الْعَبَاءِ وَلَوْلَاهُمَا سُبِّعُوا ای برادر نشنیده که خدای تعالی در کلام خود فرموده است که قُلْ لَا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی بگو ای محمد که من از برای رسالت از شما
مزدی نمیخواهم الا آنکه خویشان مرا دوست دارید از **عبد الله عباس** روایت
که چون این آیت فرود آمد گفتند که یا رسول الله خویشان تو کیستند که حق تعالی ما را بدوستی ایشان امر
میفرماید گفت که علی ابن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان که هر که بدوستی ایشان
بمیرد و بهشت وی را واجب شود **روایتست** که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده

ای مومنان من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت ثم منکر و نکیر و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا و من مات بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة یعنی هر که

بر دوستی آل محمد میرد شهید میرد و آمرزیده میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد با توبه میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد با ایمان میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد ملک الموت و منکر و نکیر او را بشارت دهند به بهشت و هر که بر دوستی آل محمد میرد در بهشت بروی وی گشایند و هر که بر دوستی آل محمد میرد بر سنت و جماعت میرد و هر که بر دشمنی آل محمد میرد فردا در قیامت می آید و بر پیشانی وی نوشته است که نومید است از رحمت خدای تعالی و هر که بر دشمنی آل محمد میرد کافر میرد و هر که بر دشمنی آل محمد میرد هرگز بوی بهشت نشنود ای برادر وای بر آن بدبختان و ظالمان که بر آل محمد مصطفی چندان ظلم و بیدادی کردند علی الخصوص جگر گوشه مصطفی و مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا حسین شهید کربلا که سید جوانان بهشت بود بلعنای نا رنج ... رسیدند

فالک مقتوله تبدیت العلی ترحث به ارکان عرشه المفاخر و یا حسرتا اذ الم یکن فی اوایل من القوم تبلی فضلهم فی الاواخر

آورده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفری می آمد بخیمه ام معبد فرود آمد و در پهلوی خیمه درختی عوسج بود حضرت در زیر آن درخت وضو ساخت و چون مضمضه کرد آب دهن خود را بر آن درخت ریخت بعد از آن روز اهل خیمه گفتند که آن درخت را دیدیم که بزرگ شده بود با طراوت هر چه تمامتر و هر روز بزرگتر میشد تا درخت عظیم میوه دار شد و میوه آن خوشبوتر از مشک و شیرین‌تر از عسل بود که اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی تندرست شدی و اگر درویش خوردی توانگر شدی اما از آن

شجره مبارکه گفتندی و اهل بادیه در سایه او آمدندی و همچنین بود تا روزی بامداد آمدیم درخت میوه فرو ریخته بود و برگش زرد گشته بود ما جزع و فزع کردیم و غمناک واندوهناک شدیم بسی بر نیامد که خبر وفات حضرت رسول بما رسید بعد از آن آن درخت میوه آوردی اما اندکی بعد از سی سال روزی دیگر در بامداد آمدیم درخت را دیدیم که خارناک شده و میوه فرو ریخته و برگ زرد شده گفتیم آه حادثه دیگر واقع شده بعد از چند روز خبر شهادت شاه مردان بما رسید بماتم و مصیبت او نشستیم دیگر آن درخت میوه نیاوردی اما برگ او تبرک می جستیم و بیماران و دردمندان شفا می یافتند تا روزی دیگر بامداد آمدیم از جمیع شاخها و برگهای آن درخت خون تازه میچکید گفتیم آه درین نوبت حادثه عظیمه افتاده است چون شب در آمد از نوحه و فریاد و زاری که از زیر آن درخت می آمد فغان در بادیه افتاد و کسی را نمی دیدیم اما در تفحص آن افتادیم که آیا این چه سر است تا که خبر شهادت حضرت امام حسین علی علیهم السلام بما رسید بمصیبت او نشستیم و بماتم او قیام نمودیم و خون از دیده‌ها روان کردیم و حقا که مومن نبود هر که بر مصیبت او نگرید و مسلمان نباشد هر که در ماتم او ننالد

آورده‌اند که روزی اهل مدینه از علما و فضلا که در کتاب بود کعب الاحبار خبر میداد و گفت که عظیم‌ترین و بزرگترین ملحمه کشش حضرت امام حسین است چنین خوانده‌ام که در آن روز که حسین علی را شهید کنند فرشتگان هفت آسمان و زمین زار زار بگریند و از آسمان خون ببارد و در شبانگاه آن روز سرخی در آسمان پیدا شود که تا بقیامت بماند گفتند یا ابا اسحق در دنیا پیغمبر و رسولان بسیار گشته‌اند و از برای هیچکس از آسمان خون باریده است و بر کسی هم نگریسته گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم یعنی وای بر شما که قتل حسین علی کار بزرگیست پسر خاتم پیغمبرانست و پسر سید رسولانست و پسر سید اوصیانست و نجم آل عباست و نور دیده فاطمه زهراست بدان خدای که جان کعب بدست قدرت اوست که چنین خوانده‌ام که آن روز که حسین را شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر خاک او بایستند و میگریند تا روز قیامت که هرگز از گریه باز نایستند

ودر هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته از آسمان فرود آیند و بر سر خاک او نوحه و زاری کنند و قتل او
یاد کنند و چون صبح شود بصوامع خود باز گردند و اهل آسمانها او را عبد الله مقتول خوانند و فرشتگان زمین
او را حسین مذبوح گویند و فرشتگان دریا او را حسین مظلوم خوانند و بدانند که آن روز که حسین را شهید
کنند سه شبانه روز آفتاب و ماهتاب گرفته خواهد شد و جهان تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگی که بر
دارند در زیر آن خون تازه چکد والله اعلم

فصل

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله اصطفی من الناس الانبیاء ومن
الانبیاء الرسل ومن الرسل انا ومن الشهور شهر رمضان ومن الایام الجمعة و
من اللیالی لیلة القدر فجعلها خیر من الف شهر للعامل فیها صدق رسول الله

المناجات

ای دارای ممالک ادوار و ای دانای مدارک افکار و ای قادر
بی سهو و قصور و ای باعث بی فتور و ای صانع بی اغراض و ای دایم بی انقراض و ای عالم بی
رویت و ای فاعل بی نیت بیت ای آنکه دوای دردمندان دانی * درمان علاج مستمندان دانی
هرچه از دل ریش خویش گویم با تو * ناگفته تو صد هزار چندان دانی * پادشاها ما سر موی طاعت نداریم و بروی
اگر روی از درگاهت بگردانیم اما چشم آن داریم که ندا و بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة بگوش ما رسانی کریما برنهی دستی ما رحم کن و ما را بگناه ما مگیر و بمعصیت ما منگر رحیما اگرچه از گناه
مسلمانی بر پای نداشتیم و پای از حد خود فراتر نهادیم اما محبت رسول و اهل بیت او علیهم السلام وسیله خود
ساختیم و دست در آیه ان الله یغفر الذنوب زدیم پادشاها بحق محمد و آل محمد که ما را از رحمت و
مغفرت خود بی نصیب نگردانی یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایت

و برگزیده خدا و راکب براق سبحان الذی اسری و خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
که پادشاه عالم از آدمیان پیغمبران را برگزیده و اختیار کرده و از پیغمبران رسولان را و از رسولان مرا که محمدم و از

الحمد محمد الحمد

ماهها

ماهها ماه رمضان را برگزید و از روزها روز آدینه و از شبها شب قدر و آن شب را از هزار ماه فاضلتر
گردانید و آنکس را که درین شب طاعت کند ظاهر حدیث اینست بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی
بشنو بدانکه پادشاه عالم اول آدم را که ابو البشر خوانند برگزید و نوح را که شیخ الانبیاست که ان الله
اصطفی آدم ونوحا و نوح از جمله اولو العزم است حق تعالی رسول را فرموده که واصبر کما
صبر اولو العزم من الرسل و ایشان شش پیغمبر بوده اند که در سوره انعام ذکر ایشان و رسول را
فرموده که فبهداهم اقتده و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و
مصطفی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و شریعت هر یکی ناسخ شریعت پیشین بود و بشریعت
حضرت مصطفی صلعم همه شریعتها منسوخ شد و هر معجزاتی که حضرت حق سبحانه و تعالی جمله انبیا را داده بود
بآن حضرت داده بود و آنچه او را داده بود هیچ انبیا را نبود

آورده اند

که سه [illegible]
نزد خواجه دو جهان آمدند یکی گفت ای محمد تو دعوی کردی که از ابراهیم فاضلتری ابراهیم خلیل الله بود
و تو خلیل نه خواجه فرمود که اگر ابراهیم خلیل بود و من حبیب و صفی ام و حبیب و صفی بهتر باشد دیگری
گفت که تو گفتی که من از موسی بهترم موسی کلیم الله بود و با حق تعالی سخن گفت و تو با حق سخن نگفتی گفت
موسی با حق سخن گفت در روی زمین و [illegible] از حجاب بر بالای هفت آسمان زیر سرادق عرش با حق
سبحانه و تعالی سخن گفتم بی حجاب و یکی دیگر گفت که تو گفتی که من از عیسی بهترم عیسی مرده زنده کرد و تو نکرد
خواجه دست بر هم زد و گفت یا علی یا علی در حال علی از در در آمد گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان
خرماستان چون آواز تو بمن رسید آمدم گفت برو این پیراهن نبوت مرا در پوش و با این سه
بگور یوسف بن کعب شو و او را از بهر ایشان زنده گردان تا علامت نبوت و کرامت امامت پیش حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوت والسلام پیراهن حضرت نبوی را در پوشید و با ایشان رفت ام سلمه
گفت من نیز با ایشان از رسول الله اجازت خواسته رفتم حضرت شاه مردان علیه السلام در گورستان بقیع

بر سر کوری مدروس ملموس آیستاد و کلمه بکفت و کفت که ای صاحب کور بر خیز بفرمان حق تعالی تصدیق
دعوی رسول را در حال کور در جنبش آمد بار دیگر که حضرت بکفت کور شکافته شد پیری بر خواست و کفت
از سر خود دور میکرد شاه مردان کفت که تو کیستی کفت من یوسف بن کعب صاحب الاخدود دم سیصد سالست
تا مرده ام این ساعت آوازی شنیدم که ای یوسف بن کعب برخیز از برای تصدیق دعوی سید اولین
و آخرین آن مشرکان یکدیکر نکریستند و کفتند که مبادا که قریش بدانند که بسبب خواست ما محمد را چنین
معجزی ظاهر شد کفتند ای علی بکو تا یوسف باز بمقام خود رود حضرت امیر المومنین بفرمود تا یوسف بن
کعب باز بمقام خود رفت و کور بروی راست شد پادشاه عالم آدم و نوح را بر کزید از بهر نبوت که
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وال عمران را بر کزید از بهر نبوت و از بهر ولایت
و آل ابراهیم کیست حضرت [illegible] پیغمبر[ان] و آل عمران کیست جماعتی پیغمبران کفتند موسی و هارونند و
شیخ حسن بصری رحمة الله کفت که عیسی است که مادرش دختر عمران بود و در تفسیر اهل بیت آمده است که
آل عمران [illegible] و ابی طالب را عمران نیز نام بود و در توریت و دلیل برین حدیث حضرت رسول است
که ما بال قوم اذا ذكر آل ابراهيم استبشروا واذا ذكر آل عمران اشمأزت قلوبهم فوالذى
بعثنى بالحق ان الرجل منكم لقى الله بعمل سبعين نبيا ما ينفعه
ذلك حتى يلقاه بولايتى وولاية اهل بيتى ومودتى ومودة اهل بيتى يعنى چه بود
که چیست حال قومی که چون در پیش ایشان ذکر آل ابراهیم میکنند شاد و خرم می شوند و چون ذکر آل عمران میکنند دلهای ایشان
نفور و پر خشم و اندوهکین می شود چنانکه اثر خشم ایشان بر بشره ایشان ظاهر میکردد و بدان خدای
که مرا بحق بخلق فرستاد که اکر مردی از شما بعمل هفتاد پیغمبر با خدای رسد بی ولایت و دوستی من و بی ولایت
و دوستی اهل بیت من و برادران علیها هیچ نفعی نبود و از وی قبول نکنند پادشاه عالم در ابتدا کار آدم
را بر کزید از برای خلافت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و ملایکه را بسجود فرمود تا مطیع از عاصی
مخلص از منافق پیدا شود انچنانکه نیز حضرت علی را بر کزید از برای خلافت و امامت تا مخلصان از دیکران
ممتاز شوند

بیت

موالیه و امون بالقسط فی الوری ❊ اعادیه اکالون للسحت والرشی ❊ له
اوصیاء قائمون مقامه ❊ اری حبهم فی جنة القلب والحشا ❊ هم حجج الرحمن عترة
احمد ❊ ائمة حق لا یمکن جاء و ارتشی ❊ بدانکه إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ آدم صفی الله است
و هر یکی از آل عمران نیز صفی الله اند حسن و حسین را صفوة الله خوانند خواجه کفت که خلقة الجنة
رایت علی بابها مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد حبيب الله وعلى بن ابى طالب
ولى الله وفاطمة امة الله الحسن والحسين صفوة الله على محبيهم رحمة الله
وعلى مبغضيهم لعنة الله

دیکر خواجه

بر سر منبر میکفت که اکر ما خواهیم خدای تعالی از برای ما
شام را عراق کرداند و عراق را شام و زن را مرد و مرد را زن مردی بر خواست و کفت این کی تواند بود
امام حسن علیه السلام بانک بروی زد و کفت شرم نداری که در میان مردان سخن میکویی تو زن شده
و زنت مرد شد و شما شام روید و در راه با یکدیکر جمع شوید و ترا فرزندی خنثی در وجود آید چنان شد
که آن حضرت خبر داد بعد از ان پیش آنحضرت آمدند و تضرع و زاری کردند تا دکر دعا کرد و ایشان بحالت
اول باز شدند نه خار زنهار ای برادر مومن که ایشان را از قبیل دیکران نشماری و با هر کسی برابر نکنی و بدیده
ظاهر در ایشان ننکری

بیت

ما را بچشم سر مبین ما را بچشم سر ببین ❊ آخر صدف من کیستم من
در سبزه بوار آدم ❊ از نور پاکم ای پسر نه مشت خاکم مختصر ❊ آنجا چه مارا بهر من کانچه بیکبار آدم ❊
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ هر چند که آدم بر کزیده حضرت حق بود اما قبول توبهٔ او بمحمد و آل محمد بود چنانکه
از حضرت [illegible] علیه السلام روایتست که آدم صفی الله در بهشت کوشکی دید که بنای آن خشتی
از زر و خشتی از نقره بود و کنکره از زمرد سبز در ان قصر بود و کنجی از یاقوت سرخ در ان کوشک نهاده
و بران تخت قبه از نور و دران قبه صورتی در غایت خوبی و بر سرش تاجی از نور و در کردنش طوقی از نور

اندر گوشش دو گوشوار از نور آدم تعجب تمام فرو ماند و گفت یا رب ما هذه الصورة فقال یا آدم
هذه فاطمة بنت محمد قال یا رب ما هذه التاج علی رأسها قال ابوها و فخرها
یعنی گفت خداوندا این صورت چیست گفت فاطمه دختر محمد است گفت پادشاها این تاج چیست که بر سر وی است
گفت پدر اوست و فخر اوست گفت خداوندا این گردن بند چیست قال زوجها و قرینها علی بن ابی طالب
یعنی علی ابن ابی طالب که شوهر و قرین اوست گفت پادشاها این گوشوارها چیست قال ولداه الحسن و
الحسین سیدا شباب اهل الجنة این فرزندان وی حسن و حسین اند که سید جوانان اهل بهشت اند
دیگر بر بالای قبه پنج نور دید بر بالای یکی نوشته که انا المحمود و هذا محمد و بر بالای دیگری نوشته
انا العلی الاعلی و هذا علی و بر دیگری نوشته که انا الفاطر و هذا فاطمة و بر دیگری نوشته
که انا المحسن و هذا حسن و بر دیگری نوشته که و من الاحسان و هذا حسین جبرئیل گفت
که ای آدم این خطها را یاد گیر باشد که روزی ترا بکار آید آدم یاد گرفت پس چون آدم را بزمین فرستاد
بسبب ترک سنتی که کرده بود وی در روی زمین سیصد سال میگریست جبرئیل بوی آمد که ای آدم آن نامها را
فراموش کردی سر بردار و بنگر چون آدم سر برداشت آن پنج نور را دید و آن نامها را یاد کرد و بخواند
و گفت الهی بحق [illegible] الایة علی فتاب علیه حق جل و علی بحرمت این نامها توبه
وی را قبول کرد آیه که فتلقی آدم من ربه کلمات بیت ولی النبی المصطفی و وصیه
علی و سبطاه جمیعا و فاطم هم الکلمات التی بها دعا منجا بعد الخطیئة آدم نوح
برگزید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و نوح را کشتی نجات بود هر که در آن کشتی نشست از
طوفان خلاص گشت و بدانکه دوستی آل محمد نیز کشتی نجات است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق یعنی هر که پناه باین کشتی دهد از دوزخ سوزان خلاص
و از عذاب جاودان نجات یابد آنجا که کافران نوح را برنجانیدند و بروی ظلم کردند ما طوفان فرستادیم و ما را

از میان برداشتیم که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا گفتم ای آب آسمان ببار
وای زمین آب برآر وای نوح کشتی بساز وای طوفان علم زن وای دشمن هلاک شو وای نوح بسلامت بگذر
اینجا نیز که بر اهل بیت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ظلم کردند در دنیا بلاشان مبتلا کردیم و در آخرت
گوییم که ای فرشتگان عذاب بگیرید ایشان را وای زبانیه بند شان نهید وای مالک دوزخ این ظالمان را
بسوزانید وای مومنان بسلامت بگذرید و بنعیم مقیم روید ارجوا النجاة من المهالک کلها حتی اصیروا
الی نعیم دایم بمحمد و وصیه و ابنیهما و بعابد الصادقین و الکاظمین ثم الرضا و محمد ثم
ابنه و العسکری المتقی و القایم وای بر آنکه کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح را خراب کردند و صاحب
کشتی را در غرقاب خون غرق کردند و حرمت رسول الله را نگاه نداشتند و وصیت وی را در حق فرزندان وی ضایع
گذاشتند که بجا [illegible] رسول بیان نداشتند و آیه و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون نخوانده
بودند یا اخبار و احادیث رسول در حق فرزندان وی نشنیده بودند و البته که خوانده بودند و شنیده بودند لکن
از برای دوستی روزه چند و منصب دنیا خود را بدوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند دیگر خواجه کاینات فرمود
که و من الشهور شهر رمضان از ماهها ماه رمضان را برگزید و رمضان را از رمض گرفته و آن سنگهایست
[illegible] یعنی در رمضان دلهای ما فرو شود از آتش خدای تعالی بسبب آن که بها سوخته گردد و خلیل احمد گفت که
وی از رمض است و آن باران خریف بود که عالم را از گرد پاک شستن نشوید روزه نیز بنده را از گناه پاک
پاکیزه کرد و از خواجه منقول بود که هر که در ماه رمضان روزه دارد هر گناه که کرده باشد حق تعالی او را بیامرزد و هر روزی
که روزه میدارد هفتاد هزار فرشته از برای وی استغفار میکنند و هر شبی که نماز میکند و نافله رمضان را
میگذارد هزار و ششصد حسنه در دیوان او می نویسند و در بهشت خانه چند بنا کنند از یاقوت سرخ و من الایام
الجمعه و از روزها روز جمعه را برگزید خواجه فرمود که شب معراج در زیر عرش بقعه دیدم شهرستانی دیدم پر از
فرشتگان که همه تسبیح و تهلیل حق تعالی مشغول بودند و میگفتند که خدایا بیامرز آن بنده را که غسل روز جمعه میکند و نماز جمعه

حاضر آید و گفت حق تعالی روز جمعه نظر کند به بندگان خود و در هر نظری شصت هزار عاصی را از
آتش دوزخ آزاد گرداند و خواجه فرمود که اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند اصحاب گفتند که
یا رسول الله مزید چه باشد فرمود که در بهشت وادی هست که خاک وی از مشک اذفر باشد چون
روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن وادی منبرها نهند از نور و پیغمبران بر سر آن منبرها روند و در پیرامن
آن کرسیها نهند از زر سرخ و شهیدان و مومنان بر سر آن کرسیها نشینند و پادشاه عالم بگوید که
بخواهید آنچه میخواهید از من تا مقصد شما را روا کنم گویند خداوندا ما رضای تو میخواهیم ندا رسد که من از
شما راضی شدم و بدهم آنچه ایشان را باید چیزی که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده باشد و در
خاطر هیچ آفریده نگذشته باشد و باز فرمود که در بهشت جوهریست که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر
مرسل آن را ندیده باشد چون روز جمعه شود حق تعالی بفرماید که سخن گوی آن جوهر گوید که قد افلح المومنون
من امت محمد المعتکفون علی ذکر الله المودون فرایضه فلاح و ظفر یافتند مومنان
امت محمد که بر ذکر خدا مقیم باشند و فرایض او گذارند پس ای مومن اگر فلاح و رستگاری میطلبی
ذاکر ذکر حق می باش و فرایض او گذار **بیت** خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن ؛ در ذکر حدیث غیر
در گوش مکن ؛ در یاد خدا ایمنی خود را شناس ؛ وانکه چو شناختی فراموش مکن ومن لیالی
لیلة القدر و از شبها شب قدر را گزید و شب قدر را از آن شب قدر گویند که آنچه خواهد بود در
سال از آجال و ارزاق و اقسام همه درین شب تقدیر کنند **ابو بکر وراق** گفت که از برای
آن شب قدرش خوانند که پی قدری که در آن شب طاعت کند و این شب را زنده دارد البته با قدر
و منزلت گردد **آورده اند** که در شب قدر پادشاه عالم اخی جبرئیل را
فرمان دهد تا با پانصد هزار فرشته از عالم بالا بدین خاکدان دنیا فرود آیند و با ایشان چهار
علم بود یک علم بر بام بیت المقدس زنند و یکی بر بام مسجد الحرام و یکی بر بام روضه رسول و یکی بر طور سینا

وطراز

وطراز این علما این بود که امة مذنبة ورب غفور و فرشتگان در مساجد و مقام مومنان
درروند و با مومنان نماز گذارند و بر ایشان سلام کنند و در خانه که در وی خمر و یا سگ و یا صورت باشد
نروند و چون صبح بر آید جبرئیل ندای رحیل در دهد ملائکه جمع شوند و گویند ای جبرئیل حق تعالی با امت
حضرت محمد چه کرد گوید مطیعان را بیامرزید مگر کسی که مصر است بر خمر خوردن و آنکه عاق است بر پدر و مادر و آنکه کینه
در دل دارد از برادر مومن و آنکه قطع رحم بکند و بر این قطع رحم فرموده اند و قاطع رحم را حق تعالی لعنت کرده
خاصه آنها را که قطع رحم رسول الله کرده اند **آورده اند** که پسر احمد حنبل پدر را گفت که
مردمان مرا تولای یزید نسبت میکنند و میگویند که ایشان یزید را دوست میدارند گفت ای پسر هر که ایمان
بخدا داشته باشد و بر رسول و تبرا اعتقاد درست نموده باشد به یزید بن معاویه علیهم اللعنة تولا نکند گفت ای پدر تو
یزید را لعنت میکنی گفت ای پسر خدای تعالی بر او لعنت کرده است من چگونه لعنت نکنم حق تعالی فرموده
که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین
لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم یعنی هیچ شاید که اگر شما والی شوید و مستولی گردید و فساد کنید
در زمین و خون ناحق بریزید و قطع رحم کنید آنها که چنین کرده اند از آنها اند که خدای تعالی بر ایشان لعنت کرده
و بر وجه ایشان کور گردانیده است پس ای پسر یزید بن معاویه قصد رحم کرد و فساد و خون ریزی که او کرد
هیچکس نکرده در مدینه رسول چندان خلق را بکشت که خون بمسجد درآمد و بفرمود تا حسین علی را که نور چشم عالم
آدم بود و قرة العیون مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا بود با فرزندان و خویشانش بخواری و زاری تمام بکشتند
و حرم محترم او را چون بردگان و اسیران بر شتران بی پالان افکندند و در شهرها بگردانیدند و سر مبارک
آنحضرت و فرزندانش را بر سر نیزه ها کردند و اسب بر سینه مبارک آن گوشواره عرش اعظم براندند و آن
سینه پاکیزه اش را درهم شکستند **آورده اند** که چون حسین علی را علیهم السلام
شهید کردند عمر سعد ملعون امر رحیل فرمود حرم امام حسین را علیه السلام بر قتلگاه شهدا گذر دادند اهل حرم

چون نگاهي چهره حسين وفرزندانش را بديدند فرياد بر آوردند وزاري در گرفتند وزينب ميگفت که يا محمد
صلى عليك ملائكة السماء هذا حسين بالعراء موكل بالدماء مقطع الاعضاء
يا محمد بناتك في العسكر سبايا يعني يا محمد اين حسين تست که سرش را بريده وتنش پاره پاره کرده ودر خاک
انداخته واين جگر گوشهء تست که سرش بر نيزه کرده اند واين دختران تست که هرگز هيچ نامحرمي قد وبالاي ايشان را
نديده است که حالا چون اسيران مي برند راوي روايت کند که دران محل از گفتهء زينب تمامي سپاه مخالفان از
دوست ودشمن بيکبار بگريه آمده زار زار بگريستند ونزديک بود که همه تيغ بر يکديگر نهند آخر عمر سعد عليه اللعنه [illegible]
داده ازان قتلگاه زود کوچ شدند

فصل

روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال اعطاني خمسا واعطى عليا خمسا اعطاني
جوامع الكلم واعطى عليا جوامع العلم وجعلني نبيا وجعل عليا وصيا واعطاني
الكوثر واعطى عليا السلسبيل واعطاني الوحي واعطى عليا الالهام واسري بي اليه
وفتحت له ابواب السماء حتى ما رايت ونظرت صدق رسول الله صلى الله عليه وآله

المناجات

اي پادشاهي که بکنه ادراک او تمام انام را بذروهء جلال متعاليت راه نه واي يگانه که اسرار ابرار که
راکبان مرکب افکارند از آستان کمال لايزالت آگاه نه اي قيومي که ديده عقل وادراک غبار سم
سمند جلالت نه بيند اي قدوسي که غبار تغير بر ذيل خيام جلال فعالت نشيند بيت عقل
بکنه لايزال تو نرسد * نه فهم خلايق بکمال تو رسد * گر جمله ذرات جهان ديده شود * ممکن نبود که در
کمال تو رسد * الها معبودا پادشاها پروردگارا در کيسهء طاعت جز قلب شکسته نداريم وليکن تو
فرموده که انا عند المنكسرة قلوبهم بدان اميد آمده ايم توفيق طاعت ده تا از جملهء نيکان
کرديم اگرچه ازبدان آمده ايم پادشاها غباري که بر دلهاي دوستان نشانده ايم برخاسته گردان
ودردي که از معصيت انگيخته ايم نشانده گردان وجان ما را چنان دار که مستحق جنان کرديم وزبان ما را

ازکفش

ازکفش اگرچه زبان ما بود صيانت کرامت فرما وسينه ما را از کدورت بغض وکينه صافي دار يا اله العالمين
وبا خير الناصرين **روايت** ازان صاحب دعوه ادع الى سبيل ربك بالحكمة
مخزن انوار حقايق چشمه اسرار دقايق ماه عالم شاه بني آدم واسطه عقد اصطفا محمد مصطفى صلى الله عليه
وآله وسلم آن مفتخري که شمه از نعت او بگوش رسانيدم صيغه مي آيد که پادشاه عالم مرا پنج خبر کرامت فرمود
وعلي را پنج خبر مرا جوامع کلام داد وعلي را جوامع علم ومرا نبوت داد وعلي را کوثر داد وعلي را سلسبيل داد
مرا وحي داد وعلي را الهام داد ومرا باسمان بردند وملکوت آسمانها را عرض نمودند ودرهاي آسمان را
کشادند تا علي بديد آنچه من ديدم ونگريست آنچه من نگريستم وپادشاه عالم مرا گفت که بعلي نگاه کن من
نگاه کردم حجابها را ديدم که منخرق گشته وعلي سر بر داشته با من سخن ميگفت ومن با وي نيز سخن گفتم پادشاه
عالم گفت که يا محمد علي را وصي تو کردم واو را وزير وخليفه تو کردم وي را اعلام کن من وي را اعلام کردم در
آن وقت که در پيش حضرت الهي بودم وي گفت که قبول کردم حق تعالى ملائکه را فرمود تا بر علي سلام
کردند عبدالله عباس گفت که تا من اين حديث را از رسول الله شنيدم دوستي آنحضرت با گوشت وخون
من آميخته شد وهرگز در وي عاصي نشدم وهرگز خلاف وي نکردم وهمه دوستان وي چنين باشند
در خبر است که روزي سياهي را بخدمت شاه مردان آوردند که
دزدي کرده است حضرت امير المومنين عليه السلام فرمود که يا اسود دزدي کردي گفت آري حضرت
فرمود که قيمت آنکه دزديدي بيکدانگ ونيم زر مي رسد گفت رسد يا امير المومنين گفت يکبار ديگر از تو
پرسم اگر اعتراف آوردي دست ترا ببرم گفت چنان کن يا امير المومنين شاه مردان از وي پرسيد اسود
اعتراف آورد حضرت فرمود تا دست راستش را ببريدند آن سياه دست بريده را بدست چپ گرفت
وبيرون رفت خون ازوي مي چکيد ابن الکوا بوي رسيد گفت يا اسود دست ترا که بريد گفت امير مومنان
پيشرو سفيد رويان وسفيد دستان وپايان ومولاي جمله خلقان ووصي بهترين پيغمبران ابن الکوا گفت که او

دست تو را بریده است و تو مدح و ثنای او میگویی گفت چگونه نگویم که دوستی او با گوشت و خون من آمیخته است
وی دست من بحق بریده نه بباطل ابن الکوا پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آنچه شنیده بود باز گفت حضرت
امیرالمؤمنین گفت که ای ابن الکوا ما را دوستانی باشند که اگر گوشت جان ایشان را با مقراض پاره پاره بر کنیم جز دوستی
ما نیفزاید و دشمنان نیز باشند که اگر عسل بحلق ایشان فرو کنیم جز دشمنی نیفزاید حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که آن سیاه را باز آور امام حسن آن سیاه را باز آورد شاه مردان گفت که ای اسود من دست تو بریدم و تو مدح و ثنای
ما میگویی گفت یا امیرالمؤمنین حق تعالی مدح و ثنای تو گفته است من کیستم که مدح تو گویم شاه مردان دست او را
بر جای خود باز نهاد و ردای مبارک خود را بروی افکند و دعا کرد و گفته اند که آن دعا فاتحة الکتاب بود در حال دست
وی درست گشت چنانکه گویی که هرگز آزرده نبوده **آورده اند** که میثم گفت که روزی
در پیش مولای خود بودم در شهر کوفه و جماعتی نزد آنحضرت بودند مردی چابک قبای سبز پوشیده و عمامه بر سر
نهاده و شمشیری قلاده کرده گفت کدام کیست از شما که در مجلس شما شجاعت چون ساخرات و عمامه برافراشت
و کمال فصاحت در سینه است و کدام کیست از شما که ولادتش در حرم کعبه بوده است و در اخلاق پسندیده بدرجه
اعلا رسیده و کرم صفت لازم وی شده و کدام کیست از شما که حضرت محمد مصطفی نصرت کرده و سلطانی
آن سلطان دو سرا بدو عزیز شده و کار بدو عظیم گشته و کدام کیست از شما که او عمر را اسیر گرفت شاه مردان
گفت که منم یا سعد بن الفضل بن القیس بن الربیع بپرس از هر چه خواهی که منم پناه اندوهناکان و منم موصوف بمعجزه
و منم که نبأ عظیم بر من کار دارد و محل و مقامات آن کنم و منم که در همه کتبها صفت من کرده اند منم ق والقرآن المجید
منم جای عظیم منم صراط مستقیم منم علی برادر رسول خدا اعرابی گفت که بما رسیده است که تو معجز رسول خدایی و امام
اولیایی و حکم زمین بعد از رسول الله ترا باشد چنین هست گفت آری بپرس آنچه میخواهی گفت من رسولم نزدیک تو
از شصت هزار مرد که ایشان را بنی عقیم خوانند و بعضی همراه دارم که شخصی را کشته اند و معلوم نیست که قاتل وی کیست و در میان قوم
اختلاف افتاده است اگر تو ویرا زنده گردانی بدانیم که تو حجت خدایی در دین و دنیا رهنمایی و در دعوی صادقی و اگر نه

از خود ظاهر میکنی چیزی که شنوانی میثم گفت که شاه مردان مرا فرمود که ای میثم بر شتر نشین و در کوچها و محلهای
کوفه بگرد و ندا در ده که هر که میخواهد که ببیند آنچه حق تعالی علی ابن ابی طالب را داده است که برادر رسول و زوج بتول است
بیاید که فردا بنجف آید میثم گفت که ندا در دادم و حضرت شاه مردان آمدم و جنازه که آورده بودم بنجف
بردم دیگر روز شاه مردان چون نماز بگذارد روی بصحرا آورد و اهل کوفه خورد و بزرگ همه یکبار روی بصحرا
نهادند شاه مردان بفرمود تا اعرابی و جنازه را حاضر آورند و فرمود تا سر جنازه را برداشتند جوانی بود که سرش
گوش تا گوش بریده بودند شاه مردان گفت که چند گاه است که وی را کشته اند اعرابی گفت چهل و هفت روز است
گفت کیست که طلب خون وی میکند گفت پنجاه کس از خویشان نزدیک وی شاه مردان فرمود که عمش
ویرا کشته است حریث بن حسان که دختر خود بوی داده بود و وی دختر عم را رها کرده و زنی دیگر خواسته اعرابی
گفت ما بدین سخن راضی نشویم تا که ویرا زنده گردانی شاه مردان روی با اهل کوفه نهاد و گفت ای اهل
کوفه گاو بنی اسرائیل نزدیک حق تعالی عزیزتر نیست از علی ابن ابی طالب که برادر حضرت رسولست پاره از آن
بگرفته زدند که مقتول روز بر آمده بود از کشتن وی حق تعالی او را زنده گردانید من نیز بعضی از خود بر آن مرده
می زنم که بعضی از من فاضلتر است از آن و پای راست خود را بروی زد و گفت برخیز یا مدرک بن حسان جوان
فی الفور برخاست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام و المنفرد بالفضل و الانعام شاه مردان گفت
که ترا که کشت گفت عمم حریث بن حسان گفت برو نزدیک قوم خود و ایشان را خبر ده گفت یا امیرالمؤمنین
نمیخواهم و میترسم که بار دیگرم بکشند و تو حاضر نباشی که زنده ام گردانی اعرابی را گفت که تو برو گفت من نیز جان
میخواهم که در خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان بودند تا که در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند
حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوات و السلام فرمود که فردای قیامت با ما باشند **شعر** المرء مع
من احب علیاً لا ابالی و ان فنا ❊ وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ❊ هو النبأ المکنون و الجوهر
الذی تجسد من نور من القدس زهرا ❊ و ذو المعجزات الواضحات اقلها الظهور علی مستودعات السرائر

ووارث علم المصطفی وشقیقه * اخاه ونظیراه العلی والاوحد * ای برادر دوستی با آن حضرت کن
که آن حضرت با او کند ودست برکسی زن که پا برجا بود ودر پی آنکس چه روی که فردا بجهنم رود و تولا بکسی چگونه
کنی که فردا از تو تبرا کند اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا تولا بکسی کن که کمال دین و تمام نعمت و اسلام
بامامت وولایت اوست که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم
الاسلام دینا وچون بر وی تولا کردی از دشمنانش تبرا کن چنانکه دوستان وی کرده اند **آورده اند**
که بعد از رحلت آنحضرت معاویه ملعون جهنمی میخواست که دوستان ویرا از دوستی گرداند هرکسی با لطف و هدیه
میفرستاد روزی ابو الاسود الدئلی را انواع حلواها فرستاد ودر میان مزعفر ابو الاسود دختری داشت پنج
شش ساله بدوید و از آن شهد پاره در دهن نهاد پدرش گفت بیفکن که آن زهر است گفت ای پدر شهد مزعفر
چگونه زهر گردد گفت که [illegible] که پیر [illegible] فرستاده است تا مارا از دوستی شاه مردان بگرداند دختر
در حال از دهان بیرون افکند شعر ایا الشهد المزعفر یابن هند * علیک بتبع احسانا
ودنیا * معاذ الله لیس یکون هذا * ومولینا امیر المؤمنینا * شاه مردان با جماعت یاران
در کوفه میرفت بجرجانستانی رسیدند و در زیر درختی نشستند رشید هجری گفت که نیکو خرماییست این خرما
شاه مردان گفت که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار کنند رشید گفت که بعد از وفات شاه مردان
هر روز میرفتم و آن درخت را غمخواری میکردم روزی بدانجا شدم درخت پژمرده شده بود گفتم اجلم نزدیک
آمده چون روز دیگر برفتم نیمی از آن درخت بریده بودند و ستون جرخ جایی کرده دیگر روز یکی پیامد که امیر عبید الله زیاد
ترا میخواند برفتم چون بدر کوشک رسیدم آن نیم درخت را دیدم آنجا افکنده پای فرا وی زدم و گفتم مرا برای
تو آورده اند پس مرا پیش پسر زیاد بردند آن ملعون مرا گفت بیا و آن دروغهای صاحب باز گو گفتم بخدای که وی
هرگز دروغ نگفته است او لا آنکه آنحضرت مرا خبر داده است که تو دست و پا و زبانم را ببری و بردارم کنی گفت
وی را دروغزن گردانم دست و پایت را ببرم و زبانت را بگذارم پس آن خارجی دو را [illegible] فرمود تا دست

پایش

پایش ببریدند و ویرا بردار کردند رشید حدیثهای عظیم روایت میکرد در حق اهل بیت و دوستداران
و دشمنان ایشان و میگفت ای یاران بنویسید این حدیثها را پیش از آنکه زبانم را ببرند که مولی مرا خبر داده است
والبته چنان خواهد شد یکی پیش پسر زیاد ملعون شد و ویرا از گفتهای رشید خبر داد گفت زبانش را ببرید چنانچه
و زبانش را هم ببریدند در آن وقت رشید گفت که نه دعوی کرد پسر آن زن زانیه که صاحبم را دروغگوی گرداند
پس زبان را بیرون کردند ببریدند رشید شهید شد و سعادت و نیک نامی رسید که هرگز بشقاوت مبتلا نگردد
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء ای مؤمن مپندار که ایشانرا
که شهید کردند مرده اند بلکه زنده اند نزدیک حق تعالی و روزی میدهند ایشانرا و شادمانند بدانچه خدای
میدهد ایشانرا از فضل و نعمت خویش و آنان که ایشانرا حقیقت حال معلوم شده بود ایشانرا از مرگ و شهادت
اندیشه نبود بلکه تمنای شهادت میکردند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرمود که والله
ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدای که انس پسر ابی طالب بمرگ
بیشترست از انس کودک شیرخواره بپستان مادر مهربان خود و حضرت امام حسین علیه السلام در روز
کربلا فرمود که والله انی الی جدی وابی وامی واخی واسلافی من یعقوب الی یوسف
بل مصرع انا مشتاق یعنی بخدای که من مشتاقترم بجد و پدر و مادر و برادر و اسلاف خود از یعقوب بیوسف
و مرا قتلگاهیست که بدان خواهم رسید و گویی که در اعضای خود می نگرم پاره پاره کرده و در صحرا افکنده اما
اعضای من اعضای رسولست در حظیره قدس مجموع باشد چنانکه چشم رسول بدان روشن باشد و دلش شاد
و گفت [illegible] حضرت جد خویش شدم گفت مرحبا یا زین السموات والارض ای [illegible]
بود گفت یا رسول الله بجز تو کسی زین آسمان و زمین باشد گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاده است
که حسین علی در آسمان [illegible] از آنست که در زمین دیدم که بر راست عرش نوشته که او چراغ راه نماینده است و کشتی نجات
و امام خلقانست و اورا عز و فخر و علم است و در صلب او نطفه پاک و مطهر حق تعالی ترکیب کرده است پیش از آنکه

در اصلاب آبا و امهات مخلوقی پدید آید و پیش از آنکه شب و روز پا فرید زهی بزرگواری حسن و حسین علیهم الصلوات والسلام
در خبر آمده است که پادشاه عالم چون بهشت را پیدا فرمود گفت
جای مساکین و ضعفاست بهشت گفت رَبِّ لِمْ جَعَلْتَنِي مَسَاكِنَ الضُّعَفَاءِ وَالْمَسَاكِين
یعنی خداوندا چرا مرا جای مسکینان و ضعیفان کردی حق تعالی فرمود که تو راضی نباشی که ارکان ترا بحسن
و حسین آراسته گردانم فتبخترت الجنة كما تتبختر العروس من السرور یعنی چون بهشت این مژده
بشنید بخرامید چنانکه عروس از شادی بخرامد ای برادر اگر بهشت آراسته بحسن و حسین است و اگر عرش مجید
حسن و حسین دو گوشواره اوست در خبر است که فردا در قیامت حق تعالی
بفرماید تا منبری از نور بر راست عرش اعظم بنهند و منبری از نور بر جانب چپ عرش بنهند بر یکی حسن و بر یکی حسین
بنشیند و عرش بدیشان آراسته گردد چنانکه عروس بگوشوار چنین بزرگانی که مقربان حضرت و خاصان درگاه
ربوبیت باشند کسی چندان ظلم و بیداد کند و برسند حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوات والسلام فرمود که روزی
حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بحجره ما درآمد و ما طعامی ساخته بودیم در پیش وی نهادیم تناول
کرد چون فارغ شد در ما بگریست گریستنی سخت گفتم یا رسول الله بشره جانم فدای تو باد چه چیز ترا بگریانید گفت آنچه
بعد از من بشما خواهند کرد گویا که نگرم بان ضربت که بر فرق مبارک تو زنند و محاسن ترا از خون سر تو خضاب کنند
و بدان شهید شوی و پسرم حسن را طعن بر ران زنند و بعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره گردد و فرزندم
حسین را در صحرای کربلا غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشان وی را کشته باشند بخواری و زاری تمام بدرجه
شهادت رسانند و حرم محترم وی را بغارت برند و حرمت مرا نگاه ندارند وای بر آن ظالمان طاغیان از عذاب
خدای تعالی و حق سبحانه و تعالی از ایشان بیزارست و من از ایشان بیزارم و جای ایشان در درک الاسفل دوزخ باشد
که هرگز از آن نجات و خلاصی نیابند و باز فرمود که هر که زیارت شما کند و بر مصیبت شما بگرید فردا در قیامت در
موقف بایستم و دستش بگیرم و از هول و فزع قیامت بیرون آورم و بنعیم بهشتش رسانم پس ای عزیزان باید که

احوال ایشان را و جهد کنند تا قطره چند آب از دیده فرو بارند تا بدین نعمت و کرامت برسند حضرت
علیه السلام فرموده که هر که بر مصیبت حسین علیه السلام بگرید یا شعری بگوید که دیگری را بگریاند اگر صد گناه عظیم کرده
باشد که بهشت وی را واجب شود در خبر آمده است که پیر دعبل
خزاعی گفت که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از خود بترسیدم و از
مذهب خود نا امید شدم چون درگذشت شبی وی را بخواب دیدم که می آمد با رویی سفید روشن و جامهای سفید
نورانی پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد گفت ای فرزند آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از
آن بود که دایم خمر میخوردم همچنان بودیم سیاه و زبانم گرفته بود که حضرت رسول الله بیامد و گفت ای مرد دعبل تویی گفتم
بلی یا رسول الله گفت برخوان آن مرثیه که در حق فرزندان من گفتی من برخواندم شعر لَا أَضْحَكَ اللهُ
سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكَتْ آلُ مُحَمَّدٍ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا مُشَرَّدُونَ نُفُوا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمْ كَأَنَّهُمْ قَدْ
جَنَوْا مَا لَيْسَ يُغْتَفَرُهُ رسول بگریست و گفت نیکو گفتی پس مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول است
که از تن مبارک بیرون کرد و در من پوشانید راست گفته بود که آل محمد مظلوم اند و مقهوران بودند و بخواری و زاری
شان کشته بودند و بعضی از جور و ظلم آن ظالمان در اقطار عالم متفرق شده بودند و در هر شهری و گوشه پنهان گشته
خوف و ترس را شعار و دثار خود ساخته بودند

فصل

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ أَدْنَى أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ لَرَجُلٌ
عَلَيْهِ نَعْلَانِ مِنْ نَارٍ يَغْلِي مِنْهُمَا دِمَاغُهُ كَأَنَّهُ مِرْجَلٌ مَا مَعَهُ جَمْرٌ وَأَشْعَارُهُ لَهَبٌ
مِنَ النَّارِ وَيَخْرُجُ أَحْشَاءُ بَطْنِهِ مِنْ قَدَمَيْهِ وَأَنَّهُ لَيَرَى أَنَّهُ أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا
رسول الله

المناجات

ای ملک ابد و ای حی صمد و ای خدای بحق و ای معبود مطلق
و ای زنده همیشه و ای پادشاه بی اندیشه و ای عالم اسرار بحق و ای مقدر بر کار کن ای خالق بی چه و چون
و ای نقش بند کن فیکون ای عالم بی خواندن و نگار و ای نقاش بی راندن پرکار بحق پاکان ذات

و بحرمت گریه کنان درگاهت و بحرمت سینه های پر سوز دل اولیا و انبیا و آه سحرگاه عاشقان درگاهت و بقدم
صدق سالکان راهت **شعر** بوردی گر تو آموزی برآید ÷ بسوزی گر بسوزی برآید ÷ و ورای قادرکان
زخان و مانها ÷ بواپس ماندگان از کاروانها ÷ بآب دیده طفلان معصوم ÷ بسوز سینه پیران مظلوم ÷ که این
وقت و اندرین ساعت قفل غفلت را بمفتاح عنایت خود از دلهای بیچارگان یک یک بردار و همه را از
خواب غفلت بیداری بخش و همه را از مستی شراب شهوت هشیار کن پروردگارا گرده‌های ما را بر ما مگیر و عذر
اندر عجز عطف خویش از ما بپذیر ما را آن ده که ما را آن بر خطوت اهل مجلس را بی رنج درجات و موجب کفارت
خطیئات ایشان گردان بهر کامی که برداشته‌اند کامی در کنارشان نه یا اله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتک
یا ارحم الراحمین **روایت** اران در دریای قوت و نبوت کردی بود که
هر چند زخارف دنیا بروی عرض کردند چون دراز عمر برمی آمد که الفقر فخری در دریای بود که هرگاه
آرزوی پی می شد چون بر درگه می آمد که تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق رسول الثقلین و قره عین
برگزیده حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که فردا در قیامت که خلایق را در موقف عرصات
بر پای دارند که وقفوهم انهم مسئولون از هیبت آن مقام همه در زانو درآیند که تری کل امة
جاثیة هر که در دنیا پا بر سر نفس و هوا پرست نهاده باشد و مسلمانی بر پای داشته باشد و پای از حد خود
فراتر نهاده باشد آن روز پای بر براق کرامت نهاده بهشت عنبرسرشت و فردوس اعلی پا نمیزد و نزل راه او گردد
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و هر که کار دین در پای
انداخته باشد و دست در گردن عروس دنیا آورده باشد و روی از عقبی گردانیده باشد و پشت بر طاعت
مولی کرده باشد آن روز که کار بر مجرمان و مشرکان سخت گردد سهل ترین عذابی بر آن شخص آن بود که نعلین آتشین
در پایش کنند چنانکه مغز سرش در جوش آید و مسامع و اندامش جراحت آتشین بود … و بخارش …
بود چشم اندرونش بیرون آید ریسمان امعایش بند پایش گردد وی گمان چنان برد و چنان پندارد که عذاب وی سختتر

از عذاب دوزخیان است حال آنکه آن آسان ترین عذاب دوزخ است پس گاه آسانترینش چنین است بنگر که دشوارترین
چگونه باشد هان ای درویش درین راه قدمی در پیش نهاده اندیشه کن از آن ساعت که قدم در عرصات نهی که
یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا میفرماید که روزی که صور در دمند شما بیاید از گورها گروه گروه
و جوق جوق **عبدالله** عباس گوید که روزی در خانه ابوعبدالله انصاری بودم حضرت
رسول را ازین آیه پرسیدم سخت بگریست و گفت از کاری سوال کردی که گفتن آن صعبست روز قیامت گناه
کاران را ده نوع حشر کنند بعضی را بر صورت خوکان و بعضی را بر صورت بوزنگان و بعضی را پایها بریده و
بعضی کور باشند و بعضی کر و بعضی را زبان از دهن بیرون آمده باشد و بر سینه افتاده و زبانهای خود میخایند
و بعضی را دستها بریده و بعضی را لباس قطران در پوشیده و بعضی را رخت آتشین در بر کرده و بعضی را از ایشان
گندی آید چون مردار گفتند یا رسول الله اینها کیستند و این عذابها از برای چیست گفت آنها که بر صورت خوکان اند
حرام خواران اند و رشوه ستانان اند و آنها که بر صورت بوزنگان اند سخن چینان اند و آنان که سرنگونند ربا خواران اند و
آنها که کوران اند قاضیان اند که حکم ناحق کرده اند آنها که گنگان اند و کران اند آنها اند که معجب کاران اند و آنها که زبان خود میخایند
عالمان اند که بدانچه گفته باشند کار نکرده اند و آنان که دست و پا بریده اند کسانی اند که همسایه را رنجانیده باشند و
آنان که بر درختان آتشین باشند غمازان اند و آنان که با لباس قطران اند متکبران اند و آنان که از ایشان بوی مردار می آید
کسانی اند که بشهوت و لذت مشغول اند هان ای برادر با خبر باش که این چنین عقبها در راهست و هان ای عاصیان و هان
ای مجرمان و هان ای جوانان پر گناه و هان ای پیران نامه سیاه چه اندیشه کرده اید و چه عذر آورید ان لدینا
انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما یعنی ما ساخته و نهاده ایم از برای دوزخیان بندهای
آهنین و زنجیرهای آتشین که برگردن و پای ایشان نهند دوزخیست … و آتشست افروخته طعامیست با غصه طعامهای
ایشان زقوم و ضریع و غسلین و غساق و غسلین و غساق چه باشد خون و ریم و زرداب که از تن دوزخیان فرو دود
و در خبرست که چون این آیه فرود آمد رسول علیه السلام بیهوش شد چون با هوش آمد گفت ای امت من از گناه دور باشید

و از گناه ظاهر و باطن بپرهیزید که وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ **الغريبة** فَفِي تَرْكِ
الذُّنُوبِ الظَّاهِرَةِ خَلَاصُ النُّفُوسِ مِنْ عَذَابِ النِّيرَانِ وَفِي تَرْكِ الذُّنُوبِ الْبَاطِنَةِ
خَلَاصُ الْقُلُوبِ مِنْ عَذَابِ الْهِجْرَانِ یعنی در ترک گناه ظاهر خلاصی نفسهاست از عذاب نیران و در ترک گناه
باطن خلاص دلهاست از عذاب هجران **الغريبة** إِلٰهِي أَنْتَ ذُو مَنٍّ وَفَضْلٍ وَأَنَا ذُو خَطَا
فَاعْفُ عَنِّي وَظَنِّي فِيكَ يَا رَبِّي جَمِيلٌ فَحَقِّقْ يَا إِلٰهِي حُسْنَ ظَنِّي الهی گناهان بسی
کرده‌ام بفضل تو نعمت بسی خورده‌ام ره آرزو رفته‌ام بی‌شمار در شرع بشکسته‌ام بس بسی بنهی دستم
از طاعت پر با اخلاص چیزی بیاورده‌ام ولیکن تو دانی که هرگز بقصد بکرده حرکت نیازرده‌ام

در خبر آمده است که فردا در قیامت جانوری از دوزخ
بیرون آید که آنرا کژدم گویند که رَأْسُهُ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَذَنَبُهُ فِي الْأَرْضِ
السُّفْلَى وَفِيهِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ یعنی سرش باسمان هفتم رسیده و دنبالش در زیر هفتم زمین
و دهن از مشرق تا مغرب جبرئیل گوید که ای عقرب کرا می‌طلبی گوید پنج گروه اول کسانی که نماز تقصیر کرده
دوم کسانی که زکوة مال نداده‌اند سیم کسانی که در مساجد حدیث دنیا کرده‌اند چهارم کسانی که ربا خورده‌اند پنجم
کسانی که خمر خورده‌اند و بی توبه از دنیا بیرون رفته‌اند **در خبر است** که بر شخص
خمرخواره سلام مکنید و اگر از شما قرض خواهند مدهید و اگر زن خواهند مدهید و اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید
و اگر بمیرند بجنازه ایشان حاضر مشوید و ایشان را در گورستان مسلمانان دفن مکنید و در شرع آمده است که هر که
یکبار خمر بخورد هشتاد تازیانه‌اش بزنید و اگر بار دیگر خورد هم هشتاد تازیانه‌اش بزنید و اگر سیم بار بخورد قتلش واجب
آید باز خواجه در قول چهارم فرموده است که هر کس شربتی خمر بخورد بر خدای واجب بود که او را شربتی دهد از طینة
الخبال گفتند یا رسول الله طینة الخبال چه باشد گفت آنچه از تن دوزخیان فرو میرود و هر که خمر خورد و بی توبه از دنیا
بیرون رود در وقت مردن بجای آنکه کلمه ایمان باید گفت کلمه کفر گوید اگر چه شما از آن شوید **آورده اند**

که کسی نزدیک بیماری شد و برا در حالت نزع یافت گفت بگو که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ گفت نمیتوانم بگویم
و نخواهم گفت و پشیمانم به آنکه شصت سال گفته‌ام این بگفت و جان بداد از عیالش پرسیدند که عملش چه بود گفت نماز
کردی و روزه داشتی گفتند چه جای اینست که وی کافر رفت گفت بر شما پنهان نیست که دو جی خمر بخوردی بحشمی گفتند معلوم شد که
بشومی خمر کافر مرد و بی ایمان از دنیا بیرون رفت ای عزیزان از گناهان کبیره اجتناب نمایید تا گناهان صغیره
را شما ببخشند که إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ با آنکه گناه شما
بی بخشد میفرماید که وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا و در جای بزرگوار آن داریم که آن بهشت و دیگری از گناهان
کبیره زنا است خواجه علیه السلام فرمود که هر که زنا کند و بی توبه از دنیا بیرون رود در میان از دوزخ در گوری
بکشایند و ماران و کژدمان دوزخ را بروی مسلط گردانند و تا بقیامت در عذاب بود و بعد از آن در دوزخ
وی را عذابی بود که اهل دوزخ از آن عذاب پناه با خدای برند و بحکم که میان زناکنندگان رقم باشد
بزار سال ایشان در عذاب باز دارند و زنا بتر از کبایر است حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که
زنا بتر از کبایر است چنانکه یکدرهم ربا نزد حق سبحانه و تعالی عظیم‌تر است از هشتاد بار زنا که با مادر و خواهر خود کرده باشد
و در حدیث معراج است که خواجه فرمود که در شب معراج جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان برآماسیده و
بر رهگذر فرعونیان افتاده و فرعونیان را باتش عرضه میکردند در هر بامداد و شبانگاه که النَّارُ يُعْرَضُونَ
عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا و فرعونیان چون شتر مست پای بر سر ایشان می‌نهادند و میرفتند گفتم
ای اخی جبرئیل اینها کیستند گفت رباخوارگانند و جماعتی دیگر را دیدم که شکمهای ایشان پر از مار و کژدم بود چنانکه
از بیرون مینمودند گفتم اینها کیستند گفت ایشان بتر رباخوارگانند ای عزیز اگر عاقلی در این گناهان که کرده‌ای توبه
کن و بدرگاه حق جل و علا رجوع کن اکنون که زمام اختیار در دست داری پیش از آنکه بچنگال اجل گرفتار شوی و حالت
اضطرار پیدا شود که در آن وقت توبه قبول نیاید که وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتّٰى إِذَا حَضَرَ
أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چون توبه قبول نباشد بخشم و عذاب خدای تعالی گرفتار آیی

وکسی را طاقت خشم و عذاب او نباشد و کرا طاقت زبانیه و ضربت وی باشد و طاقت سلاسل و اغلال کرا
باشد **در حدیث آمده است** که روز قیامت زبانیه را خطاب
شود که این عاصی را بگیرید و بند بر نهید که خذوه فغلوه یکبار او را چنان بگیرند که در دست ایشان پاره پاره
شود باز حق تعالی او را زنده گرداند و بفرماید که غل آتشین بر گردنش نهند پس گوید که ثم الجحیم صلوه ثم فی
سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه یعنی او را در آتش دوزخ برید و در زنجیرهای آتش
کشید و هر زنجیری هفتاد گزاست آورده اند که اگر حلقه از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند همه همچون سیماب
گداخته شود و آب گردد پس خلاص و نجات ازین عذابها ترک گناهانست و رسیدن بنعیم مقیم از ترس خدای
تعالی و پای بر سر هوا و هوس نهادنست که واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی **حکایت** راوی گوید که در زمان پیشین زنی بود در غایت
شکل و شمایل و حسن و جمال چنانکه هر که نظر بروی افتادی عاشق جانباز وی گشتی و مال بسیار خرج بایستی
نمودند تا رام گشتی روزی عابدی را چشم بر جمال آن جمیله افتاد و دلش در اضطراب افتاده میل او نمود هر چه
داشت بفروخت و بوی فرستاد تا پیش وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت بیا بر تخت ای
عابد عابد بر تخت رفت لرزه بر اعضای وی افتاد زن گفت ترا چه شد که می لرزی گفت از خدای تعالی
می ترسم اکنون مال را بتو بخشیدم دستوری ده تا باز گردم زن او را دستور داد عابد برفت زن با خود گفت آه
این مرد هرگز گناه ناکرده یک گناه که خواست کردن چنین میترسید وای بر من با اینهمه گناهان که مراست در حال توبه
کرد و روی بصومعه نهاد و گفت که باشد که عابد مرا در نکاح خود آورد عابد را چون چشم بروی افتاد نعره بزد و
بیفتاد و جان بداد زن گفت خداوندا من توبه کردم از جمله گناهان اکنون زندگانی دنیا نمیخواهم مرا بر بوی در زمان
این بگفت و بیفتاد و در حال جان بحق تسلیم نمود سلمان گفت که ایشان را بخواب دیدم در بهشت بر تختی نشسته
و دست در گردن یکدیگر کرده گفتند ای سلمان هر که در دنیا ترک گناه کند و از خدای تعالی بترسد همچنین در بهشت

بر تخت

بر تخت نشیند که ما ساخته ایم بهشت از برای متقیان و پرهیزکارانست چنانکه پادشاه عالم فرموده است که اعددت
لعبادی الصالحین فی الجنة ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر یعنی از برای بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت آنچه هیچ چشمی چنان ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده
و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که یا رسول الله ما را صفت بهشت بگو
گفت بهشت در صفت نیاید اما این بدانید که جای وی خشتی از زر و خشتی از سیم است و خاک وی مشک و سنگ ریزه وی از
لؤلؤ و یاقوتست و درختان وی از اصل تا فرع شاخ پر میوه است و هر میوه که از وی باز کنند دو چندان از وی باز رو
ید و مرد بر تخت نشسته باشد یا خفته و یا تکیه کرده اگر میوه خواهد درخت سر فرود آرد تا میوه باز کند که وذللت
قطوفها تذلیلا و در بهشت جویهای آب روانست جویهای شیر و جویهای می و جویهای عسل مصفی
که فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من
خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی و مرغان در هوای بهشت می پرند اگر مؤمنی خواهد که یکی را
بریان کند در حال بال بچیند و سر مرغ از تنش جدا زد و آن مرغ بریان شده پیش مؤمن بر زمین افتد تا چندانکه خواهد بخورد
که ولحم طیر مما یشتهون و در بهشت حورانی اند که در صفا همچون دانهای مروارید اند که وحور
عین کامثال اللؤلؤ المکنون و هر مؤمنی را هفتاد حور بدهند چگونه حورانی خاتونانی که از تتق عفت
بیرون نیامده آفتاب و ماهتاب سایه بر سر ایشان نیفکنده که حور مقصورات فی الخیام و دست
نقص از دامن ایشان کوتاهست و پرتوی از نور ایشان مهر و ماهست و از مشک و عنبر کاکل ایشان سرشته اند
حرف وفا بر لوح دل ایشان نوشته اند با موهای ایشان بازار مشک شکسته و با روی ایشان خورشید را آب
روی ریخته **بیت** آن نه رویست ماه تابانست ✤ آن نه قدست سرو بستانست ✤ پیش رویش گر آفتاب
منیر ✤ از زند لاف حسن نادانست ✤ هر که بیند جمال او گوید ✤ گر نه جسمست صورت جانست ✤ این همه هست اما
هیچ یک ازین خیل خوبان بهیچ اهل نخواهند داد تو امروز برکنده پرده دنیا آشفته و زینت او شده

وميخواهي كه فردا با چنان خاتونان عقد وصال بندي زهي تمناي باطل وخيال محال بيت از جان بسر نيامده
جانانت آرزوست ❋ زنار نابريده و ايمانت آرزوست ❋ بردر گهي كه نوبت جبلي نميزنند ❋ موري
نه ملك سليمانت آرزوست ❋ چون كودكان كه دامن خود اسب كرده اند ❋ دامن سوار كرده و ميدانت آرزوست
نان بگو تعوذ وسس حور را چه بحظه ساخته و محذرات بهشت را چه بهر نهاده ديگرش بخط طاعت و بهر عبادت
فرستاده اند **روايت** كه روزي در ماه رمضان بزيارت پيشواي عابدان وسرور
متقيان امام زين العابدين عليه الصلوة والسلام شدم گفتم در نمازت دستوري خواستم و در رفتم وي را
ديدم در سجود است وگرد بر گرد روي مباركش از آب ديده گل گشته و همچنان ميگريست **شعر** بكي
بخضوعي لا رحمتي عبدك . الهي عبيدك ببابك فقيرك . ببابك يبتغي غناك يرجو
ثوابك ويخشى عقابك يا من لا يخيب العبد في الذم يا من البرح وارالدوار
والسقم لا يقطن رجائي فيك يا سيدي يا غافر الذنب الراحمين بالكرم **بيت**
در بارگه جلالت اي عذر پذير ❋ برخاك درت فتاده ام خوار وحقير ❋ از تو همه بخشيدن واز من تقصير
من هيچ نيام همه تو اي دستم گير ❋ اي عزيز بنگر كه بهر گرد ذلت بر دامن عصمت اين معصوم شسته عبادت
وطاعت ومناجات ودلسوزي وي چگونه است وتو همه در ملاهي ومناهي بسر مي آري وزني بهواي نفس
ميروي واز حق تعالى شرم نميداري وطمع حور و قصور ميداري بيت حق تعالى بفضل نعمت بخشش
وعده كرده ترا بحور وقصور ❋ تو همه ديو را شدي مزدور ❋ با چنين غفلت وچنان
تقصير ❋ چه اميد قصور داري وحور ❋ اگر بهشت وحور وقصور ميخواهي خود را از شيطان وغرور وي دور دار
كه ترا حصار كرده اند از شيطان كه حصون المؤمن ثلث المسجد وتلاوة القرآن وذكر الله تعالى
يعني مسجد است وقرآن خواندن وذكر حق تعالى اي برادر پناه باين حصار نماده وچون در مسجد آمدي جز بعبادت
مشغول مباش و زود از مسجد بيرون مرو **آورده اند** كه در زمان پيش پيغمبري از پيغمبران

روزي

روزي از مسجد بيرون آمد ابليس را ديد كه بر در مسجد نشسته است و علمي بر دست وطبلي در گردن وتيري در ميان
فرو كرده گفت اي ملعون اينجا چه ميكني وانبيا از براي چيست گفت من هر روز بدين صفت بر در مسجد ميروم
وديگران از اتباع خود بر در مسجد ها ميفرستم چون مردمان سلام نماز بدهند من تيري بر طبل زنم و دو گوسپند زنم از
وي سه آواز بيرون آيد آواز اول اين بود كه الطمع الطمع چون بگوش كسي رسد كه مخلوقان طمع دارند گويند
كه اگر در مسجد توقف كنيم مخدومان از ما بيزار شوند وتشريف از ما باز گيرند پس از مسجد بيرون آيند و بگوش من
در زير علم من جمع شوند واگر همچنين بمانند چون بدر مرگ رسند اين تير زهر آلود را بر جگر ايشان زنم تا در بيماري
شك و شبهه افتد وگمراه گردند تا بي ايمان از دنيا بيرون روند واين حكايت موافق حديث حضرت نبوت كه و
تواضع لغني لاجل غناه ذهب ثلثا دينه يعني هر كه توانگري را از براي توانگري او تواضع كند دو حصه
از دين او برود از براي آنكه آدمي را سه حصه است دل وزبان وكالبد هر گاه كه بزبان تواضع كرد دو حصه دينش برفت
واگر دل تير بان يار گردد دينش برود كه ولا تخفض لمخلوق على طمع فان ذلك نقص منك
في الدين واسترزق الله مما في خزائنه فان ذلك بين الكاف والنون وگفت آواز دوم
كه از طبل بر آيد اين باشد كه الحرص الحرص هر كرا حرص دنيا در دل باشد چون آواز طبل من بوي رسد گويد كه اي
تجارت كنم وديگران بيع وشرا كنند وسود ببرند ومن محروم مانم زود از مسجد بيرون آيد و بزير علم من در آيد چون
اين سه فريق را از مسجد بيرون آورم اهل ذكر وطاعت بمانند من گويم كه من خيل خود را بردم شما خيل خدايند و
بندگان مخلص وي كه استغفار را روايت كه الا عبادك منهم المخلصون تا اي درويشان
بگوش شنويد و پيوسته با ذكر حق سبحانه وتعالى باشيد وتا ضرورتي نباشد از مسجد بيرون مرويد كه مسجد حصن
متقيان وپرهيزكاران است كه المسجد بيت كل تقي الا كه ضرورتي بود چون توان كرد اي عزيزان غافل
مباشيد كه شيطان در كمين است **آورده اند** كه در عهد خلافت عمر ابن الخطاب رضي الله عنه
جواني نماز در مسجد آمدي وچون سلام نماز دادي برخاستي وبرفتي روزي عمر بروي بانگ زد وگفت چرا

ادب نگاه میداری و تعقیب مشغول میشوی جوان چشم پر آب کرد و گفت که ای پسر خطاب بانگ
بر شکستگان مزن و بر بیچارگان مخشای تو چه دانی که بیچارگان و درماندگان چگونه بسر میبرند و تو چه دانی که
بینوایان و بی برگان چگونه میگذرانند **بیت** تو از شب عیش و طرب میبری * چه دانی که بر ما
چه شب میرود **وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ**
عمر گفت که ای جوان مرا از احوال خود با خبر گردان گفت ای عمر درویشی ما بنهایت رسیده است که من و عیال
هر دو یک پیراهن داریم اگر وی می پوشد من برهنه می مانم و اگر من می پوشم او برهنه می ماند هر روز
بامداد من پیراهن را در پوشم و بیایم و نماز بگذارم و زود بروم تا وی در پوشد و نماز بگذارد پس عمر و صحابه
بگریستند و عمر از بیت المال هشتاد درهم نقره بوی داد و گفت بستان و خرج عیال خود کن جوان ستانید
و بخانه آورد و قصه با عیال خود بگفت عیالش گفت که ای بی همت چرا راز خود را بعمر گفتی و سر خود را
آشکارا کردی و درویشی را بمال دنیا بفروختی بغیرت جلال و بزرگواری حق تعالی که اگر این مال را باز ندهی
بگرو دیگر من با تو نباشم من محنت دنیا از آن اختیار کردم تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان برفت و آن
درهم را باز داد چون شب در آمد عیالش برخواست و رکعتی چند نماز بگذارد و جوان را آواز داد که ای مرد
برخیز و طهارت کن جوان برخاست و طهارت کرد زن گفت ای شوهر ما درویشی ما خوش بود تا اکنون
که کسی از حال ما آگاه نبود چون آشکارا شد من پیش ازین زندگانی دنیا نمیخواهم از حق سبحانه و تعالی میخواهم تا روح ما و
را قبض کند تو موافقت میکنی گفت میکنم گفت پس سر بسجده نه هر دو سر بسجده نهادند و سالتی با حق تعالی
نیت کردند و جان بجان آفرین تسلیم کردند

قصه

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ أَتَدْرُونَ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ قَالُوا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ
أَعْلَمُ فَقَالَ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فُقَرَاءُ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ تُسَدُّ بِهِمُ الثُّغُورُ يُتَّقَى
بِهِمُ الْمَكَارِهُ يَمُوتُ أَحَدُهُمْ وَحَاجَتُهُ فِي صَدْرِهِ لَا يَسْتَطِيعُ لَهَا قَضَاءً صدق رسول الله

خواجه کاینات و فخر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم میفرماید که میدانید که اولین کسی که به بهشت رود که باشد گفتند خدا و رسول دانا ترانند گفت درویشان
مهاجر که نعمتهای مسلمانان به دعای ایشان استوار باشد و بلاها از خلق ببرکات ایشان دفع گردد و یکی را
ازیشان که آرزویی در دل آید از دنیا برود بدان آرزو نارسیده ایشان آنانند که بحقیقت یقین رسیده اند
و مرد چون بحقیقت یقین رسد بلا و محنت نزدیک او راحت و نعمت باشد و راحت و نعمت بلا که إِذَا
بَلَغَ الْعَبْدُ حَقَائِقَ الْيَقِينِ الْبَلَاءُ عِنْدَهُ نِعْمَةٌ وَالرَّخَاءُ مُصِيبَةٌ شنیده
که خواجه کونین و فخر عالمین شاه مردان را علیه السلام خبر میداد از آنچه بروی خواهد رفت و خبر شهادتش داد
و گفت كَيْفَ إِذَا صَبْرُكَ یعنی صبر تو در آن وقت چگونه باشد گفت لَيْسَ هَذَا مِنَ الْمَوَاطِنِ گفت آن مقام صبر نیست
که مقام شکر است یعنی آن بلا و محنتها را غنیمتی و دولتی میدانم که شکر آن بر من واجب است پس آن درویشان
که بعد ازو بلا را رحمت و نعمت میدانسته اند و میگفته اند که به پیش مراد ما دولت ماست اقتدا بآن حضرت
کرده اند **آورده اند** که ابراهیم ادهم علیه الرحمه مدتی در بصره بود و ویرا آرزوی
خرما بود و آن قدر سیم نداشت که خرما چندان بخرد که وایه خود را حاصل کند نعلین از پای بیرون کرد و نزدیک خرما
فروش آمد و گفت بگیر این نعلین را و خرمای چند بمن ده خرما فروش نگاه کرد نعلین کهنه بود پیش حضرت ابراهیم نعلین را
برگرفت و روانه کی الحال را مشاهده کرد خرما فروش را گفت که مرو ایران شناختی این ابراهیم ادهم بود زاهد زمانه
و عابد یگانه است خرما فروش پشیمان شد و طبقی خرما برگرفت و از عقب وی روان شد و میگریست و میگفت
ای ابراهیم توقف کن تا خرما خوری ابراهیم روی باز پس کرد و گفت لَا نَبِيعُ الدِّينَ بِالتَّمْرِ وَالتِّينِ
یعنی باز گرد و برو که من دین خود را بخرما و انجیر نفروشم زنهار تا هر فقیری را گدا نخوانی و هر گدا را فقیر فقیر دیگرست
و گدا دیگری فقیر آنست که ترک دنیا کرده است و گدا آنکه دنیا ترک او کرده **بزرگی** گوید که وقتی در
خانقاهی آمد و از من حلوا خواست آن حال بر من پوشیده گشت و فراموش کردم شبانه حضرت رسول الله را

صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که با سیصد و سیزده پیغمبر مرسل می آمد

صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که با سیصد و سیزده پیغمبر مرسل می آمدند و هر یکی طبقی بر دست
پرسیدم که ایشان کجا میروند گفتند که نزدیک آن درویش که در اندرون خانقاه است و آن طبقها حلوائی
هست که آن درویش را میل حلوا شده چون این سخن بشنیدم از خواب درجستم و نذر بودم که در حال حلوا
سرکابی کرده و پیش آن درویش بردم درویش را دیدم که سر بر زانو نهاده بود سر برداشت و گفت که هر که
درویشی را آرزویی در دل آید سیصد و سیزده پیغمبر مرسل را از کجا آورد تا شفیع سازد این بگفت و قدم از
خانقاه بیرون نهاد و درویش چندان شربت محبت نوشیده بود که حلوائش میل نمانده بود ای عزیز دوستان
وی چندان از جگر بریان خود لذت یابد که از هزار مرغ بریان حاصل نشود **بیت** مردان رهش میل بهشتی
نکنند ❊ خود بینی و خویشتن پرستی نکنند ❊ هر نشئه که در خرابات آید ❊ صحرا نهی کنند و مستی نکنند

العربیة يقولون لي هل انت عاشق ❊ فقلت هل يوما خلوت من العشق
شربت بكاس الحب في لمشربة ❊ جلاء و تهالحتي القيمة في خلقي بیت که از شربت
محبت او مست نیست و با کیست که در زیر اثقال ملال و پست نیست در هر گوشه او را صد هزار طریح و
مریح و شمشیر و قتیل است **بیت** کو سر که درو شورش سودای تو نیست ❊ کو دل که درو غارت غوغای تو نیست
ترک سر و دل بگوی و جانی بنمای ❊ کو غمزه روی عالم آرای تو نیست یحبا ول الحل وآخر قتل اوله
حياة وآخره ممات اوله كرامة وآخره غرامة بلا از محبت در باید چنانکه نمک در دیگ
اما چشمی باید که جز بحق نیست نگردد و دلی باید که جز بحق مشغول نگردد تا هر کاروانی آراسته که از شهر قهر در سر سر وی
کشاده گردد وی استقبال کند آنگویند **بیت** گر قصه هلاک من شفای دل تست ❊ مقصود من از جهان تمنای
دل تست ❊ باشد به بگو هر چه هوی دل تست ❊ تا با تو چنان زیم که رای دل تست

آورده اند

که پادشاهزاده بود در غایت جمال و کمال که هر که نظر بر جمال وی افتادی نعره در دل عاشق زار او کشتی وقتی
که عشق او در حلق بو خسته افتاد درویش سوخته درمان کار و چاره حال خود آن دید که در موضعی که پادشاهزاده تیر

پادشاهی

اندا ختی از جهت هدف توده خاک کرده بودند او خود را در زیر خاک پنهان کرد و سینه را هدف ساخت
شاهزاده به تیر انداختن آمد و اول تیری که گشاد بر سینه درویش آمد آوازی از درویش بر آمد پادشاهزاده
بتعجیل و انجا شتافت چون آن حال مشاهده کرد بگریست و گفت ای درویش این کار چرا کردی گفت تا
این لفظ دو بار تو بشنوم که گویی چرا این کردی **بیت** گفت از آن این کار کردم بر یقین ❊ تا تو ام گویی
چرا کردی چنین ❊ تیر چون از دست تو آید برون ❊ گو بریز از سینه من جوی خون ❊ هر چه از دست تو
آید خوش بود ❊ گر همه دریای پر آتش بود ❊ کاشکی من صاحب جانمی ❊ تا همه جز تو استانمی چون گفت
این راز را خویشتن جان بداد ❊ جان گران بخریده بود ارزان بداد ❊ ای عزیز باز برای قبالی عشق مجازی فدا میکنند پس تحقیق
معلوم نشوند آنجا که عشق حقیقی بود چه عجب باشد اگر جانها فدا کنند **بیت** مرد به تیغ عشق بسمل نشود
در حضرت معشوق مطهر نشود ❊ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ❊ آری خواهی ولی میسر نشود
که روز قیامت غازیانی که در دار دنیا به تیغ کفار شهید شده باشند بهشت فرمایند ایشان چون به
بهشت رسند جماعتی را بینند که در صدر جنت نشسته گویند خداوندا ما فرزندان را یتیم کردیم و زنان را
بیوه و جان از برای رضای تو نثار کرده ایم اینها کیستند که پیش از ما به بهشت رسیده اند خطاب حضرت
عزت در رسد که ایشان انسان حضرت اند گویند الهی این فضیلت بچه خیر یافتند خطاب آید
که شما یکبار در عمر خود به تیغ کفار شهادت یافتید و ایشان روزی صد بار به تیغ اشتیاق ما کشته شده اند
شهادت شما یکی بود و شهادت ایشان دیگر **بیت** عاشق به تیه جاه و غم دوست فروخت ❊ غازی
تن برای دشمن اندر تک و پوست ❊ چون کشته شوند این و آن کی باشد ❊ کان کشته دشمنست و این
کشته دوست ❊ بدانکه درویشان نواختگان فضل او یند و برگزیدگان لطف اویند ایشان چون
لباس انقلاب و کلیم تسلیم از دست اخلاص در زاویه اختصاص در پوشیده اند و بتکین و تسکین و حسام انتقام
ترعس و کبر بتقدیر بریده اند لاجرم خیاط لطف ازل بسوزن فضل لم یزل این کسوت بر قد و بالای ایشان

دو خمات که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ زنهار تا به تن کهنه و خرقهٔ ژنده ستکری بدان جامهای ژنده
ودلهای شکسته منگر که خزانهٔ پادشاهیست که نقد محبت را در وی ودیعت نهاده است واین ندا در
عالم درداده که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ الْمُنْدَرِسَةِ قُبُورُهُمْ بزرگان تمام که درراه رونهند
آنچه نقد بود در جامهای دریده پنهان کنند تا دزدان دست خیانت از آن دور دارند بیت دین
زدرویشان طلب زیرا که شاه از مقیم ❊ رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن ❊ تماشای درویشان
نومسافر بضاعتی گوهر محبت ما از خانه بمنزل گور می باید بردن و از آنجا بمنزل قیامت اگر محافظت این
امانت بنکو داری چون بمنزل بی نزلت می فرستیم که نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ و مقربان از حضرت
فرستیم که وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ
فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ و بمقعد صدقت رسانیم که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و سلامت
کنیم که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ زهی خوش حالتی که قاصد بمقصود رسیده و نسیم وصال
از مهب اقبال وزیده و طغرای عزت و منشور دولت کشیده و روزگار فراق بسر آمده و از معشوق بعاشق
سلام رسیده و این ندا درداده که عَزَّ مَا يَحْمِلُ الْمُتَحَمِّلُونَ مِنْ أَجْلِي ای دوستان زحمتها رسید
دشوار بود بر من آنچه بشما رسید امروز مرا و شما بهم اگر باغ خواهید اینک بهشت واگر باغ خواهید اینک
فردوس اعلی واگر کنیزکان میخواهید اینک حور واگر فراش خواهید اینک غلمان واگر خازن خواهید
رضوان واگر جای نشستن خواهید اینک سریر واگر جامه خواهید اینک حریر واگر باده خواهید اینک شرابا
طهورا واگر ساقی خواهید اینک غفور بیت یا بندهٔ موحد و یا مؤمن شکور ❊ گر جای ناز خواهی
اینک سرای نور ❊ گر تکیه گاه خواهی اینک سریر روشن ❊ ور یار و جفت خواهی اینک لطیف حور ❊
مأوا سرای خلد و مقامات زیر عرش ❊ همسایه هود و نوح و خلیل و کلیم طور ❊ نزدیک گشته شادی و
نزدیک گشته عز ❊ غم و بلا و محنت و اندوه گشته دور ❊ نه بیم مرگ باشد و نه هول رستخیز ❊ نه بیم هول

زندان

زندان و نه ویل و نه ثبور ❊ در روضهٔ وصال بفرمان ذوالجلال ❊ داود در کشیده بالحان خوش زبور ❊ بی واسطه
ندا از خداوند آمده ❊ ساقیهم شراب طهوری بنده صبور ❊ عزیزا اگر درویشی بهتر نبودی خواجهٔ کونین و
قرة العالمین نه از الفقر فخری در عالم ندادی و اَللّٰهُمَّ أَحْيِنِي مِسْكِينًا وَأَمِتْنِي مِسْكِينًا
وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ را ورد خود نساختی آورده اند که هرگاه
خواجه از سفر باز آمدی برسم و عادت خود بخانهٔ فاطمه شدی و سلام کردی درین نوبت چون بخانهٔ فاطمه
علیها السلام آمد و سلام کرد فاطمه از جای برنخاست چون خواجه نزدیک رسید و سخن گفت فاطمه از جای نخست
و سخن گفت و گریان شد و گفت ای پدر مهربان وای صدر و بدر هر دو کون معذورم دار که از گرسنگی چشم
خیره شده بود و ترا باز نشناختم و پنداشتم که کسی دیگر است اگر در تعظیم و تقدیم تو تقصیری رفت از آن بود
خواجه گریان شد و گفت ای جان پدر بشکم گرسنهٔ پدر خود نگاه کن و پیراهن از شکم خود برداشت فاطمه نگاه
کرد شکم پدر را دید که بر پشت چسپیده زار زار بگریست خواجه گفت ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و محنت
تا گرسنه زییم و گرسنه میریم و در روز قیامت میان دو صف بایستیم من مردان گناهکار را و تو زنان گناهکار را شفاعت
کنیم تا حق تعالی همه را بما بخشد تو پنداری که اگر ایشان دنیا را میخواستند او با ایشان نمیداد زنهار که این اعتقاد
نکنی که کافر گردی آورده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام در مسجد کوفه بود یکی گفت که یا امیرالمؤمنین تعجب میکنم ازین دنیا که در دست بیگرانست و گبر و
مشرکان حضرت فرمود که تو می پنداری که ما دنیا را نمیخواهیم و نمیدهند دست مبارک دراز کرد و
سنگ برگرفت در زمان آن سنگ در دست آنحضرت گوهر شد که هر عقدی خراج ملکی بود و گفت ای مرد اگر
ما دنیا خواستیمی برای ما این چنین آسان گشتی و آن گوهرها را از دست فرو ریخت همان سنگ ریزه شد که بود
تا بدانی که ایشان درویشی را اختیار فرموده اند پس اگر تو در طلبش توانی بود باری جهد کن تا دستگیری
درویشان و دردمندان کنی آورده اند که بزرگی بحج میشد نامش عبد [illegible]

ده هزار دینار زر بر میان داشت روزی بکوه جایی [illegible] میگذشت اتفاقا بخرابه در شد عورتی را دید که کودکانه
بر می آمد و چیزی می جست در گوشه مرغ مرده را دید آنرا برگرفت و در زیر چادر گرفت و برفت عبد الجبار با
خود گفت که همانا که این عورت درویش نهفت [illegible] بنگرم که حال وی چیست از عقب وی برفت
تا زن بخانه در شد کودکان گرد وی باز آمدند و فغان بر آوردند که برای ما چه آوردی [illegible] از گرسنگی هلاک شدیم
زن گفت ای فرزندان غم مخورید که خدا مرغکی رسانده است این زمان از جهت شما بریان میکنم عبد الجبار چون
این سخن بشنید بگریست و از همسایگان احوال وی پرسید گفتند که زن عبد الله [illegible] است که [illegible]
حجاج لعین کشته است و اکنون کودکان یتیم دارد و مروت [illegible] وی را نمیگذارد که از کسی چیزی
طلب کند عبد الجبار را رقت زیاده شد و با خود گفت که اگر حج خواهی کرد حج تو اینست در حال آن هزار دینار زر
از میان باز کرد و بدان در خانه شد و آواز داد که ای عورت پا و [illegible] بستان عورت [illegible] هزار دینار
بدو داد و باز گشت و آن سال در کوفه ببقای مشغول شد بحج نرفت چون حاجیان بر جهت [illegible] بکوفه
نزدیک رسیدند مردمان باستقبال رفتند عبد الجبار نیز برفت چون نزدیک قافله رسید شتر سواری پیش
بیامد و بوی سلام کرد و گفت ای خواجه عبد الجبار فلان روز بازکه ده هزار دینار بمن سپرده [illegible] بستان زر خود را
و ده هزار دینار را بوی داد و ناپیدا شد و آوازی برآمد که ای عبد الجبار هزار دینار که در راه ما بذل کردی ده هزار
دینار عوض فرستادیم و فرشته را بصورت تو فرستادیم تا از برای تو حج کند و [illegible] حجت تو
حج کند و حجهای مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا زنده باشی این چنین [illegible] تا بندگان ما را معلوم و محقق
شود که رنج هیچ کس که کار [illegible] بر درگاه ما ضایع نخواهد گشت که إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا

فصل

عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال ثلاث مهلكات وثلاث منجيات فالثلاث المهلكات شح مطاع وهوى متبع وإعجاب المرء بنفسه والثلاث المنجيات خشية الله

تعالى في السر والعلانية والقصد في الفقر والغنى والعدل في الغضب والرضا

صدق رسول الله

المناجات

ای پادشاهی که شقه سراپرده عزت فراخ پهنای ازلیت است
وای بی یاری که طاق ایوان عظمت بلند بالای ابدیت است ای فلک [illegible] دار الملک قدرت
[illegible] وای ملک [illegible] بر سر کوی قدرت آشفته [illegible] آسمان از [illegible] عظمت گذاری
وای [illegible] زمین [illegible] ای بهشت بهشت از [illegible] ثوبت غمره وای [illegible]
روح [illegible] ای [illegible] صمدیت [illegible] جان [illegible] وای [illegible]
[illegible] عقل [illegible] ای [illegible] وهم و فهم [illegible] جلالت [illegible] وای [illegible] مرکب طبع [illegible] کمالت
رسیده [illegible] بیت ای ذات تو بر کل ممالک مالک ❊ وی کرم روان کوی عشقت سالک ❊ من
[illegible] کلام تو [illegible] ❊ [illegible] و کل شیء هالک ❊ [illegible] معبود بحق الا [illegible] تو و بحرمت عظمت
و کبریای تو که صد هزار تحف و تحیات و برکات و صلوات بر روح پاک مهتر عالم و سید ولد آدم
[illegible] و صد هزاران انواع بشارت و اضعاف عاطفت بارواح ائمه معصومین
[illegible] گفتن و شنیدن و [illegible] ارزانی دار و بر زبان ما صدق و صفا [illegible]
[illegible] عاجلا و آجلا بحصول وصول دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایت

[illegible] قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي [illegible]
طریقت و [illegible] معنی [illegible] میفرماید که ای انسان من اگر میخواهید که از عذاب
الیم و درد جحیم خلاص یابید و بنعیم مقیم برسید از خصلت هلاک کننده حذر کنید و بخصلت نجات
[illegible] و آنچه هلاک کننده است یکی بخل است که خواجه فرمود که اتقوا الشح فانه اهلك
من كان قبلكم یعنی از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کند همچون آنان که پیش از شما بودند و [illegible]
[illegible] بپرسید که چه چیز است که فرزند آدم را از آن زیان کار تر نیست گفتند درویشی گفت غلط کردید که بخل است

که درویش چون مال یابد فراخ دست شود و در حدیث است که الجنة دار الاسخیاء یعنی بهشت
سرای جوانمردان است و فرموده که السخی قریب من الناس و قریب من الجنة و بعید من النار
والبخیل بعید من الله و بعید من الناس و بعید من الجنة و قریب من النار یعنی جوانمرد
نزدیک است بخدا و نزدیک است بمردمان و نزدیک است به بهشت و دور است از آتش دوزخ و بخیل دور است از خدا
و دور است از دل مردمان و دور است از بهشت و نزدیک است به دوزخ و حضرت علیه الصلوات
والسلام فرموده که بشر مال البخیل بحادث او وارث یعنی بشارت ده مال بخیل را بحادثی یا
وارثی یعنی بخیل مال صرف نکند تا حادثه افتد که بدان حادثه از دست وی برود و یا بمیرد که وارث او ببرد
و صرف کند **آورده اند** که در روزگار پیشین مردی بخیل بود نام او شداد و مال
بسیار جمع کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نمیخورد چون وفات کرد زنش شوهری دیگر کرد و آن شوهر دست در نهاد
و مال شداد را بی اسراف خرج میکرد روزی زن آب در چشم بگردانید و گفت شداد این مال جمع کرده
بود و یک لقمه بخوشدلی نخورد شوهرش گفت نوشش باد آنچه هم خورد کاشکی آنچه خورد نخوردی
از برای ما بگذاشتی شداد را شریکی بود آن نیز بخیل چون این سخن بوی رسید بسیار [illegible] که داشت
صرف میکرد و هر روز دعوتی میساخت و میگفت که کلوا قبل ان یأکل بعلی بعد موتی یعنی بخورید
پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد **آورده اند** که بخیلی دیگر بود روزی با عیال نشسته طعام
میخورد سایلی بر در خانه آمد زن خواست که سایل را طعام دهد از شوهر میترسید بهانه در خانه شد [illegible]
بیرون آورده در زیر جامه گرفت و بدرویش داد شوهرش خبر یافت وی را طلاق داد روزی چند برآمد زن
شوهری دیگر کرد روزی با این شوهر نیز طعام میخورد سایلی دیگر بر در آمد خواست که وی را طعام دهد [illegible] گفت
با دل اگر این شوهر هم چون شوهر پیشین بود از وی دستوری خواهم دستوری خواست گفت هیچ باک نیست
طعام بردار و بوی ده زن طعام برداشت و در سرای باز کرد شوهر پیشین خود را دید فریادی از زن برآمد

شوهرش از خانه بیرون دوید که ترا چه رسیده است زن گفت این سایلی که می بینی شوهر من بود و مال بسیاری
داشت اما بخل عظیم بروی مستولی بود و بسبب بخل مال از دستش برفت و محتاج خلقان شده است مرد گفت بهتر
ازین بشنو آن درویشی که در فلان تاریخ بر در خانه شما آمد که وی را نیم نانی دادی که بر آن سیلی بر وی زد آن
درویش من بودم درویش و محتاج خلقان بودم اما سخی و جوانمرد بودم حق تعالی بسبب جوانمردی مرا توانگر گردانید و او را
بسبب بخیلی که داشت درویش گردانید و دویم از آن سه خصلت هلاک کننده متابعت هوای نفس است
حضرت علیه الصلوات والسلام فرموده است که بر شما از هیچ چیز بترسم که از هوای
نفس و درازی امید که ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل یعنی
[illegible] هوا ترا از حق باز دارد و درازی امید آخرت را فراموش کند و باز فرموده است که هرگاه که ترا دو
چیز آید و ندانی که کدام یک بهتر [illegible] بنگر تا کدام یک از پی روی هوا دورتر است آن را اختیار کن **العربیة**
اذا طالبتک النفس یوما بشهوة ❊ وکان الیها للخلاف طریق ❊ فدعها وخالف
ما هویت ❊ فانما هواک عدو والخلاف صدیق وسیم از آن سه خصلت هلاک کننده
[illegible] طاعت را باطل کند و حضرت فرموده است که معصیت با عذر بهتر است که طاعت
بعجب [illegible] ابلیس بطاعت خود معجب گشت و گفت طاعت کردم خطاب آمد که لعنت کردم و آدم ترک سنت کرد
گفت خداوندا بد کردم خطاب آمد که عفو کردم یعنی بخلقان نمود که معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عجب
آورده اند که در زمان پیشین زاهدی بوده است که ششصد سال بر سر کوهی عبادت
کرده [illegible] شده و حق تعالی او را درختی انار داده بود و چشمه آب از آن انار میخورد و از آن
آب [illegible] و طهارت میساخت از حق تعالی درخواست تا قبض روح او را در سجده کند تا در قیامت از سجده [illegible]
حق تعالی دعای او را اجابت کرد و جبرئیل رسول را علیه السلام خبر داد و گفت که در لوح محفوظ نگاه کردم بدیدم [illegible]
در قیامت از سجده برخیزد پادشاه عالم فرماید که برحمت و کرم من در بهشت برو گوید خداوندا پس ششصد ساله [illegible]

کجا شد که مرا رحمت در بهشت می باید شد پادشاه عالم فرشتگان را فرماید که حساب وی کنید حسابش را
بکنند شصت سال عبادت وی در مقابل یک آه نیاید که در دنیا خورده باشد پادشاه عالم فرماید که شکر نعمتهای که
کرد او از خجالت سر در پیش افکند خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ برید آن بنده فریاد بر آورد که خداوندا بد کردم
با من فضل کن و مرا رحمت خود بهشت برسان باز پادشاه عالم بروی رحمت آورد و او را به بهشت فرماید نبرد ای که بر طاعت
اعتماد نباید نمود و معصیت نباید بود و از رحمت بی نهایت او ناامید نباید شد امروز یکی را در دل سودای و در دماغ پندار می
باشد تا مرا رفعت استحقاق ربوبیت باز گشتند انبیا و رسل را بینی با کمال جمال و ارتفاع حال می آیند و حدیث
علم در باقی کرده که لا علم لنا انک انت علام الغیوب و فرشتگان می آیند خرمنهای تسبیح و تقدیس
بباد بر داده که ما عبدناک حق عبادتک و عارفان و موحدان می آیند و میگویند که ما عرفناک
حق معرفتک ای آنکه ترا دیدن محال و از تو عبادت کردن وبال بیت کز خردم در خور اثبات تو نیست
آسایش جان بجز مناجات تو نیست ❁ من ذات ترا بواجبی کی دانم ❁ داننده ذات تو بجز ذات تو نیست و
ثلاث منجیات خشیة الله فی السر والعلانیة و آن سه نجات دهنده یکی پرستش حق
سبحانه و تعالی است در نهان و آشکار که هیچ عبادت و طاعت چون ترس حق تعالی نیست آورده اند
که در ایام مالک دینار مردی بود که عمر در خرابات بسر آورده بود و هرگز روی با قیامت چیزی نیاورده و هرگز
پیشی اندیشه بهتری نکرده و پاکان وقت از صحبت او حذر کرده و دوری جسته تا گاه موکل قضا برو رسیده
دست مطالبت بدامن او دراز کرد او دانست که وقت رحلت است در جراید اعمال خود نظر کرد خطی که رقم بهوا
ده نوان نیافت آهی از میان جان برآورد و گفت که یا من له الدنیا والآخرة ارحم علی من لیس
له الدنیا والآخرة یعنی ای پادشاه دنیا و آخرت رحمت کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت این بگفت
و جان بداد اهل ولایت خبر یافتند از وفات وی شادی کردند و از مرگ وی خوشحالی نمودند و او را در مزبله انداختند
مکان محلت بخم دم آتش تسلای کنند شبانه مالک دینار بخواب دید که فلان را در مزبله کشته شد و بر خاک

افتاده او را از آنجا بردار و کار وی را بآب زده در جای پاکان و در منزل نیکان دفن کن گفت خداوندا او در میان
خلق بد کار و بدنام بود مستور است او چه چیز بدان حضرت آورده است که لایق چنین کرامتی شده آوازی آمد
که ای مالک این بنده چون بحالت نزع رسید بجراید اعمال خود نظر کرد همه خط خطا دید مفلس وار بدرگاه ما بنالید
و عاجز وار بحضرت ما اضطراب نمود و دست در فضل و کرم ما زد و دامنش گرفتیم طمع در رحمت ما زد بروی رحمت
کردیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعمت مقیمش رسانیدیم کدام دردزده بدین درگاه بنالید که شربت شفا
ندادیم کدام غمگین ازین حضرت غلامی طلبید که خلعت شادکامی در وی نپوشیدیم اگر عمر بباد داده عفو از و
طلب و اگر نامه سیاه کرده مغفرت از و خواه که رحمت او بسیار است و فضل و کرم او بیشمار بیت
لطف و لطیفت برون از عدد ❁ فضل و فضیلت برون از شمار ❁ ای برادر شکسته درگاه او باش
و سوخته راه او گرد که خسته بودن درین راه درست نباید کار شکستگان ناداران و کار سوختگان دارند و
کار خایفان دارند آورده اند ❁ که مردی فاسق فاجر بود چون بمرگ رسید وصیت
کرد که چون وفات کنم ویرا بسوزند و خاکسترش نیمی در دریا ریزند و نیمی در هوا بباد دهند چون وفات
کرد چنان کردند پادشاه عالم باد و خاک را حکم کرد تا ذرات وجود او را جمع کردند و بکمال قدرت خود او را زنده
گردانید و گفت ای بنده من این وصیت را برای چه کردی گوید که من مخافتک یعنی از ترس تو کردم گفتم
که باشد که ما را زنده نکنی و عذاب نفرمایی گفت از من ترسیدی گفت آری پادشاه عالم گفت من بر خود واجب
کردم که هر که از من بترسد در دنیا من ویرا ایمن گردانم از عقبی برو که بر تو رحمت کردم و از عذاب دوزخت آزاد
گردانیدم دویم از آن سه خصلت نجات دهنده والقصد فی الفقر والغنا میانه نگاه
داشتن است در درویشی و توانگری که این صفت مومنان است که والذین اذا انفقوا لم یسرفوا
ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما چون نفقه کنند اسراف نکنند و عیال را نیز برهنه و گرسنه نگذارند
و بزرگی گفته است که اگر بمقدار کوه احد زر خرج در راه خدا صرف کنی اسراف نباشد وسیم از آن سه خصلت

ایست که وَالعَدلُ فِی الغَضَبِ وَالرِّضَا عدالت در حالت غضب و رضا آنان که عدل کردند نام نیک ایشان
در دار دنیا باقی ماند و در عقبی از دوزخ نجات یابند و بنعیم مقیم برسند و آنان که برای دنیا ظلم کرده اند دنیا
برایشان نماند و در عقبی بعذاب الیم و آتش جحیم گرفتار آیند آورده اند که حجاج
بن یوسف علیه اللعنة سعید جبیر را بردار کرده بود گفت ای شقی خود را چگونه می‌بینی درین دار گفت شقی تویی
نه من در جهان بچهار نعمتم که شکر آن برمن واجبست اول آنکه شکر میکنم که ظالمی چون تو نیم و من مظلومم دویم آنکه
اگر زار بر جان من دستت برایمان من نیست سیم آنکه یکبار بر جان من ترا چیره دست نیست چهارم آنکه میدانم که چون
روح از تنم مفارقت کند به بهشت روم بواسطهٔ شهادت اما حجاج لعین چون بدوزخ شتافت ویرا بخواب دیدند
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر کسی که در دنیا کشته‌ام مرا در عوض یکبار بکشند آورده اند
که وقتی پیره زنی بود درویش و در جوار پادشاهی بود و پادشاه را همسایگی درویش لایق نمی‌افتاد روزی
پیره زن غایب شد پادشاه خانهٔ ویرا خراب کرد و در کوشک خود فرو و چون پیره زن باز آمد و آن حال را دید
گرد صبر کرد تا وقت سحر که نوبت بار مظلومانست بیت فریاد پیره زن که برآید ز سوز دل ٭ چربد بروز
مردان کارزار ٭ همت هزار باره از آن بهتر زند ٭ ضربت که شیر شرزه و شمشیر آبدار ٭ پیره زن روی بخاک
راه نهاد و گفت پادشاها اگر من غایب [illegible] حاضر بودی چرا گذاشتی که خانهٔ مرا خراب کردند در حال آن مقدار
کوشک که در عرصهٔ ملک برون بود بفرش و ایوان بزمین فرو رفت و در زمان در زیر سجادهٔ پیره زن صرهٔ زر پیدا
شد و برانجا نوشته که این قیمت خانهٔ تست ما جهانیان را بانقصان قوت ایشان بعدل میفرماییم یا بکمال
قدرت خود هرگز عدل و احسان فرو نگذاریم از خسف و خانه بزمین فرو بردن عدل بود و این عوض فرمودن و قیمت
خانه دادن از احسان که اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسَانِ حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
از معنی این آیه پرسیدند فرمود که داد مظلومان را بدهید تا از دست ظالمان خلاص شوید و برگ بینوایان بدهید
تا از محنت شدت نجات یابید آورده اند که سلطان ملکشاه خوارزمی قیچی میرفت

ولشکر همراه وی بود جامعی از خشم وی گوسالهٔ پیره زنی را بگرفته و بکشته پیره زن را خبر شد پیش ایشان رفت
و بر سر پلی نشست که سلطان را برانجا گذر خواست بود چون سلطان بدانجا رسید پیره زن برجست و عنانش را گرفت
و گفت داد من درین سر پل میدهی یا در آن سر پل و انصاف من اینجا میدهی یا آنجا بیت انصاف من بده و داد خود
امروز بده ٭ بدهی به از آن بود که بستانند ٭ سلطان از هیبت این سخن پیاده شد و گفت ای مادر داد تو
درین سر پل میدهم که مرا طاقت آن سر پل نیست و نباشد پیره زن حال عرضه داشت سلطان بعوض یک گوساله هفتاد
چند سر گاو بوی دادند و از وی حلالی خواست روزی چند برآمد و سلطان درگذشت چون وی را دفن کردند
قدم و چشم و دوستان نواله و حریفان چاله از سر خاک وی بازگشته پیره زن لب خاک وی رفت و نشست
و گفت خداوندا من عاجز بودم و وی بر من رحمت کرد اکنون که او بیچاره و عاجز شده تو بر وی رحمت کن
و من درمانده بودم او دستم گرفت اکنون که او درمانده است تو دستش بگیر آن شب یکی از بزرگان او را در
خواب دید پرسید که حالت چیست گفت اگر حمایت و شفقت آن پیره زن نبودی دمار از من برآمده بود عدل
دستم گرفت احسان ما را نجات داد هان ای بزرگان عدل کنید هان ای خواجگان احسان فرو مگذارید بیت
دریاب کنون که دولت هست بدست ٭ کین دولت و ملک میرود دست بدست ٭ پادشاه عالم بعدل
و احسان امر فرموده است و در عقب آن بصلهٔ رحم و تفقد حال اقربا و خویشان فرموده که وَاِیتَاءِ ذِی القُربَی
یعنی خویشان را عطا ده و تفقد ایشان کن و شادی بدل ایشان رسان آورده اند
که شبی از شبهای ماه رمضان حضرت شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود که یا رسول الله چه باشد که بقدمی که عرش را شرف
داده خانهٔ علی را مشرف سازی خواجه اجابت فرمود و آن شب در خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام افطار فرمود
خواست که بیرون آید خاتون بهشت جنت فاطمه زهرا التماس کرد که ای پدر بزرگوار امشب مهمان علی بودی
و فردا شب مهمان من باید بود خواجه اجابت کرد و شب دویم از برای دل فاطمه زهرا بانجا رفتن مقصود و

چون خواست که بیرون رود حضرت [illegible] علیه السلام گفت ای جد بزرگوار درین دو شب مهمان برادر
من بودید چه باشد اگر فردا شب مهمان من باشید و خانه مرا منور فرمایید و چشم منور گردانید خواجه اجابت نموده
دیگر شب از برای رضای دل امام حسن افطار را در پیش ایشان نمود باز حضرت امام حسین علیه السلام التماس نمود
و دیگر شب از برای دل امام حسین پیش ایشان افطار نمود چون بیرون خواست رفت قنفذ که خادمه فاطمه زهرا بود
از عقب حضرت رسالت پناه دوید و گفت ای خواجه کونین و فخر عالمین مهمان خواجگان من آمدی مهمان
بندگان نمی باشی آزادگان را شاد کردی بندگان را شاد نسازی خواجه وی را نیز وعده داد چون شب آمد
خواجه را از خاطر برفت بحجره رسالت در آمد خواست که افطار کند جبرئیل امین در رسید و بعد از سلام گفت
که یا رسول الله [illegible] حضرت آن شکسته را امیدوار کردی نا امیدش مگردان خواجه روی بحجره فاطمه
ایشان ازین حال خبر داشته و طعامی نساخته بودند رسول در آمد و گفت که السلام علیک مهمان خواهید
گفتند که خواهیم و جان فدا سازیم **بیت** آمد بر من یار که مهمان خواهی ❊ گفتم خواهم و گر ز من جان خواهی
خوش خوش خندید و گفت من دانستم ❊ کز یکدمه وصل تو از آن خواهی ❊ حضرت فرمود که من بمهمانی شما
نیامده ام قنفذ مرا خوانده است گفتند ای قنفذ چرا ما را خبر ندادی تا طعامی ساختیمی گفت من برکات شما
طعامی چاردم قنفذ در خانه رفت و روی بر خاک نهاد و گفت ای احد احمد را بمهمانی آورده ام مرا
شرمسار مگردان پادشاه عالم رضوان را فرمان داد که مایده از مایدهای بهشت بردار و در پیش آن شکسته درگاه
ما و سوخته راه ما بر که میخواهد که دوست ما را و برگزیده و برکشیده ما را مهمانی کند در حال رضوان خوان آراسته
در پیش قنفذ نهاد و قنفذ آن را برداشته در پیش مخدومان خود نهاد بنگر که قنفذ این کرامت از کجا آورد از آنجا
که خدمت خاندان بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نمود از سر اخلاص و عقیده درست و نیاز
و صدق تمامی داشت تا بدانی که درین راه صدق و نیاز و اخلاص می طلبند که وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِی
لَا یَمُوتُ ای برادر توکل بر خداوند کن که هر که عزیز شد هر که توکل بغیر او کرد داغ خسارت بر رخسار خود نهاد

و در ماویه

و در ماویه خسران و حرمان افتاد

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ الضَّیْفُ اِذَا دَخَلَ بَیْتَ
اَخِیهِ الْمُؤْمِنِ دَخَلَ مَعَهُ اَلْفُ رَحْمَةٍ وَ اَلْفُ بَرَکَةٍ وَ غَفَرَ اللّٰهُ تَعَالَی
ذُنُوبَ اَهْلِ ذٰلِکَ الْبَیْتِ وَ اِنْ کَانَتْ ذُنُوبُهُمْ اَکْثَرَ مِنْ زَبَدِ الْبَحْرِ وَ وَرَقِ
الْاَشْجَارِ وَ اَعْطَاهُمُ اللّٰهُ وَ اَعْطَاهُمُ اللّٰهُ تَعَالَی ثَوَابَ اَلْفِ شَهِیدٍ وَ کَتَبَ اللّٰهُ
تَعَالَی بِکُلِّ لُقْمَةٍ یَأْکُلُهَا الضَّیْفُ حَجَّةً وَ عُمْرَةً مُتَقَبَّلَةً وَ بَنَی لَهُمْ
مَدِینَةً فِی الْجَنَّةِ وَ مَنْ اَکْرَمَ ضَیْفًا اَکْرَمَ سَبْعِینَ نَبِیًّا [illegible] رَسُولَ اللّٰهِ
مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که چون مهمانی بخانه برادر مؤمن در رود با وی
هزار رحمت و هزار برکت همراه در رود و حق تعالی گناهان اهل خانه را بیامرزد و اگرچه گناه ایشان بیشتر
از کف دریا و برگ درختان بود و ثواب هزار شهید در جریده اعمال وی بنویسند و بهر لقمه که مهمان
از طعام ایشان بردارد ثواب حجی مقبول یابد و عمره معمور در دیوان ایشان ثبت کنند و در بهشت شهرستانی
بنام او بنا کنند و هر که مهمان را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته باشد و دیگر حدیثی
فرموده است که مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیُکْرِمْ ضَیْفَهُ یعنی هر که ایمان
دارد بخدا و روز بازپسین باید که مهمان را گرامی دارد که **آورده اند** که ابراهیم پیغمبر را
علیه السلام عادت بودی که بی مهمان هرگز طعام نخوردی اتفاق افتاد که سه روز بگذشت و او را مهمانی
نیامد روز چهارم بر سر راهی رفت تا مگر کسی یابد هفتاد گبر را دید که می آمدند بیلها بر دوشها نهاده
تا مزدوری روند ابراهیم گفت بیایید و مهمان من باشید گفتند ما مزدوری میرویم که عیالان ما
گرسنه اند گفت بیایید که من مزد شما را نیز بدهم ایشان را بخانه برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روزه را
نیز با ایشان داد بر وی آفرین کردند و گفتند ما را کاری فرمای گفت مرا کار از برای رضای خدا باید کرد اگر شما

راست میگوید خدا را سجده کنید گفتند ای ابراهیم این روش دین ما نیست گفت پس بروید کر شما
پنج هیچ چیز نیست ایشان با یکدیگر گفتند که دریغ باشد این چنین مردی را از خود آزردن و شاید که دین وی
حق باشد و ما راه یابیم پس همه بسجود در افتادند ابراهیم علیه السلام رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا
من و حبیب [illegible] بجای آوردم باقی بنصیب تست پس حق تعالی بنظر رحمت در دلهای ایشان نظر کرد
چون در طلب بودند همه سر از سجود برداشتند و کلمه شهادت بر زبان راندند و مسلمان شدند

آورده اند که درویشی از بادیه برآمد سوخته و کوفته و نالان اندیشه کرد که
از کسی چیزی خواهد یادش آمد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که اطلبوا الخیر
عند حسان الوجوه یعنی حاجت بر نیکورویان برید درویش میگشت تا طبیبی ترسا دید که نیکو
بود و جماعتی بگرد وی در آمده اند درویش بخود گفت که این هرچند بیگانه است اما نیکو روست حاجت
خود بروی عرض نمود دست فرا پیش وی داشت و گفت ای استاد بر بین تا مرا چه علت است طبیب دست
بر رگ وی نهاد و گفت ای درویش این طبیب غلام را گفت که این درویش را بخانه بر و بگو تا
ز عفری غایت تکلف جهت او مهیا سازند و وی را از آن سیر کردانند غلام درویش را بخانه برد و آنچه
خواجه اش فرموده بود بجای آورد طبیب هم نیز رسید و درویش خواست که بیرون رود و گفت ای
درویش بنشین و در خانه رفت و صره زر بیرون آورد و گفت این صد دینار زر است بستان که درد ترا
دوا اینست درویش زر بستد و بیرون آمد و دست در حلقه در زد و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا
مراد وی بود که دوای آن نزدیک این مرد بود از من دریغ نداشت اگرچه دشمن من بود و او را نیز
دردیست و آن کفر و بیگانگیست و دوای آن ایمان و معرفت تو است از وی دریغ مدار در حال طبیب
بیرون آمد و گفت ای درویش دست از حلقه در بدار که درد مرا هم دوا فرستادند و گفت که اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله حقا حقا

وقت آن شد که زخطا سوی صواب آری مرا ✿ وز شراب شوق حق مست و خراب آری مرا ✿ چون تجارت
او میرند هر لحظه موج ✿ با یکی پیغام رحمت تا ثواب آری مرا ✿ فخر من این بس خداوندا که در روز حساب ✿ گر تو
از بندگانی در حساب آری مرا ✿ پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن ✿ اندر آن ساعت که پای اندر رکاب آری مرا ✿

آورده اند که مردی بود از صحابه که هرگز مهمان بخانه نبردی روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله با وی عتاب کرد گفت یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی مهمان بخانه می برم تا
یکسال با من خصومت میورزد حضرت فرمود که برو و طعامی راست کن تا امشب من بخانه شما آیم و مهمان
شما باشم آن مرد بخانه رفت و زن را اعلام کرد زن گفت ای مرد تو رسول خدا را مهمانی خواهی کرد شاید که
چیزی لایق حال وی نباشد این ضیافت را بوقت دیگر افکن مرد گفت که شوالم که رسول خود فرموده است که
امشب بخانه شما می آییم آخر میان مرد و زن مقالات بسیار رفت زن قسم خورد که هیچ طعام نسازد
آخر مرد بدست خود طعامی مهیا ساخت و چون شب در آمد رسول علیه السلام بخانه ایشان آمد و طعام
تناول فرمود و بیرون شد زن گفت ای مرد شکایت من با رسول الله کرده گفت نکرده ام گفت اگر نکرده
گفت از کجا میگویی گفت از آنجا که رسول از طعام هیچ نخورد گفت خورد زن گفت طرفه عجایبی دیدم
که چون رسول الله بخانه ما در آمد کژدمهای نان از دامن وی در آویخته بود مرد گفت من از اینها هیچ ندیدم دیگر زن
گفت که چون از خانه ما بیرون رفت در عوض آن کژدمهای نان مار و کژدم و مثل اینها دیدم که از ردای وی
در آویخته بود مرد گفت من از اینها هیچ ندیدم مرد و زن هر دو بر خواسته و باتفاق یکدیگر بخانه حضرت
رسول الله رفته و حال این صورت عرضه داشتند خواجه گفت که ای مرد زن راست میگوید آن کژدمهای
نان روزی من بود که با من می آمد و آن مارها و کژدمها که از خانه شما بیرون بردم گناهان شما بود که شما را
از گناه پاک کردم که مهمان چون بخانه آید با روزی خود آید و چون بیرون رود گناهان اهل خانه را بیرون
برد که الضیف اذا جاء برزقه و اذا ارتحل بذنوب اهل البیت شاه مردان و شیر یزدان

وامیر همه مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام فرموده است که حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَا
كُمْ ثَلٰثَةٌ الصَّوْمُ فِي الصَّيْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَالطَّعَامُ الضَّيْفِ یعنی سه چیز که در دنیا
بشما میرود سه چیز است که آن دوست میدارم اول در تابستان که هوا گرم باشد روزه داشتن دویم در راه خدای
تعالی تیغ زدن سیوم مهمان را طعام دادن واز دوستی طعام دادن بود که خود نمیخورد و بمهمان میداد تا در حق
وی آمد که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ثعلبی که مفسران و
امام اصحاب حدیث است چند روایت آورده است از جمله عبد الله عباس وغیر ایشان که روزی امام
حسن وامام حسین علیهم السلام بیمار شدند وجد ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بعیادت
ایشان آمد وشاه مردان را گفت که ای علی اگر در حق فرزندان خود نذری کنی نیکو بود وهر نذری که از او فایده باشد
بهیچ باشد حضرت شاه مردان گفت که از خدای پذیرفتم که اگر فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه دارم حضرت
فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت که من نیز همین نذر کردم امام حسن وامام حسین علیهم السلام گفتند که ما نیز همین نذر کردیم
فضه گفت من نیز همین نذر کردم چون حق سبحانه وتعالی حسنین را شفا بخشید شاه مردان فاطمه را گفت که وقت که
نذر خود وفا کنیم ونزدیک آل محمد از قلیل وکثیر هیچ طعامی نبود وایشان را همسایه بود نام او شمعون در خانه
رفت وپاره پشم بیرون آورد وبحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام داد وگفت این را زنان خانه خود بده که بریسند
وسه صاع جو داد که این مزد ریسمان است حضرت امیر المؤمنین علی بستد وبخانه آورد فاطمه از آن جو صاعی را آرد کرد
وپنج قرص جو بپخت چون نماز بگذاردند هر یکی را قرصی در پیش نهاد خواستند تا تناول کنند همون وقت
بیاورد سایلی بر در خانه آمد وآواز در داد وگفت من مسکینم از مسکینان مسلمانان مرا در راه خدای تعالی
طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوانهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روی
بفاطمه آورد وگفت که فاطمه ذات المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اتشکی
البائس الجایع الحزین یعنی ای دختر بهترین خلقان وی در دو قرار دارد درون این مسکین که بر درت زینة

بونیه سیر گردان ❊ فاطمه علیها السلام گفت ❊ فرمانت برشنیدم از جان ❊ ای شیر خدای وشمع ایمان ❊
امشب نخورم بوی رسانم ❊ از حصه خویشتن من این نان ❊ امیر المؤمنین علیه السلام قرص خود را ایثار کرد
فاطمه نیز موافقت کرد شاهزادها نیز موافقت نمودند فضه نیز موافقت کرد همه طعام خود را دادند وآن
شب همگی بآب افطار نمودند روز دیگر که روز دویم باشد صباحی دیگر از جو دست آس نمودند وپنج
قرص دیگر بپختند وبوقت افطار پیش آوردند دیگر سایلی بر در آمد وفریاد برآورد وگفت السلام
علیک یا اهل النبوة ومنبع رسالت من یتیمی ام از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقبه شهید کردند
من تنها مانده ام اگر مرا امشب شما طعامی دهید خدای تعالی شما را از مایده های بهشت طعام دهاد
شاه مردان روی بفاطمه کرد وگفت بیت ای فاطمه بدرم یتیم است ❊ در گرسنگی ورنج و
بیم است ❊ هر کو نخورد دردو خورانند ❊ نزدیک خدای او کریم است ❊ فاطمه گفت ❊ ابن عم
مصطفی وجانم ❊ من نان نخورم بوی رسانم ❊ تا کرد اندم را خداوند ❊ در حشر شفیع مجرمانم ❊ آن
شب نیز همگی طعام خود را بان یتیم دادند وافطار بآب خالص کردند روز سیوم از باقی آن جو طعامی
ساختند وچون وقت افطار شد وخواستند که افطار نمایند دیگر سایلی بر در آمد که اسیرم از اسیران
شما اگر مرا امشب طعامی دهید خدای تعالی شما را از جنت طعام بخشد حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوات
والسلام گفت که بیت ای فاطمه بخت نیک بنگر ❊ کامد بر در اسیر مضطر ❊ از گرسنگی وبینوایی
نالان وغمین وزار ورنجور ❊ فاطمه گفت ❊ ای شهره شهر علم را در ❊ شیر پرورده است ویشتر
از گرسنگی تن ایشان ❊ اندر زردی شدست چون زر ❊ با اینهمه طعمه کردم ایثار ❊ از بهر ثواب روز
محشر ❊ آن شب نیز همگی طعام را باسیر دادند وبآب افطار کردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روز چهارم یکدست حسن را ویکدست حسین را گرفت وایشان را بخدمت حضرت رسول الله آورد
وایشان از ضعف بر خود میلرزیدند که از بیماری برخواسته بودند وسه روز روزه داشته وطعام

نموده اند رسول چون ایشان را بدان حال دید بگریست و گفت بیایید تا بحجره فاطمه رویم چون بحجره خیر النساء آمدند
فاطمه را دیدند که در محراب ایستاده و از گرسنگی شکم بر پشت چسپیده و چشمها در مغاک رفته دریجات
دل مبارک رسول طاقت نیاورد و گفت که يا اغوثاه و اغوثاه بالله اهل بيت محمد يموتون
من الجوع یعنی ای فریاد رس کار اهل بیت من بدینجای رسیده که از گرسنگی می میرند در حال جبرئیل آمد و
این آیت آورد که يوفون بالنذر ويخافون يوما كان شره مستطيرا تا آنجا که مشکورا
ان الابرار یعنی وفا می کنند بنذری که کرده اند و می ترسند از روزی که شر آن روز فاش باشد و طعام دهند
ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا و بر دوستی خدا طعام میدهند
مسکین و یتیم و اسیر را با آنکه خود محتاج اند از خود باز میگیرند و دیگری را ایثار میکنند و میگویند که شما را از
برای رضای خدای تعالی طعام میدهیم و از شما شکر و جزا نمیخواهیم که ما می ترسیم از خدای خود در روزی
که از تلخی آن روز مردمان بغایت ترش روی باشند ایشان چون از آن روز ترسند حق تعالی ایشان را
ایمن گرداند و روی ایشان را نورانی گرداند و دل ایشان را شاد و خرم گرداند که فوقيهم الله شر ذلك
اليوم ولقيهم نضرة وسرورا وجزاهم بما صبروا جنة وحريرا و بدان محنتها و رنجها
که کشیدند و روزه داشتند و بر گرسنگی صبر کردند و طعام بدیگران دادند جزا ایشان در بهشت انواع
طعامهای گوارنده و میوههای لطیف باشد و آنچه خود نوشیدند دیگران را نوشانیدند و آنچه خود پوشیدند
دیگران را پوشانیدند جزا داد ایشان را جامهای حریر در بهشت است که بپوشند و بر تختهای آراسته تکیه
کرده باشند خوشدل و همه مرادها حاصل ای عزیزان بنگرید که جزای دستگیری درماندگان چگونه است
و در تفسیر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آورده اند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بیاران نگریست و گفت کدام یکی از شما دو هزار و هفتصد درم قرض برادر مومن گذارد [illegible]
مردان علیه الصلوة و السلام گفت که من یا رسول الله گفت جبرئیل مرا خبر داده است تو یاران را خبر

بر آنچه کردی گفت یا رسول الله دوش میگذشتم فلان مومن را دیدم که فلان منافق او را میرنجانید آن مومن
را چون نظر بر من افتاد گفت یا امیر المومنین و یا شاه الرسول بفریادم رس مرا که این مرد دو هزار و هفتصد درم
نزد من دارد و من درویشم و هیچ ندارم که بوی دهم از وی درخواه تا مرا مهلت دهد تا که حق تعالی مرا
روزی دهد قرض او را ادا کنم گفتم من خود را از آن برتر دارم که از وی درخواهم و او را بر من منتی باشد من
از مالک الملوک درخواهم تا کار ترا بسازد روی بسوی آسمان کردم و گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد
که دین این بنده را گذارده گردان دیدم که در آسمان گشاده گشت و آوازی آمد که یا ابو الحسن بفرمای
این بنده را تا دست بزمین برد و هر چه بدست وی آید از سنگ و کلوخ آنرا برگیرد تا حق تعالی
آنرا از برای او زر گرداند من او را باین امر فرمودم وی دست برد و چندی کلوخ و سنگ پاره برگرفت حق
تعالی آنرا همه زر سرخ گردانید گفتم قرض خود را بگذار و باقی همه ترا است خواجه گفت ای علی جبرئیل مرا خبر
داد که هزار و هفتصد بهزار و هفتصد ضرب کنند هزار نوبت عدد آن بجز خدای تعالی نداند خدای
تعالی ترا بدان عدد کوشکها و مقامها در بهشت کرامت کرده و اتفاق آن از خدم و عبید و آنچه هیچ
چشم ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد والله اعلم

فصل روي عن النبي صلى الله عليه وآله
انه قال لعبد الله عباس رضه اعلمك بكلمات ينفعك بهن قال بلى يا رسول الله قال احفظ الله
يحفظك احفظ الله تجده امامك تعرف الى الله يعرفك في الشدة واذا سألت فاسأل الله
واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الكرب وان مع العسر
يسرا صدق رسول الله

المناجات

پادشاها برکات اوقات خلوت
و برکات زوار زاهدان و برکات لبیک حاجیان و برکات قرآن و قرآن خوانان و برکات صدقه و
چهل هزار نقطه نبوت اول آدم صفی الله و آخر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و برکات دعای عالمیان

و آمین فرشتگان بروزگار حمد مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات از شرق عالم تا غرب عالم
در رسان و همه را خاطر جمع و چشمی پر دمع و کرداری شایسته و گفتاری بایسته و علمی کافی و عملی وافی
و غنیمتی در دین و سینه پاک کن و فعلی با نیاز و قولی دور از مجاز و خاطر حق جوی و زبان حق گوی و قدمی ثابت
و فهمی پاک ارزانی دار یا اله العالمین یا خیر الناصرین **روایت** از آن چشم و چراغ
آفرینش که تابش نور او از مبداء صبح فطرت لایح گشت هیچ موجودی را نوری در چشم نیاید که
لولاک لما خلقت الافلاک آن سید که هم چشم و هم چراغ چشم بود که مردی جهان آورد که
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق چراغی بود که اگر لمعان نور او نبودی همه را گمراهی ظلمت تا جهنم
کشیده بودی که کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها عجب چشمی بود
که هرگز بغفلت در خواب نرفت که تنام عینای ولا ینام قلبی عجب چراغی که اگر همه عالم باد
مخالف گیرد هیچ باد بایره وی را اطفا نتواند کرد و هر لحظه او روشنتر گردد که یریدون لیطفؤا نور الله
بافواههم والله متم نوره و چشمی که در چشمش نهاد که نظر از وی مبارک چشمان منازل
خلد برین مشغول نشود لاجرم در حق وی آمد که ما زاغ البصر وما طغی و زهی عالی همتی که با آن همه تشنگیها
که داشت جز در خوناب در چشمش نمیگفت اللهم ارزقنی عینین هطالتین این چشم
که تمام از مناف او بگذشت رسانیدم روزی حیرانست و بحر حکمت عبد الله عباس گفت که
ترا تعلیم دهم و بیاموزم کلماتی که ترا در نعمت کافی بود و نافع باشد و در پشت دافع گفت بلی یا رسول الله گفت
احفظ الله یحفظک یعنی خدا را نگاه دار تا ترا خدای نگاه دارد یعنی در امتثال و اجتناب نواهی او
محافظت کن و در نگاه داشت جانب دوستان و بندگان او مبالغه نمای به نگهداشت او از زوال نعمت
جزع منمای در پشت تا محفوظ مانی و تنظر عنایت و عاطفت او محفوظ گردی **پشت** جانب حق نگاه دار
بصدق تا ترا از بلا نگهدارد پا چو از معصیت کشیده کنی او دست بلا نسپارد با کرم از

معصیت او

معصیت او دور باشی و بطاعت او نزدیک بمقربان حضرت و خاصگان درگاهش قربی و دوستی
بیوجت تا برادر بسی که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة خواجه گفت
میان بنده و خدا حجابست یعنی میان بنده و ثواب و رحمت خدا و آن حجاب علی بن ابی طالب یعنی تا بنده
بآن حضرت توسل نجوید هرگز بثواب و رحمت حق تعالی نرسد و سلمان فارسی رحمة الله روایت کرد از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که پادشاه عالم فرمود که گرامی ترین خلقان بر من محمد است و برادرش علی
و بعد از ایشان امامانی که از صلب علی و بطن فاطمه زهرا باشند و هر که از شما حاجتی بدید آید و قضای آن خواهد
یا واقعه پیش آید و دفع آن جوید گو توسل کن بمحمد و آل او تا حاجتش روا کنم و بلا از وی دفع کنم و اگر بنده
را در طاعت و عبادتش تقصیری رفته باشد چون بعلی تولا کند و از دشمنانش تبرا کند وی را جای مرزم و بروی
رحمت کنم و اگر علی را دشمن دارد و از دشمنان وی تبرا کرده باشد هرگز بروی رحمت نکنم **آورده**
اند که یکی از عرب بصره گفت شبی در خواب دیدم که قیامت برخواسته است و رسول را دیدم و
حسن و حسین را علیهم السلام که بکنار حوضی استاده بودند و خلقان را آب میدادند و تشنگی عظیم بر من غالب
بود پیش آنحضرت شدم و آب خواستم حضرت رسول فرمود که او را آب مدهید گفتم چرا یا رسول الله
گفت زیرا که در همسایگی تو فلان کس علی را دشنام داد و تو منعش نکردی گفتم یا رسول الله نمیتوانستم رسول دست
مبارک فراز کرد و کاردی برکشید و گفت بگیر این کارد را و برو و سرش را از تن جدا کن من کارد را ستدم و
بخانه همسایه شدم و وی بر بستر خفته بود سرش را از تن جدا کردم و باز بخدمت حضرت رسول الله آمدم آن
زمان حضرت رسول فرمود که او را آب دهید و مرا آب دادند چون بیدار شدم طهارت ساختم و رکعتی چند
نماز گذاردم چون صبح برآمد فریاد و واویلاه از خانه همسایه ام برآمد گفتم چیست گفتند فلان را امشب بر بستر
خواب کسی سر بریده است گفتم سبحان الله این خوابی بود که من دیدم و خدای تعالی آنرا محقق گردانید پس جمعی
را متهم کردند و پیش حاکم شهر بردند و میر بخاست من برفتم و گفتم ایشان را درین هیچ گناهی نیست و حال و قصه خواب

بازگشتم ایشان زار زار کردند و گفتند که ترا تیر کمان بی منت کناه از خودش بوده است که حضرت امیرالمؤمنین را
دشنام داده است بغض الوصی اخی النبی علامة وسمعت بها حاجات اولاد الزنا
من بوالیه من الانام وصیه شان عند الله صلاة الزنا دیگر حضرت خیر البشر فرموده است که احفظ الله
تجده امامک خدا را نگاه دار تا در پیش خویشش بینی یعنی پس روی اوامر او کن تا رحمت و عصمت او در پیش تو بود
که اینما تولوا فثم وجه الله و در موقف طاعت باز پس مایست تا لطف و کرمش در پیش بینی و مقیم
تولا و تبرا کم مباش تا نعمت و دولت جشن یابی و در دوستیت و قرب جسش به و بستانش تقصیر مکن تا از دشمنانش
ایمن گردی **آورده اند** که مولای از حضرت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام پیش آن
حضرت آمد و شکایت کرد از همسایه که وی را می رنجانید و گفت یا بن رسول الله دعایی کن تا خدای تعالی شر او
از من دفع گرداند که دشمنیت اهل بیت رسول الله را امام حسن علیه السلام لب بجنبانید گفت برو که شر وی را خدای
تعالی دفع کرد گفت من بدان در خانه شدم هیچ آوازی نشنیدم در نزد من زن همسایه گفت که یا مولای الحسن ما را
واقعه پیش آمد من و شوهرم طعام میخوردیم اضطرابی در وی پدید آمد شنیدم که میگفت ای علی از من چه میخواهی آوازی
شنیدم که النار اولی بک وی بیفتاد و جان بداد ای عزیز بدانکه با ایشان عناد ورزد چنین شود و رسول
حق حضرت امام حسین علیه السلام فرموده است که الا وان الحسین باب من ابواب الجنة من ابو
من عاداه حرم الله علیه ریح الجنة یعنی حسین دریست از درهای بهشت و هر که با وی عناد کند
حق تعالی بوی بهشت را بر وی حرام گرداند وای بدان ظالمان بی دیانت که بر وی چندان ظلم و بیدادی
کردند لاجرم در دنیا هر یک ببلای مبتلا شدند و در آخرت بعذابهای الیم و شدید گرفتار شدند **سدی**
گفت بعزم تجارت بسواد کوفه شده بودم شبانگه بخانه که نزول کردم سخن از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام
میگذشت گفتم الحمد لله که قاتلان وی هر یک در فتار دنیا ببلای مبتلا گشته بجهنم رفتند و از ایشان هیچکس نماند
آن ملعون که در خانه وی بودم گفت این غلطست از جمله من از آن جماعتم که بحرب حسین رفته بودند اکنون

میبرم

میبرم و مرا هیچ نکبت نرسیده تا این سخن گفت چراغ تاریک شد او برخواست تا چراغ را روشن کند
آتش در انگشت وی افتاد هرچند جهد کرد آتش را فرو نشاند نتوانست تا آخر آتش در همه اعضای وی افتاد
بیچاره گشته خود را در آب انداخت آتش بر بالای سرش میگردید تا هر گاه که سر از آب بر می آوردی در وی
میگرفتی تا در میان آب و آتش بسوخت و بدوزخ شتافت دیگر حضرت خواجه فرموده است که تعرف
الی الله فی الرخا تعرفک فی الشدة معرفت جوی خدا را در شدت و بلا شناس او را تا در سرایش بشناسند ترا
و در ضرا و در دولت نعمت شکرش گوی تا در شدت و محنت بفریادت رسد و در حالت خوشدلی دوستانش
آشنایی جوی تا آشنایی کنند با تو در حالت غمگینی و کامی **زهد بن محمد** میگوید که وقتی
بیمار شدم بیماری که بهلاکت نزدیک بود و هیچ طبیب معالجت نتوانست نمود آخر گفتم مرا الخدا و وسیلتی باید جست که
که حق تعالی مرا شفا دهد و شفا بخشد هیچکس را در عهد خود از سرور متقیان و پیشوای عابدان امام
علی بن الحسین نیکتر نمی شناختم پیش وی رفتم و گفتم یا بن رسول الله حال من می بینی که بکجا رسیده دعای
در کار من کن باشد که بیمن دعای مبارک شما شفا یابم امام زین العابدین علیه السلام دست برداشت و گفت خدایا
پیر سها بن زهد بمن گریخته است و مرا وسیله میسازد و چون مرا نیز وسیله میسازد تو که خدا و نعمتی و بخوان آفریدی
که از پدران من تو رسیده است که او را شفایی کرامت فرمایی و روزی را بوی وسیع گردانی و قدر او در علم
رفیع گردانی زهدی گفت که بدان خدای که جز او خدای نیست که هنوز آنحضرت دعا تمام نکرده بود که من شفا یافتم
و بعد از آن هرگز بیمار نشدم و دست تنگی و محنتی بمن نرسید و امید میدارم که از برکت دعای وی خدای بر من رحمت
کند و مرا بیامرزد **شعر العربیة** یا بیع علی بن الحسین فریضة علی الحی من خلق
عبده لشرف به فوق النجوم محله اقر بحقی لسان خوجه از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام چه گویم که منبع علم و فضل و کرم و منبع ورع و زهد و ورع بود **آورده اند**
که هر گاه جابر بن یزید الجعفی از آن حضرت روایتی کردی دهان خود را بشستی و گفتی که حدیث کرد مرا وصی الاوصیا و وارث

علوم الانبیا و عبادی بن کثیر گفت که امام جعفر صادق را علیه السلام گفتم که حق مؤمن بر خدای چیست وی روی
بگردانید بار دیگر این سوال کردم گفت حق مؤمن بر خدا آنست که آن درخت را گوید که بیا و بیاید گفت آن درخت را
دیدم که در پیش آمد گفت باز گرد که ترا نخواستم درخت باز گردید و بجای خود رفت ای مؤمن بدانکه هر معجزاتی
که جمله انبیا را بود رسول را بود و از رسول بمیراث بائمه رسید و ایشان وارثان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

حسن بن زید گفت که حضرت امام جعفر صادق را علیه السلام گفتم که یا ابن رسول الله
خبر ده مرا از آنچه حق تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت
میخواهی که مثل آن فرا تو نمایم گفتم می پس امام گفت که یا باز و یا غراب و یا طاوس و یا حمامه چهار مرغ
پیش آنحضرت جمع شد و ایشان را در حال ذبح نمود و پاره پاره گردانید و گوشتهاشان بهم بر آمیخته بچهار جزو
بنهاد و باز فرمود که یا باز و یا غراب و یا طاوس و یا حمامه گوشتها از جای بر خواستند و از آن باین می شد
و ازین بآن تا چهار مرغ شدند و بپرید صادق علیه السلام گفت که آن حیث که حسدی برند در حق ما
که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله مائیم که ما را ملک عظیم داده اند و
فقد آتیناهم ملکا کبیرا اگر نجات و رستگاری میطلبی ایشانرا بشناس و بدل و زبان دوست دار
و خلاف فرمان ایشان مکن **بیت** گر زخط بندگیشان پای دل بیرون نهی ⁂ روز حشرت از جهنم خط آزادی
نیست ⁂ در همه ایشان دعوی طاعت کنی ⁂ دعویت یکسر محال و طاعت جمله هباست و اذا سئلت
فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله یعنی چون سوال خواهی کرد و از کسی چیزی خواهی خواست از
خدا کن و از خدا خواه که هیچ سایل از درگاه او خایف و بی نصیب باز نگردد **بیت** [illegible]
بر مخلوق ⁂ عرضه کم کن از آنکه خوار شوی ⁂ با خدا گو غم دلت که از او ⁂ همچنان زود شاد و راضی شوی ⁂ هر گاه که
و یاری خواهی از خدای تعالی خواه تا خدا یار و معین و دستگیر تو باشد **شعر**
من الله استعن فی کل امر فان الله للداعی مجیب هو المولی یجیب لمن دعاه و من رجاه

سوی

سوی المولی المجیب **ابو طلحه** گفت که در بعضی غزوات با حضرت رسول الله بودم چون
کار سخت شدی و کار زار گرم شدی حضرت گفتی که مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک
نستعین سرها دیدمی که از تنها می افتادی بی آنکه کسی را دیدمی که شمشیر زدی و کافران هزیمت
رفتندی گفتم یا رسول الله تیغ که میزند گفت فرشتگان ای ابو طلحه چون کار بر تو سخت گردد بگو که ایاک
نعبد و ایاک نستعین اما دعای حضرت رسول دیگرست و دعای تو دیگر ترا شفیعی باید تا کار تو
بر آید که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة **علی بن
المسیب** گفت که مرا و مولی من موسی جعفر را علیه السلام از مدینه به بغداد آوردند
و محبوس کردند و الحق که مدت حبس دراز کشید من مشتاق اهل و عیال شدم موسی بن جعفر بمن گفت که
دلت با اهل و عیال میسوزد که در مدینه اند گفتم بلی یابن رسول الله گفت درون پوشش و غسل کن و جبه
من آوری چنان کردم که وی فرمود آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت بگو که بسم الله
و دست بمن ده و چشم بر هم نه چنان کردم که آنحضرت فرمود گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت حضرت امام حسین
علیه السلام بودم گفت این تربت جدم حسین است نماز کردم دیگر گفت چشم را بر هم نه
بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم بر سر تربت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بودم
گفت این تربت جدم امیر المؤمنین است آنحضرت نماز کرد و من نیز نماز بگذاردم دیگر فرمود که چشم
بر هم نه بر هم نهادم گفت باز کن باز کردم بر سر تربت حضرت رسالت پناه محمد بودیم صلی الله
علیه و آله و سلم گفت این تربت جدم مصطفی است و اینک سرای تو برو و عهد تازه کن و بیرون
آی از رحم و عهد ایشان تازه کردم و تعجیل پیش آنحضرت آمدم گفت دست بمن ده و چشم
بر هم نه [illegible] و چشمها بر هم نهادم گفت چشم بگشا دم خود را بر کوه قاف دیدم گویی بود
بر آب از آسمان بدان کوه ریخته میشد بدان آب وضو کردم و آنحضرت بانگ نماز بگفت و در نماز ایستاد

من چهل مرد را دیدم که در عقب آنحضرت نماز میکنند چون نماز بگذاردند احوال از حضرت پرسیدم گفت که این گروه
ناقت وایشان اولیا و اصفیا بودند از حق تعالی در خواسته اند تا میان من وایشان ملاقات شود پس حضرت آن
قوم او وداع کرد و مرا گفت که چشم بر هم نه من چشم بر هم نهادم گفت باز کن باز کردم در زندان بغداد بودم دوستی
آنحضرت در دل من ثابت شد **شعر** انی محبتهم یا رب منقصی فاغفر بحرمتهم
یوم القیمة و هم چنین از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا روایت کرده اند **توفل** گفت که امام الجن
والانس علی الرضا علیه الصلوة والسلام از مامون الرشید علیه اللعنة اجازت خواست که دارد و مجاورم و بابکم
میروم و مرا مهلت روز معاف دارد و رسولان تو من بیابند مامون ویرا اجازت داد امام رضا علیه السلام بسر چشمه
رفت وانجا خیمه زد مامون روز می شمرد روز هشتم برنشست براسب و بچشمه رفت امام رضا علیه السلام انجا بود ویرا
پرسید و باز آمد بسی بر نیامد که از مدینه پیکی برسید که رضا در فلان روز بدینجا رسید وانجا که شد عامل که تیر
نامه نوشته بود که رضا انجاست و همین ساعت که بدینجا رسید من ترا اعلام کردم مامون نامها بدید بسیار تعجب کرد
دیر خدمت و پیش رضا آمد و گفت یا امام تو از من درخواستی که هشت روز مرا معاف دارد که دارد و مجاورم و باب
کرم میروم و بمدینه و تو گشتی حق تعالی ترا علمی عظیم داده است من برادر و پسر عم توام از ان حرفی بمن آموز که
از ان منفعی گیرم رضا علیه السلام گفت که اگر من خضر بودمی بران قادر بودمی تکلیف کردی که مرا از رضیت توام
مامون بخندید و گفت بخدای که رفتی و باز آمدی و حقا که تو ولی و حجت خدای برای امت دیگر جواب نفرمود
واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا یعنی بدانکه
نصرت با صبرست و فرج با غم و دولت و نعمت در عقب رنج و نعمت نیز ردیف عسر پس اگر رنج و محنت
بلای و مصیبتی بتو رسد صبور باش و باری از خدای تعالی درخواه تا ترا از ان محنت و بلیت فرجی ارزانی دارد
بیت صبور باش که در کارها صبوری به ❁ بصبر خوب شود کارها که کج باشد ❁ **محمد** بن سنان
قزوینی روایت کرد از محمد بن حسان از علی که گفت من بعسکر بودم گفتند مردی انجا محبوس است و از شام ش

آورده اند

آورده اند که دعوی پیغمبری کرده است گفتم بروم و او را ببینم چون بدان زندان شدم مردی را دیدم با فهم و
کیاست گفتم حال و قصه تو چیست گفت دروغ گفته اند که من دعوی پیغمبری کرده ام که در شام عبادت میکردم در
موضعی که مردم آنجا آنرا مشهد راس الحسین خوانند روزی من آنجا در عبادت بودم که شخصی پیامد و گفت که
برخیز من برخواستم خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را می شناسی گفتم بلی مسجد کوفه است وی نماز گذارد و
من نیز نماز بگذاردم چون باز نگریستم خود را و ویرا باز در مسجد حضرت رسول الله دیدم بر رسول سلام کرد و صلوات
و درود فرستاد و نماز گذارد و من نیز درود و صلوات فرستاده نماز گذاردم بعد از ان چون دیگر نگریستم خود را
در شام دیدم در همان موضعی که عبادت میکردم دیگر سال در همین موسم همان شخص آمد و همچنین کرد چون خواست
که از من جدا شود گفتم بحق آنکس که ترا برین قادر کرده است که مرا خبر ده که تو کیستی گفت منم محمد بن علی بن موسی
چون این خبر بمحمد بن عبد الملک مروان رسید بفرمود تا مرا بند برنهادند و بیاوردند و در زندان کردند گفتم
قصه بنویس تا پیش محمد عبد الملک برم در حال بنوشت و من آنرا پیش محمد عبد الملک بردم او گفت که او را
بگوی که آنکس که ترا از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه برد بگو تا ترا از زندان بیرون برد علی بن خالد
گفت که من ازین سخن بسیار غمگین شدم و ویرا صبر فرمودم روز دیگر بدر زندان شدم خلقی را دیدم که بر در زندان
جمع گشته اند گفتم چه بوده است گفتند آن مرد که از شام آورده اند در زندان گم شده است و نمیدانند که بزمین فرو
رفته است ویا بآسمان عروج کرده است گفتم حقا که اهل بیت رسول الله کشتی نجاتند که هر که پناه بایشان برد
از بلاهای دنیا و عذاب آخرت مصون و محفوظ و ناجی باشد ❁ **بنعیلخاجب** ❁
گفت که متوکل مرا گفت که بناگاه بسرای علی نقی رو و بنگر که چه میکند و او را بگیر و بیاور من در شدم آنحضرت
در نماز بود چون نماز را تمام کرد گفت یا سعید جعفر ترک من نمیکند تا که پاره پاره اش کنند و بدست اشاره کرد
گفت دور شو ترسی عظیم از وی در دل من پدید آمد در حال بیرون شدم آواز فریادی عظیم شنیدم که از سرای
متوکل برآمد که ویرا بکشتند ایشان اولیاء خداوند و همیشه بتایید خدا منصور بودند و بنصرت خدای تعالی

هر کو را مال ... است

ابو حمزه گفت که امام حسن عسکری علیه الصلوة والسلام با زنان عالم بودند و بضمیر ها عارف بودند بلغتها رومیان و هندوان همیشه بزبان ایشان سخن میگفت من تعجب میکردم و با خود میگفتم که این بلغتها آیا از کجا آموخته است و بمن نگریست و گفت اگر حجت خدا این نداند میان وی و دیگران چه فرق باشد

وَانِّي وَاِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً فَلِي فِيهِ مَعْنًى شَاهِدًا بِاُبُوَّتِي گفت بصورت اگر چه ز اولاد آدمم ❁ از وی بمرتبه بهمه حال برترم ❁ خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ❁ ذرات کاینات اگر گشت مظهرم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عَلِيُّ اَنْتَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَاِمَامُ الْمُتَّقِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَوَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَخَيْرُ الصِّدِّيقِينَ وَافْضَلُ السَّابِقِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ زَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَخَلِيفَةُ الْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ الْحُجَّةُ بَعْدِي عَلَى النَّاسِ اَجْمَعِينَ اِسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ مَنْ تَوَلَّاكَ وَاسْتَحَقَّ دُخُولَ النَّارِ مَنْ عَادَاكَ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ وَاصْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللهَ مَا قَبِلَ اللهُ لَهُ اِلَّا بِوِلَايَتِكَ وَوِلَايَةِ الْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ وَاِنَّ وِلَايَتَكَ لَا يَقْبَلُهَا اللهُ اِلَّا بِالْبَرَاءَةِ مِنْ اَعْدَائِكَ وَاَعْدَاءِ الْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ بِذَلِكَ اَخْبَرَنِي جَبْرَئِيلُ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ

روایت صدق رسول الله سید رسل و سیم کل و مامور امر قل و صدر ایوان کاینات و بدر آسمان موجودات و مشتری برج سعادت و خورشید فلک رسالت و خواجه هر دو سرا و شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شاه مردان و شیر یزدان و امیر همه مومنان یعنی امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفت که ای علی تو امیر مومنانی و امام متقیانی و وارث پیغمبرانی و مولای جمله مومنانی و بهترین صدیقانی و فاضلترین سابقانی و شوهر سیده زنان عالمیانی و خلیفه بهترین پیغمبرانی ای علی تو حجتی بعد از من بر مردمان و بهشت واجب شود آنرا که موالی تو باشد و بجای

که مرا برسالت بخلقان فرستاده است که ترا از جمله خلقان برگزیده است و اگر بنده هزار سال عبادت کند از روی صدق نپذیرد مگر بولایت و دوستی تو و امامان از فرزندان تو باشند که هر یک حجت حق اند و دوستی شما نیز مقبول نباشد تا از دشمنان شما تبرا نکند و خبر جبرئیل مرا بدین خبر داده است هر که میخواهد که مومن شود هر که میخواهد کافر

روایت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت روایت میکند از پدران خود از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که در شب معراج پادشاه عالم مرا گفت که یا محمد علی اولست آخرست و ظاهرست و باطنست و بجمله چیزها عالمست گفتم خداوندا این صفات و کمال تو خداوند ذو الجلال گفت

محمد اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا الْاَوَّلُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ يا محمد اَنَا الْاَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلِي وَاَنَا الْآخِرُ لَا شَيْءَ بَعْدِي وَاَنَا الظَّاهِرُ لَا شَيْءَ فَوْقِي وَاَنَا الْبَاطِنُ لَا شَيْءَ دُونِي یعنی منم آن خدایی که بجز از من خداوندی نیست آفریدگار خلقانم و صورت کننده ایشانم و نامهای خوب و نیکو مراست و تسبیح من میکنند هر چه در آسمان و زمین است عزیز و حکیم و قاهر و غالب و آنچه گفتم و فرمایم همه بر وفق صواب بود اولم با زلیت و آخرم با بدیت و ظاهرم بحدت و باطنم بصمدیت یا محمد عَلِيٌّ الْاَوَّلُ اَوَّلُ مَنْ اَخَذْتُ مِيثَاقَهُ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ وَعَلِيٌّ الْآخِرُ آخِرُ مَنْ اَقْبِضُ رُوحَهُ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ یعنی علی اولست بدان معنی که اول کسی که عهد و میثاق وی را گرفتم از اوصیا علیست و علی آخرست بدان معنی که آخر کسی که قبض روح وی میکنم از اوصیا علی باشد و علی الظَّاهِرُ اَظْهَرْتُ عَلَى جَمِيعِ مَا اَوْحَيْتُ اِلَيْكَ فَلَيْسَ لَكَ اَنْ تَكْتُمَهُ شَيْئًا و علی ظاهرست بدان معنی که وحی که بتو فرستادم آنرا بر علی ظاهر کرده ام هیچ چیز از وی پوشیده مدار و علی الْبَاطِنُ اَبْطَنْتُهُ وَسِرِّيَ الَّذِي اَسْرَرْتُهُ بَيْنِي فَلَيْسَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ سِتْرٌ دُونَهُ و علی باطنست بدان معنی که سری که در میان من و تست او را در میان نهادم علی عَلِيمٌ بِكُلِّ مَا اَنْزَلْتُ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْفَرَائِضِ وَالْاَحْكَامِ وَالتَّنْزِيلِ و علی عالم است بهر چه فرستاده ام از حلال و حرام و فرایض و تاویل و تنزیل از بهر بزرگی و بزرگواری علی

شعر

لو ان المرتضی ابدی محله لصار الخلق طراً سجداً له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله **آورده اند** که مردی و زنی

نزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوات والسلام آمدند و مرد چون خارجی بود آواز بلند کرد

حضرت امیر المؤمنین بانگ بروی زد که ای سگ این چه علامات هنوز سخن از زبان حضرت بیرون نیامده بود که آن

خارجی سگی شد و می گفت که یا امیر المؤمنین بانگ بر این مرد زدی در حال سگ شد پس چه چیز را مانع شد از معاویه

و دفع وی گفت و جنگ من اگر خواستمی که معاویه را بر گشت یا بر جنازه پیش من آورندی هیچ توقف نرفتی

ولیکن ما خازنان خدایم نه بر زر و سیم ملک بامر او بیرون رانچه در وی تر بود اعتراض نکنیم چنانکه حق تعالی فرموده

عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون **آورده اند**

که دران وقت که شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین را علیه الصلوات والسلام ضربت زده بودند

صعصعة بن صوحان پیش وی آمد و گفت یا اسد الله الغالب وقتیست که مسائلی چند در خاطرم میگردد

و من خواستم تا از حضرت سوال کنم هیبت تو مرا مانع میشد اکنون اگر اجازت باشد بپرسم گفت بپرس

صعصعه گفت یا حضرت تو فاضلتری یا آدم صفی الله گفت یا صعصعه تزکیة المرء نفسه قبیح است که مرد خود را

بستاید اما چون می پرسی آدم را از یک چیز نهی کرد و وی بدان نزدیک شد و بسیار چیز بر من مباح کرده اند

که من بگرد آن نگشته ام و بدان نزدیک نشده ام دیگر گفت تو فاضلتری یا نوح گفت یا صعصعه او بر قوم خود

دعای بد کرد و من نکرده ام و پسر نوح کافر بود و پسران من سیدان جوانان اهل بهشت اند صعصعه گفت

تو فاضلتری یا ابراهیم گفت ابراهیم گفت که رب ارنی کیف تحیی الموتی و من گفتم که لو کشف

الغطاء ما ازددت یقینا دیگر گفت تو فاضلتری یا موسی گفت که حق تعالی موسی را برسالت فرستاد

پیش فرعون گفت من میترسم که مرا بکشند که من یکی را از ایشان کشته ام بس برادرم هارون را با من بفرست

چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرمود که سوره برائت بر اهل مکه خوانم و من صنادید قریش را کشته بودم از ان نترسیدم

درقم

دبر قم و بر ایشان خواندم و تهدید و وعید ایشان کردم دیگر گفت تو فاضلتری یا عیسی گفت مریم مادر عیسی در بیت

المقدس بود چون وضع حملش خواست شد آوازی آمد که از اینجا بیرون رو که این خانه عبادتست نه خانه

ولادت و مادر مرا چون وضع حمل نزدیک شد آوازی آمد که با درون کعبه درآی و من در اندرون کعبه از وجود

آمدم گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین اشهد بالله واشهد شهادة الحق لا بالمراء ان علی ابن

ابی طالب خیر الوری من بعد خیر الوری **آورده اند** که ام سلیم زنی بود که

توریت و انجیل خوانده بود و اوصیاء پیغمبران دانسته پیش حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله هر پیغمبری

را دو خلیفه بود یکی در حال حیات و یکی بعد از وفات خلیفه موسی در حال حیات هارون بود و بعد از وفات

یوشع بن نون وصی و خلیفه عیسی در حال حیات یوحنا بود و در حال ممات شمعون بن حموق و چنین

خوانده ام که شما را یک وصی و خلیفه بیشتر نبود هم در حالت حیات و هم در ممات اکنون مرا بیان فرمای که وصی

و خلیفه تو کیست حضرت فرمود که یا ام سلیم سنگ پاره بمن ده ام سلیم سنگ پاره بحضرت داد رسول علیه السلام

آن سنگ خاره را بر کف دست بنهاد و با انگشت بمالید تا همچون گرد گردید و آنرا بسرشت تا همچون یاقوت

سرخ شد و انگشتری مبارک بروی نهاد تا نقشی بروی پدید آمد و دست راست را بر سقف زد و دست

چپ بر زمین پای انگشت آنحضرت دو تا شود گفت ای ام سلیم هر که این چنین تواند کرد که من کردم او وصی

منست هم در حال حیات و هم ممات و گفت که سلمان مرا بحضرت شاه مردان علی اشارت کرد من در حال

نزد آنحضرت شدم و گفتم تو وصی رسول آخر الزمانی گفت آری چار سنگ پاره که من نیز تو بنمایم آنچه آنحضرت

بنموده است من سنگ پاره نیز بدست آن حضرت دادم بر کف مبارک خود نهاد و بمالید تا گرد شد و با

سرشت تا یاقوت سرخ گردید و انگشتری مبارک را بروی نهاد تا نقش برداشت و دست راست را

بر سقف خانه زد و دست چپ را بر زمین نهاد پای انگشت مبارک آنحضرت دوتا شود و ام سلیم گفت

که ... دادیم که در پیش پدرت ایستاده گفتم که وصی پدر تو کیست گفت سنگ پاره بده بدادم آنحضر

اگرچه جد و پدرش کرده بود بکرد که من تعجب نمودم آخر با دل خود گفتم که آیا وصی او را کجا بینم که او مأمور گردد
اتفاقاً در رحبه مسجد [illegible] را دیدم گفتم تو از آن کیستی گفت ای اسلیم من آنم که تو میطلبی وصی برادرم
وصی جد و پدرم و امام راه نماینده خلقان چار سنگ پاره ای اسلیم من سنگ پاره بدادم آنحضرت نیز آن
سنگ پاره را بر کف نهاد و آرد کرد و بسرشت و همچون یاقوت سرخ کرد و انگشتر مبارک بر روی نهاد تا نقش
گرفت گفت در وی نگاه کن چون بنگریدم نام [illegible] و نام امام و نام امام دیگر از فرزندان حضرت
امام حسین علیه السلام در وی پدید آمده بود من از آن بسیار تعجب کردم گفت دیگر چه میخواهی گفتم یا حضرت معجزه
دیگر بمن نمای حضرت برخاست و دست راست برداشت من عمودی از نور در هوا دیدم که افراشته گشت
چنانکه گوئی با آسمان پیوسته شد من بیفتادم و بیهوش گشتم آنحضرت شاخ موردی فرا پیش من داشت با هوش
آمدم و آن شاخ مورد هنوز بعد از چندین سال خشک نشده و پژمرده نگشته و من وصیت کرده ام که آنرا
در کفن من نهند و گفت که حق تعالی مرا عمر داد تا حضرت [illegible] را علیه السلام دریافتم و وی نیز دو
معجزه بمن نمود بصیرت و تعظیم زیادت شد و دوستی ایشان با گوشت و خونم آمیخته گشت **شعر**

إني بحبهم يا رب معتصم - فاغفر بحبهم يوم القيمة لي رحمة الله عليه

آورده اند که حضرت امام [illegible] علیه الصلوة والسلام گفت که هر که
ما را دوست دارد و از شیعه ما بود اگر گناه کار بود روز قیامت وی را در موقف حساب بدارند حق تعالی
وی را بگناهش عارف گرداند تا معترف شود پس آن زمان آن سیئات را بحسنات مبدل گرداند و او حسنات خود را
فرا مردمان نماید تا گویند که این بنده را یک سیئه نبوده است و بعد از آن حق تعالی او را به بهشت عنبر سرشت
فرماید این آنست که در کلام خود فرموده است که أولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
پس اگر میخواهید که بدین کرامت رسید تولا بما کنید و طاعت ما ادا کنید ما هم آن اولو الامر که حق تعالی اطاعت
ما را با طاعت خود و طاعت رسول الله قرین گردانیده است **آورده اند**

که جوانی از اهل شام به نزدیک حضرت [illegible] علیه السلام بسیار نشستی روزی گفت که یا ابن رسول الله
به نزدیک تو نه از دوستداری تو می آیم و می نشینم بلکه از برای فضل و فصاحت و بلاغت تست آنحضرت
علیه السلام تبسمی کرد و گفت روزی چند بر آمد و جوان شامی نیامد [illegible] علیه السلام از حال
وی پرسید گفتند بیمارست کسی آمد و گفت که آن جوان در گذشت و وصیت کرده است که شما بر وی نماز
گزارید حضرت گفت که بروید و کار وی را بسازید و چون وی را بشوئید همچنان بر سر فرشش بگذارید تا من بیایم
پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و ردای رسول بر دوش افکند و بدان خانه شد که وی را شسته بودند
آواز داد که ای فلان برخیز که خدای تعالی ترا زنده گردانید جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و بنشست
حضرت امام فرمود که حالت چون است گفت یا امام چون روحم را قبض کردند و خواستند که بعالم بالا برند
که آوازی شنیدم که هرگز از آن خوشتر آوازی نشنیده بودم که روحش را با وی دهید که
وی را از ما درخواست کرد زهی بزرگی و بزرگواری محمد باقر علیه السلام **مفضل بن عمر** گفت که
نزدیک مولای خود [illegible] علیه السلام بودم که وی بصحن سرا آمد هرچند نگاه کردم آنحضرت را
سایه نبود از آن تعجب نمودم وی آواز داد که ای مفضل ما نوریم و نور را هرگز سایه نباشد و هر که تسلیم شود ما را
با ما بود در بهشت **آورده اند** که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیاری
داشت و دوستدار اهل بیت بود هر سال بحج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار بحضرت
علیه السلام رسانیدی یک سال عیالش گفت که مرا نیز بحج بر تا حج بگذارم و اولاد حضرت رسول خدا را
ببینم و از مال خود ایشان را نیز تحفه برم مرد اجابت کرد و او را درین سال با خود ببرد و آن هزار دینار که از بهر
حضرت صادق می برد در درجی از آن زن نهاد و قفل بر زد و مهر بر نهاد چون بمدینه رسید درج
برگرفت و مهر و قفل آن نگاه کرد بحال خود دید چون قفل را بگشاد در درج هیچ زر ندید [illegible] زن بود مرد متحیر
شد و از زن پرسید گفت نمیدانم اما کسی نبود که بخیانت متهم باشد مرد لا علاج زر دیگر از وی قرض کرد و هزار دینار

زر بسته و پیش حضرت صادق علیه السلام آورد حضرت فرمود که این زر را بصاحبش باز ده که آن زر که بند ها

در اندرون درج بود ما بردیم روزی ما را احتیاجی پدید آمد و نفرمودیم تا آنرا پیش او ردند مرد را بصیرت زیاد

گشت و آن زر را باز داد و زر بنه زن خود را از بهر من باز آورد مرد دیگر روز چون بخانه باز آمد زن را در حالت

نزع دید گفتند دردی بدلش در آمد و بیهوش افتاد بر سر بالین وی بنشست تا که در گذشت چشمش را فرو گرفت

و دهنش را ببست و وی را در جامه بپیچید و پیش حضرت صادق علیه السلام آمد و در خواست تا چون کار ش

ساخته شود حضرت بروی نماز گذارد حضرت صادق علیه السلام برخاست و دوگانه بگذارد و گفت

ای مرد برو و با خانه شو که اهلت زنده است امر و نهی میکند مرد چون بخانه رفت زن را زنده دید

القصه بحج شدند و طواف کردند زن حضرت صادق را علیه السلام دید که مردمان بگرد وی در آمده اند

و زیارت او کرده و دست و پای او می افتادند زن شوهر را گفت که این مرد کیست گفت این مولای

و مولای جمیع متقیان ابو عبد الله زن گفت بخدای که همان مرد است که در محلی که روح مرا قبض کردند دیدم

که دست بر ساق عرش مجید زده بود و شفاعت میکرد تا روح مرا بمن باز دادند ای عزیز اینها از ایشان

عجب و غریب نیست زیرا که هنوز که از غنچه مشیت کل حکمت خلقت نشکفته بود و در تقدیر منشور خلافت

بنام آدم نوشته بود که نور وجود ایشان در خانقاه قدس سبحتنا با علو و فا میگردانیدند و هر چه از کتم

عدم بصحرای وجود آمد از آدم و عالم و لوح و قلم و عرش و کرسی و جنی و انسی همه طفیل وجود ایشان است

نقلست که چون حضرت امام جعفر علیه الصلوات و السلام در گذشت پسرش عبد الله

بن جعفر دعوی امامت کرده و او پسر مهتر حضرت بود موسی بن جعفر علیه السلام گوی بکند و آتش برافروخت

و نفط بسیار در وی ریخت و عبد الله را گفت که ای برادر اگر تو امامی و صاحب این کاری دست در این

کن وی دست در آنجا نکرد موسی بن جعفر دست در آنجا کرد و آن آتش او را زیانی نبود **عماره**

بن زید گفت که در صحبت امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بودم که بکه رفتیم غلامم در راه

برگوزشته

برگوزشته و انگور خواست گفتم اینجا انگور از کجا بهم میرسد امام علیه السلام کس بمن فرستاد که غلامت انگور آرزو

میکند بمقابل خود بنگر چون بنگریستم باغی دیدم در غایت طراوت که در وی درختان انار و سیب و به و انگور بسیار بود

در رفتم و انگور باز کردم و پیش غلام آوردم و آنچه خواستم جهت زاد هم برگرفتم و چون ببغداد آمدم لیث بن سعید و ابراهیم

سعید الجوهری را حکایت کردم ایشان پیش حضرت امام آمدند و حرف مرا باز گفتند گفت آن باغ از شما هم دور

نیست بنگرید چون بنگریستند بوستانی دیدند که همه نوع میوه در وی آراسته بود گفتند که گواهی میدهیم که تو فرزند

رسول خدای و بهترین خلقان بعد از پدر و جد خود ابو نواس را گفتند که تو که فاضلترین مردمانی در شعر و بدیهه گفتن چرا در

مدح خلاصه اولاد آدم امام علیه السلام چیزی نمیگویی گفت مرا قوت و استطاعت آن نبود که مدح کسی گویم

که جبرئیل امین خادم پدرش بوده است **شعر** قیل لی انت افضل الناس طرا فی المعانی

و الکلام البدیه فلماذا ترکت مدح ابن موسی و الخصال التی تجمعن فیه قلت لا استطیع

مدح امام کان جبرئیل خادما لابیه **محمد بن سنان**

گفت مرا درد چشم پیدا آمد چنانکه بی طاقت و مضطرب شدم و نابینای نزدیک بود پیش مولای خود

امام محمد علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله بر من رحمت کن و بنگر که بچه درد مبتلا شده ام آنحضرت علیه السلام

رقعه بنوشت و گفت پیش پسرم ابو جعفر برو و خود را در وی حال او در خواه تا ترا دعا کند و ابو جعفر محمد تقی را آن روز

یک سال و چهار ماه بیش نرسیده بود پیش وی شدم دایه او را ببر در گرفته بود رقعه را پیش آنحضرت داشتم گفتم ای

پدرت فرستاده است و فرموده است که از ابو جعفر در خواه تا ترا دعا کند رقعه را بستد و در آن نگاه کرد و دو دست

برداشت و روی و دست از آسمان بگردانید تا که چشم باز رستند و روشن گشت تا پنداری که هرگز درد نکشیده است

شعر شغلت عن الدنیا بمدح اشعر بهم یصفح الرحمن عن سفواتی

ائمة حق لا ازال بذکرهم او احیل ذکر الله فی صلواتی و نادیت بین العالمین بحبهم و ناجیتهم

بالود فی خلواتی **روایت کرده اند** از صالح بن سعید که گفت نزدیک ابو الحسن

علیه السلام شدم و او در خان صعالیک باز داشته بودند گفتم یا ابن رسول الله در همه کارها خواستند که نور ترا
فرو نشانند و از کم داشتی هیچ فرو نگذاشتند تا در خان صعالیک فرو آوردند وی علیه السلام بدست اشارت
کرد و گفت بنگر چون بنگریستم مرغزاری دیدم در غایت خوشی و در وزنانی که هیچکس مثل و مانند ایشان ندیده و
غلامان همچون لؤلؤ مکنون و در هر طرف جویهای آب روان بغایت متحیر گشته و چشم خیره گشت حضرت گفت که
ای صالح این را از برای ما ساخته اند نه مگر که با نسیم با ما باشد ما در خان صعالیک نیستیم بیت نه باغ نکوم
نیم از عالم خاک ❁ دو سه روزی قفسی ساخته اند ❁ ای نسیم سحری بوی نگارم می آر ❁ تا من از شوق
قفس را همه در هم شکنم ❁ گاه آنست که پرواز کنم تا بر دوست ❁ بهوای سر کویش پر و بالی بزنم روایت
کرده اند که متوکل خلیفه در مجلس شراب بود کس فرستاد تا علی نقی را علیه السلام
پیش آوردند وی را در پهلوی خود نشاندند و قدحی خمر پیش وی داشت علی نقی گفت معاذ الله این خمر هرگز
با گوشت و پوست من آمیخته نگرده مرا ازین معاف دار گفت معاف داشتم ولیکن صوتی جهت من بخوان
علی علیه السلام وی این آیه را بر خواند کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم
و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین این آیت حکایت حال فرعونیان است
گفت بسا باغ و بستان و کشت زار و چشمه های آب روان و مقامهای بزرگوار از کوشکها و منظرها
که بگذاشتند و برفتند و نعمتها که در وی خوشی عیش و خوش منش بودند فرو گذاشتند و آن را بمیراث بقومی دیگر دادیم
متوکل همچون گفت که مرا از اشعار چیزی بشنوان علی علیه الصلوات والسلام مناسب معنی این آیات این شعر را
گفت که باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم القلل واستنزلوا بعد عز عن
معاقلهم واسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاسرة و
التیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والکلل
یعنی بیت که مقامشان در سر کوهها بودی و در حصارهای استوار حارسان ایشان شجاعان روزگار و مردان کار از

بودند

بودند چون مرگ آمد نه کوهها و نه کوشکها مانع میشد و نه حشمت و حارسان از تخت بر تخته تابوتشان می آوردند
و منادی کرد از پس دفن ایشان آواز میداد که کجا شد آن مال و نعمت شما و کجا شد آن تاجهای مرصع شما چگونه است
آن حال رویهای شما که در پس پردها و کلها بود که آفتاب و ماهتاب را بدان رشک بودی گور بزبان حال
جواب باز دادی که بیا و حال ببین که بکجا رسیده است آن رویهای نازنین و آن تنهای سیمین و بلورین
ما که اکنون خانهای کرمان و طعمه ماران شده است بشعر فاصبح القبر عنهم
عند ما سئلوا تلک الوجوه علیها الدود تقتتل پدر ار کنون نکشی که در گور نه
رفته پسی بگور اگر گور نه گیرم که نه خواهی که بر افلاک رسی جز طعمه مار و خورده مور نه آورده اند
که چون مرده را در گور دفن کنند و یکهفته بر آید روح دستوری خواهد تا نعش خود را ببیند بیاید و چشم و گوش
را ببیند گشاده و تن عزیز در خوناب و زرداب غرق گشته روح گریان گریان باز گردد و بعد از یکهفته دیگر
بیاید اعضا را بیند که کرم در وی افتاده و دهان و زبان و بینی پر از کرم شده روح نوحه و زاری آغاز
کرده کجا اند عیال مهربانت و کجا اند فرزندانت و خویشانت و کجا اند دوستان و رفیقانت که در دنیا عمر خود
در سر کار ایشان صرف کردی و حرام و حلال گرد کردی و بدیشان بگذاشتی من از حسرت نمیتوانم دید من هم
بدرود باش تا بقیامت که بیکدیگر رسیم آورده اند که حضرت عیسی پیغمبر
علیه السلام پیرزنی را دید که بر سر گوری نشسته و زار زار میگریه عیسی علیه السلام پرسید که صاحب این گور
را چه کس است گفت پسر منست گفت میخواهی تا دعا کنم که زنده گردد گفت خواهم عیسی علیه السلام دعا کرد
در حال گور شگافته شد و شخصی از گور بدر آمد با روی زرد و موی سفید و پشت دوتا پیرزن گفت این پسر من
نیست که پسر من جوان بود با روی چون ماه و موی سیاه و بقد چون سرو روان آن شخص گفت ای مادر
مهربان من پسر توام اما زردی روی من از تاریکی گورست و گوژی پشت من از تنگی لحد و سفیدی موی من
از هول منکر و نکیر حال گور اینست که اول منزلست از منازل آخرت که القبر اول منزل من منازل

الآخرة ای عزیز بنگر که حال قیامت چگونه خواهد بود آه از آن ساعتی که خلقان یکبار از گورها برخیزند
مدهوش و متحیر که وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وصد آه از آن ساعت که ترازو را نصب کنند و اعمال را
بسنجند و آه از آن ساعت که خلق را بر سر دو راه برند که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ

خبر

وعن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال حافظوا على الصلوات الخمس
فإن الله عز وجل إذا كان يوم القيامة يدعو بالعبد فأول شيء يسئل
عن الصلوات فإن جاء بها تامة وإلا زخ به في النار صدق رسول الله صلعم

المناجات

پادشاها بندگانت بدرگاه تو حاضر آمده اند و فرمان اقيموا الصلوة را بگوش
جان استماع نموده اند و کمر انقیاد و امتثال بر میان جان بسته و شکسته بنه بجای آورده ای قادر
بی نیاز و حاجت طاعت این مشتی اصحاب حاجت را بحد قبول و اجابت رساننده گردان و بیچارگی و درد
و نیاز که بحضرت بی نیازت عرضه داشته اند برقم اجابت و استجابت توقیع گردان و شوق و ذوق
لقای فرایض در اوقات خویش در اندرون ما مستقیم گردان و ما را از خواب غفلت بیدار گردان
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایتست

از آن خلاصه موجودات و جوهر
و بهترین کاینات و مفخر السادات و منبع السعادات و شفیع بیات و خواجه جمله مخلوقات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات که میفرماید که مواظبت و مداومت نماید بر نمازهای پنجگانه و بجای آرید آنرا با ارکان و شرایط
و موقت و حدود آنرا مراعات کنید که چون روز قیامت باشد اول خبری که بنده را از آن سوال کنند نماز
باشد و اگر از عهده نماز بیرون آید سلامت یافت و اگر نه با آتش دوزخش بسوزانند و چون نماز گذاری بخضوع
خشوع بگذاری بفلاح و ظفر یابی و بمراد و مقصد برسی که قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ
و خشوع در نماز چیست مجاهد گفت که خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدای تعالی و دیگر آنست که

چشم

چشم در جایگاه سجده دارد و بجای دیگر ننگرد که از حضرت رسول الله روایت که چون بنده در نماز ایستد
حق تعالی بوی نگرد و چون بنده بجای دیگر نگرد حق تعالی گوید که ای بنده بدبخت من بتو مینگرم تو بکجا مینگری
بمن نگر که ترا بهتر از من کسی نیست

آورده اند

که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
مردی را دید که در نماز میکرد دست در محاسن خود میزد گفت اگر این مرد خاشع بودی جمیع اعضای او خاشع بودی
و فرمود که چون بنده روی بنماز آرد رحمت حق روی بوی آرد نباید که با سنگ ریزه مسجد بازی کند و خود را
بغیر حق مشغول گرداند و محققان گفته اند که خشوع در نماز آنست که همه همت در نماز بود اگر چه در نماز بود و بدل
در بازار همچون جوالقیست که جوالی بکسی داده و فراموش کرده هر چند که اندیشه میکرد بیادش نمی آمد روزی
بنماز رفت چون نماز بست بیادش آمد شاگرد را گفت که مرا یاد آمد که جوال بکه داده ام گفت در نماز یادم
آمد شاگردی گفت که ای استاد تو بنماز کردن بودی یا بجوال جستن ابوالعباس را حالتی پیدا شد خود را در باخت
و بطلب علم بر خواست تا که مفسر شد ابو بکر واسطی گفت که خشوع در نماز آن باشد که نماز خاص و خالص از
برای حق جل علا کنند و از وی عوض طمع ندارند

بسلمة بن دینار

گفت که من پیش
امام زین العابدین علیه السلام نشسته بودم که مردی در آمد و آنحضرت را گفت که نماز دانی گفت [illegible]
تو برابر نجاتم و جفا کنم حضرت امام گفت که هلا یا ابلجاهر فان العلماء حلماء ورحماء
یعنی ساکن باش که عالمان حلیم و رحیم باشند و روی بسایل کرد و گفت آری نماز دانم کردن و گفت پیش
از نماز بر تو فریضه چیست گفت هفت چیز گفت کدام است گفت نیت طهارت کردن و عورت پوشیدن
و جای سجده پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاک کردن و روی بقبله آوردن گفت بچه نیت
از خانه بیرون آئی گفت بنیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد شوی گفت بنیت عبادت گفت بچه نیت
قیام کنی گفت بنیت خدمت و عبودیت و مقر و معترف شدن خدای را بوحدانیت گفت روی بچه بقبله
آری گفت توجه بقبله فریضه است و نیت و تکبیر احرام و دست برداشتن سنت است گفت تکبیر چندانست گفت

تکبیرت نودات اما پنج از آن فرض است و باقی سنت گفت بچه در نماز روی گفت بتکبیر گفت ثمن نماز
چیست گفت تکبیرش گفت تحلیلش چیست گفت سلامش گفت جوهرش چیست گفت تسبیحش گفت شعارش
چیست گفت تعقیبش گفت تمام نماز چیست گفت صلوات بر محمد و آل گفت سبب قبولش چیست گفت
ولاء تبنا والبراء من اعدائنا یعنی تولای ما و بیزار شدن از دشمنان ما گفت هیچ حجت رها کردی
کسی را که جواز برخاست و میگفت که الله اعلم حیث یجعل رسالاته پس اگر تولای اهل بیت رسول
کنی و تبرا از دشمنان ایشان ازان جهت نمازت قبول کنند و مقبول کردی و اگر بخلاف این باشی مردود
حضرت خدا باشی **در حدیث** آمده است که رسول علیه السلام گفت که مردی
شهید کردند در راه حق فرشتگان که بروی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که از برای روح وی
در بهشت را نگشادند و حوران باستقبال وی بیرون نیامدند حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد
که بنگرید چون نگریستند روی زمین را دیدند پر از طاعات و خیرات وی آن فرشتگان که بر طاعات و خیرات او
موکل بودند گفتند خداوندا چرا درهای آسمان را نمیگشاید از برای عملهای وی پادشاه عالم فرماید که درهای
آسمانها را نگشاینده و ایشان را گوید بردارید این عملها را اگر می توانید پادشاه عالم گوید که طاعات و عبادات این بنده را
مرکبی نیست و تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن مرکب تولای حضرت امیر المؤمنین علی و فرزندان
آنحضرت و تبرا از دشمنان ایشان چون فرشتگان بنگرند این مرکب را نبینند گویند خداوندا او را این
مرکب نیست گوید شما این عملها را بگذارید و بمقام خود باز روید ایشان بروند حق سبحانه فرماید تا زبانیه آن عملها را
بدوزخ اندازند و آن بنده را بدوزخ برند تا بدانی که بی تولای علی و آلش طاعات و عبادات هیچکس مقبول نیست و شاعر
لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا * و ود کل نبی مرسل وولی * وصام ما صام صوام بلا ملل
وقام ما قام قوام بلا کسل * وعاش فی الناس آلافا مؤلفة * خلا من الذنب معصوم الزلل
ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعا * الا بحب امیر المؤمنین علی پس هرگاه که به تولای ایشان نماز

گذاری و شرایط و ارکان وی را تمامی بجای آوری دانی که صواب تو چیست **انس بن مالک**
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که چون بنده از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام
بگوید از گناه بدر آید و چنان باشد که از مادر زاده بود و چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید بهر موی
که بر تن وی باشد حق سبحانه و تعالی عبادت یکساله جهت او بنویسد و چون فاتحه و سوره برخواند چنان باشد
که حج و عمره گذارده باشد و چون برکوع رود چنان باشد که بهم سنگ خود زر بصدقه داده باشد و چون بگوید
که سبحان ربی العظیم و بحمده چنان باشد که هر کتابی که خدای تعالی از آسمان نازل کرده است خوانده باشد
و چون گوید که سمع الله لمن حمده حق تعالی بر او نگرد و چون بسجده رود پادشاه عالم بعدد هر شیطانی و
جنی وی را حسنه بنویسد و چون گوید که سبحان ربی الاعلی و بحمده چنان باشد که بهر حرفی بنده را آزاد کرده
باشد و چون تشهد بنشیند ثواب صابران بوی بخشند و چون سلام بازدهد درهای بهشت را بروی بگشایند
و گوید بنده من بهر در که خواهی در رو بنگر ببین که با وجود بی تکلفی بندگان را چه تشریف میدهد بیت لطف او
لطیفیست بیرون از عدد فضل او فضیلتیست بیرون از شمار هرگاه که گناهی از تو در وجود آید چون برخیزی
و نماز گذاری آن گناه را از تو عفو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات **معاذ
بن جبل** روایت کرد که مردی نزدیک حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
یا رسول الله چه فرمایی که مردی با زنی نامحرم نشیند در خلوت و هرچه در میان مردان و زنان رود [illegible]
که آن رود حق تعالی این آیت را فرستاد که اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل ان
الحسنات یذهبن السیئات گفت باید که برخیزد و وضوی نماز بکند و دو رکعت نماز بگذارد تا
کفارت گناه وی بود بعضی از صحابه گفتند که یا رسول الله این روایت خاص باین جماعت است یا عام حضرت
فرمود که تمامه مسلمانان راست و هر که را که دردی و رنجی و چاری تو برسد نماز گذار تا شفا یابی روزی خواجه عالم
سلمان را دید که بر روی در افتاده بود از درد شکم گفت یا سلمان قم فصل رکعتین یعنی برخیز و دو رکعت نماز بگذار

تا شفا یابی پس سلیمان برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و در حال شفا یافت در نماز صدق و محبت است از برای آنکه
گفته‌اند که صدق و محبت در چهار چیز است که المناجات مع الحبیب والتضرع الی الحبیب والتقرب الی الحبیب
یعنی راز گفتن با دوست و زاری کردن با دوست و ایستادن در پیش دوست و تقرب جستن با دوست پس چون نماز
راز است با دوست نیکو بود که درمیان راز با دوست نظر دیگر التفاتی نکنی و به دیگری ننگری که بسیار بد بود
آورده‌اند که درویشی در طواف بود مردی چشم بوی گماشت گفت ای
نادان اگر بدانی که این ساعت از که باز می‌مانی نظر حرام نپردازی بیت اندر همه عمر من شبی وقت نماز
آمد بر من خیال معشوقه فراز برداشت نقاب از رخ و گفت از سر ناز باری بنگر که از که می‌مانی باز ای گدای
عاجی روزی بسیصد و شصت نظر ربانی بدلت فرا میرسد و تو روی برای خلق میشوئی و بدیگری می‌نگری و
دوستی دیگری در دلت جای می‌دهی اگر فردا دوست خطاب کند که ما آمده بودیم بخانه تو و تو در خانه نبودی
از شرمساری رویت سیاه شود تو اگر عزت میطلبی از درگاه او طلب و اگر دولت میطلبی از بارگاه او طلب
چنانکه دولتش دایم است که زوال با ایمان راه نیست عزتش نیز دایم است که انتقال در وی روا نیست که من اعتز بالله
فهو عزیز فی الدارین ومن اعتز بغیر الله فهو ذلیل فی الدارین من اعتز فی
المولی فقد لضلیل ومن رام عزا من سواه ذلیل عزت رب العزة عزت بر دو چیز است عزت جبروت
و قدرت و عزت فضل و رحمت بنگر که انبیا و اولیا عزت یافته‌اند که ان الله اصطفی آدم و نوحا
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ای اصطفا واجتبا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل
عمران بگزیدند و بعضی را بر بعضی تفضیل نهادند که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ان رسولان را
یعنی بعضی بر بعضی فضل نهادیم و هر یکی را چیزی دیگر دادیم آدم را صفوت دادیم ادریس را رفعت دادیم نوح را اجابت
دعوت ابراهیم را خلت دادیم داود را حکمت سلیمان را مملکت موسی را درجه مناجات و عیسی را انواع معجزات
و محمد را محبت دادیم و هرچه همه را دادیم او را دادیم و آنچه او را دادیم دیگران را ندادیم و از حنیفی سهیلی

به اوج علویش رسانیدیم از مسجد حرام به مسجد اقصا و از آنجا به سدرة المنتهی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا تا بوی نماییم آیات و عجایب
خود را ای سید علیان چون علم خاک را مطالعه کردی عالم پاک را مطالعه کن و زمین را به انوار جمال خود بیاراستی
آسمان را به اسرار خود بیارای ای صد هزار و اند هزار نقطه نبوت و مرکز دایره رسالت در خلعت قرب جلیل تو
بودند و ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت در آرزوی دیدار تو اند و عرش مشتاق جمال تست و کرسی
سوخته فراق تست بیت ای همه شاهان جلالت را غلام وی همه خوبان زمانت را رهی مه بر سجده
را خود نکنان چون قدم از خانه برون می‌نهی پس چون خواجه کونین و قره عالمین را از سدرة المنتهی بگذرانیدند و
به عرش اعلی رسانیدند و خلعت قاب قوسین او ادنی بپوشانیدند و بر بساط قرب قدس تراب
انس چشانیدند و صد هزاران اسرار بی زحمت اغیار با وی در میان آوردند و با تاج لعمرک و دواج لولاک
بازگردانیدند از رفعت مراجعت به موسی عمران علیه السلام رسید موسی گفت که ای سید علیان و خواجه
هر دو جهان بگو که کجا بودی و از کجا می‌آیی و چه بردی و چه آوردی بیت ماه رویا بازگو تا خود کجا بودی تو دوش
کز رخت بوی گل آید وز لبانت بوی نوش در بهشت عدن بودی یا به بستان ارم زنجبیل خام خوردی یا
شراب بیم خوش خواجه گفت گذشت بگذار و دوا بر دوست رباعی مستر که من آنکش بر جانان بود راز دلم از جهان جان
پنهان بود اندیشه در آن میانه سرگردان بود تن پیش و دل به دل و جان به جان بود موسی گفت که هان ای خواجه
ما را خبر ده که از درگاه چه آوردی خواجه گفت که نیاز بردم و راز آوردم و راز بردم و نماز آوردم گفت ای مهتر
و مهتر انبیا چند نماز آوردی فرمود که پنجاه موسی علیه السلام گفت که ای مهتر تخفیفی طلب فرمای که بهتر باشد
که امتان تو ضعیف اند طاقت این بار گران نیاورند خواجه با درگاه گردید و حاجت بدرگاه برداشت تخفیف
آورد چون به موسی باز رسید و پرا از تعداد آن باز آگاه نمود گفت بار دیگر باز رو و تخفیف خواه خواجه
دیگر تخفیف خواست تا نماز پنجگانه قرار یافت پس به آسمان دون رسید پنج نماز ده دوست تمامی و تقصیر روا دار

و موهبت تمامی و چون وقت نماز در آید بر مهمی که تو باشد دست از آن بدار و نماز آری در خبر
آمده است که چون بنده در اول وقت نماز ترک کار دنیا کند و روی بحضرت مولی
آورد حق تعالی مهمات وی را کفایت کند و در دنیا شر اشرار از وی باز دارد و در آخرت عکس ابرایش فرو دارد
آورده اند که مؤمنه بود پارسا روزی تنور تافت تا نان بپزد و وقت نماز در آمد
و کودکی داشت بگریستن افتاد و شیر نخواست مؤمنه بدل خود گفت که اکنون مرا کار پیش آمده است چه کنم آخر
فکرش برین قرار یافت که هیچ بهتر از نماز نیست که نماز گذارم که رضای حق در وی است پس در نماز ایستاد شیطان
فریاد برآورد و عفاریت بر وی جمع شدند که زن را چه رسیده است أمرت بالسجود فأبيت وأمرت هذه
فأطاعت یعنی مرا بسجود فرمودند ابا کردم این زن را بسجود فرمود طاعت میدارد گفتند ما را چه فرمایی
گفت کودک وی را در تنور اندازید کودکش در تنور انداختند کودک فریاد برآورد آوازش بگوش مادر رسید
آتش در دل وی افتاد اما توفیقی آمد که وجیبه بکند که از پیش خدا باز گردی و فرمان وی را همینه گذاری نماز
بریده و کودک سوخته آخر بدل قوی نماز گذارد و چون بتنور آمد کودک خود را دید که در میان آتش بازی میکند
چون وی فرمان خدا را نگاه داشت خدای تبارک و تعالی فرزند وی را نگاه داشت که من كان لله كان
الله له آورده اند که روزی ابوذر بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
گوسفندی چند دارم اگر خود بصحرا میبرم از خدمت تو محروم میمانم و اگر بدیگری میدهم که بصحرا برد میترسم
که بر ایشان ظلم کند خواجه فرمود که برو و ایشان را خود بصحرا بر ابوذر گوسفندان را بصحرا برد و در نماز ایستاد گرگی پیدا
شد و روی بگوسفندان وی نهاد ابوذر گفت مرا شیطان وسوسه کردن گرفت که این ساعت همه گوسفندان را تباه
خواهد نمود و ترا سبب معیشت نماند گفتم باکی نیست مرا توحید خدا و ایمان مصطفی و تولای علی مرتضی و فرزندان
و تبرا از دشمنان ایشان بهتر از دنیا و هر چه در وی است بود گرگ برفت و گوسفندی را گرفت شیری در آمد و گرگ را
دو نیمه کرد و گوسفندان را محافظت نمود تا ابوذر از نماز فارغ شد شیر گفت یا ابوذر دل مشغول مدار که حق تعالی مرا بشبانی

گوسفندان

گوسفندان تو کرده است ای عزیز هر کس نماز بصدق و اخلاص میگذارد و یقین بدان درست دارد که نماز او قبول است
و هر که بدین درگاه مخلص تر و نزدیکتر است خطر او بیشتر است المخلصون على خطر عظيم نزدیکان را
بیش بود حیرانی فصل که ایشان دانند سیاست سلطانی
روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال من أخلص لله تعالى أربعين صباحا
ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه صدق يا رسول الله مهتر عالم فرموده که چهل صباح
هر که برخیزد از برای رضای حق و بساط ریا و خلق در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و مرکب اخلاص را
در میدان طاعت جولان دهد بحدائق حقایق برسد و چشمهای حکمت از دل و زبان روان شود اما اخلاص آنست
که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میانه برگیری و خود را ذره محل و جاه و منزلت اثبات نکنی
که هر که افعال و اقوال خود را قیمت نهد هرگز حلاوت طاعت نداند و قدر آن نداند مقربان حضرت هر یک
تا چه از عصمت و کمر از طاعت عبادت میسکر نهند (؟) که لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون
ما يؤمرون چون نوبت دولت آدم در آمد و کوس جلال سلطنت او بر کوس غیرت زدند ایشان از طهارت
خویش آواز دادند که أتجعل فيها من يفسد فيها و نظر رضا در اعمال خود نگاه کردند که ونحن
نسبح بحمدك ونقدس لك لاجرم سلطان امر از عالم ارادت در آمد که اسجدوا لآدم
این مشتی گل را سجده کنید تا قدر سجود شما از پیش دیده شما برخیزد تا ایشان از آنچه گفتند که أتجعل فيها
من يفسد فيها محققان گفته اند که ایشان بظاهر نگریستند و برابر آدم را بکدورت بشریت نگاه کردند (؟)
حق تعالی لطف ربوبیت لاجرم جواب باز داد که إني أعلم ما لا تعلمون ای فرشتگان شما بآلایش
ظاهری می نگرید و من بآرایش باطن شما را باسرار آگهیت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیت ما وقوف نه
اگر شما خطای ظاهر شان می بینید من صفای باطن ایشان می بینم اگر شما در سدره طاعت اید ایشان در حله
مغفرت اند و اگر شما دست بعصمت خود در زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند عصمت شما را چه خطر

قبول نموده و ایشان را از معصیت چه ضرر چون عفو ما بود ما ای عزیزان است بعنایت ازلی و سابق لطف
لم یزلی رسید که سرشتش آب و گل بوده است که آن روز که دایره تکوین بدین شخص کلی منکشف شد خطاب کرد که شخصی می آفریدم
که هرگز چنان کسی نیافریدم زیرا که بر قدرتم متحمل بود لیکن عنایت عنان قدرت باز کشید خواستم که تو محبت پی گفت
او را بود خاص این الحکایت **آورده اند** که بزرگی پسری داشت که او را بغایت دوست
داشتی گفتند پسر خود را تا چه غایت دوست میداری گفت تا بجایی که نخواهم که مرا فرزندی دیگر بود تا در محبت
او شریک باشد القصه چون آفتاب جلالت آدم سر از برج جمال برزد و ملایکه ملکوت در پیش بر روی سجود در افتادند
که اسجدوا لآدم در این سجده خلاف فرموده اند یک قول آنست که سجده خدای را بود و آدم قبله بوده
قول آنست که سجده اجلال و تعظیم بود علی و آلش که در صلب آدم مشتمل بود بر انوار ایشان تشریفی که اینها یافتند
از ایشان یافتند و معجزاتی که اینها را بود از ایشان بود **آورده اند** که منصور دوانقی
کس فرستاد و صادق را بخواند و گفت که جعفر بن محمد ساحر است اگر شما سحری کنید که او را
در مجلس من شرمنده و خجل کنید من شما را مالی عظیم دهم پس آن ساحران صورتهای سباع ساختند و در پهلوی
خود بنشانیدند و منصور بر تخت نشست و جمعی حاضر شدند و منصور کس فرستاد و امام جعفر را بخواند چون صادق
علیه السلام در آمد ساحران و آن صورتها را بدید گفت وای بر شما مرا میشناسید که من کیستم من آن حجت خدایم
که سحر پدران شما را باطل کرد در عهد موسی عمران علیه السلام آنگه حضرت بر آن صورتها نگریست و گفت بگیرید هر یکی
صاحب خود را و فرو برید در حال آن صورتها بفرمان خدای تعالی در جستند و هر یکی صاحب خود را فرو می بردند
و منصور از ترس بیهوش شد و از تخت در افتاد و چون بهوش آمد گفت که یا اباعبدالله توبه کردم از
من عفو کن و درگذار گفت عفو کردم گفت یا امام بفرمای تا این صورتها آن مردان را رد کنند حضرت گفت که
بیهات بیهات اگر عصای موسی سحرهای فرعون را رد کردی این سباع نیز رد کنندی نه باشد و تو دیگر هرگز
ایشان را نبینی زهی بزرگواری امام جعفر صادق علیه السلام جعفر الصادق بن الباقر [illegible] العقد

آل رسول

آل رسول ماذا یقول العبد فی ماجد یولد بین المرتضی والبتول پس چون حق تعالی
ملایکه را بسجود آدم فرمود که فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین همه سجده کردند
الا ابلیس که گردن کشی کرد و آنجماعه که با وی بودند در ابلیس خلاف کردند تا فرشته بود یا نه روایت
عبدالله عباس آنست که فرشته بود و پیش از نافرمانی نامش عزازیل بود و قول دیگر آنست که فرشته نبود
بپایش آنکه وکان من الجن و دیگر فرشتگان از نور اند و وی از آتش است و فرشتگان طعام و شراب
نخورند و میان ایشان مناکحه نبود و ابلیس بر خلاف اینست و او منافق بود عبادتی که میکرد بر وجه نفاق
بود و فرشتگان نمیدانستند حق تعالی بامتحان سجده کشف سر وی کرد تا فرشتگان را معلوم شد که او
منافق بوده است و شیخ **سهل بن عبدالله** گفت که در راه نظر کردم از روی حقیقت
و نظر از حقایق بگماشتم هیچ راه نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجاب سطبرتر از دعوی ندیدم راه
ابلیس بنگر تا همه دعوی بینی براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی با آنکه مسجود ملایکه اش گردانیده بود و بر تخت خلافتش
نشانیده بود و بهشت را اقطاع وی کردند و این توقیع او را دادند که کلا منها رغدا
حیث شئتما ذره از نیاز را و کم نگشت لاجرم چون بابندگی و افگندگی داشت هنوز گندم نخورده بود که تاج
فی جنتباه از برای او ساخته بودند و ابلیس چون با کبر و منی و نفاق در دماغ داشت هنوز سر باز نزده بود که
زیر لعنت را بزهر قهر آب داده بودند تا بدانی که درین راه بندگی و افگندگی باید و کبر و منی نشاید ابلیس گوید
که مرا بسجده فرمودی و نکردم و آدم را فرمودی که گندم مخور و خورد پس هر دو در راه نافرمانی یکی باشند ندا آمد که
ما ای ابلیس طریق درگاه غلط کردی آدم مطیع بود و تو منافق و او دوست بود و تو دشمن ندانی که دوستان
در حسابی نیارند و طاعت دشمنان بچیزی بر نگیرند من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنب
مرا با دوست ایدوست وصال است ترا گر دل نخواهد دیده بر دوز زنهار تا نگویی که آدم گناه کرد و آدم معصوم بود
از گناه کبیره و صغیره و آنچه حق تعالی فرمود که وعصی آدم ربه فغوی این ترک عصیان است که فضل

وتاوان علی که ضرر رسد باشد معصیت امر بود اگر امر بوجوب بود واگر بندب بود آدم را ترک شجره مندوب
بود اگر ترک شاول کردی مستحق ثواب شدی چون نکرد مستحق ثواب نگشت وغوی یعنی خوابت یعنی از آن
ثواب بی بهره ماند دیگر آنکه ذنب در بهشت ازوی در وجود آمد وبهشت سرای تکلیف نبود حق تعالی آدم را
بیافرید برای خلافت زمین که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً وچون بزمین فرستاد ورقم
فاجتباه بروی کشید وتاج إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ بر سرش نهادند که انبیا ودوستان حق‌اند اگر اعتقاد تو
در حق دوستان او نیکو بود نام تو در جریده دوستان او ثبت کنند زیرا که دوست دوست بود وچون نام
تو در جریده محبت ثبت شد اگر زلتی افتد درگذارند شعر وَإِذَا الْحَبِيبُ أَتَى بِذَنْبٍ وَاحِدٍ
جَاءَتْ مَحَاسِنُهُ بِأَلْفِ شَفِيعٍ آورده‌اند که یکی با یکی صحبت داشت
چون وقت وداع آمد عذری میخواست همانا که ابراهیم ادهم بوده است گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت
بمحبت بوده است ودوستی از دوست هیچ بر نپسند عزیزا تو هم دوستی وهم بنده که اگر نقطه عصیان
امروز فرمانت دوستی که در باطنت نثار لطف دوست ثابت است اما با امثال اوامر ونواهی او کمی نباط
ظلم وقبیح در نوردی نامت در جریده دوستانش ثبت کنند پادشاه عالم منفیسر باید که ای بنده من اگر ظلم
کنی از محبت من محروم گردی چنانکه وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وبلعنت من موصوف شوی که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ
عَلَى الظَّالِمِينَ وظلم بر انواع است زشت ترین ظلمها آنست که مسلمانی را چنان کنی یا قصد خانمان مسلمانان
کنی یا دیده ها گریان ودلها بریان گردانی وبعد از آن بتر ظلمت که پای از حد شرع بیرون نهی وخلاف فرمان
کنی که وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ این بتر ظلم است که بحکم بخلاف قرآن کنی
که وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وچون ظالم نباشی یار ظالم تر مباش
که هر که یار ظالمان باشد [illegible]ش حشر کنند که احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ آورده‌اند
که یکی بزرگی را رقعه نوشته بود قلمی بنیک می تراشید که هر که خط بدان قلم نویسد [illegible] آید بفرمود تا وی را حاضر کردند

ودو قلم بوی دادند تا بتراشد چون بتراشید ویکی از آن قلمها خط نوشت بغایت نیک آمد ودر خلعتی وهزار
دینار زر بخشید مرد برخواست وچون بدر سرای رسید بازگشت وگفت ایها الامیر قلمها را بمن ده که برانا
صنعتی فراموش کرده‌ام قلمها را بوی دادند سر قلمها را بشکست ودر پیش وی نهاد وخلعت وهزار دینار
زر را نیز بر زمین بگذاشت یکی پرسید که ای مرد چرا چنین کردی گفت با امیر چون بدر سرای رسیدم ندای
که گوینده با من گفت که أَمَا تَذْكُرُ قَوْلَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ
ترسیدم که بدین قلمها چیزی بر کسی نویسی ومن ترا یاری داده باشم ومرا با تو حشر کنند ص علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد ، چون کار از دست رفت افسوس خوردن فایده ندارد بیت تو پیش از عقوبت
در عفو کوب ، که سودی ندارد فغان زیر چوب ، روز قیامت فرشتگان را خطاب رسد که حشر
کنید ظالمان را واشباه وامثال ایشان را که بظلم کردن یاری ایشان داده باشند ظالمان را با ظالمان
ودنیا پرستان را با زانیان وخماران را با خماران آه آن روز چه روزی باشد ای عزیزان از آن روز غافل مباشید
آورده‌اند که یکی از مردان حق در بازار میرفت ناپیدای گفت که هیچ کس امروز
بزرگ که مرا خبری دهید آن بزرگ نعره بزد وافتاد وبیهوش شد چون بهوش آمد گفتند ای شیخ ترا چه افتاد
گفت ذکر روز بزرگ شنیدم ومردمان از آن روز بی خبرند وبقباحه وکلاهی ودر آمده فرو آمده وهمه بدنیا فرو رفته‌اند
شعر أَنْتَ فِي غَفْلَةٍ وَقَلْبُكَ سَاهِي ذَهَبَ الْعُمْرُ وَالذُّنُوبُ كَمَا هِي ای که پی
حرص وهوا میروی ، راه نه اینست خطا میروی ، راه روان زان ره دیگر شدند ، پس تو بدین
ره بکجا میروی ، حاصل خود بین که پس از چند سال ، بر چه صفت پیش خدا میروی ، ای برادر از آن روز
بزرگ بسیار عزیزان خوار وذلیل میشوند وبسیار امیران که اسیر شوند جمله انبیا واولیا را همی از هیبت آن
روز بزانو در آمده وفریاد نفسی نفسی بر آورده که ما را طاقت سیاست [illegible] وبا اغنیان کاری نیست
اما بشارتی بشنو که در آن میانه شهسوار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ میدان قیامت برآید

اینتی امینتی کوبن که خداوندا اقتان مرا بخشی و با من هرچه خواهی کن خطاب عزت در رسید که ای
تو دوست منی و اقتان تو دوست تواند هر آینه ایشان را از برای تو دوست باید داشت عزیزا
شرط دوستی اینست که هرکرا دوست داری دوست او را نیز دوست داری کی مجنون عامری را دیدند
که با سکی همسایکی میکرد کفت ای دیوانه با سک همسایکی مکن که نیک نیست کفت ای بیخبر این سک کوی
لیلیست از آن همسایکی میکنم **بیت** من کی کفتم که عاشق روی توام ٭ مرغ کشکف پای سک کوی توام
ای که دعوی شوق و محبت کرده درست باید که مالک والشوق و في عنقک من حب
الدنیا طوق مالک والمحترقات صبحته راه محبت بزبان چان کردن آسانست اما بشرط
قیام کردن کرا توانست اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق سبحانه وتعالی نهد ظاهر بشریعت وقف باید کرد
وباطن بحقیقت و در روش راکب عمل خود باید ساخت و بساط اغیار را باید انداخت و از سر جان و
جهان بر باید خواست **آورده اند** که پادشاهی بود که جمال کمالی داشت روزی
با وزیر خود کفت که این جمالی که مراست هیچ جا سوخته نیست که بجان و دل دوستداری ما کند وزیر کفت ای خداوند
دوستان شما بسیار اند اما از همه صادق تر درویشیست که از مجاز درکذشته است و بحقیقت رسیده
پادشاه عالم کفت پس آن درویش را بمن نمای کفت فردا چون بمیدان روی درویش را بمنی در ان میدان استاده
در جمال سلطانی می نکرد پادشاه دیکر روز بکاه تر بر خاست و انواع تکلف زیادت کرد زن پادشاه
کفت چیست که امروز تکلف زیاده میکنی پادشاه کفت هر روز بصید و چوکش میشدم امروز بصید قلوب
میروم پادشاه بمیدان در آمد و کوی را در خم چوکان در آورده از سر میدان نکریست درویش سوخته را
دید که در کناره میدان استاده و نعره جرانی در دوش کشیده پادشاه اسب براند و در پیش درویش شد بان
ای درویش پادشاه عالم تیر تیز درکست که انا عند المنکسرة قلوبهم القصه چون پادشاه نزد
درویش رسیده درویش سر بر آورد تا جمال دوست نکرد شاه کفت سلام علیکم ای درویش کوی را بمن ده هنوز سلام

معشوق

معشوق بسمعش نرسیده بود که آوازی از درویش بر آمد و کوی با جان بهم بداد **بیت**
من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر في عشق بلا موت
تا روی ترا بدیدم ای سرو سپاه سرکشته شدم ز عشق و کم کردم راه روز شبمنی کرم غفلت ناکاه
کویند فلان کس بمرد انا لله ای برادر عشق مجازی را شنیدی عشق حقیقی را نیز بشنو که چه مقدار بوش
باوست **آورده اند** که حق سبحانه وتعالی بموسی وحی فرستاد که
در مصر در فلان محله و سرای ما بنده ایست که با ما بیکانکی میکند برو و او را بدرکاه ما دعوت کن و هر جور و
جفا که از وی بینی از برای خاطر ما درکذران موسی بدان در سرای رفت و آواز داد پیری بیرون آمد که
دویست سال فرعون را بخدای پرستیده بود و متابعت شیطان ملعون کرده و ایام جوانی بکفر و عصیان
بپیری رسانیده موسی سلام بروی کرده او را بخدای تعالی دعوت کرد پیر موسی را جفا کرد و دشنام کفت
موسی تحمل کرد و کفت ای پیر چند سالست که فرعون را می پرستی کفت دویست سال موسی کفت
دویست سال ویرا خدمت کرده نه نعمت دنیاداری و نه دولت عقبی اکر روی بحضرت خداوند آوری
و یک کلمه توحید بر زبان رانی نعمت دنیا ترا بخشد و دولت عقبات کرامت فرماید پیر ساعتی تفکر
کرد و دلش را از هوا مصفی کردانید و سینه اش را بهدی تجلی کرد و باطنش را از برای قبول راه حق مهیا
وازنجاست که خواجه علیه السلام فرموده است که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة یعنی تفکر یکساعته بهترست از عبادت هفتاد ساله پیر سر بر آورد و کلمات شهادت
بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را بکوی که کنجی در آستانه خانات دفین است بردار و بعد از
بفراغت بکذران موسی علیه السلام به پیر کفت پیر چون زمین را کاوید زر پیدا شد پیر کفت ای موسی
هنوز که خدمتش بر میان نه بستم مرا خلعت و نعمت میفرستد دریغ و صد دریغ که عمر را ضایع کردم
شوق اسلام او را در طرب آورد و روی ببازار نهاد و کلمه توحید بر زبان میراند فرعون لعین را خبر کردند نفر بود باد

چاه ور دند و روغن در وی کردند و آتش در زیرش نهادند تا بجوش آمد پیر را طلبید و گفت از دین موسی برگرد و گرنه
ترا در این دیگ روغن اندازیم پیر مرد گفت که ای فرعون شقی که ترا خدمت کرده باشد و ترا پرستیده باشد
سزا از این بیرزد که در آتشش بسوزند هر چه خواهی بکن که ما از برای دوست از جان و جهان برخاسته‌ایم بیت
چه جای بر کشیدن باشد تیغم وی که در درویش ❊ چو شمع از کاه و ز شوق خندم که در گردن زدن باشم ❊ خواسته که
وی را در دیگ اندازند جبرئیل در دار بود و پیش موسی آورد و پیر مرد مست و شراب شوق الهی چو زده بود نعره میزد
که فرعون و شیطان را میپرستید خداوند رحمن و رحیم را پرستید گفت خاموش باش که هلاکت کنند گفت غلط
کرده اید لا یجد المرء حلاوة الایمان حتی یأتیه البلاء فی کل مکان یعنی حلاوت
ایمان و شیرینی لذت عشق نیابد مرد تا هدف تیر بلا نگردد بیت ممکن نبود که هر زمانی ❊ رنجی نرسد بجان عاشق ❊
عاشق چو بیافت بوی معشوق ❊ گردون نکند گمان عاشق ❊ وی را بگرفتند و پیش فرعون بردند خواستند که در دیگ
روغنش اندازند بار دیگر وی را در ربود و پیش موسی علیه السلام آورد عاشق چون قدم در بارگاه معشوق نهد پروانه
صفت نقد هستی خود نثار قدم شعله شمع پرتو جمال معشوق کند تا باشد که معشوق سوز جمال خود عاشق سوخته را
مهربانی کند و هستی مجازی عاشق برخاسته و هستی حقیقی معشوق ظاهر شده از عاشق جز نام و نشان نماند
بیت عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ❊ تا کرد تهی مرا و پر کرد ز دوست ❊ اجزای وجودم
همه دوست گرفت ❊ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ❊ پیر همچنان نعره میزد که فرعون و شیطان را
می پرستید خدای رحمن و رحیم را بپرستید دیگر باره وی را بگرفتند و پیش فرعون بردند درین نوبت روی بسوی
موسی کرد و گفت یا کلیم الله تا کی بود اگر جان در بیزیم ما را از برای دوست در دیگ بلا بگذارند پس آن عاشق
حاذق را در دیگ انداختند آهی بکرد و جان بحق تسلیم کرد موسی علیه السلام گریه در آمد خطاب عزت بموسی در رسید
که بنگر بسوی بنگریست درهای بهشت را دید گشاده و آن مومن بهشت در رسیده و حور العین رکتهای
بهشت آمدند و بر وی نثار میکردند و شادی مینمودند موسی علیه السلام چون او را اینچنان دید خوشحال شد و گفت چنین

باشد هر که از مرجان برخیزد بجانان رسد فصل

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال فی مناجاته الهی اصطفیت آدم
و کرمته و اتخذت ابراهیم خلیلا و کلمت موسی تکلیما و جعلت عیسی روحا قال
تعالی یا محمد اصطفیت آدم لانک کنت فی صلبه و اتخذت ابراهیم خلیلا
لانک کنت فی نسله و کلمت موسی تکلیما بذکر نعوتک و صفاتک و جعلت
عیسی روحا للبشر لخلق بشارة ظهورک صدق یا رسول الله

المناجات

پادشاها صنعت طومهر شده ما را بزلال الطاف و افعال خود سفید گردان و باران احسان و انعام از
غمام غفران بفرق ما گناهکاران بباران و همه را در فردوس جنان با فرزندان گرامی
ایشان بر مائده رضوان بنشان یا اله العالمین بحق الصابرین

راویان اخبار

نبوی و مفسران ائمه آسیابان فلک دین و معصومان طیبین و طاهرین روایت
کرده اند که خواجه کونین و فخر عالمین در مناجات گفت که خداوندا آدم را برگزیدی و بخلعت
خلافتش مکرم گردانیدی و تاج اصطفی و اجتبا بر سرش نهادی و ابراهیم را حله خلت پوشانیدی
و ردای شرف بر کتف جانش گرفتی و آوازه دوستی با قطار عالم رسانیدی و موسی عمران را از
میان اهل جهان و عصیان بیرون آوردی و صاحب اسرار مجلس طور و محرم راز بساط نورش کردی
و مقام عیسی بر طارم چهارم بساختی و ریحان لقب روحی در ریاض عصمت او شکفانیدی بیت
که چون من بحضرت بی نیاز تو راز میگفتم درجه و منزلت ایشان با من شرح دادی نصیب من چه فرمایی
خطاب آمد که دلخوش دار که همه ایشان را برای تو آفریدیم و ترا برای خود و مقصود همه کاینات
تویی و سرور جمله موجودات تویی آدم که تشریف یافت از آن بود که صدف در عصمت تو بود
شکوفه و ثمره طهارت لانک کنت فی صلبه و ابراهیم که او را حله خلت پوشانیدیم

و آوازه روشنی او باقطار عالم رسانیدند همی از آن بود که صلب او سراپرده نور نبوت و گوهر
حکمت تو بود که لانك كنت في نسله اگر موسی عمران در [illegible] نور بر اوج غرفه طور
کلیم چند رفت با ما با هم [illegible] خوانی مناقب تو میکردیم و شاه نامه مجاهد تو میخواندیم و اگر عیسی را
گو توان فلک اعظم کردیم و خیمه و خرگاه اش بر طارم چهارم زدیم از آن بود که مبشر قدوم تو بود که جعلت
عیسی و کان البشر الخلق [illegible] حضرت [illegible] علت خواجه را از
آدم و آدمیان منقطع میگردانید که ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله
وخاتم النبيين همه عالم را از نور او روشنائیست و از آب و گل چه آشنائیست آدم طفیل
محمد بود تو میندار که محمد طفیل آدم بود [illegible] نیز که ما از آدم بودیم که آدم که نبود
آدم اندم بودیم كنت نبيا وآدم بين الماء والطين که اول ما خلق الله
نوری و خواجه فرمود که اول چیزی که حق تعالی آفرید نور من بود و گفت که خلقنی الله
و علیا من نور واحد یعنی مرا و علی را از یک نور آفرید و در حدیث دیگر فرموده است
که مرا و علی را پیش از عالم و آدم آفریده است به پانصد هزار سال و ما تسبیح و تقدیس [illegible]
در وقتی که هیچ مسبحی و مقدسی نبود و چون حق تعالی آدم را بیافرید نور ما را در صلب وی نهاد
آدم که در بهشت بود ما در صلب وی بودیم و نوح که در کشتی بود ما در صلب او بودیم ما از صلبهای پاک
بر رحمهای پاک نقل میکردیم تا بصلب عبد المطلب رسیدیم پس حضرت باری عز اسمه آن نور را
بدو نیمه نمود نور مرا در صلب عبد الله نهاد و نور علی را در صلب ابو طالب و مرا نبوت داد و علی را
امامت و دو نام خود از برای ما اشتقاق کرد خداوند عرش محمود است و من محمد و او علی اعلاست
و این علی است زهی خواجه که چون بدعوی برخاست جهانیان از معجز عاجز کرده اند که سوسمار را
بکلمه معجز فصل نطق میگشاد برسالت و گواهی میداد که چشمه [illegible] از میان انگشتان خود روان

که

که نبع الماء من اطراف اصابعه و هر معجزه که هیچ انبیا را بود حضرت بهترین عالم محمد را بود صلی الله
علیه و آله و سلم موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه آب از وی روان شد که فانفجرت منه
اثنتا عشرة عينا و حضرت مصطفی از سر ده انگشت ده چشمه روان کرد چنانکه روایت است از
جابر بن عبد الله که گفت با حضرت رسول الله بودیم در سفری رسول آب
خواست گفتند یا رسول الله ما را آب نمانده است و در مشکی قطره آب مانده است [illegible] جابر
گفت آنرا بیاور و بیاورد آنرا و کاسه بزرگ بیاوردند حضرت رسول دستها در کاسه نهاد و انگشتان را از هم باز
کرد و گفت یا جابر بسم الله بگو و آن قطره آب را در کاسه بریز جابر گفت که آن آب در کاسه ریختم آب
از میان انگشتان رسول بجوشید تا کاسه پر آب شد رسول گفت آب [illegible] و آنچه خواهید بردارید مردمان
آمدند و آب می آشامیدند و آنچه میخواستند برمیداشتند تا همه سیراب شدند رسول دست از کاسه برداشت
و کاسه همچنان پر آب مانده بود موسی عصا بر دریا زده بود و دریا شکافته شده بود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] ماه آسمان از انگشت شکافت و آنچنان بود که جمعی سرگشتگان سواد ضلالت و گم گشتگان بیدای
[illegible] نقش توحید را بدست شرک از تخته دل سترده بودند و در تیه تحیر راه گم کرده بحضرت رسالت آمدند
که [illegible] تو در آفاق منتشر شده و از سراپرده راز تو چون حلقه بر در مانده ایم مصداق قول خود معجزه بنما
و این معجزه که بر زمین مینمایی ما را گمان چنانست که این کار را بلباس تلبیس می پوشانی تیره این را بر آسمان افکن
و این طبق ما را [illegible] بشکن تا ما را این خیل خیالات منهزم شود و خاشاک شبهت از بصر بصیرت ما برخیزد
خواجه چون این سخن بشنید گفت خداوندا تو می دانی که این گمراهان بر سر چه کارند اگر مصلحت است مرا قوت ده
[illegible] باشد که این معجزه تو پیدا شود که این کوردیدگان بدان بینا شوند خطاب
عزت در رسید که ای [illegible] گرا با تو این مضایقه است تو اشارتی کن که ماه اسیر بنان تست و جوزا کمربسته
میان تست خواجه نگاه کرد ماه را [illegible] شق بر سر بنان [illegible] بر آورد و عالم منور گرده آفتاب رسالت

که شعشعهٔ انوار وی بر پرتو آفتاب و ماه غالب بود ره از شعاع انگشت خود بر میان ماه زد و ماه را بدو نیمه کرد
چنانکه یک نیمه از آن جانب کوه بود و یک نیمه ازین جانب **شعر** وَقَدْ شَقَّ الْقُرْصَ الْبَدْرَ
عِنْدَ انْتِحَابِهِمْ بِإِيمَائِهِ مِثْلَ الرَّغِيفِ الْمُقَدَّدِ آنگاه از زبان آنحضرت پیر ماه شق گرفت
و خورشید از خجالت رویش عرق گرفت و طاوس باغ سدره که در علو مقامات از منتهی پا مد و از وی سبق
گرفت و **در حدیث آمده است** که فردا در قیامت
منادی از حضرت عزت ندا کند که هر کرا نام محمد است گو برخیز و به جانب درجات رو از برکت نام نامی
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گفت بنده ذات که بقیامت آرند که هم نام حضرت محمد بوده باشد خدای تبارک
و تعالی از گناهان او درگذرد و بر وی رحمت فرماید زهی بزرگواری محمد آن خورشید فلک سعادت و آن ماه
آسمان سیادت با آن همه بزرگی جلالت خاک راه تواضع و ... بر دماغ کبر و نخوت ریخت و میگفت **شعر**
اَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ يَأْكُلُ الْقَدِيدَ ❊ وَإِنَّمَا أَنَا لَكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ لاجرم در قرب قاب قوسین
او را نشستن خشانیدند و صد هزاران الطاف بر فرق همت او افشاندند و جمله موجودات را فرمودند تا سر بر خط
فرمان او نهادند **جابر** گفت که با حضرت رسول الله در سفری بودم رسول خواست که با قضای حاجت
رود برکنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور اشارت کرد تا درختان نزدیک یکدیگر آمدند و در پهلوی یکدیگر
ایستادند تا رسول در پس درختان رفت و طهارت کرد و چون بیرون آمد اشارت کرد که هر یکی بجای خود باز
شدند و مثل این نیز از شاه مردان و صفدر میدان و امیر متقیان روایت کرده اند در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری علیه الصلوة و السلام آمده است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة و السلام بصفین
میرفت و در صحرای فرود آمدند خواست که بطهارت رود منافقان با یکدیگر گفتند که برویم و در عورت
وی نگریم که آیا او با رسول مانندگی دارد و همچون رسول میتواند نمود یا نه از آنجا که ولایت شاه مردان است
و در آن صحرا نیز دو درخت بود از یکدیگر دور حضرت آواز داد قنبر را و گفت ای قنبر آن دو درخت را آواز

ده که وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر ما میگوید که بیایید و بیکدیگر نزدیک شوید قنبر گفت یا حضرت
امیرالمؤمنین آواز من چگونه بایشان رسد که بمقدار یک فرسنگ راه از یکدیگر دور اند حضرت گفت تو آواز برآر
که خدای تعالی بدیشان رساند پس قنبر آواز داد در حال درختان روی بیکدیگر نهادند و زمین را می‌بریدند
و می آمدند تا چون دو دوست که مدتی یکدیگر را ندیده باشند دستها در گردن یکدیگر کردند حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام خواست که در عقب درختان رود و منافقان بیکدیگر گفتند که ما برگرد درختان رویم و وی را
برهنه بینیم شاه مردان علیه السلام بدانست قنبر را گفت که مرا به پوشش درختان احتیاج نیست درختان را بگوی
تا بجای خود روند قنبر بگفت درختان هر یکی بمحل خود باز رفتند شاه مردان در میان صحرا نشست بطهارتگاه
منافقان خواستند که بدان جانب نگرند چشمهاشان کور میشد و چون روی از آن جانب بر میگردانیدند چشمهاشان
روشن میشد تا که حضرت از قضای حاجت فارغ شد این غریب و عجیب نیست که شاه مردان علی را معجزات
بود چنانکه حضرت رسول الله زیرا که نفس علی نفس نبی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که يَا عَلِيُّ نَفْسُكَ نَفْسِي وَلَحْمُكَ لَحْمِي وَدَمُكَ دَمِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي و حق جل و علا
هر دو را از یک نور آفریده است و جمله نورهای دیگر از نور ایشانست و نور ایشان از نور حق سبحانه و تعالی
که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ هُوَ نُورُ الْعِلْمِ
فِي صَدْرِ النَّبِيِّ الزُّجَاجَةُ صَدْرُ عَلِيٍّ عَلَّمَهُ النَّبِيُّ عِلْمَهُ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلَهُ عَلِيٌّ نُورٌ
أَيْ إِمَامٌ مُؤَيَّدٌ بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ فِي أَثَرِ إِمَامٍ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَذٰلِكَ قِيَامُ السَّاعَةِ مُحَمَّدٌ و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام گفت که مصباح نور علم است در سینه حضرت رسول خدا و زجاجه سینه علی بن ابی طالب است
که رسول علیه السلام نور خود را بودیعت در سینه وی نهاد که يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ نزدیکست که عالمی از آل محمد
سخن گوید با علم پیش از آنکه از وی پرسند علی نورا اهل بیت مؤید بنور علم و حکمت از اثر امامی از آل تا بقیام
قیامت و حق تعالی بانبی نور هدایت کند و راه نماید آنرا که خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد

واو بهمه چیزهای عالم و داناست پادشاه عالم این نوری که در سر دوستان خود تعبیه کرده است نوریست که
گسوف و خسوف ندارد و اشراق او را محاق نیست و طلوع آن را غروب نیست از کدام شمع بر افروخته اند
از شمع آسمان افروز زمین سوز که **اللّٰه نور السموات والارض** و دوی من آمد آتشی در من زد زبان
شمع که آفتاب پروانه اوست ای مؤمن اگر میخواهی که از این نور منور گردی و فردا در قیامت در پیش تو نور
بود و برابرت و چپ تو نور بود که **یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم** بدیشان اقتدا کن و امتثال اوامر
نواهی او کن زبانت را بگوی تا از فواحش و غیبت گنگ باشد و گوشت را بگوی تا از استماع خوض اجتناب
لغو و لهو کر باشد و چشمت را بگوی تا از دیدن حرام کور باشد و سینه ات را بگوی تا از کینه برادر مسلمان بر حذر باشد
و دلت را بگوی تا هدف تیر قضا باشد و دلت را بگوی تا یگانه خدا باشد که اگر تیر بلا آید هدف شود
و اگر جوهر وفا آید صدف شود و اگر مصباح آینه آید مشکاة باشد تا تو تجلی عزت و نور وحدانیت را بینی
بنده او باش تا فضل و رحمت او تو را باشد در نعمت او شاکر باش و در بلا صابر تا بدرجه صدیقان برسانند

فصل

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال قال الله عز وجل من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین صدق رسول الله **خواجه کائنات**
و سرور موجودات چنین فرموده است که پادشاه عالم میفرماید که هر آن بنده که حکم و قضای مرا گردن نهد
و بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر گوید من که پادشاه عالمم او را در زمره صدیقان نویسم و فردا
در قیامت با صدیقانش حشر کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه برسی در شداید پیرایه نیاز و در شکیبایی
مرادی را سرمایه گردان که صابر در همه مراد ظفر یابد و صبور بنصرت ایزدی منصور شود عون و نصرت و یاری
و قوت در همه حال از وی خواه تا بمراد برسی **بیت** از خدا خواه نصرت و یاری ؛ تا شوی بر مراد دل منصو

ورلود

ر بود حاجتی هم از وی خواه ؛ تا بدرگاه آن شوی میرور یقین دان که هر که در نامرادی شکیبایی نماید عاقبت
بمراد پادشاهی که رسد که شادی در پی غمست و داد بر اثر ستم و با هر رنجی راحتی و با هر دشواری آسانی است و با هر
بیماری درستی و با هر درویشی توانگری نجات اما بنده باید که در وقت بلا و محنت پناه بحضرت حق
جل و علا دهد و توبه و پرهیزکاری را شعار و ستر خود سازد تا نجات رستگاری یابد **آورده اند**
که سه شخص از بنی اسرائیل در طریقی با هم رفیق بودند راه بخت و مقصدی دور فراموش کرده بودند ناگاه ابری تیره و
بادی سخت برخاست و باران باریدن گرفت کوه نزدیک بود ایشان پناه بغاری دادند و التجا بکهفی بردند
و نه اندیشیدند که بسبب پای از قضا نتوان گریخت و بگریبان دینی با قدر نتوان آویخت که **لا مرد من قضاء الله
ولا مفر من قدره** الفضل ایشان در آن غار هنوز از حرکت ساکن نشده بودند و از باران و زحمت نیاسوده
بودند که زلزله در کوه افتاد و سنگی غلطیدن گرفت ناگهان از آن سنگها یکی بر در غار افتاده چنانکه
مخرج غار بر ایشان بسته شد و در محنت گشاده گشت هر چند اندیشیدند جز فضل حق دست آویزی و جز رحمت ایزدی
جایی گریزی ندانستند گفتند این آن ساعت است که جز اخلاص در دعا موجب خلاص نشود و جز وسیلت محمد
و آلش از این ورطه راه نیابد که موسی عمران علیه السلام وصیت کرده است که هر گاه که داهیه بشما رسد حق را باخلاص
بخوانید و محمد و آلش را بشفیع آورید تا خلاص و نجات یابید پس بایسته تا هر یک خدا را جل جلاله و عم نواله و عظم
شانه را بتضرع و استکانت و خضوع و خشوع بخوانیم و بفاضلترین طاعتی و باخلاص ترین عملی که در مدت عمر ما بان
قیام نموده ایم وسیلت استجابت دعوت خود سازیم و آن بزرگان را بشفیع آوریم باشد که بخلاص و نجات راه
یابیم پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود و من تنها عاشق جمال و مشغوف رخسار او بودم و مال بسیار
بدان صرف کردم و روزگاری در مشقت گذرانیدم تا روزی که بمراد خود قادر گشتم و در موضعی بی زحمت اغیار
فرصت یافتم خواستم که مراد خود را از وی حاصل گردانم و خانه از بیگانه خالی کردیم و کیسه مختوم را مهر بردارم آن دختر
گفت که **اتق الله یا ابن العم ولا تفض الخاتم** ای پسر عم از خدای بترس و بد مهری مکن و مهر خدای را

چون او گفت که از خدای بترس من از خدای بترسیدم و از سر آن دختر مردانه برخواستم و پای بر سر هوای نفس
نهادم و از آن معصیت دست کوتاه کردم خداوندا اگر میدانی که ترک معصیت **خَشْيَةً مِنْكَ وَابْتِغَاءً**
لِمَرْضَاتِكَ بوده است بحق محمد افضل اکرم که سید اولین و آخرین است و آل او که بهترین آل اخیارست
که ما را ازین تاریکی فرجی و ازین ورطه مخرجی ارزانی دار هنوز این سخن در دهان داشت که پاره از آن سنگ بدور
افتاد و مقداری از آن سنگ پیدا شد شخص دویم گفت که خداوندا تو میدانی که پدر و مادری داشتم پیر شده و از کبر
باز مانده و از حرکت عاجز گشته من شب و روز بخدمت ایشان مشغول بودم و از آن خایف که مبادا در خدمت
ایشان تکاهل و تقصیری واقع شود و طمع چاشت و شام ایشان را خود بخدمت بردمی یک شب طعام ایشان را تکاهل
در ترتیب شد چون بخدمت ایشان شدم بآسایش مشغول شده بودند نخواستم که خواب بر ایشان منغوش کردم
و آن پی او پی ما از من نپسندند و دلم نمیداد که باز گردم که نباید که از خواب بیدار شوند و محتاج قوتی باشند
دمی ایستادم و نه منتظر شوم آن شب تا روز آن غذای ایشان را بر دست گرفته پیش ایشان بایستادم تا که بیدار شدند
و چیزی خوردند خداوندا اگر میدانی که این خدمت خاص برای رضای تو کردم بحق محمد افضل اکرم که سید اولین
و آخرین است و آل او که بهترین آل پیغمبر است که این در بسته را بروی ما بگشا در حال نیمی دیگر از آن سنگ بیفتاد
شخص سیم گفت که من وقتی اجیری داشتم چون مدت اجاره اش بسر رسید اجرتش میدادم گفت اجرت من
بیش ازین است قبول نکرد و گفت **بَيْنِي وَبَيْنَكَ يُؤْخَذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ**
گفت میان من و تو روزی خواهد بود که حق مظلوم از ظالم بستانند این بگفت و برفت من از تو خداوندا بیمم
و بان اجرت گوسفندی چند خریدم و رعایت و محافظت آن بجای آوردم تا مدت بسیاری بر آن بگذشت
و آن گوسفندان بسیار گشتند روزی آن شخص بیامد و گفت از خدا بترس و آن حق مرا بده اشارت بدان گله
کردم و گفتم حق تو اینست و ایشان را بگیر گفت استهزا و افسوس منمای گفت ای مرد اگر حق من اینست مگردان
نیست که استهزا و افسوس میکنی و تحیر با آن بازمیگشت گفتم ظن مبر و یقین دان که تمامی این گوسفندان تراست حال

بوی گفتم و گوسفندان را تسلیم وی کردم خداوندا اگر میدانی که این سخن صدق است و نیت من درین عمل از ریا
پاک بوده است بحق محمد و آلش که ما را ازین شدت فرجی و ازین مضیق مخرجی ارزانی دار در حال تمامت آن سنگ
از دهن غار بر خاست و ایشان را از مضیق مخرجی حاصل گشت بدانی که هیچ دستگیری در وقت بلیت و محنت
از نیت خالص و عمل صالح و وسیلت جستن بمحمد و آلش نیست **شعر** **فَهُمْ مَرَادِي**
إِذَا مَا خِفْتُ مَهْلَكَةً وَهُمْ غِيَاثِي إِذَا ضَاقَتْ بِيَ الْحِيَلُ إِنْ خِفْتُ فِي هَذِهِ
الدُّنْيَا بِحُبِّهِمْ فَمَا عَلَيَّ غَدًا خَوْفٌ وَلَا وَجَلُ می باید که هر گاه که واقعه و حادثه روی نماید پناه
بحضرت حق سبحانه و تعالی ببری و اهل بیت رسول را شفیع آوری تا خلاص و نجات یابی
آورده اند آورده اند که دو برادر از اهل کوفه بزیارت می شدند چون بمیان
بیابان رسیدند یکی از ایشان وفات کرد و یکی دیگر بر بالین وی بنشست و متحیر ماند و نمیدانست که چه کند
آخر پناه بحضرت حق جل و علا در داد و با اهل بیت حضرت رسول الله وسیلت جست و یک یک را میخواند
تا که بحضرت امام جعفر صادق علیه الصلوات والسلام رسید و او را میخواند و این حکایت نیز در عهد صادق بود
پس نگاه کرد مردی را دید که در پیش وی ایستاده و گفت حالت چیست گفت اینکه برادرم وفات کرده و من
نمیدانم که درین بیابان چه کنم و چه چاره سازم آن مرد پاره عود بوی داد و گفت این را در میان دو لب برادرت نه
چون در میان دو لب وی نهادم در حال بفرمان حق تعالی زنده گشت برادرش از وی پرسید که آن شخص
که بود گفت ندانستم پس از آن برادر که دعا میکرد اتفاقا بمدینه رفت و پیش حضرت امام جعفر صادق شد
و صادق را چون چشم بروی افتاد گفت که برادرت چونست گفت بسلامت است گفت آن پاره عود چه کردی
گفت یا ابن رسول الله چون برادرم زنده شد من از شادی آنرا فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعا میکردی
برادرم حضرت خضر نبی پیش من بود وی را نزدیک تو فرستادم تا پاره عود از ساق عرش بتو آورد و آن عود
بمار سیده زهی بزرگی و بزرگواری ایشان **شعر** **كِرَامٌ لَهُمْ عِزٌّ وَجَاهٌ وَرِفْعَةٌ** **وَإِنْ جِئْتَهُمْ**

نجر الزمان بمدهم ❊ وقد کبروا عن طوق مدحي ومنطقي ❊ امدح من جبرئيل خادم جدهم

بزرگاني که خاصان خدايند · درين درگاه با قدر و بهااند · اگر خواهي که ايشان را بداني · حقيقت دان که آل مصطفااند

در نقشين

حضرت امام حسن عسکري عليه الصلوات والسلام آمده است که فرعون لعين مردم بني اسرائيل را کارهاي سخت ميفرمود چنانکه حق تعالى از آن خبر داده که يسومونکم سوء العذاب و بناهاي عظيم از براي ايشان ميساختند و سنگ و گل و خشت در پشت نقل ميکردند و بسيار بودي که يکي از ايشان از بام در افتادي و بمردي و يا دست و پاي ايشان بشکستي و برجاي بماندي ايشان با موسى عليه السلام شکايت کردند موسى با حضرت حق جل و علا مناجات کرد خطاب حضرت عزت در رسيد که يا موسى بگو ايشان را که در ابتداي هر کاري بر حضرت محمد و آل محمد صلوات دهند تا آن کار دشوار بر ايشان سهل گردد و از بلا ايمن شوند پس ايشان ديگر در ابتداي هر کاري صلوات بر حضرت بهترين عالم ميفرستادند و آن کارهاي دشوار بر ايشان آسان ميشد و چون فرعون فرموده که هر پسري که از بني اسرائيل در وجود آيد بکشند و دختران را زنده بگذارند چنانکه حق تعالى خبر داده است که يذبحون ابناءکم ويستحيون نساءکم زن بودي که پسر آوردي و شب بکوه بردي و در غار نهادي و ده بار صلوات بر محمد و آلش فرستادي و بازگشتي خداي تعالى از برکت صلوات محمد در انگشتان آن کودک شير و طعام پديد کردي که مي مکيدي و غذاي وي بودي و فرعونيان چون بر بني اسرائيل غالب بودند دست بدختران ايشان دراز ميکردند ايشان با موسى عليه السلام شکايت کردند و موسى با حضرت حق مناجات کرد پادشاه عالم فرمود که هر گاه که از آن جماعت کسي روي نشان آرد صلوات بر محمد و آلش فرستيد پس چون ديگر يکي از ايشان قصد دختري کردي آن دختر صلوات فرستادي الحمد [illegible] حال مرد و علتي گرفتار گشتي که با وي نپرداختي

بيت

هر که امروز از سر اخلاص ❊ بدل و جان بدان قيام کند ❊ پاک و شسته مراد دلش ❊ حق تعالى تمام کند

و حضرت خواجه فرموده که سلوا الله من فضله فانه يحب ان يسأل يعني حاجت

اگر خواهيد نياز بر پي نياز عرضه کنيد که او خواهش خواهنده گان را دوست ميدارد و نياز در يابد که از فريات پادشاه عالم بنده خود را ببلا مبتلا گرداند تا آنگه ناله و زاري او را بشنود که او را خوش آيد

بيت شبلي

گويد که در باديه ميرفتم جواني ديدم که پشمينه پوشيده و کلاهي بر سر نهاده بار وي زرد و دل پر درد و چشمي پر آب و جاني از آتش عشق کباب و در زير لب چيزي ميگفت و نوحه ميکرد گوش به لب او داشتم ميگفت

بيت

جويان ترا هميشه با غم ميجم ❊ خواهان ترا ديده پر نم نميم ❊ آسوده و رسته از غمت کم ميجم ❊ در کشتن ادويات محکم بنم ❊

گفتم اي جوان از کجا مي آيي گفت از حرم ما در گفتم کجا ميروي گفت بشکم زمين گفتم سواري يا پياده گفت سوارم و بر پنج مرکب نشسته و پنج چيز در دست گرفته اول بر مرکب قضا نشسته ام و چيزي رضا در دست گرفته ام دويم بر مرکب بلا نشسته ام و چيزي صبر در دست گرفته ام سيم بر مرکب نعمت نشسته ام و چيزي شکر در دست گرفته ام و چهارم بر مرکب خوف نشسته ام و چيزي ترک گناه بر دست گرفته ام پنجم بر مرکب رجا نشسته ام و چيزي دعا در دست گرفته ام مردان راه و عاشقان درگاه چنين رفته اند اگر مردرايي گامي بردار و اگر با عصيان و گناهي ناله برآر که انين المذنبين احب الي من زجل المسبحين ناله گناهکاران را دوست داشته است از تسبيح کنندگان که ما من مؤمن يبكي من خشية الله الا غفر الله له ذنوبه هيچ مؤمني نباشد که از ترس حق بگريد الا که حق تعالى آب چشم او بشويد در گاه دوزخ را مرد گذاركدام آب چشم آب چشم گناه کاران و آب چشم عاصيان و آب چشم غريبان و آب چشم يتيمان و آب چشم مظلومان و آب چشم محرومان و آب چشم پشيمانان و آب چشم پريشانان ما نه اي عزيزان اگر ازين حکايت آبي در چشمان نمي آيد براند يشيد از آن روزي که نامها پران شود بعضي را بدست راست و بعضي را بدست چپ فرو رسد که اقرأ کتابك يعني نامه ات برخوان اي جوان نامه ات برخوان و اي عالم بي عمل نامه ات برخوان و اي زاهد بي زهد نامه ات برخوان و اي روزه دار با غيبت نامه ات برخوان و اي که در حرم مسلمانان خيانت کرده نامه ات برخوان و اي فرزند پدر و مادر آزار داده نامه ات برخوان بنده بيچاره

اگر خواهيد

فعل خادم کرد

کسي دي

نامه نخوانده و هیچ کس بوی که رسد اگر خواهد که منکر شود دست و پا و جوارح و اعضای او گواهی دهند آه از آن
نامهای سیاه و از آن صحیفهای پرگناه عزیزا از آنچه تو پرساخته و چه اندیشه کرده آیا هیچ نه اندیشیدی از آن
روزی که گویند بیت بیا برخوان سواد نامه عمری که سر تا سر خطا باشد **بیت** اگر اعمال خیرست این که ما امروز
می آریم ۞ بس رسوا بیا بر ما که فردا هم زما باشد ۞ اما بنده دیگر باشد که نامه اعمال بوی دهند و گویند
آهسته برخوان تا دیگران کتابت را نشنوند وی برخواند همه گناه بیند و هیچ طاعت نه بیند گوید خداوندا
وقتی دیگر طاعتی کرده ام بجمعه و جماعت حاضر شده ام تسبیح و تهلیلی گفته ام از آن هیچ نمی بینم گویند آنرا در دیگر
طرف نوشته ایم تو این گناهها را تمام برخوان وی خواند و سر در پیش افگنده خطاب آید که **غفرت لك**
یعنی ترا چه مرزیدم از برای تولا را اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نامه برگردان و برخلقان خوان
وی نامه را برگرداند و گوید که **هاؤم اقرؤا کتابیه** ای دوستان من بیائید و نامه کردارم را بخوانید
و عمل خیرم را مشاهده کنید غم شادی بدل شد و محنت بر جست **بیت** کار کار است چه شد گشایش یافت ۞ عیش اگر تلخ
بود شکر شد ۞ تا ای عزیزان اگر میخواهید که در آن روز با شدت سخت بر شما آسان شود و رنج و محنتان نمایش
بدل شود داد مظلومان بدهید مراد محرومان و مجروحان حاصل کنید و برگ بینوایان بسازید و درماندگان را دست گیرید

آورده اند که مردی را پنج هزار درم وام بود و در دست چیزی نداشت
تنگ خاطر شد و پریشان میگرد روزی مرد گریبان روی بکنج اقرار نهاد همسایه جهودی داشت
در راه پیش وی باز آمد گفت حالت چیست گفت خیرست جهود گفت بگوی ای مسلمانی که مرا از حال خود خبر ده
آن مرد جهود را خبر داد گفت ساعتی توقف کن جهود در خانه رفت و پنج هزار درم بیرون آورد و گفت
هر چند بیگانه ام اما همسایه ام نیکو نبود که مرا در خانه سیم بود و همسایه ام در رنج و بیم بود تا ای مسلمانان
شرم دارید و کم از جهودی مباشید آن مرد صالح پنج هزار درم بستد و نزدیک خواهم آورد مرد پرسید که
اینهمه مال بدین زودی از کجا آوردی حال باز گفت آن مرد قرضخواه گفت پس بنجا اگر کم از جهودی باشم

در خانه رفت

و در خانه رفت و قباله دین او را بیرون آورد و گفت ستان قباله که مال را بتو بخشیدم شبانه در خواب دید که قیامت
بر خاسته است و [illegible] پران شده و بعضی را بدست راست میدهند و بعضی را بدست چپ و نامه او را بدست
دادند و گفتند که برو بجانب بهشت گفت چگونه است که مرا حساب نمیکنند ندا از حضرت عزت در رسید که تو
با ایمنی خود قباله بدر نمیدهی با کریمی خود نامه ترا باز نه نهیم چنانکه تو با بنده ما حساب نکردی ما نیز با تو حساب نکنیم
و چنانکه تو وی را بخشیدی ما نیز ترا بخشیدیم تا بدانی که هر که نیکی کند با خود کند که **إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ**

**فصل روی عن النبی
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال قال الله تعالی عز و جل اذا کان الغالب علی قلب
عبدی ذکری تولیت امره و انیسه و محدثه صدق رسول الله** خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که پادشاه عالم و آفریدگار آدم جل جلاله و عم نواله و عظم شانه میفرماید
که هرگاه که دل بنده من از بیشتر احوال بذکر خدای عز و جل و شکر نعمت با کمال من مشغول باشد وعده
او اینست که **تولیت امره** کار او را بهیچ غیری حواله نکنم و در هیچ مقامی او را با او نگذارم و همه مرادات
و حاجات او را بکرم خود برآورم و آثار فضل خود را همنشین او گردانم و انوار لطف خود را رفیق و قرین او سازم
و اگر در خلوتخانه محبت با من گوید جواب او را هاتف رحمت ما بو رساند و چشم دل او را ناظر جلال احدیت
خود گردانم و جوار لطف خود را منزل و قرارگاه او سازم بنده چون با یاد ما انس گیرد همه مرادات او برآرم
و از بند اغیارش آزاد گردانم و بخلعت قرب حضرت خودش شاد گردانم و رحمت بر صاحب همتی باد
که ذکر حق را اوراد جان خود سازد و بحکم این آیه آفتاب عنایت سایه بر روزگار او اندازد و نور هدایت
در دلش بجنباند هر کرا توفیق دوام ذکر او دادند در محبت بر روی او گشاده و صاحب دولت
بحقیقت آنکس است که طرفة العینی از ذکر او خالی نباشد و چنان مستغرق ذکر حق باشد که گویی ناموس
بلکه سالکان راه و مقیمان درگاهش چنین گفته اند که **اذکروا الله** یعنی حق را یاد کنید اما نه تنها که

کاینات را فراموش کرد ایند آخر دیوانه که در لاف محبت لیلی نفس الجمال بکمال اثبات که [illegible] کردند
که ایا بکر فضیلت را علی جواب داد که لیلی ای عزیز شرط محبت اینست که سوی دوست چیزی دیگر
نه از دنیا و نه از عقبی نخ جا او نباشد بیت مارا خواهی خطی بعالم درکش * کاندر یک دل دو دوست نگنجد
نه بیرون است * شرط کلمه شهادت که اصل همه سعادتهاست اینست که لا اله اشارتست بنسیان ما سوا الله
و اشارتست بذکر الله چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد و خود را فراموش کن تا بذکری چه رسد
بیت گر مرا از خویش خواهی ترک وصل ما بگوی * ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را * یکی بزرگی گفت
مرا پندی ده گفت فردا الفرد یعنی یگانه را یگانه باش که سرخرقه هست آورده اند
که مردی زنی را در عقد و نکاح خود در آورد چون جهاز نقل میکردند در ان میان گربه را دید دست
مرد پرسید که این چیست گفتند عروس این را دوست میدارد گفت جهاز و گربه پیش من میبرید و بگوئید
که همانجا می باش و گربه را دوست میدار بیت مارا خواهی ز خویشتن دست بشوی * خود را بگذار پس
آنگهی مرا جوی شعر احبک لا ترجو بذلک جنة ولا اتقی
نارا و انت قرار اذ کنت مولا فانت جنة و انت نار تتقی و تراد رباعی
تا شعله عشق تو برافروخته شد جان و دل عاشق همه سوخته شد آنرا که دلش بوصلت افروخته شد
از هر دو سرا دو چشم او دوخته شد آورده اند که حضرت اسد الله الغالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام پسر خود عباس او دختر خود زینب را یکی را بر ران راست
بنشاند و یکی را بر ران چپ و عباس را گفت که قل واحد یعنی بگوی که یکی گفت یکی گفت بگوی
دو گفت شرم دارم که بزبانی که یکی گفته باشم دو بگویم حضرت امیر المومنین علی را خوش آمد و ویرا
بوسه داد زینب گفت ای پدر مرا دوست میداری گفت آری گفت ای پدر دو دوستی در یکدل جمع
نشود خالص خدای را بود و برما شفقت و مهربانی بود بسکه کودکان آنحضرت چگونه عارفان

[illegible] اگر طالب دنیا باشی یقین بدان که طالب حق نتوانی بود و طالب حق کسی تواند بود که دنیا و عقبی را
فراموش کند بیت بی صاف وحدت کسی نوش کرد * که دنیا و عقبی فراموش کرد * پس چون ترک کناره
کردی و طالب یقین دان که آن زمان بواسطه رسول و آلش بحق توانی رسید اول قدم در شهر شریعت باید نهاد و از
در شهر در باید رفت و در شهر شریعت کدامست آنکه حضرت خواجه فرموده است که انا مدینة العلم و
علی بابها یعنی علم از علی فرا گیرید و از فرزندان معصوم مطهر وی و در طریقت ایشان روید تا بحقیقت برسید
و براست و چپ میل مکنید که الیمین و الشمال مضلة و چون قدم در راه ایشان نهادی مردانه رو و اگر نفست
در طاعت کاهلی کند ادبش فرمای سلطان بایزید بسطامی رحمه الله گفته که
اعظم رنجی که نفس را زده در راه دین کدام است [illegible] ما خبر ده گفت شما طاقت آن ندارید گفتم بگو [illegible] زحمتی که زده ام
آنست که دعوت نفسی الی شیء من الطاعات فلم تجب فمنعتها الماء سنة
بالطاعتی از طاعات نفس خود را دعوت کرده ام اجابت نکرد یکسال آبش ندادم گفتم چون در خدمت کاهلی
کنی آب بر تو حرام باشد تا جان ازتشنگی بدهی یا در طاعت [illegible] که وجاهدوا فی سبیل الله حق
جهاده هوای خود را بسیاط مجاهدت قطع کنید و دل را در مشاهده جمع کنید و ترک غیر او گوید [illegible] چرخ
زد بکمر تیغ شما از جان نیست اگر ترک حدیث خدا دارید اول تکیه بر فرق جان زنید پس ای درویش جهد کن تا هر گاه
این آن زوید و دل در عمر و زید مبندید و وجود خود را که خلعت پادشاه عالمست باستعمال خدمت هر مخلوقی کهنه مکنید
آورده اند که شیخ شبلی اول امیر [illegible] بود روزی خلیفه او را و دیگر
امیری را خلعت پوشید روزی آن امیر را عطسه آمد لب و دهان را بجامه خلعت پاک کرد خبر بخلیفه رسید
که وی با خلعت تو استخفاف کرد بفرمود تا خلعت را از برش برکندند و ویرا از امیری معزول کردند خبر بشبلی رسید
گفت کسی که بخلعت مخلوقی استخفاف کند مستحق خلع و عزل میشود بنگر که چگونه بود حال کسی که خلعت پادشاه عالم را بشمال دنیا
هر مخلوقی کرده باشد در حال جامه بیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و هر چه داشت همه صرف وی کرد و روی از

وعقبی گردانید و طلب مولی برخاست و بر سر کوی محبت خیمه بزد و روز تا شب و شب تا روز میگریست و الله الله
میزد و نعره میکرد **شعر** وصلک روحي وانت ریحاني یا جنة
في الهوی و بستاني لک عاش و شان و بقیه و مني وانت یا غایة المنی ساني
بیت چو بیم ای جان که ز غایت کمالت ❊ چو بوصف تو در آیم تو بوصف در نیایی ❊ وطن تو از که جویم که تو در
وطن نگنجي ❊ خبر تو از که پرسم که تو در خبر نیایي ❊ که ری عجب تر از تو نشنیده ام و دیدم ❊ که بعجز در نگنجي و ز قصور بر نیایي
العبد عبدان طالب الدنیا و طالب المولی فمن طلب الدنیا عن المولی و من طلب
المولی من الدنیا ای برادر دنیا جویان بذکر حق انس نگیرند که وخدة اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون
اما چون طرفه العینی از ذکر خالی نباشد که الذین آمنوا و تطمئن القلوب بذکر الله دل ایشان زمره
هم دوست و جان ایشان بسته دام اوست گاه بیقرار باشند و گاه خسته دل افکار باشند و گاه مراقب
باز باشند و گاه آه و گریه کنان در گاه باشند و گاه در جمع مستغفرون بالاسحار باشند و بروز
در نماز باشند و بشب در نیاز باشند که تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا
وطمعا گاه غم را یار باشند و غم را دستگاه و هجر را غوث باشند و صبار دستگاه پوشان رضا باشند
و گاه در خوف و رجا باشند و خود را تسلیم کنند و گویند خداوندا عاجز گدا ایم ثواب فرشتی و عذاب تو ما ای
فلک الام **بیت** گر بسوزانی خداوندا جزا فعل ماست ❊ ور ببخشی رحمت عامت و انعامت قدیم ❊ خف
آورده اند که روزی تا در اشتی مجلس ابراهیم ادهم بگرفت و وی را
بر نجانید و استحقاق عظیم کرد ابراهیم چشم گریان روی بقبله دعا آورد جوانمردی گفت گوش داشتم تا
چه میگویی گفت خداوندا اگر این امتحانست که بر سر من میزنند اگر هفت طبق آسمانرا چون سنگ آسیا بر سر من
بگردانند من با بهو گمان بحضرت تو می آیم و میگویم **بیت** در منع توام بهر بهایی که کنی ❊ در حکم توام بهر قضایی
که کنی ❊ فردا گفت زبانیه بدوزخ نروم تا بیواسطه از تو نشنوم که راه دوزخ گیر و در قعر دوزخ قرار گیرم اگر

لذت نعیم تر از بهشت عوض کم پیراهن نباشم **بیت** بی یاد تو در مستقر نعیم الکرام ❊ بی یاد تو خلد زحجیم کم ام
عزیز اینده خاص او باشد تا حاجت نباشد که غلام خاص را با سلطان هیچ حجابی نیست اما ندیم و وزیرانرا حجاب
و غلام خاص را بید رفه حاجب حاجت نیست هر چه در پیش است از پیش بردارد تا بروضه رضا و حدیقه حقیقه
برسد تو دنیا را از پیش بردار تا بحکم آنرا بیدن بوی و عقبی را از پیش بردار تا بحکم آنکه پیش بوی و نفس را از
پیش بردار تا بحکم متابعت تا گردن بوی و دل را از پیش بردار تا بحکم سرمایه با خش از وی هر گاه که بدین طریق بپیری
و بدین راه روی شایسته طعام قربت و شراب محبت گردی و شراب محبت شرابیست که هیچ موجود را
قوت آن نبود که از آن نشانه نوشد که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض فابین
ان یحملنها همه عذر خواستند که ما حوصله این شراب نداریم اگر این شربت نوش کنیم از هم فرو ریزیم که
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
و هیچکس بجز آدم این شراب نوش کند و چاکر وار پیش او بایستیم و کمر خدمتش بر میان بندیم که هم نوبت چون از طبیعت پا
آدم سر بر زد گفت کجاست آن شراب تا ما نوش کنیم چون نوش کرد ملائکه کمر خدمت بر میان بستند و پیش وی پا
بچاکری ایستادند **بیت** دل بنده کی ترا بجان نیست نگر ❊ بنهاد ز سر سبب هو سهایی دگر ❊ دل بر سر کوی تست
تا جان باشد ❊ سر بر کف پای تست تا باشد سر ❊ چگونه بود که آدم را قوت این شراب بود و دیگرانرا
نبود زیرا که آدم سوخته بود نه بینی که اگر پاره سوخته را در میان سنگ و چقماق نهی و آتش بزنی در حال آتش در سوخته
افتد ای آتش چیست که قصد سوخته میکنی گوید آری سوخته ماست و بلا زده ماست در اولش بسوزیم و
با آخر با وی بسازیم آدم چون سوخته محبت بود و موجودات دیگر را از سر محبت خبر نبود لاجرم چون سنگ ام
سلطانی با ابراهیم حکم یزدانی زدند آتش بی نیازی خود در سوخته عهد بگرفت حکم فرزندان سوختگان نیز
نیز همینست اما آن خادمی که خود را در میان سوختگان افکند بتکلف حامل امانت شده و خیانت روا داشته
و از اداکردن شرسیده و پرده از روی کارش برداشتند که انه کان ظلوما جهولا تا بدانی که کار سوختگان

دیگرست و کار یتیم چگان دیگر و کار عاشقان دیگر **غزل** واله و آشفته را با کفر و با ایمان چکار ∴ مردم دیوانه را
با تخت و سلطان چکار ∴ هر که در بحر عمیق افتاد و در کام نهنگ ∴ دیگرش با قوم نوح و دعوت طوفان چکار ∴
زاهدان را وعده‌ها حورست و فردوس و قصور ∴ عاشقان را با بهشت و حور و با رضوان چکار ∴ بلبلان کز راز
دل گوینه با گل در سحر ∴ کوف را با ارغوان و نرگس خندان چکار ∴ گر شراب وصل می نوشند رندان در صباح
عابدان را با شراب و نعره مستان چکار ∴ در حسب هر که مجری شد براه سینی ∴ از دو عالم دیگرش با درد
دیوان چکار ∴ عارفان دانند برهان پر فضیحی نکته ∴ چه لازم با فقیه و عقل و با برهان چکار ∴ سعدیا
تا چند گویی درد و پند درمان کن ∴ کشتگان عشق را با درد و با درمان چکار ∴ ای برادر معرفتی حاصل کن که بزرگان
گفته‌اند که رونده بی معرفت مرغ بی پرست و زاهد بی علم خانه بی در اگر کافری عارف شود و بمیرد با یمان
باشد و اگر عابدی بی معرفت صد سال عبادت کند از وی نپذیرند شاه مردان علی ابن ابیطالب علیه الصلوات
والسلام کمیل زیاد را گفت که **العلم خیر من المال العلم یحرسک انت تحرس المال**
یعنی علم بهترست از مال از بهر آنکه علم ترا نگهدارد و تو مال را نگاه باید داشت و بسبب مال دوستان دشمن
شوند و بسبب علم دشمن دوست گردد مال ترا از مولا دور گرداند و علم ترا بمولا رساند پس اول از تو علم باید بر نشان
علم علت درست باشد و چون علم حاصل شد و خواهی که در میدان بندگی در آیی خضوع و خشوع را سرمایه خود بساز
و در هیچ معصیت اقدام منمای اگر و فتنی گرد بر چهره آینه تو نشسته است بآستین توبه آن گرد را
زایل گردان و بسر مویی از طریق شرع که **ادق من الشعرات** مجنب که سر مویی با تو حساب خواهند کرد
و تو ازین غافلی که **فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا
یره** هر که برین طریق رود شاید که بحقیقت … بصورت کهنه دلق **بزرگی را** از طریقه
درویشان پرسیدند گفت علم حاصل کن تا در مرد درویش تو اند بود علم و عمل و صبر و نیکی و بذل وقت و
توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفت موصوف درویش است اگرچه در قبا است و آن بهر زه کرد نماز

هوا پرستی و هوس باز که روز تا شب آرد در بند شهوت و شبها بروز آرد در خواب غفلت و بخود هر چه
در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رعونت اگرچه زر عبادت **بیت** صورت حال عارفان دلق است ∴
این قدر بس که روی در خلق است ∴ در عمل کوش و هر چه خواهی پوش ∴ تاج بر سر نه و علم بر دوش ∴ ترک
دنیا و شهوت و هوس ∴ پارسایی نه ترک جامه و بس **آورده اند**
روزی خواجه کاینات و مفخر موجودات محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخانه فاطمه زهرا در آمد و گفت
که ای روشنایی چشم من بچه کار مشغولی و چه شغل داری گفت ای پدر مهربان من هفت اعضا و جوارح خود را
بخدمت مشغول کرده ام بچشم عبرت می بینم و بگوش حکمت می شنوم و بزبان ذکر میگویم و بدل در آلاء
نعمای الهی فکر مینمایم و بدست آتش میکنم و بپا گهواره می جنبانم خواجه گفت که ای جان پدر برجمیع حالها
باش تا فردا در قیامت میان دو دسته بیم من مردان گناه کار را شفاعت کنم و تو زنان گناه کار را که هم
چشم در ما دارند **آورده اند** که روزی سلمان فارسی رحمة الله علیه گفت
روزی بدر خانه فاطمه رسیدم ناله فاطمه بگوش من رسید که از درد سر در کسی بیطاقت شده ام
چون این بشنیدم دلم بسوخت و آب از چشمم روان شد آواز بر آوردم که میخواهم که در آیم فضه گفت
که سیده زنان را جامه تمام نیست که خود را از تو پوشیده دارد گلیم خود را بفضه دادم تا حضرت فاطمه
در خود پیچید و من در رفتم دیدم که فاطمه دست آس میکند و دست مبارکش مجروح شده بود و خون از سنگ چکیده
بود گفتم ای مخدومه زنان عالمیان و ای سیده هر دو جهان چرا فضه را نمی … تا دست آس کند که دست
شما مجروح شده است گفت که پدرم فرموده است روزی خدمت خانه من کنم و روزی فضه امروز
نوبت منست درین حکایت بودم که حسین در گهواره بگریستن آمد گفتم ای سیده و مولای من مرا ازین دو کار
یکی فرمای یا گهواره جنبانیدن تا حسین را خاموش کنم یا دست آس کردن گفت تو دست آس کن تا من خود
حسین را خاموش کنم سلمان گفت من دست آس میکردم بانگ نماز بر آمد برخاستم و مسجد شدم و نماز بگذاردم

حضرت امیر المؤمنین علی را علیه الصلوات والسلام گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را از دستاس کردن دست
مجروح شده است حضرت را آب در دیده آمد برخاست و برفت و زود باز آمد شادان و خندان رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت که یا علی که باین رفتی و خندان و شادان باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه شدم
فاطمه را دیدم که دست آس میکند و بخواب رفته است و دست آس خود میگردد پس لی انکه کسی آنرا بگرداند گفت یا علی
حق تعالی فرشتگان را امر فرموده است که خدمت آل محمد کنند صدق یا رسول الله

قصه

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال فاطمة بهجة قلبی وابناها ثمرة فؤادی وبعلها
نور بصری والائمة من ولدها امناء ربی وعلی حبل الله الممدود بینه وبین
خلقه من اعتصم به نجا ومن تخلف عنه هوی صدق رسول الله **خواجه**
عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که فاطمه شادی دل منست و پسران وی میوه دل منند و شوهر وی
نور چشم منست اما از فرزندان وی امینان خدایند بر کرامت و ریسمان خدایند نجات یابد پس اگر میخواهی که
فردا شراب دهند از خمخانه طهور و از خمخانه من رحیق مختوم ختامه مسک و در مجلس انس
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و در بهشتان فی جنة عالیة و در زیر کلستان
در ریحان و حدائق و اعنابا و در بران در پستان و کواعب اترابا و در تفرج و کاسا دهاقا
و از دست ساقی و سقاهم ربهم شرابا طهورا ای مؤمن اگر میخواهی که بدین نعمتها و کرامتها رسی
دست در حبل الله زن که و اعتصموا بحبل الله جمیعا کیست که خدای ایشان را دوست دارد که
یحبهم و یحبونه و اول ایشان کیست علی و افضل ایشان کیست علی و سرور ایشان کیست علی
و مهتر ایشان کیست امام که ما العلی ولا کاشباه انوا الذی لا اله الا هو حضرت امام حسین
علیه الصلوات والسلام گفت که پدرم که برزوات بود پیراهن بیرون کرده در آب شد تا غسلی کند موجی بر آمد و پیراهن

و پیراهن برد چون از آب بیرون آمد آوازی شنید که یا ابا الحسن انظر عن یمینک و خذ ما تری بجانب راست
نگرید و فرا گیر انچه می بینی حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوات والسلام نگاه کرد پیراهنی دید در دستچه فرا گرفت و از گریبان
وی رقعه در آن جا نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه هدیة من الله العزیز العلیم
الی علی ابن ابی طالب هذه قمیص هرون بن عمران و اورثنا ها قوما آخرین یعنی این پیراهن است
از خدای عزیز حکیم این پیراهن موسی بن عمران که میراث بقوم دیگر رسانیدیم **شعر** علی
ولی الله والعباده علی القدر عالی المراتبه اذا کان بین للعایب ضاربا
بصمصامه ایکنروبا المناقب وما مثله فی الناس بعد محمد کریم شریف المنتهی
والمناسب کذلک حکم الله فیه برغم من یخالفه من خارجی و ناصب ای برادر بعد از علی
حبل الله کیست جگر گوشگان رسول و نور دیدگان بتول و سید جوانان اهل بهشت حسن و حسین علیهم السلام
آورده اند که روزی سید المرسلین و خاتم النبیین با جبرئیل امین در
حدیث بود که حضرات رفیع الدرجات حسن و حسین علیهم السلام کودک بودند از در در آمدند و جبرئیل را
بصورت دحیه کلبی دیدند گستاخ وار پیش آمدند و از گرد وی در آمدند و چیزی طلب مینمودند جبرئیل گفت
یا رسول الله حسنین چه میطلبند گفت یا اخی ترا بصورت دحیه می پندارند و دحیه هرگاه که آمدی ایشان را تحفه
و هدیه آوردی ایشان همان را میطلبند جبرئیل در حال دست فرا کرده سیبی و اناری و بهی از بهشت آورده
بایشان داد رسول علیه السلام گفت که ای جانان جد این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و از هر یکی چیزی
بگذارید رفتند و چنان کردند و روز دیگر بر آن میوه ها رفته درست شده بود بجا که در اول بود هر گاه که از آن
چیزی بخوردندی چون باز آن رفتندی درست شده بود تا چون فاطمه از دنیا بیرون شد آن انار را گم کردند
و چون حضرت امیر المؤمنین را علیه الصلوات والسلام شهید کردند به نیز گم شد و سیب بماند چون امام حسین را علیه السلام
در کربلا از آب منع کردند آن سیب را بوییدی تشنگی اش کم شدی و چون آنحضرت را شهید کردند آن سیب

کم شد اما بوی آن سیب را از تربت حضرت امام حسین علیه السلام می شنوم **نقلست** از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که فرمود که هر آن مؤمن مخلص که در موسم سیب حضرت امام حسین را علیه الصلوة والسلام زیارت کند بوی سیب از تربتش بمشامش رسد و تربت آن حضرت خوشبوی‌تر از مشک و عنبر و عنبرست صلی الله علیه روحه وجسده

شعر

سقی الله اجداثا علی ارض کربلا　مرابیع امطار من المزنات

وصل علی روح الحسین حبیبه　قتیلا لدی النهرین بالفلوات

قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده　فریدا ینادی این این جماعت

و بعد از حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام حجة الله کیست امام زین العابدین آنکه پانزده سال بر وضوی شام نماز صبح گذاردی و در ریاضت و زهد و ورع و طاعت بی نظیر بود و در فتوت و مروت همتا نداشت و در کشف و بیان یگانه زمان بود و معجزاتش بسیار بود و کراماتش بیشمار **حماد بن حبیب الکوفی** گفت سالی بحج میشدم و از قافله باز افتادم و در بیابان سرگردان شدم چون شب درآمد بوادی رسیدم که درختی در آنجا بود پناه بآن درخت دادم چون تاریک شد جوانی را دیدم که جامهٔ کهنهٔ سفید پوشیده از برای وی چشمهٔ آبی پیدا شد طهارت کرد و در نماز بایستاد دیدم که در پیش وی محرابی پدید گشته شد گفتم این شخص ولیست از اولیا من نیز در عقب وی نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بمن نگریست و گفت یا حماد اگر توکلت نیکو بودی راه گم نکردی پس دست من بگرفت و گفت یا حماد برو من در عقب وی برفتم من خیال میکردم که زمین در زیر قدم من در می نوردد چون صبح برآمد گفت اینک مکهٔ معظمه و گفتم که بدان خدایی که امید بر وی داری که بگو که تو کیستی گفت چون قسم و سوگند دادی منم علی بن الحسین **آورده اند** که هشام بن عبد الملک در طواف بود هر چند میخواست که حجر اسلام را زیارت کند از زحمت و انبوه خلق نمیتوانست و درین اثنا امام زین العابدین علیه السلام بطواف درگاه شد او را بار دادند و تعظیم و توقیر کردند هشام گفت که این مرد کیست

کرخفقان

کرخفقان و برا چنین تعظیم و اکرام میکنند فرزدق شاعر آنجا بود گفت ای عجب میدانی که کیست این کسیست که جمیع موجودات از حیوانات و جمادات وی را می شناسند و سنگ ریزهای بطحا که وی پای بر آنجا می گذارد او را می شناسند و تعظیمش بجای می آورند و در حال این شعر گفت **شعر**

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته　والبیت یعرفه والحل والحرام

هذا ابن خیر عباد الله کلهم　هذا التقی النقی الطاهر العلم

یکاد یمسکه عرفان راحته　رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

اذا رأته قریش قال قائلها　الی مکارم هذا ینتهی الکرم

ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم　او قیل من خیر خلق الله قیل هم

و بعد از وی کیست حجة الله امام محمد باقر علیه السلام علم اولین و آخرین او را بود رسول صلی الله علیه وآله او را باقر نام نهاده و در حدیث طویل است که حضرت رسول صلعم فرمود که یا جابر بن عبد الله الانصاری که انه یبقر العلم بقرا فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام ای جابر چون وی را دریابی سلام من برسان که او یگانهٔ عالم بود در علوم ظاهر و باطن و فضایل و معجزات وی بی حد است که توان شمرد جابر گوید که چون حضرت را دریافتم پیش رفتم و گفتم که شما وارثان رسول خدا اید و رسول دانست آنچه جمله انبیا دانستند گفت آری گفتم شما قادر باشید برای آنکه مرده را زنده کنید و اکمه و ابرص را به کنید گفت آری باذن خدای تبارک و تعالی ای جابر پیش آی من پیش وی شدم حضرت دست بر چشمانم بسود در حال هر دو چشم روشن شد گفت میخواهی که همچنان باشی که اول بودی و بر عهده بهشت روی گفتم آری یابن رسول الله پس دست بر چشم بمالید همچنان شد که در اول بودم **ابو بصیر گوید** در کوفه زنی را قرآن می آموختم اتفاقا در خلوت با وی مزاحی کردم چون بخدمت امام علیه السلام رفتم خشمناک در من نظر کرد و گفت هر که در خلوت گناه کند و از خدای تعالی باک ندارد وی را هلاک کند که عبرت خلق گردد ای ابو بصیر چه گفتی با آن زن من از شرم روی پوشیدم و گفتم توبه کردم با من خوشحال گشت و بعد از وی کیست حجة الله پدر بخشش و فرزند ارجمندش امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام **العربیه**

مناقب الصادق مشهورة　ینقلها عن صادق صادق　قد فاق اهل الارض فی عصره

وهو علی حالته فایق وکل ذی فضل بافضاله وفضله معترف ناطق صادق علیه الصلوة

والسلام قدوهٔ جملهٔ مشایخ بود و اهل ذوق را پیشرو بود و اهل عشق را پیشوا و عباد را مقدم و زهاد را اکرم صاحب
تصنیف حقایق بود و در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود و معجزات بسیار و کرامات بیشمار داشت که در حصر و حد نگنجد

آورده اند که منصور دوانقی علیه اللعنه شبی پیر خود را گفت برو جعفر
صادق را بیار تا وی را بکشم وزیرش گفت کسی که گوشه نشسته باشد و عزلت گرفته باشد و بعبادت خدا مشغول باشد
و دست از ملک دنیا کوتاه کرده باشد کشتن وی چه فایده میدهد هر چند که گرد و گفت سود نداشت تا آخر پیر را
بطلب وی فرستاد و غلامان را گفت چون وی درآید و با من سخن گوید چون من عمامه را از سر بردارم شما در حال
وی را هلاک کنید پس چون صادق را علیه السلام درآوردند منصور بیجا از تخت فرو جست و پای برهنه پیش وی دوید
و در صدر بنشاند و خود در پیش وی بزانو درآمد و گفت مولای من چرا زحمت کشیدی گفت تو مرا بخواندی منصور
گفت یا مولانا امروز بر فرمانت هر چه گویی و فرمایی و بخواه آنچه میخواهی حضرت صادق علیه السلام گفت آنچه ام
که مرا پیش خود نخوانی تا آنکه من خود بیایم گفت سمعاً و طاعةً غلامان و وزیر تعجب میکردند که صادق علیه السلام برخاست
و بیرون آمد در حال لرزه بر اعضای منصور افتاد و دواج بر سر کشید و بیهوش افتاد و تا نیم شب بیهوش بماند چون
بخود باز آمد وزیر از حال وی پرسید گفت چون حضرت صادق درآمد من قصر خود را دیدم که موج میزند و همچون کشتی
بر روی دریا بود و اژدهایی دیدم که یک لب بزیر صفه نهاده و یک لب بر بالای قصر و روی بمن کرده گفت که ای
منصور اگر امام را تعرضی رسانی و ویرا آزاری ترا با این قصر و کوشک فرو برم چون من آنچنان دیدم بترسیدم و عقل
از من زایل شده از بیهوش برفتم وزیر گفت هیچ دانی که آن از چه بود گفت نمی دانم گفت آن سحر بود وزیر گفت که عیاذاً
بالله آن سحر نیست که حضرت صادق بهترین خلق است و حجت خداست آن ظالمان طاغیان نمی شناسند که ائمه
حجت خدایند و معصوم و مطهرانند و بهترین خلق اند اما از غایت حسد و بغض و عداوت و از برای منصب روزه
دنیا عقبی را از دست بدادند و دوزخ جاوید را اختیار کردند هارون الرشید ملعون حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام

در زندان کرده بود و بارها قصد کشتن وی کرد میسرش نشد تا عاقبت الامر سندی شاهک را فرمود تا وقتی که آن معصوم
در نماز بود همچو که سیماب در گوش مبارکش فرو کرد تا بدان شهید شد

آورده اند که روزی هارون الرشید علیه اللعنة سوار بود و بدر زندان گذارش افتاد نگاه کرد سفیدی بدید زندانبانان را بخواند و گفت
چیست درین زندان که می بینم که سفیدست زندانبانان بگریست و گفت موسی صادق است ویرا دو سجده است که از دو
آدم تا برین دم هیچکه تا قیامت بیچکس یاد نبوده و نخواهد بود گفت چگونه است گفت هر شب در قیام و سجود و رکوع است و چون
نماز بامداد میگزارد بتعقیب مشغول میشود و بعد از آن در سجده می افتد و در سجده است تا نماز عصر و نماز دیگر
میگذارد و فریضه و سنت را بجای می آورد و بعد از آن بسجود میرود و در سجده است تا نماز شام عزیزا بنگر که معصومان
و پاکان چگونه بوده است مقام عزیزان سطلی ز پایه صد نقصان و مرتبه محبان و طاعت ایشان بچه بوده بیت

بکدام نکنی آنچه ترا فرمودند ❀ خواهی که چنان شوی که مردان بودند ❀ تو راه ترقه از آن نمودند ❀ ورنه که زدای درگه درش نگشودند ❀

تو چنان کی توانی بود که آن مقام مقربان درگاه الهیست . اما باید که بدانچه توانی و بر تو فریضه کرده اند بجای
آوری که پادشاه عالم فرموده است که عبدی ادّ ما افترضت علیک تکن من اتقی الناس وعمّا نهیتک تکن
من ازهد الناس وارض بما قسمت لک تکن من اغنی الناس یعنی ای بنده من آنچه بر تو واجب کرده ام
بجای آر تا عابدترین بندگان باشی و آنچه ترا نهی کرده ام از آن دور باش تا زاهدترین بندگان باشی و آنچه ترا
قسمت کرده ام بدان رضا ده تا توانگرترین بندگان باشی در عبودیت و آسایش بندگی ازین بهتر نیست که امر حق را
فرمان بردار باشی و از نهی پرهیزکار و از قسمت حق راضی هر که برین طریق رود روی بحقیقت آرد اما شرط آنکه
دست در حبل الله زده باشد و بعد از حبل الله کیست جگر گوشه حضرت مصطفی علی موسی الرضا علیه الصلوة
والسلام خواجه فرموده که ستدفن بضعة منی بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا وجبت
له الجنة وحرم جسده علی النار یعنی زود باشد که جگر گوشه و پاره از من در زمین خراسان دفن کنند هر
مؤمن موحدی که زیارت وی کند حق تعالی بهشت وی را واجب کند و تن وی را بر آتش دوزخ حرام گرداند و در حدیثی

دیگر فرموده است که هر که وی را زیارت کند حق تعالی ثواب هفت حج اکبر در دیوان اعمال او نویسد
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که گفت که هر که پسرم را زیارت کند چنان باشد که هفت
حج اکبر زیارت کرده باشد همی گفت که یابن رسول الله همچنان باشد که هفت حج کرده باشد گفت چنان باشد
که هفتاد حج گذارده باشد قال بل کمن زار الله فی عرشه یعنی همچنان باشد که خدای را عز و جل در عرش
زیارت کرده باشد زهی سعادتی که طالبان و مجاوران او راست **شعر**

إذا كنت تأمل و ترجى فاصله في من الله في حالتك الرضا فالزم مودت
آل الرسول و جاروا على بن موسى الرضا

آورده اند

که مأمون الرشید علیه اللعنه حضرت امام رضا را علیه التحیة والثنا ولی عهد خود گردانید روزی چنین بود که باران
نمی آمد مأمون امام را گفت که یابن الرسول الله صحرا رو و استسقا کن و از حق تعالی باران خواه تا رحمتی فرستد
که کار مردم از دست رفت حضرت فرمود که روز دوشنبه برویم ان شاء الله و چون روز دوشنبه رسید به صحرا رفت
و خلقی بسیار با وی بیرون رفتند چون حضرت نماز گذارد و دعا کرد در حال ابری برآمد مردمان در جنبش آمدند
گفت این ابر از آن شماست از برای فلان شهرست همچنین تا ده پاره ابر برآمد چون ابر یازدهم برآمد گفت این ابر
از ولایت شماست و نباز تا شما بمقام خود بروید پس چون خلقان بمقام خود رسیدند ابر شروع در باران کرد
و همچنان باران می آمد که گویی مشکها را از آسمان سر گشاده اند چنانکه یکساعت رودخانها و حوضها و غدیرها
پر آب شد خلایق همه زبان بمدح و ثنای حضرت امام گشودند و جماعتی از حاسدان و منکران و اتباعش پیش
مأمون ملعون رفتند و وی را ملامت کردند بر آنکه امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود گردانید گفتند این چه کار بود که کردی
این شرف و بزرگی و فخر اعظم که خلافت و امامت از خاندان عباس بخاندان امیر المؤمنین علی نقل میکنی
و این ساحرزاده را تربیت میفرمایی تا بار خود تیز کند مأمون گفت که وی پنهان بخود دعوت میکرد من
خواستم که او باذن من دعوت بر ملا کند و من بعد از این هر روز از مرتبه وی چیزی نقصان کنم تا بصورتی وی را

ز اخلقان بنمایم که بدانند که وی مستحق این کار نیست معولی بود نام او حمید بن مهران گفت مرا دستوری ده
تا با وی بحث کنم و او را در پیش خلقان شرمسار گردانم گفت چنان کن مأمون علیه اللعنه بفرمود تا اشراف و اعیان
ملک از علما و فضلا جمع شدند و امام رضا را علیه السلام بخواند حمید ملعون روی بحضرت امام کرد و گفت ای پسر موسی
تو عظیم از حد خود در گذشته و از حد خود تجاوز میکنی پنداری که عادت تست باریدن وی که بدعای تو اتفاق افتاده
پنداری که معجزه ابراهیم خلیل آورده یا موسی کلیم اگر راست میگویی و ترا کرامتی هست اشارت کن بدین دو نقش
که بر مسند مأمون کرده اند تا دو شیر شوند و ایشان را بر من مسلط کن تا مرا هلاک گردانند و اگر نه حرمت میکنی
علیه التحیة والثنا در خشم شد و بانگ بر آن شیر ها زد که فرا گیرید این فاسق فاجر را و طعمه خود سازید بفرمان
خدای تعالی آن دو صورت نمد دو شیر شدند و آن ملعون را در میان مجلس درهم شکستند و چنانش بخوردند
که قطره خون از آن حرامزاده بر زمین نچکید و در پیش حضرت امام ایستادند و بزبان فصیح گفتند که یا امام الجن والانس
در این چه فرمایی مأمون را همین کنیم که او را کردیم گفت نه بروید و بر جای خود باشید در حال بهمان صورت نمد شدند
و بجای خود قرار گرفتند مأمون علیه اللعنه چون آن چنان دید بیهوش افتاده بود امام رضا علیه التحیة والثنا بفرمود تا
گلاب آوردند و بر روی آن ملعون زدند تا بهوش آمد ای برادر ایشان نور حق بودند کسی چون تواند که نور
حق را فرو نشاند يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ
وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ اگر در ظاهر آن ظالمان و کافران غالب بودند اما در حقیقت ائمه معصومین را
بود علیهم الصلوات والسلام و بحجت غالب بودند و آن ظالمان در حق ایشان غدر کردند و ایشان را بناحق شهید کردند
و شهادت دولت ایشان بود و ایشان مثل ستارگان آسمان بودند که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ نُجُومِ
السَّمَاءِ روندگان در بیابانها بآثار ستارگان راه برند و متحیران در تیه ضلالت و جهالت از پرتو ایشان راه
برند و هر ستاره که فرو رود دیگری برآید چنانکه هر امامی که در گذرد دیگری بجای او بنشیند و بعد از امام رضا علیه التحیة
والثنا جل الله گیتی پسر امام محمد تقی بود علیهم الصلوات والسلام و کنیتش ابو جعفر بود و ام الفضل دختر مأمون

الرشید زن وی بود روایت کنند که ابوجعفر را رنگ فرمودی که وی زنی و که بهتر کی نیستی که خانه وی شدم زنی را
دیدم با جمال و کمال که با آفتاب خاوری برابری میکرد گفتم تو کیستی گفت من زن ابوجعفرم گفتم کدام ابوجعفر گفت
محمد وی من از فرزندان عمار یاسرم گفت من چون این سخن بشنیدم از غایت رشک و حسد بر خود بلرزیدم چنانکه
خود را نگاه نتوانستم داشت آخر تعجیل پیش پدرم شدم و گفتم که ای پدر ابوجعفر ترا دشنام میدهد و ناسزا میگوید
و عباسیان را جفا میکند و چیزی چند گفتم که از آن هیچ نبود پدرم خمر خورده بود و مست بود در خشم رفت و
شمشیر برگرفت و گفت همین ساعت او را بدین شمشیر پاره پاره گردانم و روی بحجره محمد نهاد و من از گفتن
خود بسیار پشیمان شدم و در عقب وی برفتم و یاسر خادم نیز با ما بود پدرم چون بحجره وی در آمدیم ابوجعفر
خفته بود پدرم تیغ برکشید و او را پاره پاره کرد و تیغ بر حلقش مالید تا سر او جدا شد و چون شتر مست کف
بر دهان آورده بازگشت من از آن کار زشت ما رو پشیمان شده با گریه از آنجا بیرون آمدم و تا بروز میگریستم
و آه و ناله میکردم و جزع و فزع مینمودم چون روز روشن شد پدرم را گفتم که دانی که دوش چه کردی گفت چه کردم
گفتم بخانه پسر رضا شدی و وی در جامه خواب خفته بود و تیغ بر وی نهادی و او را پاره پاره کردی وی
روی بیاسر کرد و پرسید که چیست که ام الفضل میگوید گفت بلی چنین بود مامون گفت آه آه که خود را
هلاک کردم و دین و دنیا از من برفت و فردا جواب رسول الله چه گویم ای یاسر برو و خبری بیار زود برفت
و زود باز آمد و گفت بشارت آوردم که وی بصلاح و سلامت است چون در رفتم دیدم که بر روی سجاده نماز نشسته
و مسواک بکار میداشت و بر روی هیچ نشان زخم ندیدم خواستم که پیراهن بیرون کند تا بدانم که بر وجود او
هیچ زخم هست یا نه گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که این پیراهن را بمن بخشی آنحضرت مراد مرا دانست در حال
پیراهن را بیرون کرد بجنبه اکثر بر روی هیچ اثر ندیدم مامون لعین بسجده در افتاد و یاسر را هزار دینار زر
بخشید ای مؤمن این معنی و امثال از ایشان هیچ بدیع نیست زیرا که ایشان وجه الله و حبل الله اند باب الله و
جنب الله

بیت العربیه

هم الکلمات الطیبات التی بها یتابی علی الخاطی فیحی

ویزلف ❖ هم البرکات انارات علی الوری ❖ تعم جمیع المسلمین و تکتنف
هم الباقیات الصالحات بذکرها ❖ لذاکرها خیر الثواب المضعف ❖ هم الحرم
المامون من اهله ❖ واعداه من حوله یتخطف ❖ هم الوجه وجه الله
والجنب جنبه ❖ وهم فلک نوح خاب عنه المخلف ❖ هم الباب باب الله
والحبل حبله ❖ وعروة الوثقی تواری وتکشف ❖ و بعد از امام محمد تقی علیه الصلوات والسلام
جبل الله کیست قرة العین وی امام علی نقی علیه الصلوات والسلام

آورده اند

که متوکل خلیفه در سرمن رای نود هزار مرد داشت بفرمود تا با سلاح تمام همه بیرون آمدند و خود بر سر بالایی رفت
و علی نقی را علیه السلام با آنجا همراه خود برد و لشکر را بر آن حضرت عرض کرد و غرضش آن بود که وی را
شکسته گرداند از آنکه میترسید که مبادا که بر وی خروج کند حضرت امام علیه السلام بعلم ولایت دریافت
گفت لشکر خود را دیدی میخواهی که لشکر ما را هم ببینی گفت لشکر شما کجاست گفت بهوا بنگر متوکل
بهوا نگریست از مشرق تا مغرب سوار دید که همه با سلاحهای مرصع و اسپهایی کوه پیکر در هوا ایستاده اند
متوکل بیهوش شد علی نقی علیه الصلوات والسلام گفت که ای متوکل دل ایمن دار که ما دست از دنیای دنی
برداشته ایم و ترک او کرده ایم و روی بحضرت مولی آورده ایم بر آنکه هر که حلاوت عبادت و طاعت دیگر
حق یافت کی میل بدنیا کند

شعر

ترکت للناس دنیاهم و دینهم ❖ شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی

و بعد از و جبل الله کیست نور چشم او امام حسن عسکری علیه السلام

آورده اند

که روزی حضرت علی [illegible] علیه السلام در نماز بود
و حسن عسکری علیه السلام هنوز کودک بود و در چاه افتاد عورات فریاد برآوردند چون امام از نماز فارغ شد
گفت جزع مکنید که وی را باکی نیست وی حجت خدایست بعد از من اکنون [illegible] پیدا شود و او را ببینید
چون بر سر چاه آمدند او را دیدند که آب او را بر سر چاه آورده و بر سر چاه نشسته و با آب بازی میکند

طلع نجما مثل الشمس الضحی ایلح مثل القمر الزاهر وبعد از وجل الله کیست آنکه اشارت کرد
بروز دولت او آن اینست که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم
حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا وعدلا
کما ملئت خواجه فرمود که اگر دنیا نماند الا یک روز حق تعالی آن روز را دراز گرداند تا مردی از فرزندان
من خروج کند نام وی نام من باشد وکنیت وی کنیت من باشد وجهان را پر از عدل و داد گرداند بعد ازآنکه
پر از جور وظلم شده باشد متی تطلع الشمس المنیرة للمهدی فتترک عینی الضلالة
واحدا غائبا بروح به الدین الحق غالبا ویمحو الظلم بالعدل الامر عالبا صدق رسول الله

فصل

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال الشریعة اقوالی والطریقة
افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی والشوق مرکبی والخوف
رفیقی والفقر فخری الی سایر الانبیاء صدق رسول الله رسول
ثقلین وفخر عالمین صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که شریعت اقوال منست و طریقت افعال منست
وحقیقت احوال منست و معرفت سرمایه کار منست و شوق مرکب منست و خوف رفیق منست
و فقر فخر منست و ازین بر انبیا افتخار منست ای عزیز ظاهر حدیث حضرت نبوی اینست که شنیدی اگر
می خواهی که بوی از گلزار این حدیث در ترا به مشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه و آنچه بر تو
واجب کرده اند بدان عمل کن و الطریقة افعالی اگرچه کس را طاقت عمل حضرت رسول الله صلعم نباشد اما
با آنچه توانی جد وجهد بود بجای آور زیرا که اول عملی از عملهای وی نماز بود و نماز وی در اول چنان
بودی که شب تا روز بر یک پای نماز گذاردی تا که آیت تخفیف فرود آمد که قم اللیل الا قلیلا
نصفه او انقص منه قلیلا و از بسکه در مقام نیوکی بر یک پای ایستاده

پای مبارکش ورم کرد مشرکان عرب و منافقان بی ادب زبان طعن گشادند که محمد در کار خدا بمحنت شد
این آیه آمد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی یا طاهر من العیوب ویا هادیا
الی علام الغیوب ای پاک پاکیزه از همه عیبها و ای راه نماینده بدانندهٔ عیبها و گفته اند که طه در حساب
ابجد نه باشد و پنج یعنی که ای ماه شب چهارده ما این قرآن از برای رنج تو نفرستادیم هر دو پای بر زمین نه
وخود را برنج مگردان و دیگر عملش روزه بود روزه وی نه روزه کش بود بلکه روزه او روزه کش و دل و جان بود و از
سه نوع بود روزه اینست که از خوردن گرسنگی و تشنگی خبری دیگر نیست وآن آنست که دهان را ببندی از
خوردن و آشامیدن و نگوی آنچه نباید گفت و نشنوی آنچه نباید شنید و نبینی آنچه نباید دید و نصیب تو ازین روزه
این باشد که رب صایم لیس من صیامه الا الجوع والعطش آورده اند
که در عهد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زنی روزه داشتی و غیبت مردمان کردی روزی بحضرت
رسالت آمد و گفت یا رسول الله من روزه دارم خواجه فرمود که تو روزه نداری گرسنه بودی نوبت دیگر
بیگفت که من روزه دارم وحضرت پیغمبر فرمود که تو روزه نداری والا گرسنه تا یکروز از خانه بیرون رفت و
غیبت مردم نکرد و شبانگاه بحضرت رسالت آمد خواجه فرمود که امروز روزه داشتی و روزه ات قبول است
آورده اند که روزی حضرت رسول الله صلعم از زنی شنید که کنیزک خود را دشنام
میداد و آن زن روزه داشت گفت یا طعام بخور گفت یا رسول الله من روزه دارم گفت چگونه روزه داری که
کنیزک را دشنام دادی که ان الصوم لیس من الطعام والشراب روزه نه از طعام و شراب است پس روزه
آنست که جمله اعضا و جوارح را باز داری از آنچه ترا از آن نهی کرده اند و بخدمت و طاعت مشغول داری جمیع اعضا را
این چنین روزه سپری باشد ترا از عذاب آتش دوزخ که الصوم جنة من النار روزه آنست که
روزن دل را از نظر کردن بهر چه جز معبود است مسدود و دوسته گردانی و افطار جز بلقای ملک جبار نکنی قل الله
ثم ذرهم هر که چنین روزه داری نصیب تو ازین روزه بود که الصوم لی وانا اجزی به کمی

بی روزه نتوانند داشت مردانی بوده اند که چنین روزه داشته اند و نماز چنین گذارده اند لاجرم گوی دولت برده اند
و با مقصد اعلی خواسته در رسیده اند و از مطلوب خود باز نمانده اند **بیت** عاشق به عشق راست بردند و شدند ❊ خود را به غم عشق سپردند و شدند
نقش صفت بقا سپردند و شدند ❊ در کوی کمال صرف بردند و شدند ❊ ای عزیز اقتدا به ایشان کن و دل از رنگ
شبهه پاک گردان تا به نور یقین حق بینی که بی نور یقین حق را نتوان دید و دل را چنان کن که دل داود اوراناشی
بزرگی بود که چون نماز ادا کردی گفتی که **لا ادری بای لسان اناجیک لا ادری بای قلبی اناجی**
نمیدانم که به کدام سخن و به کدام زبان با وی سخن گویم و به کدام دل با وی راز گویم زبانی که غیر او را یاد کرده باشم چگونه
بهمان زبان وی را یاد کنم و دلی را که به هوا و هوس آلوده باشم چگونه پیش وی باز گیرم **مطلع** سلامت و ملامت چیست که
پیش تو گذارم ❊ غرامت و ندامت همی که پیش تو آرم **رباعی** دل خر بسر کوی تو خرم نکنم ❊ پیش تو نظری بهر دو عالم نکنم
بگذاره ز دل مهر تو من کم نکنم ❊ کس پیش تو زبان نکرده من هم نکنم ❊ دیگر خواجه فرموده که **الشوق مرکبی** یعنی شوق
مرکب منست و شوق بر انواعست شوق او شوق طاعت و عبادت بود و شوق او شوق راز بود با پادشاه بی نیاز
و کریم بنده نواز که **لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل** شوق راز او با اهل
محبت و عزت او نیز رسیده چنانکه **شیخ حسن بصری** رحمة الله علیه گفت که شبی
بوقت سحر در مسجد الحرام در شدم تا طواف کنم جوانی را دیدم که روی بر خاک نهاده میگفت که **شعر**
یا ذی المعالی علیک معتمدی ❊ طوبی لعبد تکون مولاه
طوبی لمن کان خائفا وجلا ❊ یشکو الی ذی الجلال بلواه
الا اخا فی الظلام مشتها ❊ اکرمه الله ثم لباه
فما به علة ولا سقم ❊ اکثر من حبه لمولاه
چون این گفت هاتفی آواز داد که **الجواب**
لبیک لبیک انت فی کنفی ❊ وکل ما قلت قد سمعناه
صوتک یشتاقه ملائکتی ❊ وعذرک الیوم قد قبلناه
سلنی بلا دهشة ولا خجل ❊ ولا تخف اننی انا
الله گفت که از خوشی این کلمات بیهوش شدم چون صبح برآمد نگاه کردم آن جوان جگر گوشه مصطفی و نور دیده علی زین العابدین بود

سیر

سینه فاطمه زهرا **امام حسین** بود علیهم الصلوات والسلام دانستم که این چنین کرامات جز چنین بزرگواری را نبود که هم
گریه رسول الله **مع شفاعة جدک وحسب هذا الخوف والتضرع منک فالویل فقال**
یا حسین حتی قرأت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم ولو تیاء لون ذهب القصة
والقراریق گفت این آیت خوانده ام که در قیامت از بیم نخواهند پرسید پدر و پسر از هم رفته است بنگر که معصومان
و مطهران از کار آخرت و احوال قیامت چگونه ترسان بوده اند و خواجه کونین و فخر عالمین **محمد مصطفی** صلی الله علیه و آله وسلم
درین حدیث فرموده که **الخوف رفیقی** یعنی خوف و خشیت رفیق منست که ما گزیر از من جدا نیست و خوف و خشیت
گناه حاجت نیست هرچند که طهارت و نزاهت بیشتر خوف و خشیت خاص نصیب انبیاست و نصیب اولیا و انبیاست و اهل کرم
خوف و خشیت نصیب علم و معرفت که **انما یخشی الله من عباده العلماء ان الذین هم من خشیة**
ربهم مشفقون سالکان راه ما در خوف و خشیت اند و خاصگیان درگاه ما در خطر و حیرت اند هر که آنجا رسید
این بشارت **الا تخافوا ولا تحزنوا** شنود و گویند که **لا تخافوا من فوت النعیم ولا تحزنوا**
من عذاب الجحیم وابشروا بثواب رب کریم لا تخافوا من الفراق ولا تحزنوا من الشقاق
وابشروا بالتلاق وای بر آنکسی که در دنیا نبوده باشد و نشنوده باشد نداء الا ابشری یعنی که مژده وصال نیست
و بشارت مباد اگر نجات نیست و بشارت مباد اگر نعیم بهشت نیست و بشارت مباد اگر یار و قربت نیست
های ای عزیزان از قیامت نترسید و از روز محشر نیندیشید میدانید که هرچه میکنید او میداند و آنچه داده و آنچه میستانید
آه و صد آه از مخالفتهای ما اگرچه او لطف و کرم خود از ما درگذرد **بیت** آزار تو چند بنده از بی خبری ❊ زان یک نفس از
فرمان تو نوحه گری ❊ میترسم که تو از سر همه درگذری ❊ آخر تو برآنچه کرده ام دیده وری **آورده اند**
که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال و کمال که خلیفه او را نیک دوست داشتی ناگاه آن غلام بیمار شد هرچند اطبا او را
علاج میکردند شفا نمی یافت و هر روز سوخته تر و گداخته تر میشد آخر طبیبی بود بسیار حاذق در خلوت و بر گفت
که خبر ده مرا که تو را چه افتاده است که مرض ظاهری نمی بینم گفت مرا واقعه افتاده است و آن آنست که شبی در خلیفه

وناحقی دشمنان مرا فرو نفیشند که نیم نان بهر در شراب کن آخر زهر در شرابش کردم وی بمرد و بر من هیچ پیدا
نکرد و من بدانستم که او میداند از آن پس از شرم و خجالت او سر برون نمی توانم کرد و او هر روزه عطا و نواختی با
میفزاید و خجالت و شرم من زیاده میگردد و جانم در سر این تشویر خواهد رفت حال و کار با تیر چنین است که هرچه می کنم
وی می بیند و می بیند آه از این خجالتها اگرچه او ظاهر نمیکند

آورده اند

که فردا در قیامت بنده باشد که او را گویند که اقرأ کتابک و نامه خود را بخوان تا بدانی که چه کرده اگرچه من خود میدانم بنده
چون نامه را خواندن گیرد زشتیها و ناشایستهای بسیار بیند گوید خداوندا شرم میدارم که بخوانم گوید ای بنده بخوان
بنده گوید خداوندا بدوزخ بفرست و بسوزان و از خواندن این زشتیها و ناشایستها بازم رهان پس گوید که ای ما
دوزخ در دوزخ کی عذاب تر است گوید در سقر و سعیر گوید ای مالک مرا بدیم گردان و وی در سقر انداز و می
در سعیر و بازم رهان از خجالت و تشویر نامه خواندن بنده می زارد و می نالد تا ای عزیزان چه کنید اکنون که می توانید
که چون کار از دست رفت دریغ و افسوس هیچ سودی ندارد امروز روز توبه است و محل گریه و ناله و اندوه بسیار

آورده اند

که در بصره جوانی بود که شب و روز بفساد مشغول بودی چون وفات
کرد کسی نماز جنازه او رغبت نکرد عیال او مزدوری گرفت تا جنازه وی را بصحرا برد و نهاد زاهدی بود در کهسار
بیامد و بر وی نماز کرد مردمان از آن خبر شد گفتند چه آمدی که این مرد مفسد بود و هیچ مجلس فسق و فجور از وی خالی نبودی گفت
مرا در خواب نمودند که بر وی نماز گذار که حق تعالی بر وی رحمت کرده است مردمان چون آن بشنیدند همه بنماز
رغبت نمودند و بعد از آنکه او را دفن کردند پیش عیال او رفتند و گفتند که این مرد را چه خصلت بود عیالش گفت که هرچند
مفسد بود فاما خصلتی نیکو داشت و آن خصلت آن بود که در شبها برخاستی و زار زار بگریستی و گفتی ای خداوند
این گناه کار را و این بدکردار را در کدام وادی از دوزخ عذاب خواهی کرد خداوندا میدانم و نفس بد دارم و با عمل
برنمی آیم و زار زار میگریست مردمان گفتند پس آن آبهای دیده بود که برحمت خدای تعالی رسید که آب دیده
جایی نزدیک خدای تعالی قدری عظیم دارد ای برادر نیم شبان برخیز و توبه بیار و قطره چند از دیده بیار و بگوی که بیت

یارب تو بفضل خویش دلشادم کن ❀ گشتم ز گنه خراب آبادم کن ❀ بگریختم از در تو گهی چند آخر ❀ بکردم و باز آمدم آزادم کن
خواجه فقر بود که **الفقر فخری** یعنی فقر فخر منست و فقر چیست احتیاج بوی و استغنا از غیر او و فقر بی
خواجه را بود هیچ کس را نبود از اینجاست که با انبیا فخر میکند ارواح انبیا را در میدان معرفت افکندند روح محمد
صلی الله علیه و آله از پیش همه ارواح در آمد و بر روضه وصال رسید و کونین را به عوض کردند هیچ روی التفات نکرد
بیت
من قانعم از یار و مرا عشق تو بس ❀ گفته اند که فقر آنست که هرچند طاعت بیش کند تقصیر بیش بیند نه چنین که
خواجه کونین و فخر عالمین با آن همه طاعتها و عبادتها و عصمت و طهارتی که داشت فرمود که در هر روزی با استغفار می

شیخ جنید

استغفار میکنم و استغفار وی از چه بود از برای کبر نفس
گفته که نفس و خلق را از پیش برداری گفت این حجابیست علم را و حجاب خاص دید طاعت و دید ثواب و کرامت
برابر است و از وی فراق دیر که در این حجابها ماند و او را یافت هم که از بستی زد آتا تا در دل صد هزاران داغ هجران نهادند

آورده اند

که مومنی از ما وراء النهر زحمت
بخلعت وصال یار رسیده
شوهر و برادر بحج رود و چون بجیحون رسید شوهرش به جیحون در افتاد و غرق شد چون بیابان فرو رفته برادرش
بیفتاد و هلاک شد چون بمیقات رسید و باحرام مشغول شد دزدان مالش را ببردند و چون بمکه رسید و به مسجد الحرام
رفت عذر زنانش افتاد آخر آن بیچاره آهی از میان جان برکشید و گفت خداوندا در خانه خودم نگذاشتی
و از خویش و تبار خودم جدا کردی و شوهرم را در آب غرق کردی و برادرم را هلاک نمودی و مالم را بدزدان دادی
و با اینهمه محنتها بدر خانه تو آمدم در برم در بستی و جبران امیدم نگذاشتی بمجرد بشنید و می نالید و می زارید
ناگه که آوازی بشنید که تا باش که چندین هزار لبیک حاجیان و یارب یارب غریبان در هوا مانده بود
زهره آن نداشت که بدرگاه قبول آید آب دیده تو و آه جگرسوخته تو آن همه را بدرگاه ما کشید تا کی بی رنج ضایع
گردانیم که انا لا نضیع اجر من احسن عملا

فصل

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال الفقر راحة و الغنی عقوبة و ظلم

نَدَامَةٌ وَالْمَعْصِيَةُ مُصِيبَةٌ وَالضِّحْكُ هَلَاكُ الْبَدَنِ وَالْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ
اللهِ أَمَانٌ مِنَ النَّارِ صدق رسول الله ای مؤمن بدانکه درین حدیث شریف بزرگوار پنج گوهر شبافروزست که
ارکان رسالت بیان شده است و غواصان دریای شریعت بیازار یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللهِ تَعَالَى

آورده اند

که پنج کلمه که جامع است که صوفیان صفه صفا و منظوران نظر رضا
از زاکب مرکب سبحان الذی اسری اصدر عالم و خواجه هر دو سرا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند
اول اینست که الْفَقْرُ رَاحَةٌ وَالْغِنَى عُقُوبَةٌ یعنی درویشی راحتست و توانگری عقوبت ظاهر
این معنی خود معلومست که توانگرا در دنیا بیم دزد و ترس سلطانست و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب دیگر طغیان
و عصیان از توانگریست که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى

شعر

أَلَا إِنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى وَإِنَّ قَلِيلَ الْمَالِ خَيْرٌ مِنَ الْوَفْرِ لَقَائِكَ مَخْلُوقًا
عَصَى اللهَ بِالْغِنَى وَلَمْ يَرَ مَخْلُوقًا عَصَى اللهَ لِلْفَقْرِ پس معنی دنیا راحتست زیرا که راحت
آخرت در پیست و اگر همه شده هزار عالم از درویشی مهتر بودی بستید ولد آدم ازرا اختیار کردی و کفتی که
الفقر فخری و پادشاه عالم رسول ما فرموده که با درویشان بودن و با ایشان دوستی کردن از کمال محبت حقیقی است
و این آیه فرود آمد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ کجا دیگر این آیت نازل شد که
وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ گفت خدایا این عز و دوستی ایشان از کجاست گفت ای حبیب
که قومی از دنیا خواسته اند و قومی عقبی و درویشان از هر دو کرانه جسته اند و ایشان را جز اشارت ما عشق ما و اشتیاق
ما خبری دیگر نیست و اگر خلق عالم قدر درویشی بدانستندی درویشی را بهر دو کون خریدندی بیت یکذره زفقر
اگر هویدا بودی ❊ نه کفر و نه اسلام و نه ترسا بودی ❊ گر دیده خلق جمله بینا بودی ❊ آن رشته که آن
دو نماست یکتا بودی ❊ بدانکه اول مرتبه از مراتب فقر معرفتست و ده خصلت حاصل باید کرد تا مرد راه فقر
خواسته آن کدامست علم است و عمل و شکرست و صبر و صبر و رضاست و قناعتست و توکلست و تسلیم و

وتحمل

یعنی اول علم تحصیل کن شرعیات و دویم عمل کن بواجبات و مسنونات سیم شاکر باش در نعمت چهارم
صابر باش در بلیت پنجم نعمتی که بتو رسد بدل درویشان کن ششم با ذکی قناعت کن هفتم خدا را یکی دان و کمی
و شرک میار هشتم توکل و اعتماد بر کرم عمیم او کن که بی منت میدهد نهم تکبر و گردنکشی مکنی دهم اگر کسی زتو جفایی
کند تو آنرا بدامن حق انداخته تحمل کنی و هر که بدین صفت موصوف باشد عارف باشد و چون محبت بکمال رسید
عشق روی آورد بزرگی را پرسیدند که عشق چیست گفت قفلیست بی مفتاح و روشنیست بی مصباح و آتشیست بی دود
و زبانیست بی سود و قدم در سینه نهادن و نیست درست شدن و عاقبت بفروختن و بساط راحت در نوردیدن
و در دیدن پدر مادر را بیست بی پایان و اگر تو سر آن داری ایک میدان و اگرنه بازی کن با کودکان بیت
داری سرما و گرنه دور از بر ما ❊ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ❊ هر دلی که در دو عشق این حدیث آگاه نیست
عاشق خویشست او خود عاشق درگاه نیست ❊ دوستی را یافت نتوان بی بلا از هر که ❊ زآستین دوستان
دست بلا کوتاه نیست ❊ خواجگی و جاه را در رو دل از هر که ❊ راه دین رفتن کلاه خواجگی و جاه نیست ❊ درد
عشق او ستمند شوق را ❊ دار دی راحت بجز گفت ربنا الله نیست

شیخ شبلی را

پرسیدند که قَالَ الْمَحَبَّةُ شَرَابٌ صَافٍ فَلَا يَشْرَبُهَا إِلَّا رَجُلٌ وَافٍ گفت محبت شربتیست صافی

آورده اند

که شبلی قدس سره در محبت حقیقی بر عالم و دنیا شاد الا امر دوانی
استیلا آورده گفتند دیوانه است در بیمارستانش کردند جمعی از اولیا که منظور و لا او در بیان حال اشته بودند
پیش وی باستند شبلی روی بایشان کرد و گفت که شما کیستید گفتند احبا و اصدقا تو شبلی امتحان وفا را
سنگ جفا برایشان انداختن گرفت آن جماعت که اقرار ایشان بوی بود از وی فرار و جیب دیدند وجمله
شبلی آواز بر آورد که دروغ گفتند اگر محبت ایشان در دعوت حق قایم بودی و صادق بودندی چرا از بلای من
بگریختندی درین راه مرد جان بازی باید که بار کشیدن کار هر نا مرد نیست و در محبت صبر کردن بیت بهر
بحر جود دانی رسی ❊ نا مرده بعالم معانی نرسی ❊ تا همچو خلیل اندر آتش نشوی ❊ چون خضر بآب زندگانی نرسی

ای عزیز سخن درین باب بسیارست خلاصه‌اش آنست که بزرگی را پرسیدند که چگونه بحقیقت توان [رسید]
گفت بطریقت حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام که واضع طریقت اوست و هر که را نصیب
دولتی رسید از وی و فرزندان وی رسید شیخ بایزید بسطامی علیه الرحمة آنچه یافت از حضرت امام جعفر صادق
و بشر حافی آنچه یافت از حضرت امام موسی یافت که در بغداد میگذشت بدر سرای بشر رسید آواز
رود و سرود شنید که از آنجا کنیزکی بیرون می‌آمد کنیزکی بیرون آمد حضرت امام پرسید که صاحب این سرا بنده است
یا آزاد گفت آزاد گفت راست گفتی که اگر بنده بودی از خداوند بترسیدی چون خبر به بشر رسید بشر پای
برهنه از خانه بیرون دوید و در عقب حضرت امام موسی رسید و بر دست وی توبه کرد و بجهت
وی آمد و شد میکرد تا یافت آنچه یافت و معروف کرخی را پدر و مادر وی در آن وقت که او کودک بود
بمعلم ترسا فرستادند معلمش گفت که اعتقاد کن که خدا سه است گفت نه خدا یکیست معلم ویرا بزد و بگریخت
از پیش او بگریخت و بخدمت جگرگوشه مصطفی شد علیهم الصلوة والسلام و بر دست آنحضرت
مسلمان شد و دین و اعتقاد از آن حضرت فرا گرفت پس اگر میخواهی که بحقیقت رسی بطریقت اهل بیت رو
و بر موی خلاف شریعت مکن که اگر خلاف شریعت کنی هرگز بعالم حقیقت نرسی و بر نفس خود ظلم کرده باشی
و فردا در قیامت پشیمانی کشی چنانکه خواجه درین حدیث فرمود که الظلم ندامة زنهار زنهار که تا از برای
دو سه روزه حیات و منصب دنیا ظلم نکنی و خود را در معرض خشم خدای تعالی نیندازی و بترس از آن روزی
که مظلوم دست بر دامن تو زند که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم
اگرچه ظالم را دنیا چنان مغرور کرده است که نه از خدا می‌ترسد و نه از عذاب وی می‌اندیشد رباعی ای جمع
بکن زاهد برترس ÷ زان روز که سود حسرت کند جان ÷ وی شاد تو بخویش و غره مشو ÷ از بیگاه
بیگاه برترس ÷ پس اگر ظلمی کرده عذر آن بخواه و خصمان را از خود خشنود گردان و فرمان شیطان مبر و خلاف
فرمان خداوند جهان مکن که خلاف امر وی عصیانست و المعصیة مصیبة که خواجه فرمود که معصیت

معصیت

[مع]صیت است چه مصیبتی باشد از آن عظیم‌تر که محروم مانی از نعیم مقیم و گرفتار گردی بجحیم و عذاب الیم
آورده‌اند که عفیفه بود در بلخ و پسری داشت که بغایت ویرا دوست داشتی
و آن پسر بدکردار بود و ناسازگار و هرچند که مادر ویرا نصیحت و ملامت میکرد نمی‌شنود تا ناگاه قضا
کمین برگشاد و ویرا از روی زمین برداشت و در ماتم او بنشست و بعد از مدتی گفت که خداوندا مرا قرار
نماند از تو میخواهم که ویرا در خواب بمن نمایی تا ساعتی بحسن و جمال او آرام گیرم و لحظه از غم دلش آسایش یابم
شبانه در خواب دید که فرزندش را غل التسعیر در گردن نهاده‌اند و زنجیر آتشین در دست و پایش کرده‌اند
و از نیش آتش سوخته و بعذاب و عقوبتی عظیم گرفتار شده چون زن بجزع رسید و از خواب جست
و فریاد و زاری کردن گرفت و شب و روز میگریست تا آنکه سوخته و گداخته شد هر دم گفتند آخر ترا چه رسید
چنین سوخته و گداخته شده گفت آری ای مسلمانان و اهل ایمان که نمی‌توانم گفت و آنچه من دیده‌ام
بیدار و هشیار باشید بسبب شهوات و لذات دو سه روزه خود را سزاوار دوزخ مکنید تفنی اللذاذة
ممن نال شهوتها من الحرام و یبقی الاثم والعار تبقی عواقب سوء فی مغبتها
لا خیر فی لذة من بعدها النار دیگر خواجه فرمود که الضحک هلاک البدن
یعنی خنده هلاک تن است زیرا که خنده از جمله غفلت باشد و هر چیزی از کار آخرت است دور است
آورده‌اند که دو برادر بودند روزی یکی بخندید برادر دیگرش گفت که تو
هیچ خوانده که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا دیگر هیچ جایی خوانده که
بدر بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا گفت بلی گفت پس چرا میخندی و این خنده از برای چیست بعد از آن دیگر خنده
نکرد تا از دنیا بیرون رفت سعید جبیر را گفتند که چگونه است که ترا
هرگز خندان نمی‌بینیم گفت با دوزخ تافته و آتش افروخته و سلاسل و اغلال آماده و زبانیه مستعد ایستاده
با اینهمه کسی را چگونه خنده آید ای عاقلان دنیا و ای غافلان عقبی بپرهیزید از دوزخ و بترسید از روز رستخیز

واز آتشی که اگر کذره آن در بشه دنیا افتد دنیا ماند و نه انچه در اوست ای بنده بر نفس ضعیف خود
وخود را اگر قرار حس آتشی نیست حضرت علیه الصلوة والسلام میفرماید که وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ
لِجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ فَارْحَمُوا نُفُوسَكُمْ بدانید که پوست وکوشت شما ضعیفست
طاقت آتش دوزخ سوزان ندارد رحمت کنید بر نفسهای خود را فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا
فَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُهُ وَالْعَثْرَةِ تُدْمِيهِ وَالرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ
شما دانسته اید وتجربه کرده اید که اگر کسی را از شما خاری مجروح کرده باشد بنقد می چند بریک کرم میرفته باشید
طاقت آن نمی آرید فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَابَقَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعَ حَجَرٍ وقرین شیطان
چگونه طاقت دارد در میان دو طبق آتش بالا آتش وزیر آتش لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ
تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ بسنگ آتشین وشیطان لعین قرین کرداینه أَعَلِمْتُمْ أَنَّ مَالِكًا إِذَا غَضِبَ عَلَى النَّارِ حَطَمَ
بَعْضُهَا بَعْضًا لِغَضَبِهِ وَإِذَا زَجَرَهَا تَوَثَّبَتْ بَيْنَ أَبْوَابِهَا جَزَعًا مِنْ زَجْرَتِهِ
می بینید شما که چون مالک دوزخ خشم کرد آتش بعضی بر بعضی میکردد از خشم وی واگر زجر کند از زجره
ترس آتش بر درهای دوزخ برون می جهد پس بدانید که خلاص ازین دوزخ وآتش ونجات از مالک وزبانیه
کریستن است در دنیا از ترس خدا که وَالْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ أَمَانٌ مِنَ النَّارِ ای عزیزان جهد
کنید تا قطره چند آب از چشم ریزید که خشم خدا را که جواب چشم فرو نشاند كُلُّ عَيْنٍ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ
لَا تَمَسُّهَا النَّارُ أَبَدًا حق دوست میدارد چشمهای کریان ودلهای بریان وسوزان بندگان را

فصل رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَمَرَ جِبْرِيلَ وَيَقُولُ
إِنِّي أَحْبَبْتُ فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ فَيُنَادِي أَهْلَ السَّمَاءِ ثُمَّ يُلْقِي مَحَبَّتَهُ إِلَى الْمَلَائِكَةِ فَأَشْرَبَهُ بَرْدَ وَالْقَامَ
إِلَى الْجَنَّةِ **خواجه عالم** صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که چون پادشاه عالم

بنده را دوست دارد مقربان حضرت را اعلام کند تا ایشان نیز او را دوست دارند انکه محبت او را آب و انکند
تا هر نیک وبدی که پادشاه وی را دوست دارد تا موافق دلی باید وصافی ضمیری تا دوستی را حق دهد شاید از انکه بنده
تا اسرار ربوبیت را اهل کشف نکردد بحقیقت محبت آلهی راه نیابد وعلامت کشف اسرار ربوبیت آنست که دلش خرابی بنجی
او وامر او آرام نکیرد وپیوسته مستظهر امر ونهی او باشد از انکه چون کسی کسی را دوست دارد وآن چه صفت او کردد یکی
انکه چنان خواهد که پیوسته حدیث او کوید ودیگر انکه خواهد که خدمتی شایسته او کند که هر چند خدمت میکند تقصیر خویش
بیش بیند وهر چند که او را حس یاد کند سوزش وشوقش بیشتر بود که وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى
أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ یعنی ما را دوستانی هستند که چون بشنوند کلام ما که بر رسول نازل شده است از
غایت شرف آب از دیده روان کنند وسماع کلام دوست در دلهای لرزان وجکرهای بریان اثری تمام دارد و
سماع بر انواع است سماعیست که بر کوش کشد وسماعیست که بدل کشد وسماعیست که بجان کشد
وسماعی که بکوش کشد آن سماع شیطانست وسماعی که بدل کشد همچون او دست چرا که سماع شیطان رود وسرود است و
بزرکان دین ازین سماع دوری کزیده اند وکفته اند که بیت مرا بجز از خود تمیزی دکرست وین مصر خراب را
عزیزی دکرست بر جستن وبا کوفتن ونعره زدن بازی باشد سماع خبری دکرست وسماعی که بدل کشد سماع
ذکر حق جل وعلا است وخواندن قرآنست وسماعی که بجان کشد سماع خداوند رحمن الرحیم است وسماع شیطان بسببست
شهوت وسببیست کشد وسماع دل که خواندن قرآنست بکیب سعادت کشد وسماع خداوند رحمان بسوی بهشت
ودرجات کشد هر که خود را از سماع شیطان که آواز بانک وسرود ونعره مطربانست منزه داشته باشد چون بر
مرک رسد پادشاه عالم فرشتکان را کوید که بروید ودر پیش بنده من صف برکشید ونسیم فضل از بوستان
معرفت بمشام اهتمام وی رسانید وندای جانفزای أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ
بکوش وی رسانید وبکویید که خداوند میفرماید که مترس واندوه مدار که اکر کنهکاری بسیار است پادشاه
آمرزکارست واکر عصیانست فراوانست خداوندت رحیم ورحمانست ای خوشا کسانی که ترا با وچندین لطف

واحسانت چنانکه بلطفت شادمانی کردم ، عمر از نظر تو جاودانی کردم ، گر دید دوزخ بروزگار گیتی
آتش همه آب زندگانی کردم ، و چون اخی عزرائیل جان او را بسینه آرد جان از سینه که محل موقفت بر تر
بیاید خطاب حضرت عزت در رسد که این جان را سلام ما کشد و سماع لطف ما بیرون آورد که فیقول الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة جان مومن چون سلام سماع
لطف حق شنود چنانکه مرغ از قفس بیرون پرد از قفس قالب بیرون آید و چون کارش تمام شود فرزندان و خویشان
از گرد وی در آیند و فریاد و واویلا برآرند حق تعالی گوید [...] بر سر ایشان فرود آرید ای فرشتگان من و بگویید
که اگر پدر شما رفت من ولی و حاضر شما ام و سازنده کارهای شما ام که نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا
والآخرة اکنون مگریید و جزع و فزع مکنید و حضرت ما را از خود بیزار مکنید ای عزیزان زنهار زنهار در وقت مصیبت
جزع و فزع مکنید که جزع و فزع را [...] باز نتوان داشت و حضرت باری عز اسمه مکرم
و فرشتگان نمی پسندد آورده اند که در آن وقت که فرزندان و خویشان
جزع و فزع کنند ملک الموت گوید که ویلکم مم الفزع و فیم الجزع ای بیچارگان که از عاقبت کار
غافلید خروش از که میکنید و فریاد و ناله از که میدارید و این جزع از بهر چیست و این شغب از دست کیست نه
از رزق او چیزی نقصان پذیرفت و نه از عمر وی چیزی نواپی(?) گرفت نه آمدن من باستصواب رای شماست و نه قبض جان
او بی امر خدای منست [...] یکی از شما بر پای لیست آمدن من بر شما جایت و نام از شما نام و نشانت را قبض جان کردن
یا من بیت الآدم ملک الموت یقف علی بابه فی کل یوم خمس مرات یک ملک الموت روزی
پنج بار بر در [...] بجایی گذر کند و در چهره هر شخصی نظر کند و بر در آستانه هر کس بایستد تا وقتش آید و اجلش
تمام شود کار او ساخت(?) که خانه طرب را خراب کند و اطفال را از کنار مادران در رباید و غبار حسرت بر رخسار یتیمان
نشاند و معشوقان را از چشم عاشقان پنهان گرداند و عاشقان را از کعبه وصال ببادیه مرگ و فراق اندازد پس چون
حال چنین است دست از دنیا بدارید و برگ عقبی بسازید [...] دنیا غره مشوید [...] یکی [...] دنیا [...]

آمد گران

آمد گران که برگ عقبی بسازید ، ای دیرینه وقت آنست که جای ، بکجه نوخواستگان پردازید ، خواجه فرمود
که اکثروا ذکر هادم اللذات مرگ که خراب کننده و شکننده لذات و باطل کننده بنیاد حیات بسیار
یاد کنید و جمال و منال دنیا از کم و بیش راضی باشید و بقدر [...] قناعت کنید و دوستی دنیا را در دل جای مدهید که دوستی
دنیا سر همه گناهان و خطاهاست که حب الدنیا رأس کل خطیئة ای عزیزان بدانید که مرگ واقعه عظیم است
و راهی هولناک و وهم انگیز و پیشتر انبیا و اولیا ازین راه هراسان و ترسان بوده اند یکی را از بزرگان دین دیدند
که در حالت نزع میگریست وی را از آن پرسیدند گفت که اسلک طریقا لم اسلکه ابدا و اسکن
بیتا لم اسکنه ابدا و اقدم علی رب لم ابده(?) گفت راهی بخواهم رفت که هرگز آن راه نرفته ام
و در خانه ساکن خواهم شد که هرگز در وی نرسیده ام و بحضرت خداوندی میروم که هرگز او را ندیده ام دیگری را هم از آن
حال گریان دیدند از آن پرسیدند گفت آه در میان بیمها و خوفهای بسیارم و نمیدانم که فرشتگان عذاب
روح مرا قبض خواهند کرد یا ملائکه رحمت و نمیدانم که جواب منکر و نکیر را بصواب خواهم گفت یا نه و نمیدانم که
عذاب گور و تنگی و تاریکی گور خواهم دید یا نه و نمیدانم که ترازوی حسنات من گرانبار خواهد بود یا نه نمیدانم که بر صراط
آسان گذرم یا نه و نمیدانم که چون بر سر دو راه رسم که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
مرا براه جنت برند یا براه دوزخ کسی را که چندین بیم و خوف بود چگونه گریان نباشد آورده اند
آورده اند که پیغمبری از پیغمبران پیشین بطایفه از زهاد و عباد امت خود بگورستانی گذر کرد و آن جماعت از
پیغمبر خود درخواستند که دعا کن تا حق تعالی یکی را زنده گرداند تا ما را از کیفیت مرارت مرگ خبر دهد
آن پیغمبر دوگانه بگذارد و دعا کرد مردی سیاه روی سر از گور برداشت و بآواز فصیح میگفت که یا هذا
والله لقد مت تسعین سنة فما ذهبت مرارة الموت من حلقی یعنی نود سالست
که من مرده ام و هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و شربت تلخ مرگ که بنود سال تلخی او
از مذاق کسی بیرون نمیرود و اگر میخواهی که سکرات مرگ بر تو آسان شود از کفران نعمت توبه کن و از طغیان و عصیان

دور باش **در خبر است** که ملک الموت چون جان عاصی را از تنش
بیرون کشد که تمامت رگهای بدن او گسسته شود و هفت اندامش نیز از هم جدا شود و آن بیچاره در غمرات
مرگ گوید که توبه کردم گویند اکنون توبه میکنی که جانت بحلق رسیده است اکنون توبه قبول نمیکنند و عذر
نمی پذیرند آن بیچاره آه از میان جان برکشد و گوید یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله دردا و حسرتا که تقصیر
کردم در کار خدا آه چرا کردم چرا نامهٔ خود سیاه کردم چرا خود را بکام بدخواه کردم عمرم کناره شد عالم آوارش شد
آه و دردا و حسرتا آه از عصیان من آه از جرم و گناه من و کار چه مان من بشارتی بشنو **حارث**
همدانی روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام آمد و گفت که یا امیر المؤمنین من از دو وقت سخت ترسانم یکی از حالت نزع و یکی در
حالت گذر کردن از صراط حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که مترس که در این مقام دوستان من
ایمن باشند از ترس من حاضر باشم و ایشان مرا شناسند و من ایشان را و من در آن وقت دوستان خود را
بشارت دهم به بهشت و دشمنان خود را بدوزخ یا حارث همدانی من یمت یرنی من مؤمن او
منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعله و انت
عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا **در تفسیر**
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آورده اند که اگر مؤمن تولا بعلی و فرزندان او کرده باشد و امتثال اوامر حق و
اجتناب نواهی … کرده باشد چون بمرگ رسد حضرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
را ببیند بر جانب سر او و حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام ببیند بر جانب چپ و حضرات
حسن و حسین علیهم الصلوة والسلام در پایان خود ببیند و گرد بر گرد خود حضرات ائمه معصومین را ببیند
و آن مؤمن بر ایشان سلام کند و تحیت کند و گوید که چه آرزومند دیدار شما بودم و چه شادیست اکنون مرا بدیدن شما
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملک الموت را گوید که وصیت خدا را بجای آر در قبض روح این مؤمن ملک الموت

گوید که یا رسول الله بفرمای او را که هر گوید آنچه حق سبحانه تعالی او را ساخته است حضرت رسول گوید که ای
مؤمن بیا اگر چون مؤمن بنگرد مقام خود را ببیند که در وصف هیچ واصف نیاید ملک الموت گوید که بار حق
کیست را که مقام وی این بود که شما بزرگان زیارت کنندهٔ وی باشید چگونه جان بر وی آسان نگیرم پس آن مؤمن دیگر باره
بمقام خود نگرد حضرت رسول و امیر المؤمنین علی و ائمه را آنجا ببیند و مقام خود را نیز نزدیک مقامهای ایشان بیابد
گوید ای ملک الموت زود باش و قبض روح مرا بکن تا بحضرت خداوند خود برسم که بی صبر و آرام گشتم
پس ملک الموت روح او را بآسانی قبض نماید و چون وی را دفن کنند و منکر و نکیر از برای سوال و جواب نزد او آیند
در آنجا نیز حضرت محمد و حسنین ائمه صلوات الله علیه و علیهم اجمعین حاضر شوند و آن مؤمن از شوق لقای
آنحضرت جواب را بصواب گوید و حق تعالی گور را روضه از روضهای بهشت گرداند و در حدیث آمده
که اول تحفه که حق تعالی بگور مؤمن فرستد این بشارت باشد که غفرت لک و لجمیع من
صلی علیک یعنی ترا با هر که بر تو نماز گذارده است آمرزیدم و چون وفات کند هزار فرشته بر وی نماز
گذارند و بر سر خاک وی بایستند تا وی را دفن کنند و هر قدمی که برداشته باشد وی را قیراطی از مزد بدهند
مثل جبل احد و قیراطی باشد کوه احد است **آورده اند** که نباشی گوری را
شکافت و دست بکفن مرده برد تا از مرده باز کند مرده دست برآورد و کفن از وی در کشید مرد بیهوش شد
چون بخود باز آمد بار دیگر دست بکفن برد آن مرده دیگر کفن از وی در کشید و گفت ای عجب آمرزیده آمده است
بکفن آمرزیده برد نباش گفت اگر ترا آمرزیده اند مرا چگونه آمرزیده اند گفت که نه تو بر من نماز گذاردی چون
تو بر من نماز کردی آواز آمد که ای فلان بن فلان ترا و نماز گذاران ترا همه را بخشیدیم و از سر جنبان برخاستم
تا به این ای مؤمن که نماز جنازه این مقدار اجر دارد **فصل**
روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان ارواح المؤمنین یاتون بحجر(?)
لیلة الجمعة هو العید فیقومون بفنا بیوتهم ینادی کل واحد منهم بصوت

حَزِینٌ یَا اَهْلِی وَاَوْلَادِی وَیَا اَقْرِبَائِی اَعْطِفُوا عَلَیْنَا بِصَدَقَةٍ وَاذْکُرُونَا وَارْحَمُوا عَلَیْنَا فِی غُرْبَتِنَا وَقِلَّةِ حِیلَتِنَا صَدَقَ رَسُولُ اللّٰه

خواجه عالم میفرماید که ای مؤمنان و موحدان بدانید که هر شب جمعه ارواح مؤمنان در سراهای خود آیند و [illegible]
و حسرت فرزندان و خویشان خود را بخوانند که ای فرزندان و عزیزان و خویشان بر ما رحمت و شفقت کنید که ما
از زندان محکم و استوار ایم و در غم و محنت سخت گرفتار ایم اگر میتوانید ما را هدیه فرستید و از برای ما صدقه دهید که
آنچه در دست شما بود در دست ما بود ما بر خود رحمت نکردیم و از برای درماندگی خود چیزی از پیش نفرستادیم لاجرم
اکنون محتاج شما ایم ما را نا امید مگذارید تا حق تعالی شما را از رحمت خود نومید نگذارد و چون کسی از برای ایشان
خیری نکند نا امید باز گردند ای عزیزان از برای پدران و مادران و خویشان و دوستان خود خیری بکنید و صدقه
بدهید و اگر آن از دست شما بر نمی آید بدعای ایشان را یاد آوری کنید که ایشان از عمل باز مانده اند و عاجز و درمانده اند
و محتاج صدقات و خیرات و دعوات شما اند

مردی صالح نقل کرد که شب آدینه بمسجد جمعه بصره
شدم راهم بر گورستان افتاد چون بمیان گورستان رسیدم ساعتی بنشستم چشمم در خواب شد دیدم که گورها شکافته
شد و از هر گوری شخصی بر آمد و دیدم که هر یکی از برای خود طبقی فرا گرفتند و بگور فرو رفتند و در آخر جوانی جامه کهنه
پوشیده و از برای وی هیچ طبقی فرو نیامد چون خواست که با نا امیدی بگور خود فرو رود گفتم ای جوان این طبقها
چه بود و چون بود که از آن طبقها ترا نبود گفت خیراتی که زندگان از برای مردگان میکنند حق تعالی ثواب آن در شب جمعه بایشان
میرساند و از برای من هیچکس خیراتی نکرد از آن سبب طبقی جهت من فرو نیامد گفتم مگر تو در جا غریبی و مادر و پدر
نداری گفت مادری دارم و آن چنان بود که من با مادر بحج میشدم بجایی که رسیدیم من وفات کردم و مادرم شوهری
کرد و اکنون هرگز از من یاد نمیکند گفتم مادرت کجاست گفت در فلان محله صالح گفت بامداد بدان محله شدم و پیش
مادر آن جوان رفتم و آنچه دیده بودم با وی بگفتم بسیار بگریست و در خانه شد و بدره زر بیرون آورد و گفت این را بستان
و از برای وی صدقه کن من بستدم و آن زر را از برای آن جوان خیرات کردم چون شب جمعه دیگر که بمسجد میرفتم گذرم برا

بگورستان افتاد و بنشستم و چون لحظه بر آمد خوابم در ربود دیدم که دیگر گورها شکافته شد و از هر گوری شخصی بیرون آمد و
[illegible] همان طبقها فرود آمد و هر یکی طبق خود را فرا گرفتند و جوان را دیدم که جامه سفید پوشیده و طبقی فرا
گرفته و بسوی من کرد و گفت خدای از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنود شدم این تحفه را وی بگور خود نهاد
عزیز از برای خویش توشه از پیش بفرست که دیگری از برای تو نخواهد فرستاد و خیرات از برای تو فرستند که تو
از برای دیگران میفرستی **بیت** مقبل امروز کند داروی درد دل خویش ❁ که پس از مرگ میسر نشود درمان بیش
هر که دارد نقش بر زمستان در خاک ❁ نا امیدی بود از همه حالت تا نفسش **شعر** بکوش امروز تا تخمی بپاشی
که فردا بر جوی قادر نباشی ❁ تو خود بفرست برگ رهش از پیش ❁ که خویشان را نباشد جز غم خویش ❁

آورده اند که زاهدی در بصره بیمار شد و بر مرگ رسید خویشانش همه گرد
وی نشستند و میگریستند زاهد گفت مرا بنشانید وی را بنشانیدند روی بسوی پدر کرد و گفت ای پدر چرا
میگریی گفت امیدی داشتم که در محل پیری و افتادگی خدمت من کنی و در بیماری بسر بالین من باشی روی بسوی
فرزندان کرد و گفت شما چرا میگریید گفتند زیرا که یتیم شدیم و خوار و ذلیل گشتیم روی بسوی عیال کرد و گفت
تو چرا میگریی گفت چگونه نگریم اکنون بعد از تو این یتیمان را چکنم و چگونه نگاه دارم زاهد گفت آه آه شما
همه از برای خود میگریید هیچ کدام خود از برای من نمیگریید که چگونه چشم تلخی مرگ را و چگونه گویم جواب اعمال
این بگفت و بخروشید و جان عزیز بحق تسلیم کرد ای عزیزان عمر خود را در لهو و طرب و بازیچه بسر مبرید و بنفس اماره
و شیطان مکاره در مسازید که خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ
لَضَحِکْتُمْ قَلِیلًا وَلَبَکَیْتُمْ کَثِیرًا یعنی اگر بدانید آنچه من میدانم از احوال و اوضاع مرگ و قیامت در
سرای عذاب و زندان بلا اندکی بخندید و بسیاری بگریید دانید که روز قیامت خلقان را چگونه حشر کنند بعضی برهنه
و تن برهنه غرق عرق لگام بر دهن ایشان کرده **سوده** گفت که یا رسول الله چون برهنه باشند
در یکدیگر نگرند گفت خاموش باش که هر یکی بخود و کار خود در مانده باشند لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ

وعایشه گفت که یا رسول الله آن روز دوستان از دوستان یاد آید نه گفت ای عایشه جملهٔ دوستیهای
مجازی آن روز بدشمنی مبدل گردد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
مگر دوستی متقیان و پرهیزکاران که طوق تقوی در گردن داشته باشند و فرمان خدای را نرم گردن بوده
و امرهای شیطان را گردن ننهاده باشند ایشان را تیر از سه موضع یکدیگر را یاد نباید اول آن ساعت که ترازوی عدل را
نصب کنند که ونضع الموازین القسط لیوم القیامة بداند که گرانی عمل و یا سبکی روحانی
کرا انهم لؤلؤ مکنون خواهند رسانید فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة یا خود سبکی عملش و یا گرانی جانان زندان هاویه خواهد کشید که واما من خفت موازینه
فامه هاویه دویم دران ساعت که نامه‌ها بر مثال مرغان پران شوند نه‌اند تا بر زمین و اقبال ترکیبش خواهد
نشست و در حال مرغ ولحم طیر مما یشتهون شکاروی خواهد شد یا غراب سیاه که از آشیانه
پریده باشد هم با بسیار خواهد آمد و چنگال عقاب عقابش بر خواهد داد که فاما من اوتی کتابه بشماله فیقول
یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم دران ساعت که گردی از آتش برون آید که آب عمر گردنان بریزد و باد شقاوت
برخیزد که خاک ادبار بر سر کشان دنیا ریزد و ندا در عرصات افتد که کجا اند سرکشان و گردنان دنیا تا با این یک گردن
مقاومت کنند آوازی از آن گردن برآید که مرا فرستاده‌اند تا سه طایفه را گردن بسته بجحیم فرستم وکلت
تبت یکی آن تا تراشیده که در دنیا تراشیده و خود را معبود خود ساخته و پادشا و بی انبازه و بی همتا و بی مانند
شریک و مانند گرفته وکلت بمن دعا مع الله الها آخر دویم آن متکبری که گردنکشی کرده و
گر چون گردن بر دوش خود نشینند و گردن نه بر سری بر زیر او باشد که بکل جبار عنید سیم آن
که از روز حساب برنگرفته باشد که وبکل من لا یؤمن بیوم الحساب درین سه موضع دوستان را
از دوستان یاد نیاید ای برادر دوستی با حق کن تا در همه موقعیات یاد دارد که فاذکرونی اذکرکم اذکرونی
فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة والبلاء یعنی شما یاد من کنید تا من یاد شما کنم و در نعمت رخا یاد من کنید

تا در شدت و بلا یاد شما کنم اذکرونی بالاخلاص اذکرکم بالامان اذکرونی بالاسلام اذکرکم
بالاکرام روی بدرگاه ما آرید که درهای سرای وصل گشاده است و خوان احسان نهاده کجاست گرسنه تا در رسیده از گرسنگی
نشانیم و کجاست تشنه تا قدح فرح بر کف او نهیم کجاست خسته که از دیدهٔ خفا ناشتو ایر آید تا در سرای وصل در برار
بیمه کند و کجا چرخیان مجلس انس و کجا اند ظریفان خلوت قدس والله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء
الی صراط مستقیم تا ای عزیزان شاد باشید که ما خوانندگان لطفیم و بر کشیدگان تعلیم ما را خوانده است و
این درگاهیست که خوانده را باز نگرداند و دوستان را رد نکند آورده اند که در بغداد
بود که مال بسیار از میراث بوی رسیده بود جمعی بروی گرد آمدند و مال وی را تلف کردند روزی از سر دلتنگی خواست که
خود را در دجله اندازد چون بکنار دجله آمد پشیمان شد ملاح را آواز داد و در دجله نشست ملاح گفت کجا خواهی رفت
گفت نمیدانم ملاح گفت این مرد بیچاره است یا گرفتار وی را گفت آخر حال خود را با من بگوی آن جوان حال خود را گفت ملاح
گفت ترا بدان سوی دجله برم باشد که فرجی پدید آید برد و انجایش برد بر کنار دجله مسجدی بود دران مسجد رفت چون
ساعتی بگذشت فقها شهر و محتشمان در آمدند و بنشستند خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید آن جماعت برخاستند
آن جوان نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد و بسرای خلیفه رفتند و بنشستند خادمی آمد و گفت که امر خلیفه شده است
که فلانه را بفلان می باید داد قاضی خطبه برخواند و عقد کرد و دیگران گواه شدند خادمی دیگر بیرون آمد و مردم را
شمرد سوای آن جوان ده کس بودند ده طبق زر بیاوردند و در پیش هر یک طبقی نهاد و آن جوان بی زر ماند خلیفه را
خبر کردند گفت تا مهمانان نوشته بودید گفتند که نوشته بودیم ما ده کس را خوانده بودیم اکنون یازده کس آمده اند
گفت آن جوان را پیش ما خوانید جوان را پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت چرا ناخوانده در حرم ما آمدی گفت تا خواهم
نیامدم گفت که ترا خوانده است گفت ایشان را که خوانده گفت خدم ما جوان گفت ایشان را خدم شما خواند و مرا کرم شما
خلیفه را این سخن خوش آمد و بخط خویش وی را منشوری و لایتی نوشت و خلعتی نیکو و مرکبی خاص فرمود و گفت هر کرا
خدم ما خواند صله چنان یابد و هر کرا کرم ما خواند عطا چنین یابد ای برادر مخلوقی بحکم مجاز مخلوقی را گوید که مرا کرم تو خواند

چندین عطا وصلها می باید نگر که حال چگونه است الی که حضرت رب العزت بحکم خداوندی خود مارا خواند که والله
یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم هیچ دانی که بهشت را چرا دار السلام
گفت درین باب دو سه قول گفته اند یکی آنکه اضافت نام خود کرده است که سلام نام اوست و قیل لانها سالمة
من کل مکروه وگفته اند که برای آنکه اهل او رحمت و ... و مکروه سلامت یافته اند وگفته اند برای آنکه باب ...
سلام واطعام به انجا رسند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا
الارحام بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام گفت که چهار چیز که بجای آرید تا بسلامت
به بهشت روید سلام را فاش گردانید هر که رسید سلام کنید و در حدیث آمده است که میان سلام کننده وجواب دهنده
صد خیر و رحمت بود نود از آن کس است که ابتدا بسلام کند و یکی از آن جواب دهد آورده اند
که زایری بخدمت عبد الله بن جعفر آمد عبد الله وی را عطایی نیکو داد مرد را دست
از مکافات آن کوتاه بود روزی بعبد الله جعفر رسید روی از وی بگردانید عبد الله پیش روی او رفت وبروی سلام
کرد وگفت چرا روی از من بگردانیدی گفت از برای آنکه تا تو بر من سلام کنی تا نود و نه جزو از ثواب ترا باشد و یکی مرا
تا در مقابل عطای تو باشد که مرا قدرت مکافات عطای تو نبود وخصلت دوم طعام دادن است و از حضرت
رسول منقولست که هر که مومنی را سیر طعام کرداند حق تعالی میان او و دوزخ هفت خندق پدید گرداند که از خندق
تا خندق پانصد ساله راه باشد و از حضرت امام محمد ... علیه الصلوة والسلام روایت که مومنی را سیر طعام کردن
بنزدیک خدای دوست تر است از آزاد کردن افقی مردمان گفتند که افقی چه باشد گفت ده هزار درم سیم صلوا
الارحام صله رحم کنید صلة الرحم تزيد في العمر یعنی صله رحم عمر را زیادت کند وگفت که هر که برای رحم خویش
رود حق تعالی او را ... چهل هزار حسنه در دیوان اعمال نویسند و چهل هزار سیئه
محو کنند و چهل هزار درجه اش بردارند و چنان باشد که صد سال خدای را عبادت کرده باشد چهارم صلوا بالليل
والناس نيام یعنی نماز شب گذارید در وقتی که مردمان خفته باشند یکی حضرت امام ... علیه الصلوة والسلام گفت

که مرا از نماز شب محروم کرده اند گفت گناهان ترا بند نهاده است ... شیعه مخلص ما نباشد کسی که نماز شب نگذارد
وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بر شما باد بنماز شب گذاردن که آن سنت پیغمبر شماست و عادت
صالحانی که پیش از شما بوده اند و نماز شب درد را از تن ببرد و روی را سفید گرداند و روزی را جمع گرداند و خانهایی
که در و نماز شب گذارند و قرآن خوانند فرشتگان آسمان در و فرود آیند و دعای او را آمین گویند پس اگر بخواهی
که بسلامت در بهشت روی باین چهار خصلت قیام نمای که خواجه فرمود که در بهشت غرفهایست از آن مردان
آن چهار را درست و از آن کسیست که بدین چهار خصلت قیام و اقدام نماید و این را زیادت ثواب وی بوی دهند
و این از آن زیادت است که فرمود که للذين احسنوا الحسنى وزيادة وحسنی که در برابر حسنات است
باستحقاق است و زیادت بتفضل پس جهد کن تا دست از شهوت و لذت فانی بداری و روی بحضرت آوری
که لطف او در حق تو بیشمار است تا از ثواب آن جهانی و نعمت باقی محروم نمانی فصل
روی عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال خذ من الدين ما صفا ودع منه ما كدر ومن العيش
ما ... ومن الاخوان من وفى ودع الظلم والجفاء فان العمر قصير وانا قد نصير والى الله
المرجع والمصير صنف رسول الله خواجه عالم سرور دو ... آن
نیکان صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که از دین فرا گیرید آنچه بی شبهه تر است یعنی ادیان منسوخه وشرایع متروکه را
دست باز دارید و ملازم دین حق باشید و دست بر اهل بیت طیبین و طاهرین زنید و بر سنت و طریقت ایشان
روید و طرق مختلفه را بگذارید که اليمين والشمال والطريق الوسطى هي الجادة صدق الله العظيم
آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر جانب راست و چپ
خود خطها بکشید وگفت این راهها است که بر هر راهی شیطانیست که با خود دعوت میکند مردم را به پیش
بر راه شیطان نروی و در پیش خود خطی بکشید و این گفت این راه راست بدین راه روید که راه بهشت راه
خدایست که وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل وگفت است برادرم موسی ...

گروه شدند یکی ناجی بود و دیگران هالک که وستفترق علی ثلث وسبعین فرقة ناجی منهم
واحد والباقی هالک یعنی زود باشد که امتان من هفتاد و سه فرقه شوند یکی ناجی باشد و دیگران
هالک حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام انجا حاضر بود گفت که یا رسول الله من
الناجی منهم ناجی از ایشان کدام گروه باشند قال انت وشیعتک گفت تو و شیعه
تو انت وشیعتک هم المفلحون وشیعتک هم الفائزون تو و شیعه تو رستگاران
ند و شیعه تو فیروز یابندگانند و چون روز قیامت هر قومی را با امام خود حشر خواهند کرد که یوم ندعوا
کل اناس بامامهم هر که تولا باهل بیت رسول کرده باشد و در سنت و طریقت ایشان رفته باشد فردا حشر با
ایشان بود و درین هیچ شکی نیست که هر که حشر با ایشان کند ناجی و رستگار باشد محمد
بن مسلم روایت کرد از ابی عیینه که مردی از اهل شام پیش حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد
و گفت من مردی از اهل شامم تولا بشما میکنم که اهل بیت رسول الله اید و پدرم تولا به بنی امیه کرده است
و در حین حیات مرا دشنام دادی و دشمن داشتی بسبب دوستی من با اهل بیت و مال بسیار داشت و بجز من وارثی
نداشت و چون وفات کرد مال وی را طلب کردم نیافتم گمان من چنان است که آن مال را جایی دفن کرده است حضرت
امام گفت میخواهی که اکنون پدر خود را ببینی گفتم آری حضرت امام محمد باقر علیه السلام نامه نوشت و گفت این نامه را
به بقیع بر و چون بمیان بقیع روی آواز ده که یا درجان یا درجان شخصی پیش تو آید نامه را بوی ده و بگو که پدرت را
بنماید وی نامه بستد و برفت ابی عیینه گفت دیگر روز برفتم تا بنگرم که کار آن مرد بکجا رسیده است وی را دیدم
که در در سرای ابو جعفر منتظر ایستاده تا دستوریش دهند چون دستوری یافت در رفتیم مرد را چون چشم بر حضرت
امام محمد باقر علیه السلام افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی حق میداند که میداند که کرا
نبوت و رسالت داد کدام شخص میشاید و مهبط وحی را کدام دل می باید یا مولاه من دوش نامه ترا به بقیع
بردم و آواز دادم که یا درجان شخصی پیش من آمد و گفت که درجان منم چه میخواهی گفتم رسول حضرت امام محمد باقر

بتو گفت مرحبا بک و ممن حیث من عنده نامه را بوی دادم برخواند و گفت میخواهی که پدرت را ببینی گفتم آری گفت
ساعتی توقف کن در لحظه برفت و باز آمد و مردی سیاه با وی همراه رسن سیاه در گردن وی گفت این پدرت است اند
رود جهنم و عذاب الیم و برا از ان صورت بگردانیده است گفتم و یک تو چه دیدی گفت آری گفتم چه خبر ترا بدین جا رسانیده
گفت تولا به بنی امیه میکردم و ایشانرا دوست میداشتم و بر اهل بیت رسول بغض می نهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار گشتم
اکنون ای فرزند آن مال من صد و پنجاه هزار دینار است و در فلان جای دفن کرده ام آن را بیست و پنجاه هزار دینار
از ان بحضرت امام محمد باقر ده و باقی تراست اکنون ای پسر رسول الله میروم تا آن زر را بیاورم حضرت رخصت داد
برفت و در سال آینده باز آمد و پنجاه هزار دینار بیاورد و در پیش حضرت امام نهاد و گفت من همیشه وابسته از آن
اکنون آن دوستی بنهایت رسیده است و خالص شده **شعر** محضتکم الودة
غیر وات واجر الاجر فی صدف الوداد وکم عاندت فیکم من عدو
وفیکم لا اخاف من العناد وما قدمت من زاد سواکم ونعم الزاد یوم
البعث زاد پس ای عزیز هرچند که ترا ممکن است در راه دین جد و جهد بجای آر و چون کار بدنیا رسد
سهل انگار و آسان شمار بر مقتضای اشارت دویم رقم بهشتی ومن العیش یکفی و اسباب معاش را
آنمقدار که کفایت بسنده کن که مالک ما قدمت ومال وارثک ما اخرت مال تو آنست که از پیش فرستادی
و مال وارث تو آنست که وا پس گذاشتی بدانکه هر که را دیده بصیرت بنور الهی منور است او داند که مال دنیا
فانی مصور است باقیست صالحات که دستگیر فردا در سر مومن است اعمال صالحه بود و خیرات باقیات
که اذا مات الانسان انقطع عمله الا ثلث صدقة جاریة او علم ینتفع به
او ولد صالح یدعو له بالخیر **خواجه** عالم فرمود که چون بنده از دنیا گذاره کند عمل
و کردار از وی منقطع گردد مگر سه خبر که ثواب و ثمره آن بروی می رسانند یکی صدقه جاریه وقف برابه و ساختن در مصلی
و فقرا و بنای بقاع خیرات مانند پل و رباط و مدرسه و خانقاه چه دولتی باشد شکر فرا آنکه بنده در گور خفته و از

اعمال تو مانده و هر لحظه و هر ساعت طبقهاي كرامت و رحمت از حضرت عزت فرشتگان متعاقب بود و بر تو
كه اين ثواب تعمير است كه از خانقاه و مدرسه تو بفلان قصبه درويش رسيده كه فلان بفلان پل بگذشت يا در فلان
رباط ساكن شد يا در فلان مسجد دو ركعت نماز گذارد يا در فلان سايه ديوار نشست پس صاحب دولتي را در ايام دولت
خويش اين سعادتها از جود دريغ نبايد داشت دويم اين هر چه گفته شد منقطع نشود عميمت كه از و نفع گيرند
چون تصنيف كتابي و نوشتن علمي و تعليم متعلمي سيوم فرزند صالح كه او را بدعاي خير ياد ميكند اي عزيزان زنهار
كه پدر و مادر را فراموش نكنيد و بزيارت ايشان برويد و در حديث آمده است كه مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبَوَيْهِ
يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَوْ أَحَدِهِمَا كُتِبَتْ لَهُ حَجَّةٌ هر كه روز آدينه گور پدر و مادر را يا گور يكي
از ايشان زيارت كند ثواب حج در ديوان او بنويسند **آورده اند** كه بزرگي عادت
داشتي كه هر گاه كه بگورستاني گذر كردي گور پدر و مادر را زيارت كردي روزي تعجيل بگذشت و زيارت نكرد
آن شب پدر را بخواب ديد كه روي از وي بگردانيد گفت [illegible] چه كرده ام گفت كه أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْمُجَاوَرَةَ
بِقَبْرِ الْوَالِدَيْنِ بِلَا الزِّيَارَةِ عُقُوقٌ ميداني كه بگورستان پدر و مادر بگذشتن و زيارت
نكردن عقوق باشد بغيرت آفريدگار كه هر گاه روي بگورستان مي آوري كه مرا نوميد مكن زاري از جمله عقوق
باشد رباعي نوميد مكن مرا و دلشادم كن * در محنت انتظار آزادم كن * هر چند من از جمله فراموشانم * يا ري تو
فراموش مكن يادم كن * ديگر خواجه فرمود كه مِنَ الْإِخْوَانِ مَنْ وَفَى چون ازين فراق في الحقيقي ترد
بي شبهه راست اگر ياري و مددگاري ميخواهي كه راه بر تو آسان شود برادري در دين فرا گير كه از دوست نواله و حريف
پياله طريق طريقت طمع نتوان داشت دوستي وفا بگير كه ياري كند و برادري گير كه از علم شريعت با خبر بود و با
علم عملش بود و عفيف النفس بود و از تكبر و تفاخر و عجب و دعوي و جاه و منصب دور باشد و ميان تو
و او همنشيني و مشاكلتي باشد خواجه ميان صحابه برادري ميداد هر دو كس را كه در شرف با يكديگر برابر بودي برادري
ميداد و در حضرت علي نكرد تا آخر حضرت شاه مردان گفت كه يا رسول الله من چه كرده ام كه مرا با كسي برادري

تو چه گفت بدان خدايي كه مرا بحق بخلقان فرستاده است كه ترا از براي خود باز داشته ام كه تو با من بمنزلت هاروني
با موسي تو برادر مني و وارث مني و خليفه مني بر امت من پس حضرت [illegible] را عليه الصلوة والسلام
با خود برادري داد و اين دليليست بر آنكه هيچكس از صحابه فاضلتر از حضرت امير المومنين علي عليه السلام نبود
و اگر بودي آنكس را با خود برادري دادي **آورده اند** كه روزي حضرت
عليه الصلوة والسلام در رحبه نشسته بود گفت أَنَا عَبْدُ اللهِ وَأَخُو رَسُولِ اللهِ يعني من بنده خدايم و
برادر رسول خدايم و بجز از من هيچكس دعوي برادري رسول خدا نتواند كرد و هر كه كند و گويد دروغگو و كذاب بود مردي
برخاست كه من هم ميگويم در حال گلويش گرفته شد و پيش دو جان بداد ديگر خواجه فرمود كه وَدَاعُ الظُّلْمِ
وَالْجَفَاءِ الْعُمْرُ قَصِيرٌ وَالنَّاقِدُ بَصِيرٌ يعني دست از ظلم و جور و جفا بدار كه لباس حيات كوتاه
و نقد معامله بعيار اخلاص آر كه ناقد بس بصير است و هر چه تو ميكني مي بيند و هر چه مي انديشي مي داند و هيچ چيز
به نزديك او از ظلم زشتتر نيست و فردا رجوعت بحضرت او خواهد بود زنهار كه راه جور و بيدادي نسپري و
خود را در معرض خشم او نياوري كه از درجات نعيمت منع كند و بدركات جحيمت رساند و ظالم از دنيا
بيرون نرود تا ديگري بروي مسلط نشود كه وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا ظالمي را حكايت
كنند كه سنگي بر سر درويشي زد و درويش را مجال انتقام نبود آن سنگ را برداشت و با خود نگاه ميداشت تا آن سلطان
بر وي خشم گرفت و در چاهش كرد درويش فرصت يافت پاره آن سنگ را بر سر آن ظالم زد گفت تو كيستي
و اين سنگ را چرا بر من زدي گفت من فلانم و اين همان سنگست كه در فلان تاريخ بر سر من زدي گفت اي مرد
تا به اكنون كجا بودي گفت از جاهت مي انديشيدم اكنون كه در چاهت ديدم فرصت غنيمت شمردم
دل سوختگان هيچ سگالش مكن * تا در دل شب ثنا تو تالان نكني * اقبال ترا گوش هنگام سحر
بر زنت و عايي بد بحالت مكن **بزرگي** گويد كه غلامي را ديدم كه در مسجد مي آمد و نماز ميگزارد
با خشوع و خضوع بسيار و با هيچكس سخن نميگفت و ميرفت من با خود گفتم كه ازين غلام بوي آشنايي مي آيد

روزی با وی گفتم که توقف کن تا با تو حدیثی کنم گفت اجازت ندارم فردا از خواجه اجازت خواهم دیگر روز
پیامد گفتم من الحال دانم که ترا نزدیک حق تعالی قدری و منزلتی باشد هر که هیچ خواسته که اجابت کرده
باشند گفت آری روزی در مناجات گفتم که الهی ارنی رجلاً من اهل النار یعنی بار خدایا
یکی را از اهل دوزخ بمن نمای آوازی آمد که بفلان وادی رو بدانجا شدم شخصی را دیدم سیاه و همه اعضای وی
آتش درگرفته و ماری عظیم خود را در وی پیچیده و هر دم وی را میگزید و میدوانید گفتم تو کیستی گفت من
حجاج بن یوسفم که از برای هر ظلمی که کرده ام بنوعی دیگر عذابم میکنند و این عذاب امروز از آنست که
روزی عالمی پیش من آمد من از غضب بانگ بروی زدم و او را برنجانیدم و وی رنجیده از پیش من برخاست
و مرا دعای بد کرد تا نالی عزیزان از دعای بد بپرهیزید و هیچ دلی را میازارید بیت تا ای نهاده
تیر جفا بر کمان ظلم ✤ اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین ✤ کز تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد ✤ پیکان آه بگذرد از
کوه آهنین ✤ تو ای درویش اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خدا و خود اصلاح آر و مکافات آن با حضرت
حق گذار که او خود داد تو از وی بستاند و کینه تو از وی بکشد که رجوع با حضرت او خواهد بود که والی الله المرجع
والمصیر و کم اندیشی بر میان جان بیدار و ملازم فرمان او می باش تا فردا خجالت و شرمساری نکشی و
نعیم مقیم بر سبیل بندگانی بوده اند که اگر بصومشان فرموده اند بار حق بکشند و اگر بزکوتشان فرمایند دست برخلق
بگشایند و اگر بحجشان فرموده اند قدم در پای رضا درنهند و اگر بغزوشان فرموده اند سر در میدان قضا نهند
و اگر بصبرشان فرموده اند مهر بر زبان نهادند و اگر بتقیاشان فرموده اند مهر بر میان جان نهاده اند لاجرم
حق ایشان این تشریف فرستاده اند که الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها
مبعدون یعنی کسانی که سبقت و پیشی گرفته برای ایشان از ما وعده نیکوترست و آن بهشت است
و از دوزخ دور باشند و آواز دوزخ نشنوند و ایشان در نعیم و راحتی باشند که هیچکس نه دیده و نشنیده
و همچنان بهشت که از روی نفس ایشان بوده باشد و هر مرادی که بخاطر ایشان بگذرد در حال حاضر باشد ایشان

برسد لا یحزنهم الفزع الاکبر و فزع اکبر ایشان را اندوهگین نکرداند و در فزع اکبر دو سه قول گفته اند یکی
آنکه چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بصورت گوسفندی در میان بهشت
و دوزخ بیارند و گویند ای اهل بهشت و دوزخ سر برآرید و مرگ را ببینید پس مرگ را بکشند و این ندا در دهند
که یا اهل الجنة و یا اهل النار خلود و لا موت یعنی ای ساکنان بهر دو سرا دیگر شما را هرگز مرگ نباشد
بود دیگر آنکه امید دیدار این ندا بر اهل دوزخ از جمله عذابها سختر بود و فزع اکبر اینست و قولی دیگر آنست که چون بعضی از
اهل ایمان را از دوزخ بیرون آورند پادشاه عالم میفرماید که در دوزخ را بر کافران ببندید که انها علیهم
مؤصدة فی عمد ممددة پس در دوزخ را ببندند و عمودهای آتشین که زبانیه را طاقت برداشتن
آن نباشد بر آن درها افکنند و آوازی عظیم از آنجا برآید چنانکه دوزخیان از آن بترسند و گویند این چه آواز بود بدین
عظیمی گویند درهای دوزخ را بر شما ببستند و طبقات را فرو پوشیدند که هرگز دیگر گشاده نگردد ایشان یکبار زار و ویلا
برآرند و فزع اکبر اینست پادشاه عالم میفرماید که مؤمنانی که بر جاده شریعت محمد رفته اند و از خدای ترسیده اند
روز قیامت نترسند و از فزع اکبر ایمن باشند والله اعلم فصـل
روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من خاف الله تعالی خوف کل شی
منه ومن لم یخف الله تعالی خوفه الله تعالی من کل شی ع صدق رسول الله

مهتر عالم و سرور اولاد بنی آدم

صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که مؤمنان و ای موحدان خوف حق را شعار و دثار خود سازید تا از جمله آفتها و بلاها
ایمن گردید و در حفظ و امان حق باشید که هر که از حق تعالی بترسد حق تعالی جمله چیزها را از وی بترساند و هر که از حق
نترسد او را از جمله چیزها بترساند جمیع گمراهان سودای ضلالت و گمشدگان بیدای جهالت حضرت
ابراهیم پیغمبر را علیه السلام گفتند که ای عجب از تو که از خدایان ما نمیترسی و از معبودان ما اندیشه نمیکنی ابراهیم
گفت که و کیف اخاف ما اشرکتم و لا تخافون انکم اشرکتم بالله گفت چگونه ترسم از آنچه

شما او را شریک و انباز حق کردانیده اید آن چیزیست که از و نه نفع باشد و نه ضرر بر شما او چیزیست که از حق تعالی
نرسیده از بهر آنکه بدو شرک می آرید و انباز او میکردانید از آنکه بر پرستیدن او شما را هیچ سلطانی نفرستاده است
فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون پس بنکرید تا ازین دو فریق که ما و شما ایم کدام ایمن تر
است که ایمن باشد اکر شما را عقل و دانشی هست ایشان فرو ماندند و جواب نداشتند و در ان وقت تبر که در بتخانه
رفت و بتان را ابراهیم بشکست و تبر بر کردن بت مهین نهاد چون ایشان از عیدکاه شده بودند باز آمدند و آن حال
مشاهده کردند کمان بردند که ابراهیم کرده است ویرا بخواندند و کفتند که ءانت فعلت هذا بالهتنا
یعنی تو کردی این فعل را با خدایان ما که ایشانرا بشکستی و تبر را بر کردن بت مهین نهادی ابراهیم بر سبیل استهزا کفت
که من نکرده ام آن بت مهین کرده است و کفته اند که مشروط کفت که بت مهین کرده است اکر سخن تواند کفت از وی
بپرسید آن کافران از خجالت سر در پیش افکندند و کفتند که لقد علمت ما هؤلاء ینطقون تو میدانی
که ایشان سخن نمیتوانند کرد و از ایشان نفع و ضرر نباشد کافران چون از جواب عاجز آمدند کفتند که حرقوه
وانصروا الهتکم یعنی بسوزید ابراهیم را و نصرت کنید خدایان خود را پس نمرود علیه اللعنه بفرمود که
حظیره ساختند و مدت یکماه در وی هیزم می افکندند از بالای حظیره مانند کوه بر آمد پس آتش در وی زدند و
ابراهیم را در منجنیق نهادند فرشتکان بحضرت حق جل و علا بنالیدند که خداوندا در زمین یک بنده موحد است که
ترا به یکانی میخواند و میداند میکذاری که کافران میسوزند خداوندا ما را دستوری ده تا نصرت وی کنیم کفت
بروید و اکر از شما یاری خواهد یاری دهید و اکر توکل بر من کند با منش کذارید چون کافران ابراهیم را در آتش انداختند
در میان هوا که با تش فرو خواست آمد اول جبرئیل امین بوی رسید و کفت هل لک حاجة هیچ حاجت
داری کفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم کفت پس بکسی که داری بخواه کفت حسبی سوالی علمه
بحالی کسی که احتیاج داند چه حاجت سوال کردن است بیت او کریمست و بنده محتمند ✣ خود چه حاجت
که حال عرضه کنم شعر هو الله الغني العلي بفضله ولم یعن

ومن یتخذ مولی لهمو ففی کل ما نابه علیه توکلی عبدا فحط الحبل کسبه حسبه
از کسی همچو خود چرا ترسد ✣ انکه او را خدای کس باشد ✣ کر جهان جمله پر ز فتنه شود ✣ رحمت
ایزدیش بس بس باشد ✣ دران حال که ابراهیم علیه السلام پناه بجبرئیل امین نداد پادشاه عالم او را خلیل خود خواند
با تش خطاب کرد که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم یعنی ای آتش سرد و سلامت
باش بر ابراهیم عبد الله عباس کوید که اکر خدای تعالی نکفتی که سلاما آتش چنان سرد شدی که از سردی آتش
ابراهیم هلاک شدی پس فرشتکان از فرو بازوی او را کرفتند و آهسته آهسته در میان آتش فرود
آوردند و حق سبحانه و تعالی در میان آتش چشمهای آب پدید آورد و انواع ریاحین از کل و نرکس و سنبل
برویانید تا بدانی که پناه بحضرت او باید برد و غیرت از وی باید طلبید بیت انجا که کسی کند عاقل ✣ چه
بجای ز غم ماند بکند ✣ انس جان سازد کرا که دوست ✣ او کند هیچ انس و جان نکند ✣ نمرود علیه اللعنه از بالای کوشک
نکاه کرد دران کلستان و آب روان دید در میان آتش تعجب کرد آواز داد که ای ابراهیم این مرغزار و آب روان
در میان آتش از کجی پدید آمد کفت ای نمرود خدای من از برای من پدید آورد کفت شخصی را با تو می بینم آن
کیست کفت او فرشته ظلال است خدای ویرا فرستاده است تا مرا با وی انسی کند کفت ار در کرد تو حصار آتش
چکونه بیرون توانی آمد کفت توانم کفت بیرون آی تا ببینم ابراهیم علیه السلام بیرون آمد نمرود علیه اللعنه کفت
بزرک خدایست خداوند تو میخواهم که از برای خدای تو قربانی کنم کفت چه قربانی کنی کفت چهل هزار کاو
کفت از تو نپذیرد کفت چرا کفت از تو هیچ نپذیرد تا مادام که بر دین وی باشی کفت پس هرکز ترک
دین خود را نکنم کفت دین باطل و ملک تو پایدار نخواهد ماند و تو جاوید در دوزخ بمانی این سخن شنید عاقبت
نشنیدی که چون شد پادشاه عالم ابراهیم را کفت که نمرود را بکوی که اکر ایمان آری من ملک پادشاهی را
بتو بکذارم و اکرنه ترا هلاک کردانم ابراهیم پیغام برسانید نمرود کفت من بغیر از خود خدای نمی شناسم اکر
خدای ترا لشکری هست بکوی تا نوبت حرب کنیم که هرکه غالب آید ملک ویرا بود که کفت ملک

ابراهیم گفت خداوندا تو میدانی که این ملعون چه میگوید پادشاه عالم فرمود که بگوی او را که لشکر خود را جمع کند و
بگوی که هر گاه که او لشکر آماده کند ما نیز لشکر حاضر میکنیم ابراهیم پیغام خدای تعالی را برسانید و آن حرامزاده لشکری عظیم جمع
نمود و پادشاه عالم لشکر پشه را که از همه مخلوقات ضعیف‌تر است نفرستاد چندانکه چشمه آفتاب را
بپوشانیدند و یک لحظه گوشت و پوست و خون ایشان را بخوردند چنانکه از لشکر و چهارپایان ایشان جز استخوانی نماند و
نمرود علیه اللعنه در ایشان می‌نگریست و ایشان تعرض وی نرسانیدند ابراهیم علیه السلام گفت که هان ایمان می‌آوری
گفت نه پادشاه عالم یک پشه را فرمان داد تا لبهای وی را بگزید و به بینی وی در رفت و در دماغ وی جای
گرفت و مغز سر وی را میخورد تا به بزرگی موشی شد و از آن درد عظیم مقیم بوی میرسید هرگاه که چیزی بر سرش
زدندی درد ساکن شدی پس یکی را نگه فرمودی تا همه وقت بر بالای سر وی بایستادی و چیزی بر سر وی زدی
تا چهار صد سال درین رنج و عذاب بماند و عاقبت هلاک شد و بعذاب ابد رسید پادشاه عالم ابراهیم را
چهار چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند و او هر چهار را در رضای حق تعالی فدا کرد مال بمهمانان داد و فرزند
بقربان داد و تن بآتش نمرودیان داد و دل بخداوند جهان داد و حق تعالی ابراهیم را مال بسیار کرامت فرموده
بود آورده‌اند که چندان گوسفند داشت که پانصد سگ با قلاده زرین در
پی گوسفندان وی میرفت و شکاکان گفتند ابراهیم از برای آن چنین مطیع حضرت است که وی را چندان مال و نعمت است
جبرئیل را گفت که برو و مرا یاد کن بآواز خویش چنانکه ابراهیم بشنود جبرئیل برفت و بآواز خوش حق را نام
ابراهیم بشنید هفت اعضای او از شنیدن نام دوست در حرکت آمد فریاد بر آورد که این کیست که نام دوست
من بر زبان خویش یاد کرد تا جان و مال خود فدای او کنم بیت این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست ❊
تا جان و جامه بذل کنم در پیام دوست ❊ دل زنده میشود بامید وفای یار ❊ جان رقص میکند ز سماع کلام دوست
تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن ❊ هر کو ز دست محبت ز جام دوست ❊ ابراهیم از چپ و راست نگاه
میکرد شخصی را دید بر سر بالای ایستاده پیش وی دوید و گفت تو بودی که دوست را بزبان خویش یاد کردی

آری

آری گفت یکبار دیگر یاد کن جبرئیل علیه السلام یاد کرد ابراهیم گفت که ای بنده خدای یکبار دیگر یاد کن که جمله
گوسفندانم ترا است جبرئیل یاد کرد در هر لحظه شوق ابراهیم بیشتر بودی ابراهیم علیه السلام واله و بیقرار شد
چون یاد دوست بر دل عاشق گذر کند ❊ او را هوای دوست ز خود بیخبر کند ❊ عاشق توان شناس که بر یاد
ذوالجلال ❊ با عشق او ز عشق مجازی حذر کند ❊ ابراهیم گفت ای برادر این زمان جمله گوسفندانم از آن تست
یکبار دیگر نام دوست مرا یاد کن و حلقه بندگی در گوشم کن جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت یکبار دیگر یاد کن که
من از آن توام اکنون هیچ ندارم یکبار دیگر بسپس صدقه نام دوست من یاد کن جبرئیل گفت یا ابراهیم مرا
بگوسفندان تو هیچ احتیاج نیست من جبرئیلم حق تعالی مرا باستحقاق دوستی تو فرستاد و نزد دوست
خود گرفته و حقا که جای آن دارد که ترا دوست خود بگیرد زیرا که در دوستی بسیار صادقی و در طاعت مخلص
در عهد وفادار و در توکل نیکوکار حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و حضرت مصطفی را حبیب خود
خواند و هر معجزاتی که جمله انبیا را داده بود او را داد نقلست از حضرت
علیه الصلوة والسلام که جمعی مشرکان بحضرت رسالت پناه آمدند و گفتند که ای محمد تو دعوی کردی
که پیغمبری و از پیغمبران دیگر فاضلتری نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند مگر آنانکه که در کشتی بودند
و ابراهیم را آتش بروی سرد گردانید و موسی را کوه طور بر بالای سر قومش بداشته تا تکلیف قبول کردند
و عیسی خبر میداد از آنچه میخوردند و ذخیره می‌نهادند ما میخواهیم که برای ما مثل این آیات ظاهر گردانی تا بدانیم
که تو پیغمبر حقی جبرئیل آمد و گفت که یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من این آیات را از برای تو
ظاهر گردانم که هر کسی اختیار کند هر چه خواهد مشرکان چهار گروه شدند گروهی طوفان نوح اختیار کردند
خواجه ایشان را فرمود که در پس کوه بو قبیس روید و در آنجا آیت نوح را مشاهده کنید و آنان که آیت ابراهیم
اختیار کردند فرمود که بیرون مکه و به صحرا روید و آنکه آیت موسی اختیار کردند گفت که به پیرامن حائط کعبه روید
و آنکه آیت عیسی اختیار کردند گفت که چون سرور شما ابوجهل است در پس من بنشینید تا که ایشان باز آیند پس آن

سر طایفه برفتند چون ساعتی بر آمد آنانکه آیت نوح اختیار کرده بودند می آمدند و آواز بکلمه شهادت کشیده
و از روی اخلاص مسلمان شده میگریستند و می گفتند که یا رسول الله چون در پس کوه بوقبیس شدیم دیدیم
که آب از زمین بر می آمد تا ما بسر کوه شدیم آب هم بسر کوه بر آمد چنانکه نزدیک بود که غرق شویم حضرت
امیر المومنین علی علیه الصلوات والسلام دیدیم که با دو کس امام حسن امام حسین علیهم الصلوات والسلام برابر
می آمدند و میگفتند که اگر نجات میطلبید دست در ما زنید ما دست در ایشان زدیم تا ما را از میان آب بیرون
آوردند و نجات یافتیم خواجه فرمود که اهل بیت من کشتی نجاتند هر که پناه بایشان دهد در دنیا از بلا و در
عقبی از آتش دوزخ نجات یابد **شعر** الا انبی سراة اضاف الوری
ومن یلوذ بهم اعز مالهم السفینة والحوادث لجة وحیاتک الدنیا
کلمقدار وکانما قال النبی مخاطبا لک فانقط بنصحی ومقال یا ایها
المغرور انک لغبا لغرورک الک عن محبة آل پس آن قوم که آیت ابراهیم خلیل الله
داشتند می آمدند و ایشان نیز کلمه شهادت بر کشیده و مسلمان شده و میگریستند گفتند یا رسول الله
ما بیرون مکه بصحرا شدیم دیدیم که شعلهای آتش از زمین بر می آمد و از هوا نیز بر زمین می آمد و گرد بر گرد ما
همه صحرا پر آتش گشت و نزدیک بود که ما بسوزیم که در هوا صورت زنی پیدا شد و سر گوش فرو گذاشت
و گفت اگر نجات طلبید دست در انجا زنید ما دست در انجا زدیم ما را از آتش بیرون آورد حضرت فرمود
که آن صورت دختر من فاطمه زهراست فردا دوستان خود را از آتش دوزخ چنین خلاص کند و از نجات کار او
فاطمه نام کرده اند و درین حکایت بودند که ان جماعت که آیت موسی طلب کرده بودند آمدند ایشان نیز مسلمان
شده گفتند که یا رسول الله ما پیراهن کعبه نشستیم خانه را دیدیم که از جای بر خاست و بر بالای سر ما داشته شد ما
پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد و تیره در دست داشت سر تیره را بر خانه کعبه نهاد تا بجای خود
باز رفت خواجه فرمود که از دوستی حمزه و محمد و آلش فردا در قیامت حمزه را خدای تعالی این کرامت دهد تا دوستان خود را

از آتش

از آتش دوزخ دور کند پس خواجه ابو جهل را گفت مسلمان میشوی گفت مرا معلوم نیست که ایشان این آیت بالحقیقت دیده اند
یا نه و آنکه خود در جهان آمده است ما را از آیت عیسی خبر ده خواجه گفت خبر دهم ترا تو امروز مرغ بریانی در
پیش داشتی و مجردی و برادرت از در در آمد و از بخلی که داشتی آن بریان مرغ را پنهان کردی تا او برفت و اکنون آن
مرغ هم چو زنده در خانه تست و ده هزار امانت مردم گفت که در خانه تست که از آن هیچ بمردم ندادی در حال جبرئیل علیه السلام
حاضر آمد حضرت رسول جبرئیل را گفت که آن مرغ بریان و مالهای مردمان را از خانه آن ملعون بیاورد و سیصد دینار از آن
ابو جهل بود خواجه خداوندان مال را بخواند و مال ایشان را بایشان داد و دست بر آن مرغ بریان نهاد بفرمان خدای تعالی
در حال زنده شد و تصدیق قول رسول الله نمود در آنچه گفته بود پس رسول علیه السلام ابو جهل را گفت اکنون مسلمان شوی
این سیصد دینار را بتو دهم آن ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود را بگیرم خواجه خواست که صره زر را بر گیرد آن مرغ
بریان در ربود و بر بام سرای خواجه فرمود تا پیش آورد و بر درویشان صرف کردند ابو جهل لعین خایبا خاسرا برخاست
و رفت و این معجزات از خواجه کاینات عجیب و غریب نیست الانبیاء علی جلالت قدرهم
تبع جبرئیل لسید عالم صلی الله علیه ما من لم یزل ابدا علیه من
السلام سلام

در حدیث آمده است

که در روز قیامت که هنوز هیچکس سر از خاک بر نداشته باشد پادشاه عالم جبرئیل را فرماید که براق بر داشته
پیش حبیب و صفی من ببر تا بر نشیند و میکائیل را بگوی تا تاج ببرد که بر سر نهد و اسرافیل را گوید تا نصیب برد
و در دست گیرد و رضوان را فرماید که حلهای بهشت ببرد و بیاورند و ایشان ندانند که تربت حضرت رسول الله کجاست
که همه عالم قاعا صفصفا شده باشد ناگاه عمودی از نور بینند که از زمین بر آمد جبرئیل گوید که آن تربت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بگرید بگریستنی که آب از دیده اش مثال رود روان گردد میکائیل
گوید که این گریه از برای چیست گوید از برای آنکه درین ساعت محمد از حال امت از من پرسد و من جواب ندانم
که چه گویم پس این فرشتگان مقرب بر تربت رسول روند و گور گشاده شود و خواجه سر از

چند گويد اي جبرئيل مرا خبر ده گويد يا رسول الله اين تاج و حله آورده ام رسول گويد که اي جبرئيل چه جاي
تاج و حلات مرا زانست من خبر ده که ايشان را در دوزخ نگذاشته اند يا در دست زبانيه رها کرده اند گويد يا رسول الله
چنين از وجود مبارک تو که مرا از خاک برداشته است هيچکس ديگر را نگذاشته است پس خواجه حله در پوشد و تاج بر سر نهد
و قضيب بدست گيرد و خواهد که بر براق نشيند براق دور شود جبرئيل گويد که اي براق مگر نميداني که اين کيست
که بر تو نشيند گويد دانم سيد اولين و آخرين است اما امروز خشم خداي تعالی بغايت رسيده است و دولت
شفاعت اورا است و امل چنانست اورا ميخواهم که مرا ضمان شفاعت شود و بر نشيند حضرت ضمان او شده بر نشيند و هيچ
خلقان همه بر خيزند پس حق تعالی فرمايد تا تاج و حله و تاقوز بهشت بخدمت حضرت اسد الله الغالب امير المومنين
علي ابن ابي طالب عليه الصلوة والسلام برند و آنحضرت تاج بر سر نهد و حله در پوشد و بر تاقوز نشيند و پيش حضرت
رسول الله آيد و رسول صلی الله عليه و آله و سلم فرمود که در آن روز لواي حمد بدست من باشد بدست علي دهم پس هر دو بعرصات
بر گذريم اول با چهار سيم گويند و پيغمبر مرسل اند پس از جمله مراکه وسيله است در ميان فردوس است انبيا بر سر نهند همچو ماه که
در ميان ستارگان بود پس بدرجه خود نشينم و علي را بر پايه فروتر من نشانند و انبيا و اوليا همه گويند که طوبی
لهذين العبدين ما اكرمهما علی الله يعني خوشا اين دو بنده چه بزرگوارند و چه گرامي بر خداي عز و جل
از حضرت عزت ندا آيد چنانکه جمله خلقان بشنوند که محمد و هذا ولي علي طوبی لمن احبهما
و ويل لمن ابغضهما اين حبيب من محمد است و اين ولي من علي خنک آنکه ايشانرا دوست دارد چون اين ندا
بدوستان حضرت اسد الله رسد روهاشان سفيد و نوراني شود و چون بدشمنان رسد روسياه و ظلماني گردند
پس رضوان خازن بهشت و مالک دوزخ کليدهاي بهشت و دوزخ را در پيش حضرت امير المومنين عليه الصلوة
والسلام نهند و گويند امروز صاحب اختيار اين دو سرا شماييد هر کسرا خواهيد به بهشت بريد و هر کرا خواهيد بدوزخ
که اختيار شماراست

فصل

روي عن النبي صلی الله عليه و آله و سلم انه قال من احب ان يكون اقوی الناس

فليتوكل

فليتوكل علی الله تعالی صدق رسول الله خواجه كونين و
ثقلين صلی الله عليه و آله و سلم ميفرمايد که اي مومنان و موحدان اگر شما ميخواهيد که کار شما بي منت مخلوقات
ساخته و پرداخته گردد و هيچکس بقوت و شوکت شما زند کار خود را بآفريدگار خود باز گذاريد و باري
هر کاري از او خواهيد و دل بر فضل او مبنديد و در کل احوال توکل بر کرم او کنيد و توکل چيست نا اميدي از خلق
و اميد بحضرت حق ابراهيم پيغمبر عليه السلام بحکم فرمان خدا اسمعيل و هاجر را بمکه برد و هاجر عورت ضعيف بود و اسمعيل
طفل شيرخواره بود و آنجا که امروز زمزم است نهاد و هنوز آن زمان خانه نبود و در آن وادي غير ذي زرع چون ... بود
و هيچ ... ابراهيم خواست که باز گردد هاجر گفت که يا نبي الله ما را که ميگذاري و بفرمان که ما را بجائي که آوردي
بفرمان خداي تعالی گفت پس باز گرد که او ما را ضايع نخواهد گذاشت اگر تو بگذاري بيت گمان مبر که ضايعم
تو بگذاري ✽ که ضايعم نگذارد مسبب الاسباب ✽ و گر ز من در احسان و جود در بندي ✽ دري دگر بگشايد
مفتح الابواب ✽ القصه ابراهيم باز گشت و هاجر خرماي چند داشت و اندک آبي در بن مشک بکار برد چون
روز زوال رسيد تشنگي بر ايشان غالب شد و کودک از تشنگي بر خود مي پيچيد و دل مادرش از غم ميسوخت بکوه
صفا دويد تا هيچ چيز نديد پس فرو دويد و بمروه شد تا هيچ اثري بيابد نيافت از جانب صفا آوازي شنيد
بر صفا آمد هيچکس را نديد پس آواز از جانب مروه شنيد فرو دويد و بمروه رفت تا همچنان هفت بار حق
تعالی آن هفت دويدن را از آن ضعيفه کنيزک از ارکان حج گردانيد در بار بشنيدم که از خلق نا اميد شد روي بحضرت
حق تعالی آورد و گفت اي چاره ساز بيچارگان و اي فرياد رس درماندگان هنوز در اين مناجات بود که آواز
جناح جبرئيل امين بگوشش رسيد که بال را در زير قدم اسمعيل بر زمين نهاد تا آب بر جوشيد و گويند
که قدم اسمعيل را در زمين ماليد هاجر چون توکل بکرم حق سبحانه و تعالی نمود که و من يتوكل فهو حسبه

حاتم اصم

را انديشه سفري پيش آمد اهل خود را گفت چه قدر نفقه ميخواهيد که براي شما بگذارم
اهلش گفت که انتظار کرا از عمر ميگذاري حاتم گفت سند مشکل آوردي آن چه دانم که عمر شما چه مقدار است گفت

كُلُّهُ إِلَىٰ مَنْ يَعْلَمُ یعنی پس با کسی گذار که میداند چون حاتم برفت جماعتی زنان که در جوار او بودند برسم غمخوارگی
در آمدند و گفتند حاتم برفت و زر ابهیچ نفقه نگذاشت گفت هیچ غم نیست که إِنَّهُ كَانَ كَثِيرٌ فِي
الرِّزْقِ وَمَا كَانَ رَزَّاقًا یعنی حاتم روزی خورنده بود نه روزی دهنده **مالک دینار**
گفت که سالی بحج میشدم بر توکل چون بمیان بادیه رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته و کلاغی را دیدم
که از هوا در آمد و یکی نان بر منقار داشت و بر سینه وی نشست و بمنقار پاره پاره کرد و در دهن وی می نهاد
آنگه بپرید و آب بدهن آورد و در دهن او کرد من از آن تعجب کردم و نزدیک او شدم و حال پرسیدم گفت
بحج میرفتم دزدان مرا بگرفتند و مالم را بردند و دست و پایم بستند و بگذاشتند شش روز گرسنه بودم و امید از
خلق ببریدم و پناه بحضرت او آوردم و گفتم که ای دستگیر درماندگان دستم گیر حق تعالی این کلاغ را بر گماشت
تا مرا آب و نان می آورد مالک گوید که وی را برگرفتم و همراه میرفتیم تا نزدیک جایی رسیدیم آهوان را
دیدیم که آب میخوردند و آب از برای ایشان از چاه بر می آمد و بر سر چاه آمده بود و آهوان چون ما را بدیدند برمیدند
و ما بر سر چاه که آمدیم آب بپایین چاه رفت گفتیم خداوندا آهوانی که نه رکوع و نه سجود میکنند از برای ایشان
آب بر سر چاه آوردی و ما را دلو و رسن می باید آوازی آمد که ایشان بر ما اعتماد کرده اند و شما را اعتماد بدلو و رسن است
و ما شما را بدلو و رسن باز گذاشتیم تا کار شما را کفایت کند **آورده اند** که مردی
بنزدیک شبلی آمد و گفت عیال و اطفال بسیار دارم و معیشت تنگ گفت برو و هر کرا روزی بر خدای نیست
از خانه بیرون کن **شیخ جنید** را گفتند که روزی طلب کنیم گفت اگر میدانید که
کجاست طلب کنید گفتند از خدا خواهیم گفت اگر میپندارید که فراموش کرده است بخواهید گفتند در خانه نشینیم
و توکل کنیم گفت التَّجْرِبَةُ خَطَرٌ یعنی راه تجربه با خطر است قَالُوا فَمَا الْحِيلَةُ قَالَ تَرْكُ الْحِيلَةِ
گفتند حیله چیست گفت دست از جمله بداشتن و دل از اغیار برداشتن **ابراهیم خواص** گفت که
در تیه بنی اسرائیل شدم جوانی را دیدم که بی زاد و راحله میرفت گفتم که کجا میروی گفت بمکه گفتم که بی زاد و راحله

چون میروی گفت که يَا ضَعِيفَ الْيَقِينِ الَّذِي يَقْدِرُ عَلَى السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ
لَا يَقْدِرُ أَنْ يُبَلِّغَنِي إِلَى مَكَّةَ یعنی ای سست یقین آن خداوندی که تواند که این آسمان را بی ستون بدارد
نتواند که مرا بی زاد و راحله بمکه برساند گفتم تواند دیگری گوید که در بادیه کودکی را دیدم که بی زاد و راحله میرفت گفتم
ای کودک زاد و راحلت کجاست اشارت باسمان کرد من خواستم که وی را امتحان کنم گفتم باری من تشنه ام
اگر شربتی آب بودی مرا کفایت بودی در حال آن کودک دست بهوا دراز کرد و قدحی آب فرا گرفت و بمن داد
چون چند قدمی راه برفتیم گفتم که من گرسنه ام دیگر دست باسمان دراز کرده طبقی طعام گرم فرا گرفت و پیش من
بر زمین گذاشت من تعجب کردم و گفتم ترا این بادیه هولناک و توانی این از کی یافتی گفت که
اُذْكُرْهُ فِي الْخَلَوَاتِ يَذْكُرْنِي فِي الْفَلَوَاتِ در خلوت یادش میکنم تا در بادیه ام
فراموش نکند بیت مردان رهش زنده بجان دگرند : مرغان هوای عشق ز آشیان دگرند : منگر تو بدین
دیده بدیشان کایشان : بیرون ز دو کون در جهان دگرند وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ
حَسْبُهُ یعنی هر که توکل بر خدای کند خدای او را بس است در کنف حمایت و حرز عنایت خود
آورد و روزی وی را از جایی که در حسابش نیاید **آورده اند** که در مدینه
سقایی بود روزی در مسجد رسول آمد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این آیه میخواند که وَمَا
مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا سقا مشک بینداخت و گفت
چون حق تعالی ضامن روزیست مرا کار کردن هرزه است بروم و عبادت کنم رفت و در مسجد شبانروز
عبادت کرد چیزی نیافت خواب بروی غلبه کرد در خواب وی را براتی دادند که تا بیست سال دیگر که زنده بود
هرگز تشنه نشد و گرسنه نگشت **آورده اند** که چون حضرت
زهرا علیها السلام بیمار شد ام ایمن گفت که اگر وفات شود و خیر النسا در گذرد من یک روز در مدینه مقام نکنم پس چون
در گذشت ام ایمن روی بمکه نهاد بی زاد و راحله و بی همراه چون بمیان بادیه رسید تشنگی بروی غلبه کرد و

آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من خادمهٔ دختر رسول توام و از برای دوستی و هواداری او از مدینه
منظمه بیرون آمده‌ام اکنون مرا تشنه رها میکنی در حال سطلی آب از هوا فرود آمد ام ایمن ازان آب آشامید
هفت سال تشنه و گرسنه نشد و از دوستی و هواداری آل رسول حضرت رسول ورا بهشت بشارت
داده بود پس اگر تو بهشت میخواهی و حور و قصور قدم در راه دوستی ایشان نه **بیت** همچو مردانت قدم
در راه دین باید نهاد ❁ دیده بر خط پی للعالمین باید نهاد ❁ در غم عصیان خود گر سوخته خواهی همی ❁ مهر
عشق ولی در آستین باید نهاد ❁ رحمة للعالمین را گر همی دانی که چیست ❁ مهر مهر آل یس بر نگین باید نهاد
ای برادر اگر سعادت دنیا و دین میطلبی اولاد و احباء رسول را از اولاد و احباب و فرزندان خود دوستر میدار
در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه الصلوات والسلام آورده است که درویشی بود صالح و صاحب عیال
و عیال و اطفالش بی برگ و بی نوا بودند روزی برفت و درمی کسب کرد و از برای ایشان طعامی خرید
در راه بمردی و زنی رسید که از فرزندان رسول الله بودند و بغایت گرسنه بودند مرد فکری بدل خود کرد
که این طعام بفرزندان رسول از فرزندان من اولی ترست پس طعام را بایشان داد و شرم داشت که دست تهی
بخانه رود و بتحیر در کوچها میگشت ناگاه پیکی بوی رسید از مصر و مکتوبی بوی داد با صرهٔ زر پانصد دینار و
گفت پسر عمت فلان در مصر وفات کرده است و صد هزار دینار که بر بازرگانان مکه و مدینه دارد و املاک
و اسباب بسیار از وی باز مانده است و بغیر تو وارثی ندارد این پانصد دینار که نقد بود اینک بستان و مرد
بستد و بخانه آورد و شبانه حضرت خاتم الانبیا مصطفی و مرتضی را علیهم الصلوات والسلام در خواب دید
که گفتند چون فرزندان ما را گرسنه دیدی توانگرترین اهل مدینات کردیم و بازرگانانی که در خواب دیده‌اند که آن
مال که بر ذمهٔ ایشان است همه پیش فلان برید که حق اوست و والی مصر نیز در خواب دید که اسباب و املاک فلان را
بفروش و بهایش جهت فلان بفرست که حق اوست پس همه اموال او آوردند و دیگر شبی آن
مرد صالح حضرت مصطفی و مرتضی را علیهم الصلوات والسلام در خواب دید که چون فرزندان ما را نواختی

خود

خود برگزیدی و در عقبی حق تعالی بهر حبهٔ ترا هزار کوشک در بهشت بنا فرموده است ❊ بدانکه احسان بفرزندان
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چه حاجت میدهد **الغربیه** محبة اولاد
الرسول وسیلة الی نیل رضوان و ملک مؤبد فواها ابدی مودة عشرة یعنی دوستی
و غم سوکه باد دوستی ایشان عمل صالح بسری میباید که من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا یعنی عمل صالح میکن و پیوسته ذاکر ذکر حق باش که حق تعالی در بعضی کتب بهار خود گفته است
که انا مع عبدی اذا ذکرنی و من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی
فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه و من تقرب عنی شبرا تقربت الیه
ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی بشیئا اتیته بمثلها
مغفرة ما لم یشرک به شیئا حق سبحانه و تعالی میفرماید که من با بندهٔ خودم چون مرا یاد
کند و هرگاه یاد کند مرا در نفس خود او را یاد کنم در میان قومی بهتر از ایشان و هر که بمن نزدیک آید بمقدار وجبی
بدرستی که من بوی نزدیک شوم بمقدار باعی و هر که بمن آید برفتن من بوی نزدیک شوم بدویدن و هر که
بمن آید بر پری زمینی گناه من بمانند آن مغفرت بوی آیم مادام که بمن شرک نیاورد بنگر که چه لطف و کرمست
کرد حق بندهٔ خود میفرماید **ذوالنون مصری** علیه الرحمه گفت که شبی بکنار
رود نیل میرفتم کژدمی را دیدم که بتعجیل میرفت گفتم که بجایی که درین سرعت در عقب وی برفتم چون بکنار آب رسید
بایستاد و وزغی از آب برآمد و پشت بداشت آن کژدم بر پشت وی نشست و وزغ وی را از آب بگذرانید
گفتم پاک آن خدای که این کژدم را این سفر رها نکرد چون از آب بگذرانید وی را بنهاد و بازگشت کژدم دویدن
گرفت من نیز در عقب وی برفتم تا بزیر درختی رسیدیم دیدم که جوانی مست خفته بود و ماری از سبزه وی چشم
آهنگ دهن وی کرده است کژدم بر پشت مار جست و وی را نیش بزد و بکشت و من تعجب کردم و باواز
ابیات خواندن گرفتم **شعر** یا نائما و الجلیل محرسه من کل سوء یدب

۱۸

فِي الظُّلَمِ كَيْفَ يَنَامُ الْحَبِيبُ مِنْ مَلَالٍ يَاتِيهِ مِنْهُ وَفَوَائِدُ النِّعَمِ
چون آواز من شنید از خواب برآمد و یادی نکابت کردم بگریست و توبه کرد ای عزیز چون لطف حق با بندگان
چنین است بنگر که با دوستان چگونه خواهد بود **آورده اند** که روزی صحابه در پیش
خواجه زانوی عزت و ادب در آمده بود مرغکی از هوا در آمد و بر بالای سر ایشان می پرید و بانگ و فریاد
میکرد خواجه که طبیب دردها بود سر برآورد و گفت این بیچاره را که سوخته است و بچه وی را گرفته است یکی از صحابه گفت
که من گرفته ام یا رسول الله گفت هیچ توانی که بشفقت من وی را رها کنی مرد بشارت حضرت نبوی بچه آن مرغ را
رها کرد مرغ با بچه بنشاط تمام تر پرید و بهوا بر رفت خواجه گفت که اَللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ هٰذَا
الطَّيْرُ بِوَلَدِهِ یعنی خدای تعالی هزار بار بر بندگان خود مهربان تر است از آنکه این مرغ بر بچه خود و بجلال الهی
که چون تکمه در شفق کودک رضیع خود را در کنار مهد و شیر دهد و نیاز پرورانند حق سبحانه و تعالی این مشت خاک ظلمانی
را در حجره لطف و کنار اشفاق خود می پروراند و از پستان احسان شیر نوال و افضال میدهد و بنگر که
از لطف خود چه خطاب میکند که عَبْدِي أَنَا أَتَصَفَّى لِلْحُبِّ إِلَيْكَ بِالنِّعَمِ وَتَمَقَّتَ إِلَيَّ بِالْمَعَاصِي
خَيْرِي إِلَيْكَ مُنَزَّلٌ وَشَرُّكَ إِلَيَّ صَاعِدٌ وَلَا يَزَالُ مَلَكٌ كَرِيمٌ يَأْتِينِي
عَنْكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ بِعَمَلٍ قَبِيحٍ يَا ابْنَ آدَمَ لَوْ سَمِعْتَ وَصْفَكَ مِنْ غَيْرِكَ
وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ مَنِ الْمَوْصُوفُ لَسَارَعْتَ إِلَى مَقْتِهِ یعنی ای بنده ضعیف بیچاره الطاف
میدهی هر چند از من نعمت و کرامت بیش از تو معصیت بیش هر چند از من نیکوئی بیش از تو بدخوئی زیادت و
هر روز از من روزی از تو جرم و خطا و هر ساعت از من لطف بی اندازه از تو معصیت بی کرانه و هر روز فرشته
منسوب از تو پیش من بشکایات آمده و دیوانهای پر معصیت آورده و ترا شرم نه ای بنده من اگر صفت خویش
از کس شنوی و ندانی که موصوف کیست او را دشمن گیری که من چه آری بی چشم و میدانم و می پوشم و خلایق را از
تجسس نهی میکنم تو از من شرم نمیداری و از عذاب من باکی نداری لطف و کرم من با تو آنست که اگر قدم در راه نهی

وادب بسوار آئی کنی و بر مرکب طاعت سوار شوی هر عیب که داری بر خلق بپوشانم و هر گناهی که کرده فراموش کردانم
تا فردا از تو گواهی ندهند ملائکه کاتبین و آنات ترا از لوح محفوظ محو گردانم و با تو در حساب طریق مسامحت و مساهلت
پیش گیرم **آورده اند** که چون بنده مومن از صراط بگذرد حق عز و علا نامه
مهر بوی دهد و دران نامه نوشته که عَبْدِي فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ وَلَقَدِ اسْتَحْيَيْتُ أَنْ أُظْهِرَهُ
عَلَيْكَ فَاذْهَبْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكَ یعنی هر چه کردی کردی و از کرم خود روا نداشتم که آنرا بر تو پیدا کنم برو
که ترا بیامرزیدم و بر تو رحمت کردم **آورده اند** که پیرزنی بحضرت رسالت
آمد و گفت که یا رسول الله چه کنم که گناهی کردم خواجه گفت که حق تعالی عفو کند چون توبه کنی گفت یا رسول الله چه کنم
که حفظه آنرا نوشته باشند گفت حق تعالی آنرا از دیوان ایشان هر دو نوشته را محو کند که يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ
گفت یا رسول الله در آن زمین که آن گناه کرده ام حکیم که بر من گواهی دهد گفت که حق تعالی آن زمین را در بدل آورد
که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ گفت چه کنم که آسمان نسبت افکنده است گفت که آسمان را
در نوردد که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكِتَابِ گفت یا رسول الله این همه سهل است آنرا شرم و
حیائی که مرا با حضرت عزت باشد چه کنم خواجه بگریست و گفت که وَاسْتَحْيَا مِنَ اللَّهِ فردا در قیامت پیران را
بعرصات حاضر آرند که گناه کرده باشند حق تعالی گوید که ای پیران شرم ندانستند که با این مویهای سفید گناه کرد
حالی اگر شما را در آن روز شرم نبود من امروز شرم میدارم که با مویهای سفید شما را عذاب کنم بروید که بر شما
رحمت کردم هان ای بنده عاصی از درگاه ما نا امید مباش که رحمت من بسیار است که رَحْمَتِي وَسِعَتْ
كُلَّ شَيْءٍ و اگر صفت تو معصیت است صفت من رحمت و مغفرت است تو صفت خود رها میکنی و من صفت
خود رها نکنم و اگر تو طاعت کنی از آن منی و اگر ترک گناه کرده توبه کنی من از آن توام و فضل و کرم من با تو آنست
که بوقت گناه جاهلیت خوانده ام که إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا گناهت عفو کنم و بوقت شهادت
عالمت خوانم و خوانده ام که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ

و بوقت طاعت ضعیف خوانده ام که وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا تا از تقصیرت درگذرانم
و بیم که معصیت چابک زنم **آورده اند** که در روز پیشین مردی ظالم و قتال بود
که نود و هفت خون بناحق کرده بود روزی در آتش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی شد و گفت که نود و هفت
خون بناحق کرده ام اگر توبه کنم یارب قبول افتد یا نه گفت نه که بر نفس خود ستم کرده گفت پس بدوزخ خواهم رفت
او را بکشم تیغ برکشید و گردن زاهد را بزد و بصومعه دیگری رفت و گفت که ای زاهد من نود و هشت خون
کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول افتد یا نه گفت دور شو که آتش تو در صومعه من نشیند شمشیر برکشید و او را هم
بکشت و بصومعه دیگری رفت و گفت که ای زاهد من نود و نه خون کرده ام و پیش تو آمده ام که صیغه توبه
بگویم اگر توبه کنم قبول افتد یا نه زاهد گفت که کدام گناه باشد که چون توبه و بازگشت کند خدای تعالی قبول نکند
لطف او نهایت ندارد و کرم او بیرون از حد و قیاس است و آمرزگار و غفار است آن مرد گفت صیغه توبه
خوانده توبه کرده گفت ای زاهد اکنون چه دانم که خدا توبه مرا قبول کرد یا نه زاهد گفت که درین راه که میروی راه
دو تا می شود یکی بجانب ده مسلمانان و یکی بجانب ده کافران ده مسلمانان نفره است و ده کافران کفره برو اگر
یکی ازین دو ده که رفتی اگر ده مسلمانانست خدای تعالی توبه ترا قبول کرده است و اگر به ده کافران رفتی قبول نشده
آن مرد برفت تا بسر دو راه رسید بیافتاد روی بدین ده می آورد و میگریست و ساعتی روی بدان ده می آورد
و میگریست و نمیدانست که بکدام ده رود و ملک الموت بیامد و روح او را قبض کرد فرشتگان عذاب آمدند
و گفتند که روح وی را ما می بریم که وی قاتل و سفاک بود و فرشتگان رحمت گفتند ما می بریم که وی توبه کرده است
خطاب حضرت عزت در رسید که راه ها را بپیمایید که بکدام ده نزدیکتر است چون بپیمودند بده مسلمانان بمقدار
یک انگشتی نزدیکتر بود روح او را بعلیین رسانیدند ای عزیز حق تعالی بی توبه طاعت ایچ نپذیرد و بتوبه بی طاعت
می آمرزد والله اعلم

فصل

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّهُ قَالَ مَنِ انْقَطَعَ اِلَى اللهِ كَفَاهُ
تعالی کل مؤنة ورزقه من حیث لا یحتسب صدق رسول الله **خواجهٔ**
عالم و سیّد اولاد بنی آدم محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که هر آن بنده که پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولی کند حق تعالی مؤنت
او را کفایت کند و روزی دهد او را از آنجا که در حسابش نیاید **آورده اند** که
درویشی بود صالح و صاحب عیال و بغایت بی برگ و نوا و پیشه و هنری نداشت روزی عیالش با وی
خصومت کرد که تا کی این بینوایی و بی برگی بود برو و مزدوری کن و مزد بستان درویش بیچاره برفت و
طهارت گرفت و در مسجد رفت و تا نماز شام بعبادت مشغول شد و نماز شام بخانه رفت عیالش پرسید که
چه کردی گفت امروز کار عزیزی میکردم گفت برو که فردا مزد دو روزه ات بخواهم دیگر روز بگاه تر برخاست
و بمسجد رفت و عبادت میکرد و شبانگاه آمد و گفت که آن عزیز گفت که فردا مزد سه روزه ات بدهیم
روز دیگر بمسجد رفت و تا نماز شام عبادت میکرد چون وقت نماز پیشین رسید پادشاه عالم فرشته را فرمود
تا گوسفندی و خرواری آرد و سیصد دینار نقد برای او برد و عیالش را گفت که این آن عزیز فرستاده است که
شوهرت در پیش او کار میکند و این مزد سه روزه است و شوهرت را بگو که عزیز میفرماید که کارت زیاده گردان
تا ما نیز مزدت را زیاده بدهیم و مرد را ازین حال خبر نبود چون شب در آمد مرد دست تهی در سرای آمد و شرم
میداشت که بخانه رود چون وقت دیر شد زن بدر سرای آمد که راه بپاید شوهر را دید که بر در سرای ایستاده است
گفت چرا در نمی آیی گفت منتظرم تا عزیز مزد بدهد و خرجی سه روزه مرا بیاورد زن گفت چه پاک عزیز مزد ترا
فرستاده است بیش از آنکه تو طمع داشتی ای مرد این عزیز چه کس است که خرجی سه روزه را چنین مزدی فرستند
مرد گفت ای زن این عزیز آن بزرگوار است و آن پادشاهیست که ناکرده را مزد میدهد تا کرده را چه دهد
القصه قصه را باز گفت زنش نیز بیدار و هشیار شد و هر دو روی بطاعت حق آوردند تا هر یکی یگانه
روزگار شدند پس ای درویش دست از شهوات و لذات دنیای فانی بدار که دنیا و نعمت دنیا را بقایی نیست

کرم پادشاه را در حق خود بین که لطف او در حق تو بسیار است و فضل او بر شما زیرا که شما را از جمله مخلوقات برگزیده است

و بر جمله موجودات تفضیل نهاده که وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ

آسمان و زمین که صنعت یافته بحکمت تو یافته نور آفتاب و ضیاء ماه و زینت کواکب جمله برای تست

که چون تو نباشی آفتاب و ماهتاب را سیاه گردانند و ستارگان را فرو ریزند که إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ

وَإِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ پادشاه عالم در بعضی کتب سماوی فرموده است که خَلَقْتُ جَمِیعَ

الْعَالَمِ لَکُمْ وَخَلَقْتُکُمْ لِي یعنی همه عالم را برای شما آفریده ام و شما را برای خود آفریده ام

آورده اند که مردی بس دیدار کریه داشت روزی در آینه نگاه کرد و تعجب با خود

گفت که حق را چه حکمت بود در آفریدن چنین دیدار زشت مرد از میانه آینه آوازی شنید که حِکْمَتِي فِي خَلْقِكَ

مَحَبَّتِي فِي قَلْبِكَ یعنی حکمت من در خلقت تو از برای محبت است که در سر تو سرشته است تا دیده

غیری بروی نیفتد ای درویش صورت زیبا و سیرت خوب کسی آفریده است که کسی را بروی راست ردی محبت

و از تو معرفت میخواهد و ترا آنکس که آفرید کار تست می شناسد که پادشاهان را ملوکان می شناسند و این بشارت

در کلام مجید است که فَکَذَلِكَ جَعَلْنَاکُمْ خَلَائِفَ وَجَعَلَکُمْ مُلُوکًا خطر شما بزرگ است و

مرتبه عظیم است که اگر ظاهر تن خاکیست باطن نورانی در دو کون کفو شما کیست که وَلَقَدْ خَلَقْنَا

الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ و هفت قبه خضرا برکشیده و بکواکب ثواقب مزین گردانیده و هفت

دایره غبرا را گسترده و جبال و آسیا را نصب کرد خورشید عالم آرای را منور کرد و ماه آسمان پیما

مصور و کون را بکمال ایشان منور هیچ یک از این موجودات بدین تشریف مشرف نگردانید که فَأَحْسَنَ

صُوَرَکُمْ یعنی صورت شما چنان خوب و نیکو آفریده است که هر چیز که ترا بدان تشبیه کنند تو از آن

خوبتری و اگر چشم ترا بنرگس تشبیه کنند که در وصف قاصر بود تو از آن چنانتری که نرگس دیده بینا ندارد و تو داری

و اگر ابروی ترا بکمان تشبیه کنند تا دانی باشد که کمان اشارت و ایما و دلبری ندارد و ابروی کمانیست که تیرش مژگان باشد

و اگر زلف و عارض ترا بشب و عاج تشبیه کنند شب دلربا و عاج شورانگیز نیست و اگر قد ترا بسرو مانند کنند بی خودی

باشد سرو خرامان که دید و آنکه ترا خدای تعالی ماه خوانده مانند رخت ماه بر آسمان که دید صورتگران بسیار اند لیکن

بر آب و خاک و آتش و باد هر کسی کار نتوانند کرد صورتگران از آب احتراز کنند و سر قلم از آب نگاه دارند و در

تاریکی کار نتوانند نمود و خصوصا در تاریکی سه گونه که فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ تاریکی پشت پدر و شکم مادر و صورتی

نگارد که جمله صورتگران عالم در آن عاجز و حیران گردند بیت از روی تو نسخه چمن بر دستند ٭ آنجا که دو صد نگار

چابکدستند ٭ در پیش مثال روی تو بنشستند ٭ انگشت گزیدند و قلم بشکستند ٭ صورتگران با صد آلت صورتی

نگارند بی معنی و او بی آلت صورتی نگارد با چندین هزار معانی از پاره پیه دو چشم بینا پدید کرد و از پاره

استخوان دو گوش شنوا کرد و از پاره گوشت زبانی گویا کرد و از قطره خون دلی دانا کرد و نقش تو بر مثال کوشکی

آفرید و همه بنا های عالم اساس بر قاعده و بنای قوی نهند و هر چند بالاتر میروند از آن بنا میکاهند او قاعده

کوشک وجود تو بر ساقهای باریک نهاده و هر چه بالاتر است سطبر تر کرد تا بدانی که این بنای قایم از بنا هیست

که هیچ بنا کننده نتواند فعل او تیر نکند و هر چه درین جهان بزرگ آفریده است در نهاد مختصر تو تعبیه کرده است که سَنُرِیهِم

شعر

آیَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ فِي الْآفَاقِ شَمْسٌ وَالْقَمَرُ

وَفِي الْأَنْفُسِ حِسٌّ وَفِکْرٌ ٭ وَفِي الْآفَاقِ کَوَاکِبُ النُّجُومِ ٭ وَفِي الْأَنْفُسِ عَجَائِبُ

عُلُومٍ ٭ وَفِي الْآفَاقِ سَحَائِبُ وَغُیُومٌ ٭ وَفِي الْأَنْفُسِ مَصَائِبُ وَغُمُومٌ ٭ وَفِي الْآفَاقِ

بُرُوقٌ خَاطِفَةٌ ٭ وَفِي الْأَنْفُسِ آمَالٌ رَاسِخَةٌ ٭ وَفِي الْآفَاقِ عُرُوقٌ خَفِیَّةٌ ٭ فِي الْآفَاقِ

جِبَالٌ شَامِخَةٌ سر تو بر مثال آسمان است گوش و چشم بر مثال شمس و قمر و از آنجا که لب تست

آنجا که حلق تست بیست و هشت منزلت و هر منزلی ستاره از حروف هجا ترکیب کرده و دل ترا بر مثال

زمین آفریده و بزرگ تقدیر را فرموده تا تخم توحید در وی شیار کرده که أُولَئِكَ کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِیمَانَ

پس ای بنده ما گاهی در عالم تفکر کن و گاه در نفس خود نظر کن تا تغیر آن و اختلاف این ترا بمعرفت ما رساند

در رحم

ودرین آسمان که سراپرده مقدسان ونشیمن روحانیانست نظری کن تا آیات صنع ما را مشاهده کنی وبدین دو
کوی زرین نگر که در میدان فلک در خم چوکان تقدیر افکنده ایم یکی روز گردانست ویکی شب ویکی ما تنزلی ساخته
ودیگری منزلی نهاده نه این را زهره آن که در منزل او تصرف کند ونه آنرا رخصت آن که یکلحظه در مقام این توقف نماید
لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر وهر یکی را برای مهمی آفریده وشغلی بوی حواله کرده ای آفتاب تو که گرمی
عالمی لشکر وجود خود را پراکنده کن بعضی بباغها فرست تا میوه خام را پخته گرداند وبعضی را بعروق زمین فرو فرست
تا هر یکی دانه که پنهان در جانش گرفته از جرم زمین بر آرد تا آدمیان از و بمقصود رسند ای ماه تراست وقت
تنزل تقدیر کرده ایم وتعدد منازل فرزندان ارحام وپرورش یکان ایام عدد ایام ولیالی خود را بدانید که لتعلموا
عدد السنین والحساب وای ستارگان سموات شما رهبری کنید بندگان ما را در ظلمات بر وبحر که
وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر در دار دنیا آفتاب تراهبه
تو خواست ودر دار عقبی همه ستارگان را رهبر تو گردانید که وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا حجت
بنده دار که دلیل اوست وچاره نیست واگر ستاره چنین دیده اوبراه راست نشوی ستاره را چه زیان واگر امام
چنین دیده اقتدا نکنی اورا چه نقصان نه توبه تو بی معرفت او قبول باشد ونه طاعت وعبادت تو آورده اند
که حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در منبر ایستاده بود خلق بسیار وحضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
در پیش وی بود حضرت فرمود که یا معاشر الناس هذا علی بن ابی طالب سید العرب والفاروق
الاکبر والانزع الاطهر وقاتل المارقین وهو منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی یحبه الله ورسوله لا یقبل الله التوبة من تائب الا
بمحبته یعنی ای مردمان علی سید عربست ووصی اکبرست وروشن روی تر از خلقانست وکشنده خارجیانست
واو از من بمنزلت هارونست از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست او خدا ورسول را دوست میدارد
وخدا ورسول اورا دوست میدارند وحق تعالی توبه هیچ تائب را قبول نکند مگر بدوستی او حسان

ثابت را گفت که بر تقریر واین معنی شعری بگوی حسان بر خاست وگفت که شعر
لا یقبل الله التوبة من التائب الا بحب علی بن ابی طالب حب
علی واجب ولازم عنق الشاهد والغائب ای بنده من چون از نظاره آسمان فارغ
شدی یکبره بنظاره زمین آی تا دلایل کمال قدرت ما ببینی در صحن بوستان اگر بصحرا گذر کنی عالمی را بینی پژمرده
وجهانی کهنه شده ودرختان برهنه گشته اما چون روزی چند بر آید وولایت بهار بر آید ومعمار قدرت ما آن
مملکت خراب شده را آراسته وپیراسته گرداند دیگر چون نظر کنی جهان را جوان وتازه بینی خطا ووصال صنع ما اطراف
باغها صف زده بینی وعروسان صنایع در نگارخانه بدیع جلوه داده وتاج زرین بر سر نرگس نهاده ومرقع
نیلگون در قامت بنفشه پیچیده وقلاده مرجان در گردن ارغوان بسته وگل قبای لعل گون در بسته وسرو ردای
سبز بر دوش افکنده شعر العربیه تامل فی نبات الارض وانظر
الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات کان حدقها ذهب
سبیک علی غض الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک
چون در آسمان وزمین تفکر کردی ودر نقش خود نظر کردی وحق جل وعلا را شناختی طاعت او دار وطاعت رسول او
وطاعت اولوا الامر که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واو
لی الامر منکم آورده اند که چون این آیت فرود آمد جابر گفت که یا رسول الله
این اولوا الامر کیستند که حق تعالی ایشانرا با طاعت خود وطاعت تو مقرون کرده است حضرت گفت که یا
جابر هم خلفاء ائمة المسلمین بعدی اولهم علی ابن ابی طالب ایشان خلیفگان منند
وامامان مسلمانانند بعد از من اول ایشان علی ابن ابی طالب است آنگه حسن وآنگه حسین وآنگه علی [بن الحسین] وآنگه [محمد]
آنکه در توریت معروفست بباقر تو اورا دریابی یا جابر بر تو باد یا جابر که ویرا که بینی سلام من بوی رسانی بعد از آن
کرنیک را نام برد تا بحجة القایم [محمد] رسید صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین وگفت این مردی بود که

۱۷

تا پسرش نام من بود و کنیت او کنیت من و حق تعالی لا برآرد وی مشارق و مغارب زمین را بگشاید و او را
غیبتی بود که بان غیبت بر امامت او ثابت نماند الا کسی که حق تعالی دل او را بامتحان ایمان کرده بود گفتم یا رسول الله
شیعه او را در غیبت او انتفاع باشد همچون انتفاع مردم از آفتاب و اگرچه ابری در پیش او در آید چون ظاهر شود
جهان را پر از داد و عدل گرداند بعد از آن که پر جور و ظلم شده باشد **بیت شعر**
تطلع الشمس المنیر للمهدی فتترک غرب الظلام له احداً یروح بدا الدین
الحنیفی غالیاً و یصبح حد الظلم بالعدل ضارعا جابر گفت که حق تعالی لا امر عمر داد تا حضرت
امام محمد باقر علیه السلام دیدم روزی پیش حضرت امام زین العابدین علیه السلام نشسته بودم که پسرش محمد باقر از حجره
زنان بیرون آمد و او کودک بود چون او را بدیدم گوشت میان پشت من بلرزید گفتم ای کودک روی فرا من کن روی
فرا من کرد گفتم پشت بمن گردان پشت بمن گردانید گفتم شمایل رسول الله را دیدم و برب الکعبه که این پسر شمایل رسول خدا
دارد گفتمش و جانم فدای تو باد نامت چیست گفت محمد گفتم باقری گفت آری ای جابر برسان پیغام جدم
رسول خدا گفتم مولای من رسول خدا مرا بشارت داد که ترا دریابم گفت چون وی را دریابی سلام منش برسان پس
رسول الله جدت رسول خدا ترا سلام میرساند گفت که علی جدی رسول الله السلام ما دامت
السموات و الارض و علیک یا جابر پس من پیش وی آمد و شد میکردم و از وی مسئلها می پرسیدم
روزی وی از من مسئله پرسید گفتم بخدای که در نهی رسول خدای در روم که گفته است که ایشان از شما عالم‌ترند
و امیا موزید خود از ایشان باقر علیه السلام گفت راست گفت جدم رسول خدای که لقد اوتیت
الحکم صبیا یعنی هر سببی که مرا در کودکی علم و حکمت داده اند که کل ذلک بفضل الله علینا
و برکاته

فصل

عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال الدنیا حرام علی اهل
الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله

خواجهٔ عالم و فخر بنی آدم

صدق رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرامست بر اهل دنیا و دنیا
و آخرت هر دو حرامست بر اهل خدا یعنی دنیا داران چون همت ایشان همه دنیا باشد و طمع بهشت که
اهل آخرت نیستند یعنی عمل آخرت در خاطرشان نمیگذرد و از آخرت بی نصیب اند و آنانکه عمل از برای خوف آخرت
و بیم دوزخ و طمع بهشت کنند اهل آخرت‌اند و از دوزخ ایمنشان گرداند و به بهشتشان رساند و آنانکه مر بهشت و
نیاز ندارند و مگر طاعت و عبودیتش در میان جان بسته باشند نه از خوف دوزخ و طمع بهشت است از برای آنست که
او سزاوار آنست که او را پرستش نمایند و این نوع کسان مقربان و خاصگان درگاه ربوبیت اند و موید باشند
بتایید حق جل و علا و منصور باشند بنصرت حق تعالی و ایشان را هر چه مراد باشد رساند و نصرتشان کند چنانکه
نصرت کرد ابراهیم خلیل الله را علیه الصلوة والسلام و حجت وی را بر قومش ظاهر گردانید که و تلک حجتنا
آتیناها ابراهیم علی قومه تا در مقام مناظره با نمرود گفت که ربی الذی یحیی و یمیت یعنی خدای
من آن خدائیست که مرده را زنده گرداند و زنده را بمیراند نمرود لعین گفت که من نیز توانم که مرده را زنده گردانم و
زنده را بمیرانم آن بدبخت لعین از غایت جهل و کین خدنگ خطا بسوی گنبد خضرا می انداخت و کار از گزاف
و لاف دم از احیاء اموات و اماته میزد پس آن ملعون بفرمود تا دو زندانی را آوردند یکی را رها کرد و یکی را بکشت
گفت برهان احیی و امیت اینست ابراهیم صلوات الله علیه چون دید که نقصان عقل آن ملعون بکمال است و
نمیداند که احیا عبارت از انشاء حیات بود دانست که دلایل و براهین عقلی را ادراک نخواهد کرد و تیر اندیشه که
جادار حاضران مشتبه شود و گمان برند که الحجه او گرد از جبین آن است که ابراهیم گفت در حال از آن طریق بطریقی دیگر
انتقال نمود که عجز نمرود را در عالم حس چون آفتاب روشن گرداند گفت که فان الله یاتی بالشمس من
المشرق فات بها من المغرب یعنی گفت که خدا و پروردگار من آن خدائیست که شاه باز زرین
بال آفتاب را هر روز از آشیان مشرق پرواز میدهد تو اگر میتوانی یکروز از جانب مغرب پرواز ده و این شعر

خوش سوز برین آینهٔ دلفروز فراشان قدرتش چندین سال از گریبان مشرق بنمود تو اگر میتوانی ارکان دولت خود را
بنمایی تا او را از گریبان دامن مغرب بنمایند چون حجت صاحب خلت روشنی آفتاب گرفت دیده رد گرفته
آن کافر معاند از تاب آفتاب خیره شد و حجتش منقطع گشت و خیره فرو ماند که فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ابراهیم
علیه السلام خواست که بطلان دعوی او ظاهر کند تا او و قومش بدانند که اگر احیا نبودی رو بسوی آسمان کرده گفت
که رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى یعنی ای بار خدای بنمای که مرده را چگونه زنده میکنی تا خاشاک شبهت از
بصیرهٔ این کوردلان برخیزد که مرا خود معلوم است که تو قادر بر کمالی و صانع ذو الجلالی **شعر**

تَعالَيْتَ يا ذَا الطَّوْلِ عَنْ وَصْفِ واصِفٍ   تَنَزَّهْتَ يا ذَا الْمَنِّ عَنْ كُلِّ مِدْحَةٍ
فَمَنْ غابَ يَوْماً فِيكَ نالَ سَعادَةً   وَمَنْ غابَ يَوْماً عَنْكَ ابْتُ بِشِقْوَةٍ

در سبب این سوال قولهای دیگر گفته اند مستمع باش و بشنو یکی آنست که جبرئیل ابراهیم را بشارت داده بود که از حرمان
سراپرده خلت و پایه فتکان بارگاه محبت خواهی اخبر خواهند رسانید ابراهیم گفت که ای جبرئیل این نهج
دولت کی طلوع خواهد کرد و این شب انتظار چه وقت به پایان آید جبرئیل گفت که این سعادت وقتی مساعد
نماید که بدعای تو مرده زنده شود ابراهیم مدتی بار انتظار کشید و از جام اضطرار مرارت تلخ صبر چشید تا بار
طاقتش طاق شد رو بسوی سقف طاق بالا کرد و گفت که رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى یعنی
بنمای که مرده را چگونه زنده میکنی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ گفت تو ایمان نداری قَالَ بَلَى وَلَكِنْ
لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي بِالْخُلَّةِ یعنی گفت که خداوندا دارم ولیکن تا دلم آرام گیرد که تو مرا بدوستی خود گرفتی
و خلیل خود خواندی **بیت** بنده خویشتم خوان که بجای برسم ✣ مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است ✣

شعر قَلْبِي بِذِكْرِكَ مَشْغُولٌ عَنِ الْبَشَرِ   وَلَسْتُ الّاكَ يا سَمْعِي وَيا بَصَرِي
لَوْ أَنَّ عَيْنِي إِلَيْكَ الدَّهْرَ ناظِرَةٌ   حَتَّى الْوَفاةِ فَلَمْ تَشْبَعْ عَنِ النَّظَرِ

و قولی دیگر آنست
که ابراهیم گفت که خداوندا مرا علم الیقین هست که تو بقدرت بر کمال خود مرده را زنده کنی اما میخواهم که علم الیقین

عین الیقین گردد که این دولت مرا موعود است که وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ خلیل الله را علم الیقین
بود و عین الیقین نبود و ولی الله را همه چیزها عین الیقین بود زیرا که وارث علم اولین و آخرین بود و بجز از وی
کسی دعوی لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا نکرد و بجز از وی کسی دیگر نگفت سَلُونِي
عَمّا دُونَ الْعَرْشِ ابراهیم با درجهٔ نبوت و مرتبهٔ خلت از حق تعالی خواسته است تا
از شیعهٔ حضرت امیر المؤمنین علی باشد و در حدیث آمده است که پادشاه عالم چون ملکوت آسمان را با براهیم
علیه السلام نمود ابراهیم نگریست و نوری عظیم دید گفت خداوندا آن نور چیست گفت صفوت و برگزیده زمین
گفت در پهلوی آن نور نوری دیگر میبینم چیست گفت نور برادر او و وصی او علی ابن ابی طالب
گفت خداوندا نوری دیگر میبینم نزدیک هر دو نور گفت آن نور فاطمه است دختر [illegible] که نزدیک پدر و
شوهر خود است و دوستان را از آتش دور کند و مادر دو فرزند را که شبیر جدا کند و از برای اینست که وی را
فاطمه نام نهاده ایم گفت خداوندا دو نور دیگر میبینم نزدیک ایشان گفت آن دو فرزند دلبند ایشانست یکی
حسن و یکی حسین گفت پادشاها نه نور دیگر میبینم که از گرد ایشان برآمده است گفت آن نه امام اند از
فرزندان حسین که حجتان منند در زمین گفت خداوندا نورهای بسیار می بینم که از گرد ایشان بر آمده است گفت
آن شیعه و محبان علی اند و شیعه و محبان و فرزندان او در روز قیامت از وی جدا نشوند گفت پادشاها
ایشان علی را چه شناسند گفت بنماز پنجگونه کردن و انگشتری در دست داشتن و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
در نماز بلند خواندن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجده شکر گزاردن ابراهیم گفت خداوندا مرا از شیعه علی گردان
او گردان حق تعالی خبر داد و در قرآن فرمود که از آن زمین آورد که وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ
إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ زهی بزرگواری علی علیه الصلوات والسلام **بیت** دل اگر دو بوی ایمان
تا باشد زان وی ✣ لب بیا بطلم جنت تا باشد خوان تو ✣ قول دیگر آنست که ابراهیم علیه السلام در صحف خویش
و صحف انبیاء سابق خوانده بود که مؤمن در بهشت بر سریر سرور تکیه زده نشسته باشد و مرغان چند که در هوای بهشت

پرواز می کنند بمرغی که نخورد تا حظش کند و که کاشکی این بریان بودی تا از وی تناول کردمی در حال با دیجید
و سر و پر مرغ را چند از ده مرغ بریان از هوا پیش آن مومن فرود آید تا چندانکه خواهد از وی تناول کند چون دست
باز کند در حال روح تقبض قالب آن مرغ باز آید و بپرد و ابراهیم خواست که تا در دنیا مثل آن معاینه ببیند گفت
رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى پادشاه عالم گفت که فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ یعنی
ای ابراهیم چهار مرغ بگیر و بکش عبد الله عباس گفت که طاووس بود و کرکس و کلاغ و خروس و در روایتی
کرکس نبود و کبوتر بود و اهل اشارت گفته اند که اختصاص مرغان از برای چه بود از برای آن بود که طاووس مرغی
با زینت است و کرکس دراز عمر و کلاغ حریص و خروس شهوانی یعنی این چهار مرغ با این چهار معنی طاووس را
بکش و طمع از زینت دنیا ببر و کرکس را بکش و طمع از درازی عمر ببر و کلاغ را بکش و گلوی حرص را ببر و خروس را
بکش و از شهوت ببر پیغمبر ابراهیم علیه السلام این چهار مرغ را بکشت و پاره پاره کرد و اجزای ایشان را با یکدیگر
برآمیخت و به هفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه نهاد و سرهای ایشان را در دست نگاه داشت و ایشان را
بخواند آن اجزای پراکنده و مختلط از این کوه بدان کوه می شدند تا ملتیم شد و حق تعالی حیوة در ایشان آورد
که تا حاضر پیش ابراهیم آمدند و ابراهیم سر هر یکی را بر سر ایشان می نهاد و ملتیم می شدند و می پریدند امتحان را
سر مرغ دیگری بر سر دیگری می نهاد و از ان دور میشد و التیام نمی پذیرفت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ
حَكِيمٌ بدانکه حق تعالی عزیز و حکیم است که هر چه کند بحکمت کند و صلاح خیر در آن بیند و دوستان را
عزیز گرداند و دشمنان را خوار و ذلیل کند و انبیا و رسل را بعضی بر بعضی تفضیل نهد ابراهیم را علیه السلام حله
خلت پوشانید موسی را علیه السلام درجه مناجات داد و عیسی را علیه السلام انواع معجزات بخشید و
محمد را حبیب خود خواند و تاج لعمرک بر سرش نهاد و دواج لولاک در برش افگند و صدر رسل و خاتم انبیاش
کرد و هر معجزاتی که جمله انبیا را داده بود بوی داد آورده اند که روزی صحابه
در پیش حضرت رسالت پناه ذکر طعامها میکردند تا ذکر گوشت در میان آمد خواجه گفت که مدتیست که من

گوشت نخورده ام یکی از انصاریان گوسفندی داشت بخانه رفت و آن گوسفند را بکشت و بریان کرد و پیش خود داد
بحضرت رسالت فرستاد حضرت فرمود تا هر که در مسجد بود بخواندند و گفت بسم الله بگویید و بخورید و استخوانش را
مشکنید همه آنچنان کردند چون فارغ شدند خواجه بفرمود تا استخوانهایش جمع کردند و دست بران فرو آورد و گفت
برخیز بفرمان خدای تعالی در حال گوسفند زنده شد و روی بخانه نهاد آن انصاری در عقب وی برفت پدرش
از خانه بیرون آمد و گفت که این گوسفند از آن کیست که بگوسفند بریان کرده ما می ماند گفت ای پدر بخدا و رسول که این
همان گوسفند ماست که حضرت رسول الله از برای ما زنده گردانید آنگه نزدیک حضرت رسالت آمد و عذرها
آورد حضرت گفت که هدیه تو بما رسید حق تعالی از نور رحمت کند و بجزای این بهشت کرامت کناد که هزار او
آیی زید بن ارقم روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی یک مشت
ریزه بر کف دست نهاد و آن سنگ ریزها بر کف دست مبارک آنحضرت با واز بلند و زبان فصیح تسبیح میکردند
و بدست حضرت علیه الصلوة و السلام که نهاد باز بهمان طریق تسبیح میکردند و بدست حضرت
علیهم الصلوة و السلام که نهاد نیز تسبیح کردند و جماعتی از صحابه که دران مجلس حاضر بود التماس آن
نمودند بدست ایشان که نهاد هیچ تسبیح نمیکردند عمر ابن الخطاب علیه الله گفت یا رسول الله چگونه است که در دست
بعضی تسبیح میکنند و در دست بعضی نمیکنند گفت که یا ابن الخطاب ایشان بدست پیغمبری تسبیح میکنند یا بدست وصی
پیغمبری و غیره پیغمبری معجزات جز انبیا و اوصیا کسی دیگر را نباشد ای عمر ایشان هم خلفای منند و هم عترت من
هم ابحر الرحمن عترة احمد ❁ ائمة حق لا کمن خام و انثی والله اعلم بالصواب

فصل

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللهُ تَعَالَى
وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ تَعَالَى ... خواجه عالم
و مفخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که هر که تواضع کند خدا او را عزیز گرداند و فروتنی و مسکینی پیش آمده

عالم وي را رفيع قدر و بلند مرتبه گرداند و هر كس كه تكبر كند و گردنكشي نمايد پادشاه عالم وي را خوار و ذليل گرداند و فرمود كه
الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني واحدا منهما القيته في النار
يعني كبريا رداء صفت و عظمت ازار صفت يعني بزرگي و بزرگواري لايق حال صفت كه هر كه ازين دو با من منازعت
نمايد وي را در دوزخ اندازم و آنانكه منازعت كردند بخشم و غضب ما گرفتار شدند قارون ملعون فرمان نبرد خسفش
كرديم نمرود لعين عالم بغي و طغيان و جحود و استكبار پر كرد پشه لنگ را بفرستاديم تا سزاي او را در كنار او نهاد فرعون
طاغي ياغي نعره انّ ربكم الاعلى ميزد در آب غضب غرقش كرديم و از آب با آتش رسانيديم و جهنم
قريش قصد حبيب ما كردند و در غار غيبت رفت ما عنكبوت ضعيف را به پرده داري او فرستاديم تا شر ايشان
دفع شد در راه ما عنكبوتي مبارزي ميكند و پشه ضعيف سپهسالاري مينمايد و سوسمار دليلي كند و موري مددگري
نمايد و سنگي تسبيح كند و ستوني عاشقي نمايد و آب فرمانبرداري كند گر از همه آن باشد كه با ما گردنكشي كند و هر كه پاي
از خط فرمان ما بيرون نهد آنجا از سر بر آيد و آنجا از پاي در آيد و نگونسار در دوزخ اندازند و هر كه تواضع و شكستگي و
درويشي پيش گيرد آنجا چون قوم يونس بر سر آيد و آنجا پاي بر براق كرامت آورد كه فلولا كانت قرية
آمنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي
في الحيوة الدنيا ومتعناهم الى حين ميفرمايد كه اهل هيچ دهي و شهري نبود كه ايمان آوردند
مگر در وقت آنكه عذاب را معاينه ديدند كه آن ايمان ايشان را سود نداشت الا قوم يونس پيغمبر عليه السلام و آن چنان
بود كه پادشاه عالم يونس را بشهر نينوي فرستاد كه امروز آنرا موصل ميخوانند تا سرگشتگان سوداي ضلالت و
گمگشتگان بيداء جهالت را هدايت نمايد و بگوهر ايمان و معرفت خداوند رحيم و رحمن رساند يونس عليه السلام
وايشان را دعوت كرد و گفت اي قوم از سر كفر و معصيت و نافرماني برخيزيد و فرمان يزدان بريد و متابعت شيطان
مكنيد آن قوم در مقابله دعوت وي استخفاف و استهزا ظاهر كردند يونس عليه السلام چهل روز ايشان را دعوت
نمود كسي متابعت ننمود بحضرت عزت بناليد فرمان آمد كه چهل روز ديگر دعوت كن اگر ايمان نياوردند ايشان را عذاب

فرستيم يونس عليه السلام سي و هفت روز ديگر ايشان را دعوت نمود و جفاكاري ايشان او را جفا نمودند چون بلا نزديك آمد
و از مهلت ايشان سه روز بيشتر نماند يونس از شهر بيرون رفت و قوم را بگذاشت چون چهل روز تمام شد سحاب غضب و
عقاب عقاب در هوا پيدا شد و بر سر ايشان سايه افكند و شرار آتش در زمان از آن ابر ناخوش جستن گرفت قوم
يونس چون آثار عذاب بديدند سخت بترسيدند ملك شهر مردي عاقل بود گفت يونس را طلب كنيد هر چند جستجو
كردند او را نيافتند گفت خوب اگر يونس بگذشت و ما را بگذاشت برفق گذشت و گذاشت روا نيست كه در حال رداي
عجز در گاه خداي آوريم اين بگفت و سر ما برهنه كرده در گريه و زاري افتادند و ملك سر و پا برهنه از كوشك بيرون آمد و
نفير نمود تا مردم تمامي پلاس سياه پوشيدند و روي بصحرا آوردند و مردان از زنان جدا شدند و كودكان را از مادر جدا كردند
و حيوانات بانگ بر آوردند و خلقان در ناله و فرياد آمدند و آتش شعله مي انداخت جمله كلمه شهادت بر زبان جاري گردانيدند
و پيران مناجات دلسوز آغاز كردند و جوانان توبه و استغفار پيش گرفتند و همه روي بر خاك تضرع نهادند و از كفران و
عصيان پشيمان شدند و گفتند خداوندا يونس ما را گفته بود كه بندگان را آزاد كنيد تا مستحق ثواب شويد پادشاها ما بندگان
درمانده تو ايم و بيچاره و ستمديدگان تو ايم ما را از منقار عقاب عقاب و چنگال شاهين عذاب خلاص كن و بفضل و
كرم خويش آزادمان كن و قومي ديگر گفتند كه خداوندا يونس ما را گفته بود كه هر گاه كه درمانده و حيران شويد او بفريادتان رسد
اكنون ما مظلوم و مقهور تو ايم و بجز از تو فرياد رسي نداريم بفرياد ما برس چون مناجات دلسوز ايشان تمام شد در حال بر اجابت
رسيد و موكل قدر زمام صاعقه ما گرفته از سر ايشان بگردانيد و سحاب عذاب رفت و ابر رحمت پديد آمد بيت
دعايي از سر اخلاص چون بگويد مرد ❊ خداي عز و جل زود مستجاب كند شعر
اذا منيت بامر ضاق مخرجه ❊ فادع الاله بالاخلاص تجد فرجا ❊ هو المغيث
الذي في كل مهلكة ❊ يزيل عمن دعا مخلصا فرجا چون تو در بيچارگي فرو ماني ❊ جز بفضل خداي
وا مطلب ❊ مرهم درد ما خدا باشد ❊ مرهم خود جز از خدا مطلب ❊ درد دل از غايت اخلاص ❊ هيچ
شامي بجز دعا مطلب ❊ يونس بيرون رفتن از قوم دستوري نخواسته بود و گمانش چنان بود كه حق تعالي با ينقدر با وي

قضا تحقیق کند و عقاب تو نماید چون بساحل دریا رسید جماعتی کشتی می نشستند وی نیز در نشست غضب سبحانی در رسید
و به امر جهور فرمان آمد تا کشتی را در اضطراب اندازند و دریا امواج بنا ظاهر کرد و نزدیک شد که کشتی غرق شود ساکنان
کشتی گفتند قرعه زنیم بهفت نوبت قرعه زدند بنام یونس آمد که فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ چو سه کره او را
در دریا انداختند ماهی پیدا شد و دهان بجانب یونس باز کرد بطرف دیگرش بردند همان ماهی پیدا شد و دهن باز کرد القصه هر
جایی که یونس را بردند همان ماهی می آمد و دهان باز میکرد یونس دانست که موکل حکمت حق است او ایستاده است
گفت مرا در دهن این ماهی اندازید او را انداختند قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد
آن ماهی او را فرو برد خطاب بماهی رسید که او لقمهٔ تو نیست زینهار تا او را نیازاری **آورده اند**
که آن ماهی چهل شبانه روز هیچ نخورد تا یونس را علیه السلام زحمتی و رنجی نرسد لاجرم تا قیام قیامت نام او بماند و جنس
آورده اند که آن ماهی را ماهی دیگر بخورد و آن ماهی را نیز ماهی دیگر فرو برد و در شکم سه ماهی محبوس گشت و حق تعالی
شکم آن ماهیان را بر وی چون آبگینه گردانید و آن ماهی یونس را بهفت دریا گردانید تا عجایب و غرایب هفت دریا
را مشاهده کرد و چون او را بقعر دریا رسانید تسبیح اهل دریا را شنید او نیز با موافقت ایشان چهل شبانه روز این
کلمات بر زبان میراند که لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ
آواز او بمقربان ملاء اعلی رسید گفتند خداوندا آواز معروفی از جای مجهولی می شنویم خطاب آمد که آواز بندهٔ
من یونس است که با او عتاب کرده ام و در شکم ماهی محبوس است مقربان حضرت شفیع شدند ماهی را خطاب آمد
که امانت را بسلامت باز سپار ماهی طلب دریا آمد و دهن باز کرده یونس را در کنار دریا نهاد و یونس علیه السلام ضعیف
گشته و گوشت و پوست او نازک شده پادشاه عالم درخت کدو را برویانید تا یونس در سایهٔ آن آرام گرفت و بز
کوهی را فرمان رو تا آمده او را شیر میداد تا که قوت بوی باز آمد روزی یونس غایب شد چون باز آمد درخت کدو
خشک شده بود یونس دلتنگ شد خطاب آمد که ای یونس از برای درخت کدو که خشک شد دلتنگ شدی و
دلتنگ نمی شدی که زیاده از صد هزار خلق هلاک خواسته می شد اگر من هزار گناه کار را بیامرزم دوست میدارم

یکی را عقوبت نکنم رو به نزدیک آن بندگان من که ایمان آورده اند و در آرزوی دیدار تو اند و قوم وی بهر طرف
میرفتند و نشان وی از هر کسی می جستند و میگفتند که اگر وی را ببینیم که خدمتش بر میان جان بندیم و خاک رهش
چون توتیا بر دیده کشیم و مطیع و منقاد وی باشیم بیت تاریک شبم الحق آیه آخر ✤ وز غم شده بیمارم خبر
آید آخر ✤ این دل تو نهی که در چه انداخته ام ✤ نومید نیم که پر بر آید آخر ✤ یونس علیه السلام بحکم فرمان ایزدی
روی بشهر آورد و در راه بشبانی رسید و از و شیر خواست شبان گفت تا یونس از میان ما بیرون رفت
از آسمان باران نیامده است و از زمین نباتات نرسته است و بوستانها تمام خشک شده است یونس علیه السلام
بگوسفندی اشاره کرد که آن را پیش من آر شبان برد یونس علیه السلام دست بر پشت آن گوسفند نهاد در حال آن گوسفند شیر
آمده پستانش پر شیر گشت شبان گفت مگر تو یونسی گفت آری برو قوم را خبر کن گفت با من چنانند ملک شهر
نموده است که هر که خبر یونس را بیاورد مملکت بوی دهم و سلطنت را بوی ارزانی دارم اما بی حجتی و برهانی
مرا تصدیق نکنند و عادت وی چنانست که هر که دروغ گوید او را بکشد در آن موضع درختی بود یونس گفت که این
سنگ و درخت از برای تو گواهی دهند شبان پیش پادشاه شهر شد و او را از یونس علیه السلام خبر داد ملک
گفت بر آنچه میگویی حجتی داری گفت آری یونس سنگی و درختی را گواه کرده است که از برای من گواهی دهند
پادشاه جماعتی را گفت که بروید نزدیک آن سنگ و درخت اگر گواهی دهند او را پیش من آرید و اگر نه گردنش را
بزنید ایشان پیش آن سنگ و درخت رفتند شبان گفت ای سنگ و درخت سوگند بشما میدهم که یونس اینجا
بود و مرا پیغام داد بحکم ملک سنگ و درخت هر دو بزبان ایشان گواهی دادند که او راست میگوید و یونس علیه السلام
اینجا بود پس شبان را پیش پادشاه آوردند پادشاه دست وی را بگرفت و بر جای خود بنشانید و ملک را بوی بسپرد و
بطلب یونس بر خاست تا وی را دریافت گفت شکر خدا را که بمراد دل خویش رسیدم و مقصودی که داشتم
حاصل شد بیت آخر دلم بآرزوی خویش رسید ✤ و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید ✤ و ملک را بیونس تسلیم
بشهر آورده و همه خلقان باستقبال آن معصوم بیرون آمدند و ایمان تازه کردند و شرایع را قبول نمودند و

چهل سال پادشاهی کرد و آن پادشاه عاقل همه عمر در خدمت یونس علیه السلام بطاعت و عبادت خدای تعالی
بسر برد و ترک دنیای دنی نموده دانست که دنیا را وفا و بقایی نیست و خواجه فرموده است که ما الدنیا فی الآخرة
الا کما یجعل احدکم السبابة فلینظر بم یرجع یعنی دنیا در جنب آخرة همچنانست
که یک انگشت کسی به دریا زند از آن دریا چه قدر بانگشت وی آلوده گردد

انس بن مالک

گفت که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر حصیر لیفین خفته بود و نشان آن لیف در پهلوی مبارک آن حضرت
اثر کرده بود یکی از صحابه چاهد و آن بدید بگریست و گفت یا رسول الله کسری و قیصر بر دیبا خفته از نعم و تو بر حصیر لیفین
گفت پیغمبر ای که لهم الدنیا ولنا الآخرة یعنی ایشان را دنیاست و ما را آخرت والآخرة
خیر وابقی

نقلست

که عیسی پیغمبر علیه السلام بدهی رسید که اهل آن
ده تمام بر جای مرده بودند و بر روی زمین دفن ناکرده عیسی گفت ایشان بخشم خدای مرده اند حواریان گفتند یا روح الله
میخواهیم که حال و کار ایشان را بدانیم تا ما آن نکنیم که بدین گرفتار گردیم عیسی علیه السلام دوگانه بگذارد و آواز داد
یکی از آن جماعت جواب داد عیسی علیه السلام گفت حال و قصه شما چگونه بوده است گفت که اصبحنا فی
عافیة وامسینا فی الهاویة یعنی بامداد بگاه و سلامت و عافیت بودیم و شبانگاه بهاویه
گرفتار شدیم گفت هاویه چیست گفت سجین النار فیها جبال من النار یعنی زندانیست
از آتش و کوههاییست از آتش پس عیسی گفت چه چیز شما را بهاویه رسانید گفت دوستی دنیا و عبادت طاغوت
گفت دوستی دنیا شما را چه حد بود گفت چنانکه کودک مادر را دوست دارد که هرگاه که روی بوی آرد شاد شود
و اگر برگردد غمناک گردد و گفت چگونه است که در میان این خلقان تو جواب باز دادی گفت ایشان را در دوزخ
لگامهای آتشین بر سر کرده اند و فرشتگان غلاظ و شداد بر ایشان موکل کرده اند و من از اینها نبودم و کاری
و شغلی آمده بودم چون عذاب فرود آمد من نیز گرفتار شدم در کنار دوزخ و از درختی مرا در آویخته اند و میترسم که
فرو افتم در دوزخ افتم عیسی علیه السلام یاران خود گفت که در مزبله خفتن و نان جوین خوردن با سلامت بهتر باشد

از تصرف دنیا و همچنین عذابها گرفتار شدن نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن شر العذاب الآخرة

فصل

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اذا کان یوم القیمة یجمع الله تعالی
اهل الجنة صفوفا واهل النار صفوفا فلینظر رجل من صفوف اهل النار
الی صفوف اهل الجنة فیقول یا فلان اما تذکر یوم کذا اصطنعت
الیک فی الدنیا معروفا فیقول الله عز وجل خذ بیده وادخله الجنة

مهتر عالم و بهتر اولاد بنی آدم

صدق یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که چون روز قیامت باشد حق تعالی بفرماید
تا اهل بهشت را صف صف بدارند و اهل دوزخ را هم صف صف مردی از صفوف اهل دوزخ
نظر کند بمردی از صفوف اهل بهشت و گوید ای فلان یاد داری که من در دنیا در فلان روز نیکویی کردم گوید
دارم پس آن بنده گوید خداوندا تو میدانی که او در دنیا با من نیکویی کرده است پادشاه عالم گوید که ای
بنده من برو و دست دوست خود را بگیر و با خود به بهشت بر تا بر بندگان من معلوم و محقق گردد که رنج هیچ نیکو
کاری هرگاه ضایع نیست

آورده اند

که عبد الله مبارک سالی بحج رفته
بود و چون بزیارت رفت شبانه در خواب دید که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون
روی بهرام گبر را از ما سلام برسان و بگو که من فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد عبد الله پیش بهرام
گبر شد و گفت از نیکیها چه کرده گفت دختری چند داشتم و پسری چند بیکدیگرشان دادم گفت بهتر ازین بگو
گفت دختری داشتم از همه نیکوتر او را خود زن کردم گفت بهتر ازین خواهم گفت زناری چند سبیل راه
کرده ام گفت بهتر ازین خواهم آیا درین روزی تو هیچ خیری کرده گفت آری در همسایگی من زنی درویش
بود و کودکان یتیم دارد و شبی بخانه ما آمد تا چراغ درگیرد چراغ درگیراند و بیرون رفت و چراغ را نشانید و دیگر بار آمد

وچند مرتبه چنین نموده و جوانع در کیسه انداخته و بیرون میرفت و می نشست و بازمی آمد آخر مرا خبری بخاطر رسید یعقوب گوید
پیشم چون بخانه رفت کودکانش گفتند که مارا چه آوردی گفت شرم داشتم که از دوست یا دشمن شکایت کنم من
دانستم که ایشان محتاج طعامی اند بخانه آمدم و آنچه در خانه ام بود طبقی پر کرده بخانه آن زن فرستادم عبدالله
مبارک گفت پاشیم آنچه خواستم اکنون به آنکه پیغامی دارم گفت از که گفتم از مهتر و بهتر عالم و آدم محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم که ترا سلام میرساند و میگوید که فردا در قیامت ترا شفاعت نموده همراه به بهشت خواهم برد یهودی که
این سخن بشنید زنار ببرید و گفت یک خیر در دین شما ضایع نیست دریغ و صد دریغ که عمر را ضایع کرده ام اکنون
اسلام بر من عرضه کن عبدالله مبارک اسلام بروی عرضه نموده یهودی با اکثر مسلمان شدند آن همه رشتها که داشت
یک خیر که کرد نزدیک حق سبحانه و تعالی ضایع نگشت ای عزیز تو که مسلمانی و چندین سال است که کمر بندگی بر میان
جان بسته و در روزی پنج بار روی بحضرت می آری و حق را سجده میکنی اگر خیری و صدقه بکسی بکنی
ضایع خواهد شد یکی را ده در دنیا و صد در آخرت عوض خواهی یافت که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ
عَشْرُ أَمْثَالِهَا بیت کسی یک چند بهر دو سرا * که نیکی رساند بخلق خدا * ای برادر قصر دین آباد
کن * وز کرم آن قصر را آباد کن * مستحقان را ز احسان باز خر * دردمندان را بدرمان شاد کن * گر شیی
غمین مسرور دار * ور دلی یابی خراب آباد کن * عاجز و محروم دیدی مال بخش * بیکس و مظلوم را امداد کن

آورده اند که ابو ایوب انصاری اعرابی را دید که بر سر تربت حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم میگفت که خداوندا بحق این تربت بزرگوار که مرا چهار هزار درهم ده ابو ایوب گفت
که وی گفتم که این چه دعاست که میکنی که من از رسول شنیدم که فرمود که هرکه بر سر تربت من دعا کند و آخرتی
خواهد حق تعالی او را بازگرداند چون است که تو حاجت دنیوی دعا میکنی این چهار هزار درم را چه خواهی کرد گفت هزار
درهم قرض دارم و هزار درهم دیگر میخواهم که زنی کنم و حج کنم و هزار درهم و هزار درهم دیگر اسب و سلاح خرم
و در راه خدا جهاد کنم ابو ایوب بوستانی داشت به دوازده هزار درهم بفروخت و چهار هزار درهم با آن اعرابی

وچهار هزار به همسایگان و چهار هزار به درویشان و آن روز روزه داشت و از آن زر چندان نگاه داشت که روح افطار او باشد
شبانه چون نماز رغائب گزارد دید که در پیش محراب نهاده و بر هر یکی نوشته که وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
فَهُوَ يُخْلِفُهُ بدانست که حق تعالی از روی رحمت کرده است و برای او فرستاده که تیمها را که شب عید
هر یکی چهار هزار دینار زر دید و در یکی رقعه دید که نوشته است که ای فلانی دوازده هزار درهم که در راه ما خرج کردی
دوازده هزار در عوض فرستادیم و دوازده هزار کوشک در بهشت از برایت بنا کردیم و چون با اخلاص کردی
از تو پذیرفتیم که إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ تا بدانی که هر که عملی کند نقص کرده باشد که إِنْ
أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ روزی سایلی سوال بکرد علیهم الصلوات والسلام حسن
بود گفت هیچ میباید که چه میگویم میگویم که من رسول ترا زودی شمارم اگر خیری بدهید برای شما بگیرم و اگر نه
درم و اگر نمیدهید دست تهی الجا روید آورده اند که یکی را در سنگی هدیه آمد و برا گفتند که پیش
علیه السلام آمد و خواستند که علیهم السلام رو که اگر در خزانه وی چیزی بود آنچه خواهی بتو دهد آمد و پیش
علیهم السلام خزینه دار را گفت که آنچه مقصد او بود زر بوی داد مرد بنشست و یک دینار بگریست
دار گفت که چون تو زر و خبر مرد گفت آب روی فروختم امام حسین علیه السلام گفت که راست میگوید هرچه سایل دهند
عوض آب روی وی نیند شعر ما اعتاض باذل وجهه بسواله عوضا
ولو نال الغنی بسواله وإذا السوال مع النوال وزنته رجح السوال وخف کل نوال
علیه الصلوات والسلام فرمود تا هزار دینار دیگر بوی دادند و گفت آن هزار اول از برای
سوال بود و هزار دوم از برای آب روی او و هزار سیوم از برای آنکه پیش ما آمد و از ما سوال کرد ای برادر ایشان از روی
آن بودند که کسی از ایشان سوالی نماید و چیزی خواهد با وجود آنکه ایشان از پیش سوال و نجوات میدادند و در تفسیر حضرت
علیه السلام آورده است که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی با یاران کرد و گفت دوست
کدام یکی از شما خود را از برادر مومن پنهان کرده باشد تا شرم زده نگردد و کار روا کند حبیب الله خواهد حضرت

گفت که یا رسول الله ثقلین نبوده بود رسول گفت که من میدانم که تو بودی اکنون یاران را خبر ده از آنچه کردی تا متوافق گشته
و الکرچه هر کس از مشرق تا مغرب تنور رسند و فضایل زاهل شوانند کرد شاه مردان گفت که یا رسول الله دوش میگذشتم
مردی از انصار دیدم که در منزل پوستهای خیار و خربزه برمی چید دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا ببیند تا از من
خجل و شرمزده نگردد بیرون شدم و دو قرص که از برای افطار خود نگاه داشته بودم پیش وی بردم و گفتم این را بستان و بهر چه تر آن آ
بی کنه از طبق مهاد و میوها نبیت آن چیز پاره از آن قرص شکسته که حق تعالی ... قرص با آن چیز گرداند چون بوی دادم
برادر و مسکینه از جهت که قرصهای با برکت را چرا با این مرد دادی و شاید که وی منافق باشد با شیطان حساب کردم و گفتم که اگر
او لعمل آن باشد من اهل آن ام و از حق تعالی درخواستم تا او را مومن و مخلص گرداند پس گفتم خداوندا بجاه محمد و آل محمد که او را
مومن گردان آن مرد را دیدم که بر در افتاده و سجده میکند گفتم حال چیست گفت ای علی در دل من شکی و شبهه بود در
نبوت حبیب برداشته و بهشت و دوزخ را بمن نمودند آن شک و شبهها از دل من برخاست خواجه گفت که ای علی
خدای تعالی لابتغا از بهر هر کدام از آن قرصها درجه در بهشت بنا فرموده که بزرگتر از روی زمین باشد و فردای قیامت
جد که منو خدا ز انکه فران و مخلصان را از منافقان و پاکان را از ناپاکان رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که انت اخی
و وزیری و خیر من که بعدی تقضی دینی و تنجز موعدی یعنی ای ... علیه الصلوات و السلام
برادر من و وزیر من و بهترین من کسی که بگذارم بعد از خود که وام من بگذارد و وعده مرا راست گرداند علی ابن ابی طالب
علیه السلام از حضرت امام ... علیه السلام روایت که چون حضرت صدر و بدر کاینات محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم از دار فانی بعالم بقا انتقال نمود حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوات و السلام ندا در داد که هر که
وعده و یا دینی بر رسول الله است از من طلب کند پس هر که می آمد و آن مقدار درم و دینار که طلب میکرد حضرت امیر المومنین
علی علیه الصلوات و السلام دست مبارک بزیر مصلی نموده بیرون می آورد و بدان کس میداد خبر بعمر ابن الخطاب علیه اللعنه رسید
ابوبکر را بگرفت و گفت تو نیز اگر ضامن دینی و وعده رسول شوی همچنان بباید کرد که علی میکند ابوبکر علیه اللعنه نیز منادی
ندا در داد خبر بشاه ولایت پناه رسید گفت زود بود که از آنچه کرد پشیمان شود دیگر روز ابوبکر با جماعتی مهاجر و انصار

نشسته بود

نشسته بود که اعرابی در آمد و گفت که از شما کدام کسیت که وصی حضرت رسالت پناه است مردم اشارت با ابوبکر کردند
اعرابی گفت که تو وصی پیغمبر خدایی گفت آری گفت چهار آن با شتر و شتر سرخ موی که حضرت رسول از برای من
ضمان شده است ابوبکر علیه اللعنه نگریست عمر گفت نزدی گواه و بینه طلب کن که اعرابیان جاهلان باشند اعرابی
گفت بخدای که تو وصی و خلیفه رسول خدا نیستی سلمان فارسی وی را پیش حضرت شاه مردان برد شاه مردان چون چشمش بر اعرابی
افتاد گفت اسلام آورده تو و لیل حبیب تو اعرابی گفت گواهی میدهم که تو وصی و خلیفه رسول خدایی شرط این بوده است
میان من و آنحضرت گفت آری اسلام آورده ام شاه مردان امام ... گفت که تو و سلمان با این اعرابی بفلان وادی
روید و ندا در دهید که یا صالح چون صالح جواب دهد بگو که امیر المومنین ترا سلام میرساند و میفرماید که آن با شتر و شتر که رسول
از برای اعرابی ضمان کرده است چهار را ایشان بدان وادی شد ندا دادند ... علیه السلام غلام رسانید آوازی آمد که
همگی و طاعت در حال زمین شکافته شد و زمام ناقه برآمد امام ... علیه السلام آن زمام را گرفته میکشید تا هشتاد ناقه
سرخ موی از زمین برآمد پس سر زمام را بدست اعرابی داد و گفت بگیر این هشتاد ناقه که جدم ضمان بوده است چون اعرابی
آن حالت را بدید زبان بکلمه شهادت گشاده میگفت که من مثلك یا امیر المومنین حقا که اعرابی راست گفت
که بعد از رسول و راستش و ما تو فیست که لا یستوی من وفا بها و من نکثها و لیس من تاب ... کمن
الذی خبثانه

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من صام یوما من رجب استوجب
رضوان الله الاکبر و من صام یومین من رجب لم یصف الواصفون من اهل السماء و الارض
ما له عند الله من الکرامة و من صام ثلثة ایام من رجب جعل الله بینه و بین النار خندقا
طوله مسیرة سبعین عاما و من صام اربعة ایام عوفی من اربع بلایا من الجنون و الجذام
و البرص و فتنة الدجال و من صام خمسة ایام من رجب غفرت له ذنوب خمسین
و من صام ستة من رجب غفرت له ذنوب ستین عاما و من صام سبعة ایام

من رجب أغلقت عليه سبعة ابواب جهنم ومن صام ثمانية ايام الجنة فتحت له
ثمانية ابواب الجنة ويقال له ادخل اي ابوابها شئت ومن صام تسعة ايام من رجب
ادخل الجنة بغير حساب ومن صام عشرة ايام من رجب جعل الله له قوة حتى
يمر على الصراط كالبرق الخاطف والريح العاصف صدق رسول الله خواجه
كونين وفخر عالمين محمد صلى الله عليه وآله وسلم ميفرمايد که هر که اول روز از
ماه رجب روزه دارد رضاي خداي زمين وآسمان را دريابد وهر که رضاي او يافت از سخط او ايمن شد وفرداي
قيامت از آتش دوزخ برهانند ونعيم مقيمش رسانند وهر که دويم روز روزه گيرد حق تعالى او را چندان ثواب دهد که
آسمانها وستونهاي زمينها از حصر وعدد آن عاجز آيند وهر که سيم روز روزه دارد حق تعالى ميان او وميان
دوزخ حجابي پديد کند که طول آن هفتاد ساله راه باشد وهر که چهارم ماه روزه دارد از چهار بلاش نگاه دارد
از ديوانگي وپيسي وکري وفتنه آخر زماني وهر که پنجم ماه روزه دارد پنجاه ساله گناهش را پاي مزد وهر که ششم
ماه روزه دارد شصت ساله گناهش را پاي مزد وهر که هفتم ماه روزه دارد هفت در دوزخ بروي در بندد
وهر که هشتم ماه روزه گيرد هشت در بهشت بروي بگشايند که از هر در که خواهد بدرون رود وهر که
نهم روزه دارد دران ساعت که اهل عرصات بر صراط گذرند ترسان ولرزان باشند حق تعالى او را توفيق دهد
تا بر صراط آسان بگذرد كالبرق الخاطف والريح العاصف وهر که دهم ماه روزه دارد از ماه
رجب حق تعالى درجه بهشتش کرامت کند وهر که يازدهم ماه روزه دارد او را عذاب قبر نباشد وهر که دوازدهم
ماه روزه دارد بضاعت طاعت او را بوسيله دوازده امام بمحل قبول رساند واز ائمه روايتست که از روزهاي
که گفته شد وايام البيض که روز سيزدهم وچهاردهم وپانزدهم ماه رجب باشد هر که روزه دارد وسورهايي که
معروفست ودعايي که مشهورست بدعاي ام داود برخواند پادشاه عالم ده کرامتش ارزاني دارد اول در عمرش
برکت کند دويم در مالش بيفزايد وسيم عيالش را نگاه دارد وچهارم گناهانش پاي مزد وپنجم حسناتش مضاعف

ششم سکرات مرگ بروي آسان گردد هفتم گور بروي فراخ گردد ونوري در مرقدش پديد آيد وهشتم ترازوي
حسناتش گران گردد ونهم از درکات دوزخش نجات دهند ودهم بدرجات بهشتش رسانند بنگريد که
بانگ تکليفي چه مقدار تشريف ميدهد بزرگي چند که ايام معدودات را امساک مينمايند چندين ثوابها در ضمن
اوست واز حضرت امام جعفر صادق عليه الصلوة والسلام روايتست که هر که اول روز از رجب روزه دارد
بهشت وي را واجب شود واگر يکروز از ميانه ماه روزه دارد شفاعت وي قبول شود در مثل عدد ربيعه ومضر
وهر که يکروز از آخر رجب روزه دارد وي را از پادشاهان بهشت گردانند وحضرت امام ... عليه السلام
فرمود که هر که يکروز از اول ماه رجب روزه دارد حق تعالى ميان وي ودوزخ حجابي پيدا کند که عرض
وطول او از مشرق تا مغرب بود وثواب روزه ديگر اعمالش را بنويسند وبهشت وي را واجب شود از رجب
از براي تعظيمش رجب ميخوانند آورده اند که حضرت رسول صلى الله عليه وآله
وسلم را پرسيدند که رجب چه باشد فرمود که نام جويست در بهشت که آب آن از شير سفيد تر است واز
انگبين شيرين تر هر که در ماه رجب روزه دارد خداي تعالى فردا از آن آب او را روزي گرداند و
شعبان را از براي آن شعبان گويند که تتشعب فيه الخيرات خيرها يعني خيرها در وي بسيار شود
ورمضان را براي آن رمضان خوانند که رمض الذنوب يعني گناهان را پاي مزند وشوال را براي آن شوال
خوانند که شتران آبستن دران ماه شير بالا شود وذو القعده را براي آن ذو القعده خوانند که در وي قعود
بسيار کنند وذو الحجه را از براي آنکه در وي حج کنند وماهها که صلاح ومنافع خلقان بدان منوط است دوازده
که ان عدة الشهور عند الله اثنى عشر شهرا في كتاب الله وعدد نقباء بني اسرائيل
هم دوازده است که وبعثنا منهم اثنى عشر نقيبا وچشمهاي آب که بدست موسى عليه السلام
گشاده شد هم دوازده بود که فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا وبجهت موسى قوم او را
راه درياي نيل هم دوازده است وپيشوايان وسروران امت هم دوازده اند که ائمة من نجل

اثنی عشر وازین دوازده ماه چهار را احترام کرد و ازین دوازده ماه دین نیز چهار را باهم یکنام آورد
که الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی و رابعهم علی و ثامنهم علی
و عاشرهم علی و آخرهم مهدی یعنی امامان بعد از من دوازده اند اولین ایشان
علی المرتضی است و چهارم ایشان هم علی و او سید عباد و اهل عبادت و هشتم ایشان هم علی و او علی
ابن موسی الرضاست و دهم ایشان هم علی و آن علی النقی و او زین اتقیاست و آخر ایشان محمد مهدی
و او بازپسین خلفاست و پادشاهان و ملک و ملکان و فلک آفریده است فلک آسمان و فلک زمین
و فلک دنیا و فلک دین و فلک آسمان را بماه و آفتاب پاراست که وهو الذی جعل
الشمس ضیاء والقمر نورا و فلک زمین را بآفتاب رسالت آراسته گردانید که انا
ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا و شعشع انوار فلک دنیا بهمه عالم رسانید که و
اشرقت الارض بنور ربها و آثار انوار فلک دین بهمه اطراف مشرق و مغرب رسانید
که رحبت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها و آفتاب فلک دنیا چون بمغرب
فرو شود ماه بر مثال شاه بر تخت نیابت نشیند که وجعل القمر فیهن نورا و آفتاب فلک دین
چون وقت غیبت که انک میت وانهم میتون فرو شد ماه امامت که یا علی انا الشمس
وانت القمر بر تخت خلافت نشیند که یا علی انت وصیی وخلیفتی من بعدی
و در فلک دنیا دوازده برج کرامت کرد تا سبب هدایت راه روان باشد که وعلامات وبالنجم
هم یهتدون و در فلک دین دوازده برج امامت کرامت نموده است تا سبب هدایت جهانیان
باشد که وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا تفصیل دوازده برج دنیا یکی حمل تا حیات
الحمل شود و یکی ثور تا دور فلک بدو بود یکی جوزا تا جواز همه بدو باشد و یکی سرطان تا سیر سرطان آسمان
آید و یکی اسد تا جبر و ستارگان را جلوه دهد و یکی سنبله یعنی خوشه تا توشه سیارگان شود

ویکی

ویکی میزان تا بساط فرمان بگسترانند ویکی عقرب تا صلاح والبعد برو سقوط گردد ویکی کمان تا امان ساکنان خاک گردد ویکی جدی
تا نوالهٔ عطارد شود ویکی دلو تا سفل و علو زحل برو ظاهر شود ویکی حوت تا منزل حوت مشتری گردد و تفصیل دوازده
برج دین است ویکی علی تا رایت معالی شود ویکی حسن تا قلادهٔ محاسن مرتب او منتظم گردد که والذین اتبعوهم
باحسان ویکی زین العابدین تا صفوف حسنات اهل ایمان بمحبت او زیاده شود که للذین احسنوا الحسنی
وزیادة ویکی محمد باقر تا فلک معرفت بنور جواهرش مزین شود که زینه فی قلوبکم ویکی
جعفر تا فهرست محامد بمدد معالی و رونق کمال یابد که العابدون الحامدون ویکی موسی کاظم
تا نور صدق او شمع جمع صادقان گردد که وکونوا مع الصادقین ویکی امام رضا تا نظام شریعت
بترتیب او محفوظ بود که والکاظمین الغیظ ویکی امام تقی تا متعلقان حجرات ایمان را منشور رضا دهد
که رضی الله عنهم ورضوا عنه ویکی امام نقی تا جواهر جمله بیت هدایت تقوی کشد ویکی
امام عسکری تا ثواب خاک قهر در دیده هر شقی پاشد که فمنهم شقی وسعید ویکی
امام محمد مهدی صاحب شیعه تا بآب عصمت خود پاکیزه گرداند که تطهرهم وتزکیهم ویکی قایم آل
رسول صلوات الله علیه و علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین که دیده زمان بظهور او روشن شود که لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه
اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما در ظلمت
یا ظلمت بحر از کرم روا نداشت که ترا بی دلیلی و راهبری بگذارد چندین هزار ستاره را دلیل و راهبر تو گردانید
تا بدان مهتدی شوی که لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر از کرم کجا روا دارد که ترا در ظلمت شبهت
ستفترق امتی سبعین فرقة ترا بی دلیل و راهبری بگذارد تا بر فلک دنیا
ستاره تابان بود و در فلک زمین کوکبی درفشان نبود چون کواکب امامت را از زمین بردارد ستارگان
آسمان را از آسمان فرو ریزاند که انبیا امان اهل آسمان اند و انبیا امامان اهل زمین که النجوم امان لاهل

السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا خلت السماء من النجوم اتی اهل السماء
ما یوعدون و اذا خلت الارض من اهل بیتی اتی اهل الارض ما یوعدون صدق رسول الله

آورده اند که سلمان فارسی با خواص صحابه از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم سوال کردند که مقام تو پس از تو کرا خواهد بود و حضرت فاطمه در حکم که خواهد بود گفت آنکسی را که امشب ستاره از
قطب آسمان جدا شود و بخانه او فرود آید و آن شب جمیع صحابه بر بام خانهای خود رفتند و بامها را زینت دادند تا
مگر بام ایشان فرود آید که ناگاه ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن گفته اند که زهره بود و بخانه زهرا
فرود آمد که فذلک قوله والنجم اذا هوی منافقان گفتند که ای محمد ضل فی علی یعنی محمد در حق
علی گمراه شد حق تعالی بدان ستاره قسم کرد که محمد نه ضال و گمراه نیست که والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی و گفته اند که مراد از نجم ثریا است و مجاهد
گفت که نجوم آسمانست لفظ جنس و معنی جمع و عکرمه گفت که مراد نجوم رجوم اند ستارگان که شیاطین را بان
رجم کنند و هر نجمی را از ان رجمی است که وجعلناها رجوما للشیاطین و ضحاک گفت که مراد از نجوم قرآنست
که بیانه فلا اقسم بمواقع النجوم حق جل و علا قرآن را نجوم خواند برای آنکه نجم نجم فرستاد آیه آیه
و سوره سوره و اخفش گفت مراد نجم نبات زمین است چنانکه والنجم والشجر یسجدان عرب
درختی را که ساق نباشد نجم خوانند و ابو حمزه ثمالی گفت که مراد از نجم ستارگانی اند که بموعد قیامت ریزنده شوند که
واذا الکواکب انتثرت و قولی دیگر آنست که مراد از نجم ستارگانی اند که در پی شیاطین فرو میروند و
حق تعالی بسبب آن وقت بوی قسم یاد میکند که بنده مومن یا مومنه در ان وقت بزرگوار برخیزد و سر
برانگیزد و در میدان اخلاص جولان نماید که منزلتها یابد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آورده است که
پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفته بود که مرا بنده خواهد بود که مقصود
از همه کاینات وجود اوست ملائکه مدتها در انتظار وجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم می بودند چون ذات مقدس محمد صلی الله علیه وآله وسلم

از خیز عدم بعالم وجود آمد ملائکه فریاد برآوردند که خداوندا دیر گاهست که منتظر جمال احمدی نشسته ایم و چشم بدیدار
مبارک او باز کرده ایم خداوندا مشاهده جمال محمد را بنمای پادشاه عالم جبرئیل را علیه السلام فرستاد تا حضرت
رسالت پناه را که هنوز در ایام شیر خواره بود بعالم ملکوت برد و بر ملائکه عرضه داد تا مقربان حضرت بمشاهده جمال با
کمال آنحضرت دیده ها را مکحل و نورانی گردانیدند و حلیمه که دایه حضرت محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد را
در کنار خود ندید فریاد از نهاد او بر آمد گریان و دوان نزد عبد المطلب آمد و گفت که مصطفی را نمی یابم عبد المطلب
تیغ بر کشید و همه شب او را در مکه میجست چون وقت سحر رسید بنی هاشم را جمع کرد و سوگند میخورد که چون صبح برآید
و محمد پدید نیاید من بدین تیغ هر که به بینم که مشرکی باشد سر ایشان را از تن جدا کردانم چون صبح صادق برآمد ستاره
از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بزمین نزدیک میشد تا که بدر خانه کعبه فرود آمد آنجا شدند
محمد را دیدند چون ماه تابان و خورشید درخشان پس آنست که حق تعالی بوی قسم یاد میکند که والنجم اذا
هوی یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم از آسمان بزمین آمد بر مثال ستاره تابان و قولی دیگر آنست که
مراد هم محمد است بوقت باز آمدن از معراج که سبحان الذی اسری و باز آنکس گوید والنجم اذا
هوی و باز گفته اند که مراد دل حضرت رسول است که اذا هوی اذا انصرف عما سوی الله یعنی چون دل
رسول الله گرا از هر چه دون ماست اعراض کرد و هیچ منزل فرود نیامد که ما زاغ البصر و ما طغی و گاه بروئیش قسم میخورد
که والضحی و گاه بمویش که واللیل اذا سجی و گاه بوجودش که والنجم

شعر

لکل نبی من الانام فضیلة ... وجملتها مجموعة لمحمد ... لما هو مبنی بنبیین
خاتما بر ختم الذکر الحمید و نبتدی ... هدانا له الرحمن فی ظلمة ردی ... ولولاه ما کنا
الی الخلق نهتدی ... وامته قد اخرجت خیر امته ... من الناس بالحق
لامة احمدی

مه عکسی ز روی زیبایش ⁂ سرو رمزی ز قد و بالایش ⁂ ساعد صبح دستبند فکند
بهر خلخال پای غبطه ایش ⁂ در مضیق جهان نمی گنجد ⁂ شمه مدح ثنا آسایش ⁂ در محیط زمان نمی آید ⁂ قامت

تذ آلايش ٭ بهفت در بند آسمان بگشاد ٭ بند نعلين آسمان سايش ٭ و گفته اند که قسم است پرستارکان که
وقت مولود مصطفی از آسمان بزمين آمده اند و از مادر [محمد] صلی الله عليه و آله و سلم امير رضی الله عنه روايت است که شب مولود
مصطفی صلعم ستارکان چنان بمن نزديک شدند که گفتم که مگر بر سر من خواهند افتاد و عبد المطلب ميگريست و ميگفت که
ما اكرمه من مولى و ما اجله من حبيب رب العالمين يعني چه گرامی است بنده
و چه بزرگوار و دوست خدا است عز و جل و حق سبحانه و تعالى هر پيغمبری را معجزاتی داد و بعد ازان که بار نبوت کشيده بود و تحمل
ادای رسالت کرده و [محمد] هنوز دعوت ناکرده در رحمت بگشيده و جمع کاينات را فرمود تا در خط
فرمان او نهادند زيرا که [محمد] مقصود بود و ديگران قاصد و [محمد] مراد بود و ديگران مريد و آنکه ما را دوست دارد
ديگر است و آنکه ما او را دوست داريم ديگر و دقيقه ديگر آنست که چون صدر و بدر کاينات و خلاصه موجودات هجرت
نمود و از مکه بمدينه آمد و مسجد بنا کرد مهاجران ... در سوی آن مسجد خانه ساختند و در در مسجد گشادند
چون اسلام قوی شد جبرئيل عليه السلام آمد و گفت که حق تعالی امر ميفرمايد که درها که در مسجد گشاده اند همه را مسدود
کنند و جماعتی از صحابه گفتند که همانا که اين خطاب بما باشد و اول کسی که ساز آن کرد که در را باز آرد حضرت امير المؤمنين
[علي] عليه الصلوة و السلام بود خواجه بحجره فاطمه در آمد و [علي] را گفت که ای پسر عم اين خطاب
نه باتست زيرا که تو از منی و من از تو که انت مني و انا منك بعد ازان عباس آمد که تو چرا امر ميفرمايی که در برآرم
علي را ميفرمايی که در بر نيارد گفت که ای عم بزرگوار اين حکم و فرمان باری تعالی است و جبرئيل حاضر است و ميفرمايد
که ای عم رسول خدا اگر بر منی منزلت [علي] بن ابي طالب را به نزديک حق تعالى و محل شريف او را بنزديک
فرشتگان مقرب و بزرگی کار او را در اعلا عليين آنجا انجامی منی هيچ نشمری و اگر اهل آسمانها و زمينها [علي] را
دشمن دارند حق تعالی همه را هلاک نموده به دوزخ اندازد و اگر جمله کافران [علي] را دوست دارند حق تعالی ايشان را
توفيق ايمان دهد و بر ايشان رحمت کند و همه را به بهشت رساند و دوستی علي را هر ذره که نهند را هيچ
آيد بر جمله سيئات او و دشمنی او را هر ذره که نهند را هيچ آيد بر جمله حسنات او عباس تسليم و راضي شد و عمر ابن

الخطاب

الخطاب عليه اللعنه پيش رسول عليه السلام آمد و گفت که يا رسول الله اجازت هست که سوراخی بگذارم که در جمال تو نگرم گفت نه
گفت آن مقدار که چشم بر آنجا نهم گفت نه منافقان چون ديدند که در [علي] را بگذاشت و درهای ديگر را نگذاشت گفتند که الا
محمدا اضل في علي يعني محمد در علي گمراه شد حق تعالى اين آيه فرستاد که و النجم اذا هوى
ما ضل صاحبكم و ما غوى و رسول عليه السلام بمنبر برآمد و گفت که و الله ما سددت ابوابكم و لا فتحت
باب علي بل الله سد ابوابكم و فتح باب علي يعني بخدای که من نفرموده ام که درهای شما را برآرند و در علي را بگذارند
پس حکم خدا را گردن نهيد بخشم و غضب او گرفتار نشويد

فصل

روي عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم انه قال في من صام من شعبان لطلب صومه
غضب الله و هون الله عليه اهوال يوم القيامة و له عند افطاره ثلث دعوات
مستجاب سفره رسول الله

خواجه عالم صلی الله عليه و آله و سلم

ميفرمايد که هر که يک روز از ماه شعبان روزه دارد
آن روز را خشم خدای تعالى را بنشاند و پادشاه عالم او را از هول روز قيامت ايمن گرداند و در وقت روزه گشادن سه
دعا مستجاب کند و الشعبان شهر رسول الله يعني ماه شعبان ماه رسول خدا است چنانکه هر که اين ماه را عيد و صيام
آرد حرمت رسول خدای داشته باشد و از حضرت [علي] عليه الصلوة و السلام روايت است که رسول صلی الله عليه و آله و سلم
هر سال در اول روزه ماه شعبان بفرمودی تا منادی کردندی که ای اهل يثرب من رسول خدايم بشما و اين ماه شعبان ماه
منست و رحمت خدای بر کسی که مرا بر ماه من ياری دهد حضرت امير المؤمنين [علي] عليه الصلوة و السلام گفت که
چون منادی ... شنيدم هرگز روزه ماه شعبان از من فوت نشد و حضرت [صادق] عليه السلام فرمود که هر که اول
روز ماه شعبان روزه دارد بهشت وی را واجب شود البته و اگر دو روز روزه دارد پادشاه عالم بوی نگرد و نظر
دايم باشد بر وی تا که به بهشتش رساند و اگر سه روز روزه دارد چنان باشد که خداوند جل جلاله را زيارت کرده باشد [illegible]
سعادتی که ما را بود بيت در سايه رحمت تو خورشيد شويم ٭ و ز لطف تو نيکبخت جاويد شويم ٭ در فضل تو اميدواريم

میسند که از فضل تو نومید شویم حضرت امام حسن علیه الصلوات والسلام در تفسیر خود آورده است که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که چون اول روزه باشد از شعبان پادشاه عالم بفرماید که درهای بهشت را بگشایند
و درخت طوبی را فرماید تا شاخها بر دنیا فرو گذارد و منادی از حضرت عزت ندا کند که ای بندگان خدا این شاخهای بهشت
تا شما را به بهشت رساند و بپرهیزید از آنکه دست در شاخهای زقوم زنید که شما را بدوزخ رساند گفت بدان خدای که مرا
برسالت بخلقان فرستاده است که هر که درین ماه نماز سنت گذارد دست در شاخی زند از شاخهای طوبی که او را به بهشت
رساند و هر که دامی بر ذمت درویشی داشته باشد و از سر آن درگذرد به درستی که دست بر شاخی از طوبی زده باشد و هر که
تکلفی بیتیمی کرده باشد به درستی که دست در شاخ طوبی زده باشد و هر که بذکر خدای تعالی مشغول شود و شکر نعمتهای
او را بجای آورد به درستی که دست در شاخ طوبی زده باشد و هر که بعیادت بیماری رود دست در شاخ طوبی زده باشد و
هر که رضای پدر و مادر حاصل نموده باشد دست در شاخ طوبی زده باشد و هر که خیری کند دست در شاخی از شاخهای
طوبی زده باشد و فرموده است که با امیر درجات اگر دست بر دامان علی و اولاد بزرگوار آنحضرت زده باشد و
تولا بآنحضرت کرده باشد و تبرا از دشمنان آنحضرت نموده باشد دست او در شاخ طوبی محکم شود و شاخ طوبی او را
به بهشت رساند و دیگر گفت بدان خدای که مرا به بهشت مختار نموده که درین ماه نماز فریضه را ضایع گذارد دست در شاخی
از شاخهای زقوم زده باشد و هر که عاق شود پدر و مادر گردد در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد و هر که تیغی را
جفا کرده باشد دست در شاخهای زقوم زده باشد و هر که حرامی را مرتکب شود دست در شاخی از شاخهای زقوم
زده باشد و هر که درین ماه عملی کند از فعلهای شیطان به درستی که دست در شاخهای زقوم زده باشد پس ای مومنان
جهد کنید که درین ماه بزرگوار دستها بر شاخهای طوبی استوار کنید نه در شاخهای زقوم و همت بلند دارید و ترک
راه آخرت کنید و قدم در راه خود بنهید و ندامتی در دل آرید و آب حسرت از دیده بیارید و یقین دانید که هر چه میکنید
و هر چه می اندیشید از خیر و شر او می داند و می بیند **بزرگی گوید** که روزی عزم گناهی
کرده بودم در راه که میرفتم بحلقه واعظی رسیدم اول سخنش این بود که ای آنکه بر گناه عظیم عزم کرده و در دل گرفته پنهان کرده

ام که در دل آورید و پنهان میداند گفت چون این شنیدم بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم توبه کردم که إن
تُبدوا شيئاً أو تُخفوه يُحاسبكم به الله اگر گناه آشکار کنید و اگر پنهان بدان حساب خواهند
کرد و از خداوند جهان هیچ نماند **شعر** سر ترا همه دانای فلک میداند ٭ که موی بموی و رگ برگ میداند ٭ از شاه
مردان و صفدر میدان اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام نقلست از فضیلت این ماه که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکر بغزوی فرستاده بود و زید بن حارثه را امیر کرده بود در باز آمدن ایشان
توقف افتاد رسول خاطر مشوش شد جبرئیل آمد و خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان از برکت ماه شعبان
که ایشان را حاصل شد و با رسول تقریر کرد پس چون ایشان نزدیک مدینه رسیدند خواجه استقبال ایشان کرد زید چشم
را چون چشم بر حضرت رسول افتاد خود را از ناقه بینداخت و دست و پای حضرت رسول را بوسه داد و از پس وی
عبدالله رواحه و از پس وی دیگران رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خبر دهید یاران از آن کرامتی که حق تعالی
شما را داد گفتند یا رسول الله چون بدر شهر آن کفار رسیدیم هزار مرد بیرون آمدند بحرب ما و با ما جنگ نمودند که
پیش از آن نرسیدند و سه هزار مرد در شهر گذاشته بودند ما چون ایشان را اندک دیدیم دلیروار بر ایشان حمله کردیم
ایشان هزیمت کردند تا بشهر رسیدند و در بستند ما بدر شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان غافل چون از شب نیمه
بگذشت ایشان در شهر باز کردند و ما را تیرباران کردند و از لشکر ما چهار کس بیدار بودند زید بن حارثه بر یک جانب
لشکر نماز میگذارد و قرآن میخواند و عبدالله بن رواحه از جانب دیگر و قیس بن عاصم از جانب دیگر و
قتاده بن نعمان از جانب دیگر و شبی بود بغایت تاریک چنانکه ما ایشان را نمیدیدیم که جنگ کنیم ناگاه نوری دیدیم
که از دهن قیس بن عاصم بیرون آمد بچون شعلهای آتش و نیکو روشنایی از دهن قتاده بن نعمان بیرون آمد چون روشنایی
زهره و مشتری و روشنایی از دهن عبدالله بیرون آمد چون ماه درخشنده بغایت روشن و از دهن زید چون
آفتاب تابنده و لشکر ما روشن شد و بقدرت حق تعالی ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند تیغ در میان
ایشان نهادیم و بعضی را بکشتیم و بعضی را مجروح کردیم و بعضی را اسیر گرفتیم و لشکر شهر ایشان در شدیم و مال و فرزندان

ایشان را غارت کردیم و مظفر و منصور باز گشتیم خواجه فرمود که آن نورها بسبب عملهای ایشان در غرة ماه شعبان
بود و عبد الله رواحه با پدر و مادر نیکویی کرده و قتاده بن نعمان دینی که بر ذمت او بوده گذارده است و زید بن
حارثه که سید قوم و افضل ایشان است کرامت وی از اعتقادی نیک وی بود در حق اهل بیت من دران روز
ظفر وی بر دشمنان بود منافقی پیش وی آمد و گفت ترا نظیر و مانند نیست در اهل بیت تو محب نیست که دوستدار اهل بیت
رسول باشد زید گفت که دوستداری من در حق اهل بیت رسول الله چنانست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا برخود
خواند مردمان مرا پسر رسول الله میخواندند چون حسن صلوات الله و سلامه بوجود آمدند من گفتم که دیگر مرا پسر رسول
نخوانید و زید مولای رسول بخوانید بعد مرا برادر رسول میخواندند چون حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین علی را علیه السلام
برادر با جان برابر خود خواند منع مردمان کردم که دیگر مرا برادر رسول نخوانید مرا مولای محمد و علی بگوئید خواجه فرمود که
آن نور چون آفتاب او را ازین اعتقاد بوده است و فردا در قیامت برات وی نوری بود و بر چپ وی
نوری بود و در پس وی نوری بود و در پیش وی نوری بود هر نوری بنوعی روشنی خواهند داد بمثال آفتاب و ماهتاب
و زهره و مشتری که صد هزار کس بدولت آن نورها از صراط بگذرند که يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ
وَبِأَيْمَانِهِمْ زهی بزرگواری ماه شعبان المعظم و درین ماه شبیست و آن شب برات است و در حدیث آمده است
که مَنْ أَحْيَا اللَّيْلَةَ النِّصْفَ مِنْ شَعْبَانَ لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ یعنی هر که شب نیمه شعبان را زنده
دارد هرگز دلش نمیرد و خواجه فرمود که إِنَّ اللهَ عُتَقَاءَ فِي لَيْلَةِ النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ
أَكْثَرُ مِنْ شَعْرِ غَنَمِ بَنِي كَلْبٍ یعنی عاصیان را از آتش دوزخ آزاد کرداند و آن شب شبیست که
کنه ماهی را چاه مرزند و توبه جرم را بجو میبکند و نقیبای الهی میفرمایند و سجودی جودی می فرستد و منادیان
از حضرت عزت ندا در میدهند که ای عاصیان بیائید تا جام رزیم و ای سرگشتگان بیائید تا براه بهشتتان
ببریم و ای مجروحان جراحت گناه بیائید تا مرهم رحمت بر جراحتتان نهیم ای عزیز من اگر زنده درین شب نقیبی
بزن و اگر بیداری قدم بردار و اگر هشیاری توبه بیار و قطره آب از دیده بیار که شب برات است تا براه سعادت

و سه شنبه و شب نوزدهم رجبست و شب مواسات است و شبی مبارک و شبی با رفعت جهد کن تا درین شب آشنا
باشی نه بیگانه و دوست باشی نه دشمن **آورده اند** که در بغداد مردی زنی را
دوست میداشت و مدتی دران محنت و مشقت بود و بر مراد فائز نمیگشت اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند
مرد خواست که مراد خود را از زن حاصل کند زن گفت دریغ باشد که امشب همه آشنا باشند و ما بیگانه مرد گفت راست
گفتی مرا نیز این در خاطر آمده هر دو پای بر نفس نهادند و از یکدیگر جدا شدند و روی بحضرت حق جل و علا آوردند
آن شب تا روز عبادت کردند بامداد پدر آن دختر دست آن دختر را گرفت پیش او آورد که دوش حضرت محمد مصطفی را
صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که فرمود که دختر را پیش فلان کس ببر و عقد شرعی کن و دختر را بوی ده که او از دوستان ماست
مرد قاضی را طلب نموده دختر خود را با آن جوان عاشق عقد بست تا بدانی که هر که از برای رضای خدای تعالی پای بر سر نفس
و هوا برنهد و ترک حرام کند پادشاه عالم در دنیا حلال بوی رساند و در عقبی بهشتش کرامت فرماید که وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى بدانکه هر که در رجب
و شهوت را از خود برنهد و از غیر ما دوری جوید ما همه آن کنیم که مراد او بود **سلمان**
فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی را چون درد
عشق ما گرفت ترک خان و مان خود کردند و از دنیا تبرا نمودند و کمر خدمت رسول ما بر میان جان بستند لاجرم در حق
ایشان دستار دادیم که وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ
و در آخر نیز سلام برایشان کنم که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ و ام شریک قدم در راه زیارت دوست
نهاده تا بزیارت رسول رود جهودی همراه وی افتاد پرسید که کجا میروی گفت بزیارت پیغمبر آخر الزمان جهود را این
سخن بسیار سخت آمد و هیچ نگفت پاره ماهی شور ام شریک داد ام شریک بخورد چون روز گرم گاه رسید تشنگی
بر وی غالب شد از جهود آب خواست گفت آب ندهم تا جهود کافر نشوی گفت معاذ الله این هرگز نباشد جهود فرود آمد
و مطهره در زیر پا نهاد و بخفت ام شریک تیز رفت و در جایی دیگر نشست چون ساعتی بر آمد رکوی دید که از هوا فرو گذاشته

شد فرا گرفت و آب بیاشامید و بنهاد جهود از خواب درآمد و گفت دانم که نوبت تشنه شده بیشی ای مسلمان اگر خواهی
که آیت بدین محمد کافری باید شد ام شریک گفت من نیازارم از تو و از آب تو اینک مرا از عالم غیب آب داده جهود
آن نکویی آب بدید گفت بنده که قصد زیارت رسول کند او را تشنه نمیگذارد حقا که این دین بر حق است و این رسول بر حق
در حال جهود کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد ام شریک چون نزدیک مدینه رسید جبرئیل علیه السلام آمد که یا
رسول الله پادشاه عالم میفرماید که یا رسول الله ام شریک بزیارت تو می آید استقبال وی کن خواجه باستقبال وی بیرون آمد
ام شریک را چون چشم بر جمال با کمال حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم افتاد پیش دوید و در دست و پای
وی افتاد و گفت که یا رسول الله اگر همهٔ دنیا ملک من بودی فدای خادمی از خادمان تو کردمی مرا چیزی نیست نفس خود را بتو بخشیدم
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که یا رسول الله قبول کن که این خاصه تراست که زنی بی مهر نفس خود را بتو بخشید ترا حلال بود
این آیت آورد که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها
خالصة لک من دون المؤمنین ای مؤمن ام شریک قدم در راه او باخلاص نهاد بنگر که چه مرتبت
یافت و از مهاجران هر که هجرت او باخلاص بود مرتبه و منزلتی یافته که دیگران نیافته و دران وقت که حضرت رسول
هجرت نمود جماعتی که ایمان آورده بودند در مکه مشرکان ایشان را مانع شدند اولا یکی از ان جماعت صهیب بود که ایشان را گفت
من مردی ام پیر و ضعیف اگر اینجا باشم و اگر نباشم شما را از من نفعی و ضرری نباشد هفت هزار دینار ملک و مال
همه را بشما رها می کنم مرا اجازت دهید که بروم ویرا اجازت دادند چون بحضرت رسالت آمد خواجه گفت که ای صهیب
دولت بان مال ارزانیست که تکیه داشتی گفت یا رسول الله یک ساعت که بروی مبارکت می نگرم و در روی برادرت خیره
امیر المومنین
مرا بهتر است از دنیا و هر چه اندروست خواجه گفت که حق تعالی ترا چندان مال و نعمت در بهشت جنت
کرامت کرده است که خازنان بهشت از حصر و عد آن عاجز اند بسبب اعتقاد و بندگی که تراست و در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری
علیه السلام آورده است که خباب ابن الارت را مشرکان در مکه مقید کرده بودند قیدی بر پای وی و حلقی بر گردن
آن بحضرت حق جل و علا بنالید و محمد و علی و آل ایشان را شفیع آورد پادشاه عالم بکمال قدرت خود آن قید را سیمی کرد

در زیر ران وی و آن غل را شمشیر حمایل کرده تیغ برکشید و گفت بنگرید که حق تعالی از برای محمد و آل او چه آیت ظاهر
گردانیده است هر که پیش من آید او را بدین تیغ پاره پاره گردانم کسی پیش نرفت و وی نیز هجرت کرد و هجرت بر دو نوعست
هجرتیست خاص و هجرتیست عام هجرت ایشان خاص بود و هجرت عام آنست که از هر چه ترا نهی کرده اند دور
باشی که المهاجر من هجر ما نهاه الله تعالی اگر تو چندی در میدان غفلت سواری کرده وقت آنست که
گرد ما پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوار شوی و در میدان اخلاص جولان نمائی تا از آنجا که عنایت ازلی و لطف لم یزلی
خط غفران در نامهٔ عصیان تو کشند و از کمال کرم خود بتو رحمت کنند

فصل

روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال لو قد اهل رمضان لو یعلم العباد
ما فی رمضان لتمنت امتی رمضان السنة کلها فقال رجل من خزاعة حدثنا
به یا رسول الله فقال علیه ان الجنة لتزین رأس الحول حتی اذا کان اول
یوم من شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش وصفقت ورق الجنة
فینظر حور العین الی ذلک فیقلن یا رب اجعل لنا من عبادک فی هذا الشهر
ازواجا فتقر اعیننا بهم وتقر اعینهم بنا قال فما من عبد یصوم رمضان الا زوج
زوجة من حور العین فی خیمة من درة مجوفة مما نعته الله فی کتابه
حور مقصورات فی الخیام ای مؤمنان این حدیثیست بس شریف و مژده ایست
بس لطیف و جوهریست بس گرانمایه و نکته ایست بس بلند پایه و قطره ایست از کوثر نبوت و میوه ایست از باغ جلالت
و پرتویست از چراغ رسالت که روایت کرده اند از ان صاحب دعوت ادع الی سبیل ربک
بالحکمة و انوار حقایق و چشمهٔ اسرار دقایق ماه عالم شاه بنی آدم واسطه عقد اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم این منشوریست که ثمره از مناقب او شنیدی میفرماید که چون مرکب میمون رمضان یک ترلی وجود رسیده را
اظلکم شهر عظیم سایه بر جهان افکند حضرت رسالت پشت بمسند جلالت باز داد و از درج و ما ینطق

عَنِ الْهَوىٰ و جوهر إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ بر سر یاران نثار میکرد و فرمود که اگر بندگان امه و امتان احمد مختار

از سعادتی که ایشان را درین ماه مساعدت می‌نماید و اکرام بشارتی که سلطان رحمت ذو الجلال و الاکرام پادشاه لم یزل و لایزال در

هر شبی و روزی از شبها و روزهای این ماه عظیم و موسم شریف چند گناهکاری را از حضیض درک الاسفل دوزخ باوج

اعلی علیین بهشت میرساند اگر این حالت ایشان را مشهود بودی آرزوشان بودی که همه سال رمضان گذشتی و در حاشیهٔ

از بساط قدرت تا یک لحظه این نو عروس صوم الرویه در پرده غروب نشدی و این خسرو سید الشهور رمضان رخت

رحیل از خطهٔ زمان بر نداشتی و فراش تقدیر بارگاه و افطروا لرویته را همیشه بفرش صوم رمضان آراسته میداشتی ای عزیزان

این ماه گرامی مهمانیست سروری و سلطانیست که هر دیده او را شناخت و بنظری پر آمن مراد ذات او نیاز کرد

و وسیلهٔ مغفرت گناهکارانست و پروانهٔ رحمت جان سپارانست در آن حال که خواجه فرمود که اگر بندگان خدا قدر

مقدم رمضان دانستندی همواره مشتاق رمضان بودندی مردی از قبیلهٔ بنی خزاعه حاضر بود ازین جرعه در نشاط

آمد و ازین جام سرمست گشت فریاد برآورد که ای ساقی بزم و ای شاه دشت دمان و ای مروح روح

تمامی خواجه ازان لب و دندان گوهربار چنین فرمود که آن خلد برین و سراچهٔ علیین و آن آرام جان حق جویان و آن راحت

افزای نیکوکاران و آن مرغزار امن و امان و آن مسکن اهل ایمان را سال تا سال زیوری میبندد و می‌آراید و بسیاران

این موسم همایون را چون ماه رمضان پیش آید بادی از مهب لطف بر درختان بهشت وزد که اغصان و اوراق را

در حرکت آرد و حور العین بهشت ازان نسیم راحت افزا در نشاط آیند و فریاد برآرند که خداوندا ای یگانه مطلق تراست

وحدت و [illegible] صفت [illegible] مخلوقات را [illegible] چیزی [illegible] که وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ رحمت

ربوبیت در میان ما و روزه داران ماه رمضان وصلتی سازد که وَجَعَلْنَا مِنْ عِبَادِكَ أَزْوَاجًا

و چون خواجه ایشان [illegible] محتشمت و سر بجا [illegible] آرد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ ما را بامت او پیوندی می‌باید پادشاه عالم گوید که

بعزت ما و جلال قدر ما که هر بنده که درین ماه و موسم عظیم بشرایط بندگی و مراسم [illegible] قیام نماید ما حوری را از حوران

بهشت حوالهٔ وی کنیم و مخدره از مخدرات بهشت در حبالهٔ او آوریم و در فضای صحرای وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ

او را مربر پرده بریم و در سرابستان و جنت عالیه بر سریر مملکتش نشانیم و در روز قیامت هنوز دار الثواب نارسیده

خلعتش بپوشانیم و بانواع اکرام و اعزاز بمنزلتش رسانیم

و در حدیث آمده است

که روز قیامت ماه رمضان را بصورتی آرند در غایت خوبی و زیبندگی

[illegible] و خلعتهای بهشت از جامه‌های سندس و استبرق چندان بروی افکنند که عدد آن را بجز خدای تعالی کسی نداند و ندای

از حضرت عزت ندا کنند که این ماه رمضان است و بیا کسی که بوی نیکبخت شده اند و بیا کسی که بدبخت گشته اند فرمان

آید که هر مومنی که در دنیا تعظیم وی کرده است و حرمت وی داشته است و امتثال امر حق کرده است و اجتناب نواهی

وی نموده ازین خلعتها برگیرد و در پوشد و روی به بهشت آورد جماعتی باشند که ایمان ایشان نکو نبوده باشد و یا در ماه رمضان

سستی [illegible] بزرگ کرده باشند و مرتکب فواحش شده باشند ازان جامه‌ها برگیرند و بپوشند در حال آن جامه‌ها بر ایشان

آتش شود و رشتهای آن ماران و کژدمان آتشین شود آتش ایشان را می‌سوزاند و کژدمان و ماران میگزند فریاد برآرند که خدایا

این جامه‌ها بر ما چرا آتش سوزان و ماران و کژدمان شده است و بر تنهای دیگران زینت است آواز آید که ایشان در ماه رمضان

طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور و معصیت کردید و ایشان از خدای عز و جل ترسیدند و شما نترسیدید و ایشان

بر کسی ظلم نکردند و شما ظلم کردید لاجرم ایشان در بهشت بنعیم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ بعذاب الیم بیت ای بدنیا

این خود [illegible] ❊ وی باتش نفس خود را سوخته ❊ بیستاره از باغ عمرت طاقتی ❊ وز کسان خرمنی اندوخته ❊

در نماز و روزه هستی بی خبر ❊ در معاصی چو کنک آموخته ❊ با چنین اعمال بهشتی روز حشر ❊ بهر شیاطین در جهنم سوخته ❊

مسکین بنده که درین ماه از فیض الهی بی بهره ماند و بیچاره کسی که درین ماه خط غفران در ناصیهٔ عصیان او نکشند ای عزیزان

ماه ماه [illegible] است روز بازار [illegible] است توبه چاره و قطرهٔ چند از دیده بیار بیت از سینه دمی بر آر آخر تا کی ❊ وز دیده

نمی بیار آخر تا کی ❊ شعبان و رجب گذشت و اینک رمضان ❊ ای غافل روزگار آخر تا کی ❊ ای مومنان مائدهٔ

کرم نهاده است و خوان نعم آماده و در دعوت گشاده از آن بی بهره ماندن بدبختی عظیم باشد و از گلزار بهار [illegible]

تازه روی بهشتی نخوردن [illegible] باشد [illegible] از حضرت عزت ندا کنند که هیچ گناهکاری نماند

که آمرزش خواهند تا ویرا بیامرزد و هیچ توبه کننده نیست تا توبه او قبول کنند و هیچ حاجتمندی نیست تا حاجت
او را روا کند ای مؤمن او بکرم و لطف خود ترا میخواند و تو در خواب مانده خوش خفته که در خواب غفلت نباشد هر که امروز او
خواب بر خود چه بار باشد اصحاب الکهف را مهر او خواب برد لاجرم خفتگان بیدارند و هر که در حضرت خفته خوابش
بیداریست ز خوابت که روی بغیر بی نیازی او نهاد و خلقش نیاز ننماید هر که دل بر دوستی او نهاد و سابقه لطفش داد
که الذین سبقت لهم منا الحسنی هر که گوش در کار او داد نزلش فرستاد که نزلا من غفور رحیم
پس هر که امروز دوست یار دهند نقد الطاف بیشمار ستانند ای عزیزان جهد کنید تا درین ماه بزرگوار روزه
نیکو دارید و روزه نیکو آنست که دلها را از غل و غش و حسد خالی کنید و زبان را از غیبت و بهتان و عیب مسلمانان نگاه
دارید و چشم را از دیدن نامحرمان فرو خوابانید و گوش را از سماع لغو و لهو منزه دارید و دست از گرفتن لقمه حرام باز
دارید و پای را از رفتن بجایی که نباید رفت باز دارید که هر گاه که چنین کنید روزه را حق نگاه داشته اید این تشریف یابید
که الصوم لی و انا اجزی یعنی روزه دار روزه از برای من میدارد و جزای او را من دهم و ثواب من بدو رسانم
که فی الصوم جوع و فی الجوع رجوع یعنی در روزه گرسنگیست و در گرسنگی رجوعست بحضرت او روزی
موسی پیغمبر علیه السلام گرسنه شد بحضرت او گروید که رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر یعنی
نان خواست و عیسی خوان که ربنا انزل علینا مائدة من السماء و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
آله غفران خواست که غفرانک ربنا و الیک المصیر آورده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خداوندا امت عیسی را مایده فرستادی امت مرا چه فرستادی خطاب آمد
که ای ... امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خداپرست ایشانرا خوان و نان فرستادم و امت ترا خوان
ماه رمضان بران فرستادم ... بود و بر خوان رمضان سه چیزست که اولش رحمتست و میانش مغفرتست و آخرش
آزادی از آتش دوزخ و بران خوان حلاوت للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند الملک
الجبار و بران خوان ماهی بریان بود و بریان دل بریان روزه دارانست و دیگر بران خوان برکه بود و برین خوان برکه ایست بی پایان

بکشش

بکشش نفس نمودند عزیزا ماه رمضان بر صفت موصوفست که بندگان خدای تیر بر گرویدند که فمنهم ظالم لنفسه و
منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اگر ظالمی توبه چاره و اگر مقتصدی عذری بخواه اینک مغفرة
و اگر سابقی کام بردار که اینک آزادی از آتش دوزخ و سابق خود چه امام معصوم نیست از حضرت علیه الصلوة و السلام
روایتست که این آیه در حق ما و فرزندان ماست و ظالم درین آیه آنست که امام را نشناخته باشد و مقتصد را شناخته باشد
و سابق خود امامست و گفته اند که منهم عابد با عبادت پس معنی آیه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا چنین باشد که ما کتاب را میراث بکسانی دادیم که ایشانرا از بندگان خود برگزیدیم از آن بندگانی که بعضی از ایشان
ظالم نفس خود بودند بعضی مقتصد و بعضی سابق الخیرات و ما سابق الخیرات را برگزیدیم و بعلم و کتاب خاص گردانیدیم و این
گفت بقول رسول شاه مردان و شیر یزدان و امیر همه مؤمنان علی علیه الصلوة و السلام که او عالمترین و
فاضلترین جمله خلقان بود بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن
عباس رضی الله عنه گفت که یکشب در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بودم و آن
حضرت تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میکرد از اول شب تا آخر شب و در آخر فرمود که یا بن عم اگر چهل شبانروز بنشینم و معنی
بگویم از نقطه بی بسم الله در نخواهیم گذشت و از عبد الله عباس و عبد الله مسعود روایتست که مراد بدین کلمات که حق تعالی
در سورتهاست که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی و دران آیت که و لو ان ما فی الارض
من شجرة اقلام و البحر یمده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله فضایل علیست که
میفرماید که اگر درختان روی زمین قلم باشند و هفت دریا مداد گردد و کلمات فضایل علی را نویسند قلمها شکسته گردد و
دریاها خشک گردد و فضایل او تمام نشود و در حدیث آمده است که خواجه فرمود که خلق الله من نور وجه
علی بن ابی طالب سبعین الف ملک یستغفرون له و لمحبیه الی یوم القیامة
یعنی خدای تعالی از نور روی علی ابن ابی طالب هفتاد هزار فرشته آفریده است تا دوستداران او را استغفار
میخواهند تا قیامت و در حدیث آمده است که خواجه گفت که شب معراج در آسمان چهارم علی را دیدم از یاقوت سرخ

اخی جبرئیل گفت که یا محمد این بیت المعمور است که حق تعالی این خانه را پیش از آسمان و زمین آفریده است به پنجاه هزار
سال برود و درین خانه دو گانه بگذار من در انجا شدم پادشاه عالم جمله انبیا را جمع نمود جبرئیل ایشان را در صف بداشت و من
در پیش نماز گذاردم و چون از نماز فارغ شدیم از حضرت عزت ندا آمد که ای [illegible] از پیغمبران بپرس که ایشان را پیش از تو
برای چه فرستاده ام که سل من ارسلنا قبلك من رسلنا كفر معاشر الرسل ماذا بعثكم
ربي قبلي فقالت الرسل علي لابينك ولايت علي بن ابي طالب یعنی ای رسولان خدا حق تعالی
شما را پیش از من بچه فرستاد گفتند بولایت و دوستی تو و علی ابن ابی طالب زهی بزرگی بزرگواری علی ابن ابی طالب علیه الصلوات
والسلام **آورده اند** که در عهد حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوات والسلام آب فرات
در کوفه زیادت شد تا بجدی که مردمان از غرق شدن ترسیدند مردم پناه بشاه مردان بردند امیر المؤمنین بکنار فرات
آمد و دو گانه بگذارد و قضیبی در دست داشت بر آب زد آب فرو نشست چنانچه ماهیان بدید آمدند و همه بر حضرت سلام کردند
چنانچه حاضران تمامی بشنیدند ماهی جری و مارماهی سلام نکردند حضرت امیر المؤمنین را علیه الصلوات والسلام از ان
پرسیدند فرمود که حق تعالی حلال و پاک را بحق آورد تا برمن سلام کردند و حرام و پلید را حضرت امام محمد باقر علیه السلام
گفت روزی مردی ماهی بگرفت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوات والسلام گفت بگیرید که این سلی را
کرامات مرد انکار کرد حضرت فرمود که پنج روز دیگر دو دانه رو صد لیع این مرد برآید و بمیرد چنانچه شاه مردان فرموده بود
بعد از پنج روز دو دانه بر روی صدغش برآمده بمرد و چون او را دفن کردند خلقان بر سر خاکش حاضر بودند شاه مردان علیه السلام
پیامد و کلمه بگفت و پای بر گور وی زد در حال گور شکافته شد آن مرد بر جست و میگفت که هر که علی ابن ابی طالب را دوست ندارد
خدا و رسول را دو رکرده باشد شاه مردان علی علیه السلام گفت که بگور خود شو آن مرد بگور شد و گور بروی راست شده
اعتقاد تمام آورد ای مؤمنان زنهار زنهار که علی ابن ابی طالب را بصحابه برابر نداری که حق تعالی او را با انبیا و
رسل برابر کرده است و نفس رسول خود خوانده و شیعه و برا تاج کجکتم بر سر نهاده و خلعت بچگونه پوشیده هر چند که
رنگهای مختلف دو از هم بچگونه برمیخیزد اما محبوب بچهم رنگ سیفد آمده است که علیکم بالمحجة البیضاء الناجی

منهم واحد سفید روی آمدند که واما الذين ابيضت وجوههم ففي رحمة الله
از نجات که حضرت شاه مردان علیه الصلوات والسلام پیشوای ایشانست که انحضرت را امام المحجلین میخوانند پس اگر
میخواهی که سفید روی باشی بطریقه انحضرت رو و تولا بدو کن و اگر امید ثواب و رضا میداری عمل صالح کن که فمن
كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا وضر
روی عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال خير الناس من طال عمره
وحسن عمله وشر الناس من طال عمره وساء عمله صدق رسول الله صلی الله
عليه وآله

المناجات بذكره قاضي الحاجات

ملکا معبودا پادشاها پروردگارا بحرمت کسانی که شمع محبت تو در سینه های خود برافروخته اند و بحرمت بندگانی
که عمر خود در طلب رضای تو باخته اند که نهال آمال اهل ایمان را بانوارهای فیض و فضل خود آراسته گردان و بدلیل حجج
فصاحت ما را مدام دگر جود بر سر جویبار حیوة ما سراینده دار و نگارخانه دل ما را بنقش اولئك كتب في
قلوبهم الايمان مزین گردان و از عاد و وساوس شیطان و سیلاب ریب و عصیان نگاه دار و برکات
فواید معانی کلمات خواجه کاینات بروزگار حاضران و غایبان مؤمنین و مؤمنات در رسان و هر که از بلا
محنتی و جور جابری و حسد حاسدی و مکر ماکری درمانده است فرجی و مخرجی و خلاصی و مناصی ارزانی دار یا اله العالمين

روایتست از ان ماه روی والضحی و سیاه موی والليل
و یا خیر ان سیر ن اذا جی برگزیده ما و دعك ربك وما قلى و پسندیده والاخرة خير لك من الاولى و شفاعت کننده و
لسوف يعطيك ربك فترضى و پرورده الم يجدك يتيما فآوى و راه نموده و
ووجدك ضالا فهدى و محتشم ووجدك عائلا فاغنى و تیم فاما اليتيم فلا
تقهر و کارساز واما السائل فلا تنهر و صاحب نعمت واما بنعمة ربك فحدث
این خواجه که شمه از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید که بهترین مردمان از جمله خلقان آنها اند که عمر دراز یابند و کار

خویش در موافقت شریعت و سنت و طریقت بسر آرد و بدترین مردمان آن است که عمر ایشان دراز بود و معاملهٔ ایشان دراز بود و عمل
ایشان نه بموافقت سنت و شریعت و طریقت باشد پس جهد کن که از آن طایفه بهتر باشی نه از آن بدتر باشی و عمر عزیز خود
ضایع مگذار که من ضیع یومه حرثه ندم ایام حصاده یعنی هر که او وقت کشت کردن را ضایع گذارد
در آن وقت که دیگران غله بر میدارند بدست او جز حسرت و ندامت چیزی دیگر نخواهد بود پس مغرور گردی بسیم و زر مگرد
و خود را فریفتهٔ دنیای دون مکن که دامگاه شیطان است و کار آخرت بساز و اگر قوت آن نیست که بکلی دست از دنیا
بداری باری طرف عقبی را معمور دار و حب از خواجه کونین باید آموخت دنیا و عقبی بروی عرض کردند بهیچ التفات
نکرد که مراد و منی تو بس لاجرم گاهی ماه شب چهاردهش میخواندند که طه ما انزلنا و گاه آفتابش میخواندند که سراجا
منیرا و گاه بوجودش سوگند میخورد که والنجم اذا هوی و گاه بر مویش که والضحی واللیل اذا سجی
روزی چند جبرئیل پیغام حضرت عزت نیاورد مشرکان عرب و منافقان بی ادب گفتند که ان رب محمد
ودعه و قلی حضرت رسول از طعن ایشان بسیار دلتنگ شد بر کوه حرا رفت جبرئیل آمد و این آیت آورد که والضحی و
اللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی جبرئیل را گفت که از اشتیاق تو طاقتم طاق شد جبرئیل گفت که
از من بیشتر و لیکن من بنده مأمورم که وما نتنزل الا بامر ربک … اگر مشرکان را طعن کردند
تو شادان و خرم باش که پادشاه عالم از غایت محبت سوگند میخورد که دوست منی و برگزیده و برکشیده منی و تا تو زنده
باشی وحی از تو منقطع نشود و چون بآخرت روی آخرت هزار چندان بهتر از دنیا بود که وللآخرة خیر لک
من الاولی و فردا بر جمله انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند بیت فردا که خلق را
بعملها جزا دهند عاجز شوند و کس نبود عذرخواه ایشان کر همت عاشقان تا صد هزار جرم ایزد بروی خوب تو
بخشد گنه ایشان عبدالله بن عمر گفت که روزی این آیت بخواند که حق
تعالی از ابراهیم خلیل الله علیه السلام حکایت کرد که فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک
غفور رحیم و این آیت از عیسی علیه السلام حکایت کرد که ان تعذبهم فانهم عبادک

وان

وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم دست برداشت و گفت که امتی امتی حق تعالی
جبرئیل را فرستاد و گفت من فردا در قیامت رضای تو بجویم در امت تو و این آیت آورد که ولسوف یعطیک
ربک فترضی رسول گفت که لا ارضی و واحد من امتی فی النار یعنی من راضی نشوم که یکی از
امت من در دوزخ باشد آورده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام اهل کوفه را گفت که شما اهل عراقید و میگویید که امیدوارترین آیت از قرآن این آیت است که قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله گفتند بلی یا امیر المؤمنین
که اهل بیتیم میگوییم که امیدوارترین آیت این است که ولسوف یعطیک ربک فترضی زیرا که مراد
ازین شفقت حضرت رسول است که هرگز راضی نباشد که یکی از امت او در دوزخ باشد و در حدیث معراج است
که پادشاه عالم شب قرب و کرامت با رسول خطاب کرد که ای پسندیده و برگزیده من از من چه میخواهی گفت امت
گفت هفتاد هزار تو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت گفت هفتاد هزار دیگر بخشیدم دیگر چه خواهی گفت
امت ندا آمد که ای … چه خواهی از امت گفت پادشاها بخشنده تویی و خواهنده من چون و چند در میان
چه کار آید همه را میخواهم هر که هست و هر چه هست خطاب آمد که ای محمد اگر همه را بخشم رحمت من پدید آید
و اما عزت قربت تو نزدیک ما پدید نیاید اکنون هیچ تو بخشیدم و ثلثی را در توقف داشتم تا فردای قیامت
که تو میخواهی و من می بخشم تا خلقان را عزت و قربت تو نزدیک ما عیان شود زهی سعادتی که امت که
چون او شفیعی داریم آنچه ما داریم که دارد که منشور شفاعت بکف دارد چه ترسیم اگرچه جرم همه عالم تنها من دارم و
الم یجدک یتیما فآوی حق تعالی نعمتها بر رسول می شمرد از ابتدای کارش تا انتهای کار و قیاس کن
و خوشدل باشد فرمود که نه خدای تو مرا یتیم یافت پس و عمم را بر من مهربان گردانید که تیمار من میشنودند خواجه هنوز
قدم در این عالم ننهاده بود که پدرش زخم خورده بجراحت اجل شد و چون همه از جهان خرامید دو سال بود آنکه پیش بزیانه
بود که مادرش نیز روی بلحد نهاد جدش عبدالمطلب گفت بیا که نور چشم و راحت دل و آسایش جان منی و بر بابا خود فرزند

وازجد فرزندان خود برگزید و چون مهتر عالم هشت ساله شد عبد المطلب تیر از دار فنا بدار بقا ارتحال فرمود ابو
طالب بعم بزرگی او قیام نمود از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چرا رسول را از مادر و پدر یتیم کردند گفت تا
تولا و تربیت وی خدای تعالی کند و مجاهد گفت که دُر یتیم که صفتا ولی مانند باشد و نظیر نداشته باشد ازا
یتیم میخوانند و معنی آیت اینست که ترا یکانه اهل دنیا یافتیم و با خود گرفتیم و برای خودت برگزیدیم بیت در علم
حسن طاق و بجفت توی ❀ در بحر صلاح در نا سفت توی ❀ انصاف بده که در همه روی زمین ❀ اگر کس که ازو
سخن توان گفت توی وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ترا ضال یافت از معالم نبوت و احکام شریعت
ترا هدایت کرد که وَمَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ عبد الله
عباس رضي الله عنهما گفت مراد این آیت آنست که رسول در
کودکی در بعضی از شعاب مکه راه گم کرده بود ابو جهل لعین بوی رسید دستش گرفت و تیر دیک جدش عبد المطلب آورد
حق تعالی بوی منت نهاد که بدست دشمن تیر دیک جدت رسانیدیم کعب الاحبار
گفت حلیمه که دایه حضرت رسول الله بود چون حق رضا بوفا رسید خواست که رسول را بعبد المطلب رساند از قبیله
بنی سعد روی بمکه نهاد چون ببطحای مکه رسید آوازی شنید که یا مکه یا بطحا مکه که امروز بها و ضیا و جمال عالم
بتو رسید گفت خواستم تا طهارتی سازم محمد را بنهادم و رفتم چون از طهارت فارغ شدم او را ندیدم فریاد
بر آوردم پیری پیدا شد و گفت ترا چه رسیده است گفتم این زمان کودکی از من گم شده است که نام او محمد اگر
راهی مرا راه نمای چون نام محمد را بردم لات و منات و هبل که در گرد او بود همه نگونسار شدند ندایی آمد که ای
پیر خبر دور شو ندانی که هلاکت این جان در دست کیست خفا که بر دست محمد خواهد بود چون خبر گم شدن محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بعبد المطلب رسید برخاست و طوف خانه کعبه کرد و روی بسوی آسمان کرد و گفت که یا
رَبِّ رُدَّ وَلَدِي مُحَمَّدَا ❀ رُدَّهُ إِلَيَّ وَاتَّخِذْ عِنْدِي يَدَا ❀ يَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا لَنْ يُوجَدَا
يُصْبِحُ قُرَيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّدَا ❀ آوازی آمد که محمد بوادی تهامه است عبد المطلب آنجا شد خواجه را دید چون
ای که داری هر

وخورشید درخشنده او را در کنار گرفت و بروی چشمش بوسه داد وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ گر ترا درویش یافت با
خدیجه توانگر گردانید و در حدیث معراج است که خواجه گفت که در شب معراج پیری را بدیدم نورانی جبرئیل گفت پدرت آدم
صفی الله است بروی سلام کردم و گفتم که الحمد لله والمنه که همچون تو پدری دارم آدم گفت حمد خدای را عزوجل که مرا چون تو پسری
داده است گفتم تو از من فاضلتری او گفت تو از من فاضلتری زیرا که با تو پنج چیز کرامت کرد که با من نکرد اول آنکه مرا
نخوانا به بهشت برد و بذل و خواری بیرون کرد و ترا بعز و ناز امشب آنجا آورد و بخلعت و کرامت باز میگرداند دوم
آنکه من ترک سستی کردم سیصد سال میگریستم و تا ترا و اهل بیت ترا شفیع نیاوردم توبه من قبول نکردند سیم آنکه مرا جفتی داد
چون حوا که مرا بسبب وی از بهشت بیرون کردند و ترا جفتی همچون خدیجه داد که بسبب وی توانگر شدی که وَوَجَدَكَ
عَائِلًا فَأَغْنَىٰ چهارم آنکه چون من ترک سستی کردم نام در جریده عاصیان ثبت شد تا کودکان در مکتب و امامان در
محراب و منبر تا بقیامت میخوانند که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و نام مبارک ترا با نام خود قرین گردانیده است
که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ پنجم از فرزندان من کرا غیرت
تواند از هزار یکی به بهشت روند و از امت تو از هزار یکی بدوزخ نروند فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ ای
محمد چون یتیم بودی یتیمی خود را یاد کن و یتیم را باز مزن و قهر مکن و خوار مدار که کار یتیمان در هم باشد و دل ایشان نخست نازک بود
مردن پدر خواجه گفت که إِذَا بَكَى الْيَتِيمُ اهْتَزَّ الْعَرْشُ الرَّحْمَٰنِ لِبُكَائِهِ یعنی چون
یتیمی بگرید عرش خدای بلرزد از گریه وی و حق تعالی گوید که ای فرشتگان ببینید که این یتیم را میگریاند گویند پادشاه عالم
دانا و بینا توی گوید ای فرشتگان گواه باشید که وی را هر که ساکن گرداند و رضای وی بجوید فردای قیامت من جای
او بکنم و در حدیث آمده است که هر که دست بر سر یتیمی بمالد بهر مویی که از زیر دست او برود وی را حسنه بنویسند و هر که
بکذاری که امروز بی جلّی یتیمی برسد بیت چون بینی یتیمی سر افکنده پیش ❀ مزن بوسه بر روی فرزند خویش ❀ الا تا بگرید
که عرش عظیم ❀ بلرزد همی چون بگرید یتیم ❀ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ چون سایلی از تو سوالی کند و چیزی طلبد
بر وی بانگ بروی مزن اگر مال خواهد بوی ده و اگر علم طلبد بوی آموز و اگر چیزی نمی یاری جوابی خوش باز ده

فرمود که **لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَلَوْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ** یعنی سایل را حقیست واگرچه بر اسپ **ابن ادهم** گفت که چه نیک مردانند سایلان که مدد خانهای ما می آیند و میگویند که شما را هیچ هست که ما را از اینجا

تا بوقت رسیدن شما باز رسانیم چون حق سبحانه وتعالی نعمت بر رسول اکرم شمرد گفت که **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**

یعنی بنعمت خدای خود حدیث کن و آنرا باز مپوش و آشکارا کردان رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که التحدث

بالنعم یعنی شکر حدیث نعمت کردن شکر است داوود پیغمبر علیه السلام گفت که خداوندا نعمت تو بر من چندست

تا شکر آن گذارم گفت ای داوود نعمت بسیارست اگر بخواهی که شکر همه بجای آری نتوانی ای داوود نفس خود را

ذوکر داوود نفس خود را فرو گرفت پس آن بود که هلاک شود جبرئیل گفت که ای داوود اکنون اگر همه دنیا از تو باشد و گو

شیئی بده تا نگاه دارد که نفس نکشی زبهی گفت بدهم جبرئیل گفت اگر می خواهند گفت بدهم گفت در شبانروزی

بیست و چهار هزار نفس است هر یکی نعمتی است از نعمتهای حق سبحانه تو چند بجا آری و شکر نعمت چنانکه باید بجای آوری

اما چون دانی که این نعمت از دست وحدیث آن کنی شکرش کرده باشی خواجه فرموده که هر کرا عطایی دهند

باید که مکافات آن کند و اگر نتواند حدیث آن کند تا شکرش کرده باشد و اگر نکند کافر نعمت بوده باشد والله اعلم

فصل

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ حَاكِيًا عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ عَجَبًا لِمَنْ

آمَنَ فِي كَيْفَ يَتَّكِلُ عَلَى غَيْرِي يَا مُحَمَّدُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللهِ وَاسْتَعَانَ فِي أَعْطَيْتُهُ

قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي وَاسْتَجَبْتُ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُونِي وَحَفِظْتُهُ عِنْدَ كُلِّ آفَةٍ وَعَاهَةٍ

وَفِتْنَةٍ وَبَلِيَّةٍ صدق رسول الله

خواجهٔ کونین

وفخر عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که در شب اسری

بی واسطه از حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از آنکه بمن ایمان آرد و بوحدانیت من اقرار کند و بعد از آن

اعتماد بر غیر من کند هر که توکل بر من کند و استعانت و یاری از من خواهد من یاری او کنم پیش از آنکه از من خواهد واز

عمر آسایش نگاه دارم و دست فشار زور بستم و بلا از و بگردانم چون بنده بهر چه در ماند ملاذ و ملجا خود جز درگاه او نداند

قرین وزبان خود جز او نخواند حق جل وعلا او را از آن درماندگی و فرو ماندگی در چی و مخرجی ارزانی دارد چنانکه

موسی پیغمبر علیه السلام توکل بود کرد حق تعالی فرزندش را از آب و آتش نگاه داشت ای عزیز زدی

مستمع باش تا بعضی ازین قصه با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین روایت کرده اند که فرعون یکشب

در خواب دید که آتشی از بیت المقدس برآمد و گرد خانه وی و جمیع قبطیان فرو گرفت و بسوخت و خانهای مردم

بنی اسرائیل را هیچ آسیبی نرسید معبران را بخواند و از ایشان پرسید گفتند که چنین می نماید که از بنی اسرائیل پسری را

وجود آید که هلاک تو و قبطیان و زوال مملکت تو در دست او باشد فرعون بفرمود تا مردان بنی اسرائیل را از زنان

باز ایستادند و جماعتی را بر زنان حامله بر گماشت تا هر کس پسری آوردی کشته شد چون چندی برین برآمد قبطیان فرعون را

گفتند که پیران بنی اسرائیل میرند و پسران ایشان را تمامی میکشی پس نسل ایشان منقطع شود و بعد از آن کسی نباشد که خدمت

ما کند و ایشان بنی اسرائیل را بنده گرفته بودند پس فرعون بفرمود که یکسال کشتند و یکسال نکشتند در سال امن

یعنی که نکشتند هارون در وجود آمد و در سالی که میکشتند موسی در وجود آمد و قصهٔ ولادت او چنان بود که عمران

پدر موسی علیه السلام مؤمن بود و ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد و از جملهٔ خاصان بود و کاهنان

و منجمان گفتند که ما را گمان چنانست که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت که نخواهم که یک ساعت از

چشم من غایب شوی و فرمود که شب نیز پیش وی میخسپید شبی عمران بر سر بالین فرعون خفته بود حق تعالی فرشته

را فرمود که تا زن وی را برداشت و پیش وی برد عمران از خواب درآمد و زن را بر سر بالین خود ایستاده دید گفت چگونه

آمدی گفت من نیامدم مرا آورده اند عمران دانست که کار خداییست در سر بالین فرعون با وی خلوت کرد چون

فارغ شد فرشته آن زن را برداشت و بجای خود برد زن عمران در همان شب حامله شد خبر در شهر افتاد که زن عمران

حامله است فرعون گفت چنین نباشد که عمران یک لحظه از من غایب نشده است کس فرستاد تا بنگرند کودک بر خدا

بر پشت مادر شد القصه چون موسی بزمین آمد گماشتگان را خبر شد بدر خانه آمدند مادر موسی بترسید گفت خداوند

این طفل را بتو می سپارم پس تنور آتش تافته بود تا نان بپزد الهامش دادند که او را در اندرون تنور انداز و قدرت
ما ببین مادر طفل را در تنور انداخت و بعضی گفته اند که در تنور نهاد که هنوز آتش نکرده بود و خواهرش رفت که
موسی علیه السلام در تنور است و آتش برافروخت سرهنگان فرعون از در و بام در آمدند و خانه را زیر و زبر کردند هیچ
و چون آتش در تنور بود بر تنور نرفتند و بازگشتند چون ایشان برفتند مادر موسی بر تنور رفت کودک را دید که با آتش
بازی میکند روی بر خاک نهاد و گفت که خدایا که تواند پادشاهی که کسی از بندگیت زبان نکند قدرت اینکه
کودکی چون قطره آب را در میان آتش نگاه داشتی اکنون خاکش بر سر کز راه اندوه نشناسد و غیر ترا خواند شعر

ای دلبر عیار ترا یار توان بود ÷ غمهای ترا جان بخریدار توان بود ÷ با یاد تو شادی در ستم چرخ توان داد ÷ با نام تو اندر
دهن مار توان بود ÷ با بوی گل وصل تو سالی نه که عمری ÷ از دست فلک با دل پر خار توان بود ÷ با پرسش الطاف تو
هر شب ÷ بر بستر بیمار تو بیمار توان بود ÷ مادر موسی را علیه السلام از اندرون تنور بیرون آورد و بهفته بحیله پنهان نهاد
شب هفتم بر سرش خطاب رسید که این طفل را با آتش انداختی و برخی از عجایب قدرت ما دیدی اکنون در آب
انداز و بعضی از بدایع حکمت ما ببین که فاقذفیه فی الیم آخر آن بشیر زن شیر بچه را در تابوتی کرد بقیر اندود و دهانش
ببرد و در بحر نیل انداخت باد در آمد و آن تابوت را در ربود و در میان سرای فرعون آورد آسیه مؤمنه با کنیزکان
خود بر شط نیل ایستاده بود چشم او بر آن تابوت افتاد بفرمود تا پیش او آوردند و بگشادند نسیم مودت و روایح
محبت بمشام او رسید و آن طفل در روی او بخندید دل آسیه از مهر او بر طپیدن در آمد او را در کنار گرفت و پیش
آمد فرعون گفت که این چیست گفت که قرة عین لی ولک یعنی روشنائی چشم من و تو و شاید که ما را
سود کند تا بفرزندی بگیریم او را که او لایق آنست که او فرزند پادشاهان باشد و او را در کنار فرعون نهاد خدای
تعالی مهری بفرعون داد که او را در کنار گرفت موسی دست برآورد و ریش فرعون را بگرفت و بدیگر دست طپنچه
بر روی فرعون زد فرعون خواست که وی را بر زمین زند آسیه در جست و وی را در ربود فرعون گفت بگذار
که وی را بکشم که این همان کودکیست که کاهنان گفته اند که دولت من در سر او خواهد رفت آسیه گفت که این کودک

بخشش

بخشش و زهات وانیها چه میداند تو اگر میخواهی که بدانی که او نیک از بد فرق میکند بفرمای تا طشتی از اخگر
آتش و طبقی از جواهر آتشین بیارند و پیش روی او بگذارند تا ببینیم که دست بکدام یک خواهد برد فرعون را قبول
افتاد بفرمود تا آتش و جواهر را حاضر کردند و از آنجا که کیاست نبوت بود موسی خواست که دست بجواهر برد
در حال جبرئیل علیه السلام نازل شده دست او را گرفت و بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت و در دهن نهاد
در حال سر زبانش بسوخت و گویان شد و دستش نسوخت زیرا که بآن دست طپانچه بر روی فرعون زده بود
در کنار خود گرفته پرورش آغاز کرد موسی شیر کسی نمیگرفت خواهرش آنجا بود چون آن بدید گفت دلالت کنم و
راه نمایم شما را بر اهل بیت و خاندانی که تکفل وی کنند گفتند بلی بیاید و مادر موسی را بیاورد مادر چون موسی
نگاه کرد طفل خود را دید که در قماط غیرتش پیچیده اند و خاتون زنان بر رویش گریه است از وی سؤال شیر کرد
موسی علیه بوی مادر که شنید دهن باز کرده آهنگ شیر نمود و ایشان مادر موسی را نشناختند و ویرا بدایگی او
و موسی را بوی دادند سر انا رادوه ظاهر شد یعنی هر که بر ما توکل کند چنین باشد شعر من الله

استعن فی کل امر ٭ فان الله لذی یجیب ٭ هو المولی یجیب لمن دعاه ٭ ومن یرجو سواه للمولی یجیب

ای مادر موسی بر ما توکل کردی پسرت را از آب و آتش نگاه داشتیم
و برادر وی دشمن او را از آب بآتش رسانیم که اغرقوا فادخلوا نارا زهی ظرف حالتی که موسی را علیه السلام
افتاده بود که مقام و منزل او در کودکی تنور آتش بود و در محل ابتلا و امتحان طشت آتش بود و در شب تشریف رسالت شعله
آتش بود که آنس من جانب الطور نارا اما آنچه با آتش افتاد طرفه تر بود با آنکه هیچ نداشت بکار فرو ماندگان
در ماندگان فرو نگذاشت از چشمه همت و فیض مروت آب بداد که فسقی لهما لاجرم دوازده چشمه آب از برای
وی از سنگ بیرون آوردند که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و در دریا آب را بصورت سنگ خارا
بدو نمودند که فکان کل فرق کالطود العظیم ای موسی اگر روزی بر سر چاه مدین آبی دادی که
تشنگی گوسفندان شعیب بدان ساکن شد بستی در وادی ایمن آتشی تو نمایم که روشنائی آن سبب نزهة تشنگی

وقصه دیگر این وادی ایمن را بشنو اول قصه آنست که وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا
موسی چون بنهایت قوت خود رسید که آن چهل ساله باشد او را حکمت و علم شریعت دادیم موسی بمصر در آمد بر هنگام
غفلتی از اهل شهر و آن میان نماز شام و خفتن است که فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ دو مرد را یافت
که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از شیعه وی بود یعنی از بنی اسرائیل و دیگری دشمن وی بود یعنی از قبطیان و قبطی
بنی اسرائیل را گفت که پاره هیزم بمطبخ فرعون بر بنی اسرائیلی چون موسی را بدید فریاد بر آورد موسی علیه السلام بر قبطی
مشتی بروی زد و بر مقتل وی آمد و عمرش بسر رسیده بود و هلاک شد موسی ازین حرکت پشیمان شد و این خصومت
ایشان بر عمل شیطان بود که بسبب آن قتل آن قبطی واقع شد بر سبیل خضوع و انقطاع با خدای گفت که رَبِّ إِنِّي
ظَلَمْتُ نَفْسِي وگفته اند که خدای تعالی او را اعلام کرده بود که وی مستحق کشتن است و فرموده بود که تا جز قتل وی کند
بر سبیل غم پیه وی تجسس کرد و ترک سنت نمود از برای این گفت که خداوندا ظلم کردم بر نفس خویش یعنی نقصان ثواب
خود کردم و گفت که فَاغْفِرْ لِي بیامرز مرا فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ حق تعالی بیامرزید او را
فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ پس حضرت موسی در بامداد آمد خایف و ترسان از آنکه خبر
آشکارا شده بود که قبطی را کشته و مبادا که وی را قصاص کنند ترسان و دل تنگ میرفت چون بامداد بشهر در آمد همان بنی
اسرائیلی را دید که قبطی دیگر وی را گرفته بود و میرنجانید چون موسی را بدید فریاد خواست موسی گفت که إِنَّكَ لَغَوِيٌّ
مُبِينٌ یعنی تو مرد جاهل بیهوده ای و هر روز از برای تو خصومت خواهیم کرد و روی بدیشان آورد تا اسرائیلی را
از دست آن قبطی برهاند اسرائیلی بس چون اول ملامت موسی را شنیده بود و زخم وی دیده بود پنداشت که وی را
خواهد زد گفت که أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ یعنی میخواهی که مرا نیز بکشی چنانکه
یکی را دیروز بکشتی تو نمیخواهی الا آنکه جبار باشی در زمین و نمیخواهی که از مصلحان باشی موسی چون این سخن شنید
ایشانرا بگذاشت و برفت و فرعون در مسند الوهیت مصر نشسته بود آن قبطی چون دانست که آن مرد موسی است که مرد
دیروزی را کشته است برفت و فرعون را خبر داد فرعون هامون(?) جاسوسی را فرستاد تا موسی را بگیرند یکی از شیعه موسی

وگفته اند

وگفته اند که شمعون بود و بعضی گفته اند که جبرئیل بود بیامد و موسی را خبر داد که إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ
فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ ای موسی قوم با یکدیگر مشورت در کشتن تو میکنند از شهر بیرون رو که
من ترا از جمله نصیحت کنندگانم موسی خایف و ترسان از شهر بیرون رفت و روی بمدین نهاد و راه نمیدانست گفت
عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ حق تعالی فرشته را فرستاد تا راه بموی نمود موسی از زاد
چیزی همراه نداشت گیاه و برگ درختان خوردن گرفت تا که بمدین رسید چون بسر آب مدین آمد جایی بود که
جایی شبانان آب از برای گوسفندان از آن چاه برمیکشیدند و دو زن ایشانرا دید که گوسفندان خود
باز میراندند گفت شما چرا گوسفندان خود را آب نمیدهید گفتند که ما دو زن ضعیفیم با مردان مزاحمت نتوانیم نمود
صبر میکنیم تا ایشان آب گوسفندان خود دهند و بروند بعد از آن ما آب گوسفندان خود دهیم موسی گفت آیا هیچ چاه
دیگر نیست گفتند که چاهیست متروک و سنگی بزرگ بر سر آن نهاده که چهل مرد آنرا بر نمیتوانند داشت گفت آن
چاه را بمن نمایید موسی را بردند و آن چاه را بدو نمودند در حال دست زد و آن سنگ را از سر آن چاه برداشت گفت
که دلو و رسن دارید گفتند نه گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در ته مشک مانده است گفت بمن دهید بستد و در
دهن کرد و بجنبانید و در چاه ریخت آب بر سر آن چاه آمد تا گوسفندان ایشان بپای خود بر سر چاه آمدند و آب خوردند

روایت

و در معجزات حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوات والسلام نیز مثل این آورده است
که چون حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوات والسلام بصفین میشد بصحرایی فرود آمدند نزدیک بصومعه راهبی
یاران گفتند که یا اخا الرسول اینجا نزول اجلال میفرمایی و درینجا آب نیست گفت غم مخورید که من شما را آب دهم
که شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف و صافی تر از یاقوت و خوشبوی تر از مشک باشد و اشارت بموضعی کرد
و هلاک شده و قومی را گفت که اینجا را بکاوید چون کاویدند سنگی سیاه ظاهر شد و حلقه سفید همچون شیر در وی زده
گفت این سنگ را بردارید تا نقرب صد مرد قوت کردند که بردارند نتوانستند حضرت شاه مردان گفت دو انگشت(?)
دست در آن حلقه زد و آن سنگ را برداشت و چهل گز دور انداخت آبی پیدا شد چنانکه آن حضرت فرموده بود و چشمه(?)

لشکر از آن آب خوردند و ستوران را نیز سیر آب کردند پس آن سنگ را بر سر آن چاه نهادند و خاک فرا وی کردند
چون راهب از بالای صومعه آن بدید فریاد بر آورد که مرا از اینجا فرو گیرید او را فرو گرفتند و پیش شاه مردان آوردند
حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را چون چشم بر روی افتاد گفت شمعون راهب تویی گفت آری
مادرم مرا این نام نهاده و هیچ مخلوق را ازین اطلاع نیست تو چه خبری گفت نه وصی پیغمبرم ای راهب ازین چشمه چه
می پرسی این چشمه را آب زنبات و از بهشت و سی و سه پیغمبر و سی و سه وصی پیغمبر مرسل ازین چشمه آب خورده اند
و من آخرین اوصیا ام راهب گفت همچنین من در کتب انجیل خوانده ام و در حضرت کلمه شهادت بر زبان راند مسلمان
شد و در خدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بصفین رفت و اول کسی که درجه شهادت یافت
او بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بروی بگریست و گفت که المؤمن واحب رهبت با ما بود در رفیقات
تیر با ما بود در بهشت پس آن دو زن که موسی علیه السلام گوسفندان ایشان را آب داد دختران شعیب پیغمبر بودند علیه السلام
چون بخانه شدند شعیب گفت چونست که امروز زودتر باز آمدید دختران حال قصه را باز گفتند شعیب گفت که برو
و او را بطلب تا مزدش بدهیم فجاءته احديهما تمشي على استحياء پس یکی ایشان موسی را طلبید از خجالتی
که موسی از شرم سر در پیش افکنده بود گفت پدرم ترا میخواند تا مزد ترا بدهد موسی از عقب او روان شد و اگر ضرورت
نبودی نرفتی که در آن وقت سبزی گیاه را در شکم او می توانست دید چه هشت روز بود که طعام نخورده بود القصه
موسی پیش شعیب آمد و قصه خود با وی بگفت شعیب گفت بشارت باد ترا که از دست ظالمان نجات یافتی که فرعون را
بر زمین ما دستی و سلطانی نباشد قالت احديهما يا ابت استاجره یکی از آن دختران او گفت
که ای پدر او را بمزد گیر که بهترین مردیست و اگر تو او را بمزد گیری مردیست صاحب قوت و امانت شعیب گفت که ای دختر
قوت وی را از کجا دانستی گفت از آنجا که چهل مرد می بایست که سنگ از سر آن چاه بر گیرند وی تنها آن سنگ را برداشت
و امانت وی را از آن شناختم که در راه که او را می آوردم باد جامه مرا از جای بر میداشت او مرا باز پس داشت و در پیش رفت
تا در اندام من ننگرد شعیب موسی را گفت که انی اريد ان انكحك احدى ابنتي هاتين میخواهی که

دو دختر

دو دختر یکی را بتو دهم برای آنکه هشت سال مرا مزدوری کنی و اگر ده سال تمام کنی آن تبرعی باشد از تو موسی گفت میان
من و تو شرط ازین ده و هشت سال یا ده سال هر کدام که بسر برم بر من عداوتی و حرجی نباشد پس شعیب دختر خود را
که نامش صفورا بود نامزد موسی کرد موسی وی را یازده سال شبانی کرد و دختر را زن کرده از شعیب اجازت خواست که
بمصر رود و بزیارت پدر و مادر و برادر و خواهر شعیب اجازت داد موسی اهل خود را و مالی که داشت برداشت و
روی بمصر نهاد چون بوادی ایمن در آمد شبی تاریک بود و راه مخوف و سرما و باران می آمد صفورا آواز داد که
مرا درد وضع حمل می رنجاند موسی علیه السلام خواست که آتشی برافروزد هرچند که آهن بر سنگ میزد آتش بیرون
نمی آمد نایره صلابت موسی شعله زدن گرفت سنگ و آهن را بر زمین زد آوازی آمد که ای موسی که ما بنده
دستگان توایم آتش جز بفرمان خدای تعالی بیرون نیاید چه آتشی که در عالم است امروز فرونشانده اند
موسی متحیر بماند از دور آتشی بنظرش در آمد آنس من جانب الطور نارا موسی دویدن گرفت صفورا گفت
که موسی کجا میروی گفت من بمیروم مرا امید واند نظم بهر سوی مرا تا کی دوانی ✤ زهر زهری مرا تا کی چشانی ✤
گهی بوتم اندازی بدریا ✤ گهی بر تخت فرعونم نشانی ✤ که از مصرم سوی مدین فرستی ✤ که از مدین بسوی طور خوانی ✤
که از بهر شعیب و دخترش را ✤ مرا ده سال فرمایی شبانی ✤ شبانی را کجا انقدر باشد ✤ که تو بی واسطه ویرا بخوانی ✤
پس انگه بر کنار طور سینا ✤ شراب الفت و وصلم چشانی ✤

معروف کرخی

حکایت کنند که شبی در زمستان سرد از مسجد باز آمد باران می بارید و خانه که داشت پاره بوریا در وا افکنده و چراغ
حاضر نه و از خانه آب فرو می آمد و از میانه زنش فریاد بر آورد که مرا درد وضع حمل رنجه میدارد معروف روشنایی
طلب کرد نیافت روی بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا از پسر کرخی موسی عمران نتوان ساخت مرا قوت اینچنانم
از کی باشد این پایه مقربان حضرت تست رباعی با فاقه و فقر همنشینم کردی ✤ بی خویش و تبار و بی قرینم کردی ✤
این مرتبه مقربان در تست ✤ آخر بچه خدمت این چنینم کردی فلما آتیها چون موسی بر آتش آمد درختی دید
از پای تا بسر سبز و از و آتش سفید افروخته و آواز تسبیح فرشتگان شنید و نوری عظیم دید بترسید و در تعجب فرو ماند

پادشاه عالم دلش را قوی گردانید و آوازی آمد که أَنَا رَبُّكَ یعنی من خداوند توام نعلین از پای خود دور کن که
تو بوادی مقدسی تا برکت این وادی المقدس بتو رسد اهل اشارت گفته‌اند که فعل کنایت از اهل یعنی دل خود را از
شغل اهل و عیال فارغ دار که وَأَنَا اخْتَرْتُكَ یعنی من ترا برگزیدم برای نبوت بشنو و گوش دار آنرا که بتو
وحی کنند إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي یعنی منم خدای که
جز از من خدای نیست مرا پرست و در عبادت کسی را با من شریک مکن و نماز بپای دار برای یاد کردن من و گفته‌اند
که معنی وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي آنست که هرگاه که ترا نماز گذشته یاد آید که نکرده ادا بگذار والتقدیر لذکر
صلاتی و در بیان این تاویل قول حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که مَنْ نَسِيَ صَلَاةً أَوْ نَامَ عَنْهَا
فَلْيُصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا القصه پادشاه عالم گفت که وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ یعنی چیست یا موسی آنچه بدست راست
گفت عصا و چوب در دست منست و گفته‌اند که سوال از برای آن کرد تا موسی را انسی پدید آید با سخن حق و گفت این
عصای منست تکیه کنم و در وقت استراحت بود و برگ از درخت فرو کوبم برای گوسفندان و مرا درین عصا حاجتهای دیگر
هست دیگر گفته‌اند که هیبت بر موسی مستولی شد و زبانش از سخن گفتن منقطع شد این سخن بر سبیل اجمال گفت ابن عباس گفت
که حاجتهای وی آن بود که در راه با او سخن گفتی تا انس بودی و هر جا که طعام نداشتی عصا بر زمین زدی الحال بیتی
از قوت و طعام آن روز از زمین بر آمدی و چون تشنه شدی بر سنگ زدی چشمه آب از وی بر جوشیدی
آفتاب بودی بر زمین فرو زدی در حال شاخ بکشیدی و برگ و سایه گستردی و هر میوه که او آرزو شدی از وی
پدید آمدی و چون موسی بخفتی او را شبانی گوسفندان بداشتی و چون بچاهی رسیدی و دلو و رسن کوتاه بودی او را بجای
رسن گذاشتی دراز شدی و آن شعبها بر شکل دلو شدی آب بر آوردی و در شب تاریک بر زمین فرو زدی
مانند دو مشعل روشنایی از وی تابان است یعنی وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ پس پادشاه عالم موسی را گفت که
أَلْقِهَا یعنی این عصا را بینداز چون بینداخت ماری گشت بزرگ که سنگها را فرو می برد و درخت می شکست و
کرمی شتافت موسی بترسید حق تعالی گفت بگیر او را و مترس موسی چون این سخن بشنید چنان دلیر شد که دست در مار زد

و برگرفت اهل اشارت گفته‌اند که چون موسی عصا بینداخت در حالی اژدهایی گشت موسی بترسید و از وی درگریز
آمد حق تعالی گفت که ای موسی این نه آنست که میگفتی که مرا ازو حاجتهاست بیکبار امیدی که از عصای خود گریز کردی گفت ای
بار خدای این چه حالت گفت این از برای آنست که میگفتی که بر وی تکیه می کنم تا بدانی که تکیه و اعتماد جز بر من نباید کرد
آنگاه حق تعالی وی را پیغمبری داد و گفت ببر فرعون شو و او را دعوت کن که طاغی شده است و پای از حد خود فراتر نهاده

فصل

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال جمع خیر الدنیا والآخرة
من عرف الله واطاعه ومن عرف الشیطان وعصاه ومن عرف الدنیا
فترکها ومن عرف الجنة وطلبها ومن عرف حقا فاتبعه ومن عرف
الباطل فرفضه صدق رسول الله

خواجهٔ کونین و فخر عالمین صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که شش خصلت که هر که آن خصال را جمع کند
خیر دنیا و آخرت جمع کرده باشد اول آنکه خدا را بحق ایمان بشناسد و طاعتش دارد و طاعت خدا پس از طاعت رسول و اولو الامر
که معصوم‌اند قبول نیست زیرا که حق تعالی طاعت ایشان را با طاعت خود جمع کرده است کما اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم دوم آنکه شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد که شیطان دشمنی
آشکار است مر فرزند آدم را و او با حق تعالی گفته است در آن وقت که لعنتی گشت که من از پیش و پس و راست و چپ فرزند
آدم در آیم و اینها را وسوسه کنم و تو بیشترین ایشان را شاکر نیابی چنانکه پادشاه عالم از گفتار وی خبر داد که ثم
لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد
اکثرهم شاکرین پس عاقل آنست که فرمان شیطان نبرد و امر رحمان بجای آورد سیم آنکه دنیا را بشناسد و
ترکش کند و چون بعین الیقین می بیند که با کسی وفا نمیکند و دوستی او سر همه گناهانست که حب الدنیا رأس کل خطیئة
و خواجه فرموده است که دنیا سرای بلا و عنا است و نگونبخت ترین مردمان آنست که بدوستی او رغبت کند و از وی نپرهیزد

عبد الله عباس رضی الله عنه میگوید که پادشاه عالم فرشته را در سر مقام بشارات کی را بمکه و یکی را بمدینه و یکی را در بیت المقدس اگر در مکه است ندا میکند که هر که فریضه از فرض حق تعالی از دست بدارد بضیبی از رحمت حق از وی فوت شود و اگر در مدینه است ندا میکند هر که سنتی از سنتهای رسول الله از دست بدارد نصیبی از شفاعت رسول الله از وی فوت شود و اگر در بیت المقدس است ندا میکند که هر که دیدار آن با خوجه برگزیده همه قرین شیطان لعین باشد در دوزخ و چهارم آنکه هر که مومن است باید که بهشت را بشناسد و طلبش کند که طلب وی از ایات و از ان عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری می خرد که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ پنجم حق را بشناسد و روی بوی کند ششم باطل را بشناسد و او را فرو گذارد مراد بحق و باطل راه حق و باطل است و راه حق کدام است راه حضرت [illegible] و فرزندان وی که معصوم اند بردن و تولا بدیشان کردن و از دشمنان ایشان تبرا نمودن [illegible] که مهر علی در دل وی ثابت نبود از دین محمدی نشانت نبود اثنا عشری اگر نباشی بدرست از دوزخ جاودان امانت نبود و راه [illegible] آنست که بخدای تعالی شرک نیاورند و خدا را عادل دانند و ظلم و قبایح بدو حواله نکنند و رویت بر وی روا ندارند قوم موسی علیه السلام رویت خواستند أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً و موسی از برای قوم سوال رویت کرد بنگر که چها بدیشان رسید و حال چگونه بود مستمع باش بشنو پادشاه عالم موسی را علیه السلام وعده داده بود که او را کتابی دهد که حجتی باشد ایشان را و ذکر و شرفی در میان ایشان باشد چون وقت آن آمد قوم موسی تقاضا کردند حق سبحانه و تعالی تورات را بموسی فرستاد گفتند ما چه دانیم که این کلام خداست یا کلام بعضی از بشر را باید خود کلام او را بگوش خود بشنویم و ببینیم که این سخن حق است موسی علیه السلام بدستوری حق تعالی از ششصد هزار مرد که قوم وی بودند هفتاد هزار اختیار کرد و از هفتاد هزار هفت هزار و از هفت هزار هفتصد و از هفتصد هفتاد کو وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا و ایشان را با خود بکوه طور برد میان موسی و آن جماعت هفتاد حجاب بود موسی در میان حجابها و ایشان در بیرون ماندند حق تعالی با موسی علیه السلام سخن گفت موسی از حجاب بیرون آمد و گفت

تحقیق حق شنیدید بگفته گر شنیدیم و اما ندانیم تا آن سخن که بود ما را یقین باقیست و زایل نشود تا خدا را معاینه نه بینیم قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً موسی گفت خداوندا میدانی که اینان چه میگویند و این آنست که حق جل و علا از ان خبر داد که يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً موسی از برای قوم گفت که رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ جواب آمد که لن ترانی یعنی هرگز مرا نبینی و لَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ و لکن در ان کوه نگر و آن کوهی بود از همه بلندتر اگر آن کوه بجای خود بماند و طاقت بیاورد و نور تجلی و را از پای در نیاورد تو مرا توانی دید که فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ چون تجلی کرد و نور عرش ظاهر شد کوه پاره پاره گشت موسی بیهوش شد و بیفتاد

وهب گوید که چون موسی علیه السلام سوال رویت کرد ابری برآمد و رعدی و برقی برخاست حق تعالی فرشتگان فرستاد و گرد بر گرد موسی اعتراض کنید تا چرا این سوال کرد فرشتگان رو بوی وی نهادند از چهار جانب کوه تا از هر جانب چهار فرسنگ فرو گرفتند فرشتگان هر آسمان بصورت دیگری آمدند با هیبت و عظمتی که موسی را بی آرست کرد ایشان نگاه کرد

آفریده اند که فرشتگان آسمان هفتم فرود آمدند که بالهای ایشان از آتش بود و هر یکی همچون درخت خرما از آتش موسی را خوف از حد بگذشت گفت بار خدایا بنده است پسر عمران را فرو مگذار پادشاها ندانم که از این وادی پر خوف جان بکناری برم یا نه که اگر بروم بسوزم و اگر بایستم بمیرم

بیت

بر پای درافتادم که پایانش نمی بینم ❊ در وادی مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم ❊ خداوندا یا من باش و مرا لطف خویش دریاب

بیت

هر کرا تو یار باشی خوار نیست ❊ هر کرا لطف تو باشد زار نیست ❊ روح در کوی است جای بت ❊ عقل را با نر حکمت کار نیست ❊ عاشقان مفلس شده یار را ❊ در غمت فرو دیده در بار نیست ❊ هر خود و دلدار اندر راه عشق ❊ هر که از یاد تو بر خوردار نیست ❊ حق تعالی فرشتگان آسمان هفتم را گفت که حجاب بردارید و اندکی از نور عرش بموسی نمایید ایشان حجاب برداشتند فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ چون تجلی کرد از نور عرش اندکی ان شاء الله ظاهر گردید و بر کوه تافت کوه پاره پاره گشت و هر سنگ و درختی که پیرامن آن کوه بود که در شد و آتش

در آمد و آن بقعه کس را که دیدار خواسته بود ندید بسوخت موسی بیهوش شد و بیفتاد چنانکه پنداشتی که روح از
تنش برفت وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا حق تعالی لطف و کرم خود موسی را دریافت چون بهوش آمد گفت
بار خدایا توبه کردم و ایمان آوردم و من اولین کسی ام که ایمان آرند بدانکه ترا نتوان دید ای عجب موسی بنا بر قول خود
بلکه از زبان آن گروه بود این سوال رویت کرد جواب نقیض آن لَنْ تَرَانِي آمد و حال برین جمله رفت که شنیدی
که کوه پاره پاره گشت و موسی بیهوش افتاد و آن بقعه [illegible] سوخته [illegible] کجا که دید از حقیقی باشد
که بپندد که تواند دید و که بجانه لن ترانی مستقبل را بود و قیامت مستقبل بود پس در قیامت نیز نتوان دید دیگر رویت را
باستقرار جبل معلق کرد و استقرار بود پس رویت نیز باشد

شیخ بایزید بسطامی

بسطامی گفت چون گفته کوی [illegible] در معنی استوی بسیار شد دل خود را بعرش فرستادم و گفتم ای عرش از ذات پاک
حضرت حق خبر داری عرش گفت هزار بار از دل تو نشان [illegible] عرش از ذات او هم خبر دارد و رویت ندیده

ای عین لقا در چه لقایی کرنه — بر جای نه کدام جایی کرنه
ای ذات تو از چار جهت مستغنی — آخر تو کدام جایی که نه

علی یمانی

[illegible] علیه الصلوات والسلام گفت که هَلْ
رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ فَلَعْبُدُ مَا لَا أَرَى گفت خدا را دیدی گفت پرستم خدایی که نبینم او را گفت چگونه دیدی
گفت تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ
یعنی چشمها نبیند او را بمشاهده عیان و لکن دلها را دریابد او بحقیقت ایمان بیت هم عقل ز کنه تو نشان نجوید هم فهم ترا
فرد جان نجوید ای راحت جان و دل عجب مانده بسیم تو در دل و دل ترا نشان نجوید موسی چون از مناجات فارغ شد حق
تعالی گفت که یا موسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي یعنی ای موسی من ترا از
اهل زمانه برگزیدم و اختیار کردم بآنکه ترا رسول خود کردم و ترا در سخن گفتن بخود مخصوص گردانیدم و آنچه ترا دادم از
شرف نبوة و حکمت شریعت و موعظت بستان و برین نعمت از جمله شاکران باش و بر دوستی [illegible] او بس نیکو
[illegible] کیست گفت آنکه نام او بر ساق عرش نوشته است پیش از آنکه آسمانها و زمینها را آفریدم به بیست هزار سال و

حبیبی و حبیب منست و او را از جمله خلقان دوستر دارم موسی علیه السلام گفت که خداوندا چون [illegible] نزدیک تو
از جمله خلقان بیشترست هیچ امت باشد که از امت او فاضلتر باشد گفت ای موسی فضل امت او بر دیگران چون فضل منست
بر جمله خلقان موسی بنالید و گفت خداوندا آن خواهم که مرا از امت او گردانی و کاشکی من ایشان را بدیدمی گفت تو ایشان را
نبینی و اما اگر خواهی آواز ایشان ترا بشنوانم گفت میخواهم حق تعالی گفت که ای امت [illegible] از صلبهای پدران و رحمهای
مادران آواز آمد که لبیک لبیک گفت ای امت إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي یعنی رحمت من سابق شد غضب
خشم من و عقوبت من و عفو من پیشی گرفت از عقاب من و شما را بدادم پیش از آنکه از من خواستید و اجابت کردم پیش
از آنکه بخواندید و بیامرزم پیش از آنکه بر من عاصی شوید و هر که در روز قیامت آید از شما و گواهی داده باشد که من یکی ام و
مثل و مانند ندارم و [illegible] بن عبد الله بن عبد المطلب بنده و رسول منست و علی [illegible] ابی طالب ولی و وصی رسول منست او را
به بهشت فرستم اگرچه گناه او بیشتر از کوه و کف دریا باشد و ذلک قوله ما کنت بجانب الطور اذ نادینا

فصل

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الْمَعُونَةُ مِنَ اللهِ وَالْبَصَرُ
يَأْتِي عَلَى قَدْرِ شِدَّةِ الْبَلَاءِ

خواجه کونین و فخر عالمین صلی الله علیه و آله و سلم

میفرماید که معونت و نصرت و یاری و قوت در همه احوال از حق تعالی باشد و صبر و شکیبایی هر کسی بر اندازه محنت و
بلیت وی دید چون محنت و بلای انبیا بیشتر بود لاجرم قوت صبر شان نیز بیشتر بود چنانکه از [illegible] و یعقوب [illegible]
[illegible] از قصه یعقوب و حب الافراق وی و از یوسف و احوال وی و کشیدن ریاضت چاه و زندان او با تو تقریر [illegible]
اصحاب تفسیر و ارباب تواریخ چنین روایت کرده اند که شبی یوسف در کنار پدر خفته بود در خواب دید که آفتاب و [illegible]
یازده ستاره از اوج عز خویش فرود آمدند و ویرا سجده کردند یوسف از خواب در جست و پدر را خبر داد که
رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ یعقوب گفت ای پسر گوش [illegible]

تا برادرت نشنوند که حسد کنند و شیطان ایشان را بازی دهد و بتو مکری کنند یکی از آن برادران بیدار بود بشنید و دیگران را
خبر داد گفتند که ما سعی کنیم با اضافت با ابت را از میان برداریم پس برادران مجمعی ساختند و تخت پرداخته و هر یک اندیشه
دیگری اندیشیدند و رای چنان دیدند که در چاه لطف اندازد و آن سزای حسد و چاه را در قعر چاه اندازند همگنان پیش
پدر آمدند و گفتند که ای پدر وقت بهار است و جهان خوش و خرم شده است که هر کجا نظر کنی نوری می‌بینی و هر کجا گذر کنی
سروی می‌بینی بر هر سوزی طوری و بر هر غصنی چشنی و بر هر سنگی رنگیست مرغان در شعب و عاشقان در نظر
و عارفان در طلب درین بهار یوسف چون نگار را با ما بصحرا بفرست أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ
یعقوب گفت که ای جانان پدر شما یازده برادرید بروید و یوسف را در خانه بگذارید که بهار و تماشا که پدر شما دیده ا[ست]
یوسف است گفتند ای پدر ما یوسف را بیازی بریم و باز آریم و نیازاریم گفت ای جانان پدر مرا فرط شفقت و
کمال مودت شما در حق یوسف معلوم است اما می‌ترسیم که شما بیازی مشغول شوید و گرگ ستمکار قصد یوسف کند
إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ گفتند ای پدر این چه حکایتست ما مردان کارزار
و شجاعان روزگاریم گرگ را چه زهره و یارای آن باشد که پیرامن یوسف گردد یعقوب در ماند و یوسف را دستوری
داد و چندگانه طعام در سله نهاد و پاره‌ای راه با ایشان برفت و گفت یوسف مرا گرسنه و تشنه مگذارید و بروی
شفقت و مهربانی دریغ مدارید ایشان قبول کردند و یعقوب یوسف را در بر گرفت و سر و رویش را بوسه داد
و بچشم گریان باز گردید یکی از برادران وی را بر گردن نشاندند تا که از چشم پدر ناپدید شدند پس وی را بر زمین انداختند
آنگه همه وی را میزدند و دشنام میدادند که تویی که آفتاب و ماه و ستارگان ترا سجده میکنند و هر که که برادری وی را
بزدی در برادر دیگر آویختی آن برادر تیر وی را بزدی القصه وی را میزدند و میدوانیدند تا تشنگی بروی غلبه کرد آب
خواست گفتند ما خون تو خواهیم ریخت کی آبت دهیم یوسف زار زار میگریست و این بیت میگفت بیت
ای یار حدیث من ز سر گیر ویر ÷ وز سوز دلم شعله در گیر ویر ÷ وز آنکه ز حال من تمام آگه نیست ÷ اینک ز من این حال تحقیق
بگیر ویر ÷ ای عزیز این حال بحث تشبیهست بحال حضرت امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین علیهم الصلوة والسلام

که

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در حیوة بود تعظیم و توقیر ایشان می‌کردند و چون رسول الله
ایشان را بر دوش مبارک برگرفت می‌آمدند که یا رسول الله ایشان را بجاده تا بر دوش کریم و چون رسول از عالم فانی
بعالم بقا رحلت نمود یکی را زهر دادند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شد و دیگری را با هفتاد دوش در کربلا بخواری و
زاری شربت شهادت چشانیدند القصه یوسف را بر سر چاه بردند و پیراهنش را از سر برکشیدند و دستهایش را
بربستند یوسف گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید انداخت پیراهن را بمن بگذارید تا عورت پوشش من باشد
در حال حیات و کفن من باشد در حالت ممات و دستم را بگشایید تا اگر جانوری قصد من کند دفع وی توانم نمود
گفتند که آن آفتاب و ماه و یازده ستاره که ترا سجده کردند بفرمایی تا دستهایت را بگشایند و پیراهن در تو پوشند
پس رسنی بر میان وی بستند و بچاه فرو کردند چون بنیمه چاه رسید رسن را ببریدند جبرئیل خطاب حق رسید که
یوسف را دریاب جبرئیل در حال خود را بیوسف رسانید و سنگی از میان آب برآمد جبرئیل پر بران سنگ نهاد و
یوسف بر روی آن قرار گرفت و پیراهنی از حریر بهشت در وی پوشانید و هر چه بر سر وی خواست گشت
و برادران خبر داد القصه چون برادران یوسف یوسف را در چاه انداختند در حال بزغاله بکشتند و پیراهن یوسف را
خون آلوده کردند و در شبانگاه فریاد کنان پیش پدر آمدند یعقوب چون فریاد و واویلای ایشان بشنید گفت ایشا[ن]
حادثه اتفاق افتاده است پیش ایشان باز رفت چون یوسف را در میان ایشان ندید گفت آه یوسف مرا چه کرده اید
ایشان دست بر جامه نهادند و گریبان را تا بدامن چاک کردند و خروش و فریاد بر آوردند که يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا
نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ گفتند ای پدر ما رفتیم تا بر یکدیگر
مسابقت و پیشی کنیم و یوسف را نزدیک متاع خود بگذاشتیم تا آمدن ما گرگ او را بخورد و پیراهن خون آلود
به پدر دادند یعقوب پیراهن را بر سر و چشم نهاد و به بویید و نعره بزد و بیهوش گشت بعد از زمانی که با خود آمد
گفت آه که از آنچه می‌ترسیدم بمن رسید بیت می‌ترسیدم من از فراق شب و روز ÷ جانا دیدم از آنچه
می‌ترسیدم ÷ یعقوب در پیراهن نگاه کرد هیچ جای پیراهن را دریده ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورد

وبراهین اورا عزیزه ایشان در جواب فرمودند یعقوب گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ
نه کرنفس شما این کار بسپارست در چشم شما پس امروز کار من صبر است که صبر کنم و صبر نیکو کنم و یاری از حق تعالی
خواهم آمدیم یوسف سه روز در آن چاه بود روز چهارم کاروانی از آنجا میگذشت وازعدای بمصر می شدند بنزدیک آن
چاه فرود آمدند و مردی را بدنبال آب فرستادند نام او مالک بن ذعر مالک دلو را فرو گذاشت یوسف دست
در رسن زد و از چاه برآمد مالک چون یوسف را بدید در غایت حسن و جمال گفت که يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ
این بشارت و خوش دلی است و گفته اند که بشری نام رفیق وی بود گفت این کودک بضاعت ایمن است او را از آب
برکشید و او را پنهان داشت و عادت یهودا آن بودی که هر روز بر سر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی در آن روز
چاه را آواز داد هیچ جوابی نشنید و کاروانیان را دید که در آن منزل فرود آمده اند در میان ایشان میگشت و بوی یوسف
محبت تا که او را بیافت برفت و برادران او را خبر کرد بیامدند و یوسف را به هشده درم بمالک فروختند
و در آن ساعت که وی را بمالک فروختند یهودا مالک را وصیت کرد که این غلام را نیکو دار که بناز پرورده است
و دست عاطفت بر روی میدار و ایشان پنداشتند که وی همه وقت بنده خواهد ماند دیگر برادرانش گفتند که
وی را نیکو دار و بر قول او اعتماد مکن که دروغ زن است مالک وی را بر شتری نشاند و روی بمصر نهاد و بر
گذر ایشان قبر مادر یوسف بود یوسف چون قبر مادر خود را دید عرق شفقتش بحرکت آمد از جنس مبارکش روان
خود را از بالای مطیه در انداخت و بر تربت مادر نشست و ترتیب عهد صباش بیاد آمد قطرات عبرات
چون باران نیسانی بر رخ گلگون ریحانی ریختن گرفت و آواز برآورد که يَا أُمَّاهْ ارْفَعِي رَأْسَكِ وَانْظُرِي حَالَ
ابْنِكِ از زمین لحد آواز آمد که اصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ یوسف از انامل بر سر جنس نقش کرد که
هر که جز وی را دوست دارد از دوست جدا ماند **آورده اند** که هشت سال بر آن
بگذشت و آن نقش محو گشت انچه یوسف بر انامل خود نوشت محو گشت و باد و خاک و آب باران از انقضا
نمود دایما یابی که تسلیم قدرت حق نوشته شده است که أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ

اگر هرگز

اگر هرگز باد وساوس شیطان و سیلاب ذنب و عصیان محو نگردد هیچ عجب نباشد پس چون آوازه رسیدن
کنعان بمصر رسید عزیز مصر با وزیر و ارکان دولت بعزم نظاره و تفرج از مصر بیرون آمدند مالک یوسف را
پیش آورد و گفت بنگرید تا قیمت این گل بوستان عصمت و در دریای کرامت که آفتاب تابان نصاب از
رخسار او میطلبد و آب حیات لذت و راحت از لب نوشین و دهان شیرین او میجوید و مروارید و مرجان قدر
و قیمت از لب و دندان او می یابد چند است عزیز مصر گفت اگر راست خواهی قیمت عدل این غلام هزار جان است
پس در قیمت ان گفتگوها در میان آمد تا بر آن قرار گرفت که عزیز او را برابر زر و سیم و مشک و عنبر بخرید و بخانه برد و زن
گفت که وی را گرامی دار و جایش نیکو ترتیب کن که أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا شاید که ما
نفع رساند و از وی نیکویی بینیم زلیخا را چون چشم بروی افتاد آتش عشق یوسف در دل سوختگانش شعله
گرفت و موج دریای عشق کشتی صبرش را بند از بند جدا کرد آخر بعد از بیقراریها یوسف را با خود دعوت کرد که
وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا **ابن عباس رضی الله
عنه** گفت که از جمله مراودت او آن بود که با یوسف می نشست و میگفت که چه نیکوست این
روی و موی تو یوسف در جواب گفتی که چیزی که در خاک پوسیده و ریزیده خواهد شد اول روی و موی خواهد بود
دیگر گفت که ای یوسف عشق تو آتش در دل من زده است خواهم که آتش را بنشانی جواب داد که اگر آن آتش
را نشانم با آتش دوزخ بسوزم **القصه** زنان مصر ناوک ملامت از کمان برنشانه دل زلیخا انداختند که
زلیخا غلام خود را کنیزکی می نماید و کهرمانی که در آمدی از نوحه گرکن عشق خود نشنیدی و کهر سوکه در رقیب ازمطالبات
حدیث محبت خود بگوشش رسیدی لا علاج شده دعوتی ساخت و کس از عقب آن ملامت کنندگان فرستاد
و گفت بیایید تا با یکدیگر انگشتی بر نمک زنیم که حرمت نان و نمک در میانه باشد که دیگر پیش از این نمک بر
جراحت ما نریزید چون آن زنان آمدند زلیخا بفرمود تا خوان بیاوردند و هر یکی را کاردی و ترنجی داد و گفت من
این غلام را که در خانه است خواهم گفت تا بیرون آید چون بیرون آید هر یکی پاره ترنج ببرید و بوی دهید

یوسف را گفت که اُخْرُجْ عَلَیْهِنَّ یوسف علیه السلام چون شقهٔ پرده برداشت آن زنان فریاد برآوردند
و بجای ترنج دستهای خود بریدند و جامها دریدند و فریاد میکردند که این چه جمال با کمال است که آتش در دل
و جان ما افگند و این چه حالتست که با اوست **بیت** بهنگام خورشید رخسار تو بشکست ❀ بازار چه سرو
در رفتار تو بشکست ❀ هر رونق و ناموس که لعل و گهری داشت ❀ با قاعدهٔ لعل شکربار تو بشکست ❀ جمله
بیهوش شدند و چون با هوش آمدند دستها را بریده دیدند زلیخا گفت که مرا طعنه میزدید اکنون بر کفهای بریده
خود نگرید این آن معشوقیست که مرا در عشق او معذور میداشتید قَالَتْ فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ
آن زنان را بر وی رحمت آمد و یوسف را گفتند که چرا فرمان وی نمی بری گفت فرمان خدا را ملتزمم زلیخا گفت
که اگر فرمان من نبری بفرمایم تا در زندانت کنند یوسف روی از ایشان بگردانید و روی بحضرت حق جل و علا
آورد و گفت رَبِّ السِّجْنُ یعنی خداوندا زندان را دوست تر دارم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند در حال
زلیخا پیش شوهر رفت و گفت این غلام کنعانی را روزی چند در زندان کن تا پیش حدیث من نکند و نگوید
که وی مرا با خود دعوت میکند که من عیب وی بر خواستم عزیز پیش ملک شد و گفت که مرا غلامیست که از وی
گناهی در وجود آمده است بفرمای تا وی را بزندان برند ملک بفرمود تا بی جرم و گناهی یوسف را در زندان
کردند آری محنت و بلا از برای دوستانست که اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَمْثَلِ فَالْأَمْثَلِ
ای برادر قصهٔ زندان یوسف و سبب خلاصش بسیارست مجملش آنست که چون پادشاه بی نیاز و کریم بنده نواز
کار آن گل بستان عصمت و در دریای کرامت را بعد از حبس و زندان بجایی رسانید که اهل مصر کمر مطاوعت و
متابعت او را بر میان جان بستند و حلقهٔ خدمتش را در گوش کردند و عرصهٔ گیتی در تحت تصرف وی در آمد و زمام امور
حکم حل و عقد و قبض و بسط وی شد و قضا و قدر برادرانش را از کنعان برانگیخت بمصر آورد و بحاجت و صفت نیاز
در پیش تخت وی بداشت تا قصهٔ نیاز عرضه داشتند که مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ یعنی ای مطلع کوکب
بی همتایی و ای مرکز افلاک زیبایی ما فرزندان یعقوبیم نبیرگان ابراهیم خلیل و بسبب قحط حاجتی بحضرت تو آمده ایم

قحط

قحط بر ولایت ما روی نهاده و مستولی شده است یوسف علیه السلام چون نام پدر بزرگوارش شنید گریه شد
با خود گفت که کی باشد که این شدائد فراق با سایش وصال مبدل گردد **بیت** چشم از هجر تو بیکباره گریه ❀ همگنان
هم شکستند بیکباره گریه ❀ هر که بمراد وصل چشم خود را ❀ در فرقت او نشسته بیکباره گریه ❀ یوسف علیه السلام از حال یعقوب
علیه السلام خبر پرسید که آیا آن پیر محزون مجروح چه حال دارد برادرانش گفتند که فرزندی داشت یوسف نام
گرگ وی را بخورد و در فراقش قرار و آرام از وی برفت و اکنون در بیت الاحزان ساکن شده است و چشمهایش
در گریهٔ مفارقت فرزند سفید گشته **آورده اند** که یعقوب علیه السلام هر روز ده
بار یوسف بر زبان میراند و زاری میکرد یوسف میگفت فرمان حضرت عزت در رسید که اگر دیگر نام یوسف
بر زبان رانی این فراق را زیاده گردانم و از دیدار یوسف محرومت کنم پس یعقوب من بعد بصحرا رفتی و در ویرانهٔ
و رفیقان یوسف گریستی دیگر فرمان آمد که در آنجا [illegible] بعد از آن خانه بر سر راه بساخت تا هر گاه کسی گذر
کردی گفتی که این پدر یوسف است و او نام یوسف بشنود و دلش آرام یابد و چون شب در آمدی ردای ابراهیم را بر
افکندی و عصای خلیل را بر دست گرفتی و چندان بگریستی که بیهوش شدی یا شبی یوسف را در خواب دیده بود
که نعره زند یاد وی آمد که فرمان غیرت لب فهم بر نهاد و طاقتش طاق شده بیهوش بیفتاد و بزبان حال میگفت
بیت روی چو مست بخواب هر شب ❀ جان از غمت خراب هر شب ❀ بیدار شوم ترا ز چشم دل را
بر آتش غم کباب هر شب ❀ فرمان رسید که ای یعقوب بجلال قدر من که اگر فرزند تو مرده بودی من
بصبری که تو کردی زنده گردانیدمی **آورده اند** که روزی جبرئیل علیه السلام
بزیارت او آمد و گفت چونی ای اسرائیل الله گفت ای جبرئیل مرا آرزوست که ملک الموت را ببینم در حال ملک الموت
بروی حاضر آمد گفت که ای قابض ارواح بعزت و جلال خدای تعالی که با من بگوی که جان یوسف را قبض کرده ای
ملک الموت گفت که نه گفت پس چون زنده است کجاست گفت ای یعقوب دانای سرا بر میداند و جبرئیل امین
میداند و خبر میدهد [illegible] خبر دهم القصه یوسف علیه السلام بفرمود تا برادرانش را طعام دادند و [illegible] گفت که [illegible]

پنهان از ایشان در بار ایشان منهند نفس فرا یاد آورد که ای یوسف تو حدیث از پدر جدا کردن و در خاک کردن
و در چاه انداختن و بهشده درم فروختن و طوق بندگی در گردن کردن فراموش کرده گفت فراموش نکرده‌ام
اما این عیب مرا بنام عزیزی میخوانند و خود را خوار و ذلیل میدانند از نسبت یعقوبی که سزد که بر تخت عزت ملوک وار
نشسته باشم و ایشان در خاک مذلت افتاده بیچاره وار من امروز آن کنم که عزیزان کنند و آن کنم که کریمان کنند القصه
چون حال بدینجا رسید که برادران و برادرزادگانش خجل و شرمسار گشتند یوسف گفت که لا تثریب علیکم
الیوم بر شما امروز سرزنشی و ملامتی نیست یغفر الله لکم کرم یوسف را مشاهده کنید که گناه
برادران او کردند و او عذر میخواهد

آورده اند

که حق سبحانه و تعالی با پیغمبران
علیهم السلام گفت که انظروا الی کرمه یعنی در کرم یوسف نظر کنید که حق خود می بخشد و حق خود نمی بخشد
و میگوید که و هو ارحم الراحمین جایی که یوسف چنین است بنگر که کرم اکرم الاکرمین چگونه باشد اگر گناه را
ببخشد و عفو کند هیچ عجب و غریب نیست بیت ز یوسف که چندان بلا دید و بند چو کارش ز توقیع
گشت و قدرش بلند ❀ که عفو کرد آل یعقوب را ❀ که معنی بود صورت خوب را ❀ بکردار بدشان مقید نکرد
بضاعات مزجاتشان رد نکرد ❀ ز لطفت همین چشم داریم نیز ❀ بدین بی بضاعت ببخش ای عزیز پس
چون کار برادران بنخست بکار پدر پرداخت گفت که اذهبوا بقمیصی هذا این پیراهن را جهه او بیرید
و بر روی پدرم نهید تا بینایی بوی باز آید پس چون پیراهن از مصر بیرون آوردند بوی یوسف بمشام یعقوب
رسید گفت که انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ای فرزندان بوی یوسف
می یابم که ایام فراق زایل خواهد شد بوی گل وصال می‌آید زهی زیبا پیراهنی که پیراهن یوسف بود بیت هر زمانی
که در جهان شهرتست ❀ از پیرهن چه طرفه بهجت ❀ تا دامن آستین چه مفتاح ❀ کان دامن
چه آستین پر دولت ❀ و محققان گفته‌اند که یوسف را بطریق وحی معلوم شده بود که چون پیرهن به یعقوب رسد
بینایی بوی باز آید و انگه گفت که واتونی باهلکم اجمعین لطافت این کلمات بشنو که پدر را می کند و میگو

جمال و حیث خود را پابید یعنی که اگر گویم که پدر را پا در پیه چه تحیتی باشد و اگر گویم که وی را گفند از دید پی شفقتی باشد
شرح آنست که پر بحثست پدر رود و رسم عشق آنست که محب بنزدیک محبوب رود القصه یعقوب بشتاد کس
از فرزندان و نبیرگان روی بمصر نهاد چون بنزدیک رسید یوسف را فرمان آمد که باستقبال پدر بیرون رو
و شهامر و یعنی لشکر و حشم جمع کن و آراسته پیش پدر رو تا ببینند و بدانند که ما در حق بنده زاده چه لطف و کرم
کرده ایم یوسف علیه السلام سیصد هزار سوار همراه برداشت و فوج فوج سواران را روان کرد و هر فوجی
میرسیدی یعقوب علیه السلام پرسیدی که ای جبرئیل این یوسف منست گفتی که نه میگفت پس یوسف من کدام
گفت اکنون زیر چتر و علم عصمت و عزت می آید پس ناگاه جمال با کمال یوسف آفتاب وار از فلک سعادت
طالع شد یعقوب را چون نظر بر جمال نورانی یوسف افتاد خود را از بالای مرکب در انداخت یوسف نیز خود
را از اسب در افکند و یکدیگر را در برگرفتند و هر دو از شادی بیهوش شدند ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت
گفتند خداوندا هیچ کس را این نوع دوستی بود که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که ازین دوستی عجب دارید
بکمال عزما که حضرت ما را با هر یکی از امتان پیغمبر آخر الزمان هفتاد بار چندین دوستیست که یعقوب را با یوسف
زهی بزرگواری و شرف و سعادت امتان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و اولاده اجمعین

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال قال الله عز و جل لی یا محمد
لو ان الخلایق نظروا الی عجایب صنع ما عبدوا غیری لو انهم وجدوا حلاوة
ذکری فی قلوبهم لرموا ابا فی ولو انهم نظروا الی لطایف ذکری ما اشتغلوا عن ربهم

خواجه کاینات و سرور موجودات

علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین میفرماید که پادشاه عالم جل جلاله و عم نواله و عظم شانه فرمود که اگر
خلقان در عجایب صنع من نظر کنند و انچه من در همین آفرینش وجود ایشان بکار برده‌ام ببینند بی غیر مرا پرستیدندی

واگر حلاوت ذکر من دریافتی درگاه مرا ملازم گرفتی واگر لطایف مرا بچشم بصیرت بدیدی نعره من تقول
زدی مضمون حدیث اینست که بنده باید که ملازم درگاه او باشد و پیوسته ذاکر ذکر او باشد واگر دولت و نعمت
خواهد از حضرت او خواهد واگر عزت و حرمت جوید از درگاه او جوید که عزیز آنست که عزت از و یافت و
سلطان آن باشد که سلطنت از و خواست که **رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی**
سلیمان سلطنت از و خواست لاجرم تصرف کون و خاک را در کف کفایت او نهاد و زمام انقیاد
بقبضه ایالت و رعایت او در آورد و دیوان پادشاهی را سپرده پیر او کرد و جان شیاطین عالم را از هیبت و عظمت او
می لرزانید لاجرم جمله سر بر خط فرمان او نهادند و کار او بپا خشند و تماثیل السلاطین بنی آدم از سطوت او
می رسید لاجرم خط فرمان او بر سری می نهادند که **انی القی الی کتاب کریم**

محمد بن کعب

روایت کند که لشکرگاه سلیمان علیه السلام صد فرسنگ بود بیست و پنج
فرسنگ آدمیان بودند و بیست و پنج فرسنگ جنیان بودند و بیست و پنج فرسنگ وحوش بودند و بیست و پنج فرسنگ طیور
بودند و از برای وی بساطی ساخته بودند از زر و سیم و ابریشم چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و او را سریری بود
زرین در میان بساط نهادندی و چهار هزار کرسی زرین و سیمین پیرامن سریر نهادندی که پیغمبران و عالمان و
عابدان بران کرسیها نشستندی و از عقب ایشان آدمیان نشستندی و از پس ایشان جنیان و از بالای
ایشان مرغان پریدندی و باد را امر کردی تا شادروان را برداشتی و هموار بردی بامداد یکماهه راه بردی و
شبانگاه باز آوردی که **غدوها شهر ورواحها شهر** نه باد را زهره دم زدن و نه اغیار را زهره
بر خواستن و نه میغ را قوت ترفع و تصاعد و نه آفتاب را فرمان گرم تافتن و جمله طیور بر بالای شادروان او
پر زدندی و پر بر پر بافته بودندی اما هر یک را جایی معین کرده بود روزی میگذشت بوادی نمل رسید مورچه
که رئیس و مهتر مورچگان بود بر بالای بلندی بر آمد و آواز داد بمورچگان دیگر که در خانهای خود روید تا سلیمان
و لشکرش شما را نشکنند و در زیر پای نیاورند و ایشان را از شما خبر نباشد که **وقالت نملة یا ایها النمل**

ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وگفته اند که مورچه که این سخن
گفت باد سخنش را بگوش سلیمان رسانید و سلیمان از گفتار وی بخندید و کس فرستاد و او را بخواند و گفت یا ایها النمل
این سخن را چرا گفتی گفت من مقدم بر کهترانم و نصیحت من بایشان واجب باشد و من عذر شما بخواستم و گفتم که
وهم لا یشعرون وگفته اند که مورچه گفت که من حطم نفس نخواستم و حطم دل خواستم ترسیدم که دلهای ایشان
کار کرده بنظر در ملک تو و از تسبیح که ایشانرا زانست باز سلیمان گفت که ای نمل عظنی یعنی مرا وعظی گوی گفت دانی
که چرا پدرت را داود خواندند گفت لا گفت لانه داوی جرحه فؤاده و مت جراحت خود کرد مودود و دوست داشته
گشت دیگر گفت دانی که باد را چرا بفرمان تو کردند گفت بگوی گفت تا دانی که ملک تو و ملک همه دنیا باد است و
بنای او بر باد است پایدار نبود سلیمان گفت بار خدایا مرا الهام ده تا شکر نعمت تو کنم آن نعمتی که بر من کرم کردی و
پدر و مادر من آری هر که بر پشت مرکب بادپای سوار گشت از خطرها خالی نباشد ای عزیز رابطه عمر را مانند شادروان
سلیمان بر باد نهادند و منزلت بزیر خاک قرار داده اند پیش از آنکه مشربه آب حیات تیره گردد آتش مجاهده
خرمن حرص و آز را بسوز و در مقام حضور خانه نهاد خود را بنوری که از حق بیافروز و عمری که چون باد میگذرد بیاری بریده او

بر یاد خدا همیشه خود را گذران
خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن
در ذکر حدیث غیر در گوش مکن
وانگه چو شناختی فراموش مکن

تفقد الطیر

روزی سلیمان علیه السلام بر تخت
نشسته بود و شادروان میگذشت فرجه در میان طیور بدید آمد آفتاب از آن فرجه روشنی فرو گذاشت سلیمان بر
نگریست جای هدهد را خالی دید گفت که **مالی لا اری الهدهد** هدهد را طلب کردند نیافتند و سبب
آن بود که سلیمان را مشغول دید گفت یک ساعت سیر کنم در هوا و در طول و عرض دنیا نگرم در هوا رفت و از راست
بوستانی دید از آن بلقیس در آن بوستان رفت هدهدی دیگر دید آن هدهد از وی پرسید که از کجا می آیی گفت
از سلیمان پیغمبر بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور تو از کجایی گفت از این دیار
گفت پادشاه این ولایت کیست گفت زنیست که نام او بلقیس است و او را ملکی عظیم است که دوازده هزار

وهر خانه ای هزار ستون دارد و اگر خواهی که تماشا کنی پا و ملک و ما بر من هدهد برفت و ملک و پادشاهی و حشم
بلقیس را بدید و باز گشت سلیمان چون او را ندید و گفته که درین بارگاه حاضر نیست گفت که لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا
شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ عقاب را گفت که وی را
طلب کن عقاب هوا را گرفت هدهد را دید که از جانب یمن می آید عقاب خواست که چنگال بروی زند زنهار خواست
عقاب گفت که ای هدهد مگر نشنیدی وعید سلیمان خبر نداری و از عقاب او نمی ترسی گفت مگر سلیمان چه فرموده است
که فرموده است که من او را عذابی سخت کنم یا هلاکش کنم مگر آنکه حجتی روشن بیاورد گفت پس باکی نیست که حجتی روشن
دارم و با وجود آنکه حجت روشنی داشت می ترسید و می لرزید آه از آن روز که گناهکاران و عاصیان بی حجت بر
در پیش خداوند جهان بدارند و همه را از خجالت سر در پیش بوده باشد که وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا
رُءُوسِهِمْ هدهد را پیش سلیمان بردند پر در پای انداخته بتواضع و مذلت سلیمان علیه السلام دست دراز کرد
و سرش را بدست گرفت و پیش کشید و بانگ بروی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغ را نکرده باشم
هدهد گفت یا نبی الله عاجزوار پیش تو آمده ام و بر خاک مذلت افتاده بیت: بر آمده ام چو عاصیان بر در تو
اینک سر و تیغ هر چه خواهی میکن و گفت باز اندیش از آن روزی که ترا در پیش حق بدارند سلیمان چون این سخن بشنید
روی او زرد گشت و دست از وی باز داشت و گفت آخر ای هدهد کجا بودی گفت یا نبی الله شهر سبا رفته بودم
اما قطره آب ندامت در طبقه [illegible] بلقیس ندیدم خواستم که خبر تو آرم سلیمان گفت که بلقیس کیست گفت ملکه
زنیست که در دست [illegible] ابلیس [illegible] و تختی دارد که هیچکس ندارد و دین آن ماه آفتاب پرستیدن است سلیمان
گفت بنگرم تا این سخن تو راست است یا نه نامه نوشت و مهری از مشک بروی نهاد و هدهد را پیش خواند و گفت
رسول منی و ترا خلعتی بدست مبارک ببراه فرود آورد و الوان مختلف در سر او بدید آمد و انگشت بر سرش نهاد
در سر وی بدید آمد نامه را در منقار او نهاد و گفت که اِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا هدهد بهوا گرفت و از [illegible]
[illegible] بود برفت هدهد دیگر بر گزید و او را بگفت این چه ترفع و تکبر است گفت چرا ترفع و تکبر نباشد که من رسول